

گندوزلوهای افشار

در مسیر تاریخ

تلخیص جلد ۱ و ۲

گندوزلوهای اورمیه | خاندان امیر نظامی افشار

دکتر علیرضا نظامی افشار

اتحاف و تقدیم:

این کتاب را به همه عزیزان گندوزلویم تقدیم می‌کنم.
آن‌هایی که:

عجولانه در دشت قبچاق جا گذاشتیم

در سر راه خوزستان و آنادولی از دستشان دادیم

در دشت آمیک ترکشان کردیم

در کهکیلویه تنه‌ایشان گذاشتیم

و سرانجام، آنهایی که در اورمیة ره‌ایشان کردم

خواه آنهایی که هنوز به این هویت خدادادی خود سرفرازند

چه آن‌هایی که به این تنها عطیه خلقت، ناآگاهانه بی‌اعتنایند

و چه آنهایی که از این پیوند تباری بی‌خبرند

در هر برهه‌ای که بودند

در هر مکانی که هستند

در هر اعتقاد، راه، و روش زندگی که دارند

عاشقانه دوستشان دارم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یا ایها الناس،
أنا خلقناكم من ذكر و انثی،
و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا،
ان اکرمکم عندالله اتقیکم
سوره حجرات- آیه ۱۳

ای مردم
ما، شما را از مرد و زنی آفریدیم
و در گروه‌ها و تیره‌های بزرگ و کوچک جای دادیم
تا یکدیگر را بشناسید؛
همانا گرامی ترین شما نزد خدا،
با تقوی ترین شما است.

من ده انسانام

من دئمیرم اوستون نژادانام من
دئمیرم ائللریم، ائللردن باشدیر
منیم مسلکیمده، منیم یولومدا
ملت لر هامیسی، دوستدور، قارداشدیر

چاقماق ایسته میرم من هئج میللتی
نه دیلین، نه یوردون، نه ده امگین
تحقیرائله میرم، هده له میرم
کئچمیشین، ایندی سین، یا گله جگین

من آیرمیرام، آیری سالمیرام
قارداشی قارداشدان، آروادی - اردن
آنانی بالادان، اتی دیرناقدان
اوره گی - اوره کدن، قانادی پردن

پوزماق ایسته میرم من بیرلیکلری
انسانلیق بیرلیگی ایده آلیم دیر
قارداشلیق، یولداشلیق، ادبی باریش
دونیادا ان بویوک آرزولاریمدیر

آنچاق بیرسوزوم وار، من ده انسانام
دیلیم وار، خلقیم وار، یوردوم یووام وار
یئردن چیخمامیشام گوبه لک کیمی
آدام، حقیق وار، ائلیم اوبام وار

.....

.....

■ بولوت قاراچورلو (سهند)

■ زمره‌ای از سر درد....

تنظیم تاریخچه بیست نسل از یک خاندان، در داخل یک قبیله، و در محتوای یک ایل از ده ها هزار ایل دنیا، نه کاری بزرگ و نه اقدامی مهم است. لذا شاید بیان مجدد و تکرار آنچه بارها گفته شده، یا خواهد شد، ضروری به نظر نیاید؛ اما در هر کار کوچک هم اگر بخواهیم به تکرار طوطی‌وار آنچه آموخته‌ایم، آنچه گفته‌اند و آنچه می‌خواهند بدانیم تن درندیم، یعنی برخلاف مسیر آب شنا می‌کنیم. بی‌ارتباط به وسعت، اعتبار و اهمیت کاری که می‌کنیم، آنجا که به اعتقادات، پیش‌داوری‌ها و باورهای مردم، درست یا غلط، نزدیک می‌شویم، می‌تواند چالش خطرناکی باشد.

به‌راستی می‌گویند که ارمغان آگاهی و دانش «آزادی» است. ولی دانشی که ما را به خود زنجیر کند، ارمغانش فقط «زندان اندیشه» است.

استعمار، قرن‌هاست که در جعبه شهرفرنگ خود، با عروسک‌های رنگارنگی که برایمان خلق کرده، ما را آن‌گونه که می‌خواهد، مسحور کرده است. در طبل این خیمه‌شب‌باز، عروسکانش، قهرمانان خائن، رهبران گمراه، خائنان صادق، دشمنان مهربان و دوستان مغضوب فراوان‌اند. همه آن‌گونه که او می‌خواهد، جلوه‌گر شده‌اند و ما چه معصومانه مسحور، دلباخته و مجذوب این فریب بزرگ هستیم. ولی می‌گویند، محبوس‌ی که زندانبان خود را بپرستد، آزادی را خیانت می‌داند و پرنده‌ای که پریدن نداند، پرواز را نوعی بیماری می‌شناسد.

دشوار است که برعلیه داده‌های استعماری که قرن‌ها جافتاده، بلند گوه‌ای که مناره‌های شهر را اشغال کرده، تمام عمله و آکره استعمار، از باستان‌شناس، ایران‌شناس، مستشرق، سیاح، مورخ و محقق‌های هدفمند، رهبران وابسته، دولتمردان ناآگاه، نمایندگان خودفروخته، کاری کرد، چون گوش‌ها برای شنیدن پر، مشت‌ها برای کوبیدن گره‌کرده و وجدان‌ها برای تکفیر آماده‌اند.

اگر مسیح را مصلوب نمی‌کردند، اگر ژان هوس و ژان ویکلیف را زنده‌زنده در آتش نمی‌سوزاندند، اگر گالیه را شوکران نمی‌دادند، اگر امیر کبیر را رگ نمی‌زدند، و اگر مصدق را خانه‌گیر نمی‌کردند، می‌گفتم امیدی هست.

میدانم هر کس به وسع جهل و عنادش، می‌تواند گفته‌های مرا، از فریب، لجاج، و خیانت، تا جستجوی حقیقت و فریاد عدالت، قضاوت و طبقه‌بندی کند. ولی در مقدمه این کتاب در بخش «سراغازی بر تاریخچه خاندان» نوشته‌ام که:

ما به دانسته‌هایمان هم، مانند سایر داشته‌ها و متعلقاتمان، کور کورانه تعصب می‌ورزیم، ولی این بیشتر حب ذات، حرص تملک، و غرور کاذب است، تا عشق به حقیقت.

نگارنده از این غافل نیستم که از خویش و بیگانه، چهار گروه، این کتاب را خواهند دید. اول آن‌هایی که دنبال مورد یا بهانه‌ای برای خرده‌گیری خواهند بود. دوم آن‌هایی که فقط دنبال نام خود، یا فامیل خود خواهند گشت. سوم آنهایی که کتاب را خواهند خواند، و چهارم آن‌هایی که ضمن علاقه به شجره تباری، می‌توانند به خواندن مطالبی کوتاه هم، درباره گندوزلوه‌ها بی‌علاقه نباشند. برای این گروه که فقط اجمالی از گندوزلوه‌ها را می‌خواهند، ۳۳ برگ خلاصه‌وار به فارسی، برای ترجمه به انگلیسی (۲۹ برگ) نوشته‌ام، در پایان مطالب و قبیل از شجره‌نامه فراهم خواهم کرد. پرمشغله‌ها، کم‌حوصله‌ها، و مشتاقان Condensed Version می‌توانند از این قسمت استفاده کنند.

■ مقدمه

اجازه می‌خواهم بخشی از مقدمه جلد اول کتاب «گندوزلوه‌های افشار در مسیر تاریخ» را که تناسبی دارد، در اینجا ذکر کنم:

از آنجائی که خودشناسی، پایه خدانشناسی است. انسان‌هایی که از ریشه و تبار خویش بی‌خبرند، و یا خدای‌ناکرده بدان بی‌اعتنائی می‌کنند، انسان‌های خودباخته و بی‌هویتی هستند که همه‌چیز می‌شوند، جز خویشتنی که مراد آفرینش الهی بوده است.

اعتماد و اتکابه‌نفس، از شناخت و آگاهی سرچشمه می‌گیرد. این شناخت حتی اگر امروز، برای نسل موجود، و در اذهان معاصرین موجود باشد، به‌مرورزمان، بی‌رنگ‌تر خواهد شد و به‌تدریج از یادها خواهد رفت. لذا کتابت و تحریر آن ضروری است. ملت‌هایی زنده مانده‌اند که تاریخ خود را ثبت و ضبط می‌کرده‌اند. بی‌سبب نیست خدانوند متعال در قرآن کریم، به قلم و آنچه مینگارد سوگند خورده و می‌فرماید: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ»

در ضرورت نگارش و ضبط و ثبت، حجتی بالاتر از این نیست، و این‌جانب به‌ضرورت فرمان الهی، و عشق به تبارم، که جزئی معتبر و لاینفک از ملت‌مان و سرزمین‌مان هستند در این سن و سال، و شرایط نامساعد جسمی، بجای آرامش و استراحت، قلم می‌زنم، از منابع محدود و دور از دسترس تحقیق می‌کنم، و از آن‌هایی که قصد ثبتشان را در تاریخ‌دارم، گاه‌بی‌گاه حاصل منت می‌کشم تا بقول سعدی «مگر این پنج‌روزه» جبران مافات گذشتگانمان را کرده باشم. البته تا خدا چه بخواهد. هرچه بیشتر کنکاش می‌کنم، می‌بینم که ما نمی‌بایست به این سادگی، رسالت تباری و ملی خود را به‌بوت‌ه اهمال می‌انداختیم. انسان، کوزه‌ای را که یک‌عمر از آن آب‌خورده و خواهد خورد به‌راحتی نباید بشکند و دور بیندازد. نمی‌توان نمک خورد و نمکدان را شکست. ما که هریک به‌نوعی از قبیل افتخارات گذشتگانمان استفاده کرده و اعتبار گرفته‌ایم، به احترام آن‌ها، اغماض شده‌ایم، از مقبولیت آنان نیرو گرفته‌ایم، و از عملکرد آن‌ها خدمت به خلق و درستکاری آموخته‌ایم، نباید از کنار آنان، این چنین بی‌خیال بگذریم و آن‌ها و عملکرد آن‌ها را، به دسیسه دشمنان، انصاف بیگانگان، و گردباد حوادث رهاسازیم.

از کتاب «گندوزلوه‌های افشار در مسیر تاریخ»

• آغازی بر تاریخچه خاندان

ای کاش می‌شد به همان راحتی که پدرم، گاه‌وبیگاه، نام اسلافمان را برایمان تکرار می‌کرد، منمهم می‌توانستم همان نامها را عیناً تکرار و این شجره‌نامه را سرهم‌بندی بکنم. وسواس در امانت‌داری تاریخی، توأم با ناخوانی‌های زمانی که در دانسته‌هایمان خودنمایی کرد، با اطلاعات مستند جدیدی که از کتب خارجی به دست آمد، قدم‌به‌قدم مرا به بجایی کشاندند که راه برگشتی نبود. این انجام‌وظیفه، و تکمیل کار بزرگان، تدریجاً علت و ماهیت سببی خود را از دست داد و به یک معمای بزرگ، و کنجکاوای شخصی تبدیل شد و سال‌ها طول کشید تا به اینجا رسید. نمی‌دانم فیلم کم‌دی *Back to the future* نوشته *Robert Zemeckis* را به بازیگری *Michael J. Fox* و *Christopher Lloyd* مشاهده کرده‌اید یا نه؟

بعد از دیدن این فیلم، همیشه کنجکاو بودم که انسان اگر در فلان نقطه از تاریخ، یا فلان برهه از حوادث، یا فلان لحظه از اتفاقات گذشته، آنجا حاضر بود، چه احساسی می‌داشت؟ و چه می‌کرد؟ سرانجام وظیفه‌ای که به عهده گرفته بودم، درست مانند مایکل جی فاکس، مرا در محضر اجدادم، قدم‌به‌قدم به اعماق تاریخ کشاند. اشتیاق به تاریخ عموماً، عشق به تاریخ ملت‌مان خصوصاً، و بالاخره علاقه و پیوند به ایل‌وتبارم، از طریق، کتب، اسناد، خاطرات، و نوشته‌های پراکنده، در اعماق قفسه‌های کتابخانه دانشگاه برکلی، کنگره آمریکا، کتابخانه دولتی استانبول، آرشیو عثمانی، کتابخانه نخست‌وزیری تورکیه، انسکلوپدیا‌های اسلامی، کتب تاریخی عربی، آرشیو دولتی جمهوری آذربایجان، بخش تاریخ سلاطین مملوکین قاهره، و آنچه دوستان و عزیزانم از داخل ایران، مایل یا قادر به تهیه آن بودند، مرا با گذشتگانم پیوند دادند، و با خود حادثه به حادثه، و نسل به نسل از دشت مرکزی کالیفرنیا، تا جلگه زیبای اورمی، از آنجا به صحرای ایذه، کهکیلویه، شوشتر و فارس، از آنجا به تبریز و قلعه دیار بکر، از آنجا به دشت حلب و دره آمیک، از آنجا به تپه‌ماهورهای آنادولی، از آنجا باز تا خوزستان و اکباتان، و از آنجا تا نیشابور و خراسان بزرگ، و درنهایت تا دشت دل‌انگیز قبیچاق و ستر دریا، در سرزمین اجدادی‌مان پیش برد.

در این معراج بزرگ، در رکاب پدرانم، با کاروان اجدادم، با کوچ ایل‌وتبارم همراهی داشتم. با فتوحاتشان احساس غرور می‌کردم، با شکست‌هایشان دل‌آزرده می‌شدم، با زخم‌هایشان خونابه می‌ریختم، و با مرگشان می‌مردم.

معراجی که من در جستجوی اصل و ریشه‌ام آغاز کرده بودم، نه‌صد سال طول کشید، و مرا قدم‌به‌قدم در بطن پرماجرترین مسیر تاریخ بشر، و در کنار پرحادثه‌ترین لحظات سرگذشت ملت بزرگمان، راهی کرد. در مراجعت از عمق نه قرن تاریخ، هرازگاهی ناچار از قبول واقعیتی شدم که برایم آسان نبودند.

دوست داشتیم آنچه را که در این سه ربع قرن «دانش» خود تصور می‌کردم، انگ نادانی و «خطا» نخوردند، ولی خوردند.

قبول این واقعیت راحت نبود ولی وقتی به پایان این راه رسیدم، نفس راحتی کشیدم. چون از آزمون تاریخ گذشته بودم، و دیگر به دانسته‌هایم اعتقاد داشتم. آن‌ها هم مانند جاجیم کهنه، سماور سوراخ، و نام نیک اجدادی، برایم به ارث نمانده بودند. با کنکاش و جستجوی مشتاقانه به دست آورده بودم، و لذا برخلاف نام نیک پدران، به راحتی و بی‌اعتنائی، از دست نمی‌دادم، و ناچار گرامی‌شان می‌داشتم.

چه راحت است انسان بتواند در حبابی که شرایط برایش مهیا کرده، یا خود با تفکراتش آن‌ها را ساخته و پرداخته، و یا دیگران برایش ترتیب دیده‌اند، زندگی را آن‌گونه که هست قبول بکند. هرگز شده است که آرزوی زمانی را که جنینی در رحم مادر بودید داشته باشید؟

چه آسان است که انسان اعتقاداتش را در بست از والدین، دانسته‌هایش را در بست از معلمین، و ایمانش را در بست از آخوند محله تحویل بگیرد، و دست نخورده، با خود به دنیای حباب تخیلی خود فروبرد، و در بهشت موعودی که می‌شناسد آرامش بگیرد، و به خیال تغییر نباشد؟

بریدن از جفت رحم مادر، شکستن دیوارهای پولادین دنیای حباب، و دست یافتن به آگاهی‌های جدید به قیمت از دست دادن و تورک دانسته‌های پیشین برای بعضی‌ها، دشوارتر از سایرین است.

ما به دانسته‌هایمان هم، مانند سایر دانسته‌هایمان و متعلقاتمان کور کورانه تعصب می‌ورزیم، ولی این بیشتر حب ذات، حرص تملک، و غرور کاذب است، تا عشق به حقیقت.

تاریخ، مانند علوم اجتماعی، فلسفی، و حسی، قابل مذاکره نیست. لذا در این مجموعه اگر مطالبی دیدید که با دانسته‌هایتان همخوانی ندارد، یا دوست نداشتید که چنان بوده باشد، واقعیات را هرگز تغییر نمی‌دهد و نخواهد داد.



علیرضا نظمی افشار

دی‌ماه ۱۳۹۵ - ژانویه ۲۰۱۷

▪ توضیح و تذکر

در جای‌جای این کتاب‌ها به‌ضرورت ذکر مسائل و حوادث تاریخی، از تورک، تاجیک، فارس، کرد، لر، یهودی، ارمنی، آشوری، و گرجی نام‌برده می‌شود.

متأسفانه در کشوری مثل ایران که مملکتی «کثیرالملّه» است، همیشه شاهان و دیکتاتورهای داخلی با اهداف «تفرقه بینداز و حکومت کن» عمل کرده‌اند، و قدرت‌های ذینفع خارجی نیز، مستمراً در پی «تفرقه بینداز، حکومت را مستأصل، و ملت را ذلیل کن تا امتیاز بیشتری بگیری» بوده‌اند. لذا این هردو، موجب ایجاد، تشدید، و انفجار عداوت‌ها، کینه‌های تاریخی، و نفاق‌های قومی، مذهبی و منطقه‌ای گردیده، و اشتعال آتش جنگ و برادرکشی، معلول طبیعی آن بوده است. نتیجتاً، طبیعی است که می‌بینیم برخوردهای تاریخی همیشه متعاملانه و دوستانه نبوده‌اند، و از آنجائی که برای شفافیت تاریخی، ذکر مطالب عموماً، و اشاره به مطالبی خصوصاً ضروری است، لذا ممکن است بعضی مطالب برای قومی یا گروهی ناخوشایند باشد. ولی متأسفانه وقتی اعمالی ناخوش آیند هستند، طبعاً ذکر، تکرار، و تحلیل آن‌ها هم ناخوشایند خواهد بود ولی برای حفظ اجرای عدالت، و حفظ صحت مطالب گریزی نیست.

لذا بنده امیدوارم برای پند و عبرت از تاریخ، وقوف بر این مطالب، راهگشای آیندگان برای همزیستی مسالمت‌آمیزتری باشد.

ساقی به جام عدل بده باده، تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند.

حافظ

نگارنده وقتی از قتل عام‌ها، غارت‌ها، و کشتارهای شیخ عبیدالله و سیمکوی شکاک (کاک اسماعیل شکاک - «سیم؛ یا سیمی» مخفف اسماعیل، و «کو» مخفف «کاکا» و اغلب حرف «ت» به غلط و ناشی از بی‌اطلاعی در وسط تکرار می‌شود) ذکر واقعه می‌کنم، و در محدوده متن، آن گروه را «اکراد» ذکر می‌کنم، بمانند تمام تاریخ نویسان، منظور کلام، فقط آن افراد مشخص، معین و محدود، و بی‌توجه به نژاد و دین و مذهبشان است.

باینکه حافظه تاریخی مردم آذربایجان و تورکان ساکن آن مناطق، بار سنگینی از قتل و غارت بعضی رهبران کرد در مقاطع مختلف، و متواتر تاریخی را بدوش می‌کشد، چگونه می‌توان هزاران انسان والا و عادل این قوم را در گذشته و حال به دلیل حوادثی که در آن دخالتی نداشته‌اند محکوم کرد. البته از ذکر این مطلب ناچارم که استعمار روس در آن برهه از حوادث ویرانگر، نیت کوتاه‌مدت خود، و استعمار انگلیس هم از پس پرده، مقاصد درازمدت بوکینگهام را برنامه‌ریزی می‌کردند. آن موقع هنوز زمان ایجاد جنگ و برادرکشی نرسیده بود.

یا در دوران اخیر که ندهای شومی نسبت به مردم، سرزمینم، و کشورم، از حلقوم عوامل استعمار، و بازوی تروریزم، در منطقه و جهان طنین افکنده است، نگارنده چطور می‌توانم به دلیل عشقم به ملت تورک ایران، و پیوندم با سرزمین اجدادی، کرامت و رفاقت‌های مرحومان حاج ناصر بیگ، حاج سید موسی، حاج محمد امین حاتمی نووی، و فرزندان شرافتمندش، بخصوص رادمرد ارزنده خلیل بیگ را نادیده بگیرم، و یا خدای ناکرده در مودت و اعتماد متقابل بهترین دوستان ارزشمند، همشهریان صادقم جنابان سید احمد و سید محمود طاهری و فرزندان شرافتمند آن‌ها، و هزاران انسان شریف، صادق، و زحمتکشی که می‌شناسم ناحقی کنم. من بنا به ضرورت تاریخی از تروریست‌ها و غارتگران، منتزعا و منفردا، صحبت می‌کنم، نه از جمع ملیت و تبارشان. اینجا، صحبت از اعمال و افراد است، نه هویت‌ها، و قومیت‌ها.

یا وقتی از دسیسه‌ها و فتنه‌های صاحبان مذاهب مختلف صحبت می‌کنم، نعوذ بالله، که هرگز به مذاهب آنان و یا ملت آنان، که دوستان، آشنایان، و حتی اقربای بسیار نزدیک دارم، نیت بی‌حرمتی و اهانت ندارم و به آنان افتخار می‌کنم. همان‌طور ملل شرافتمندتر، آشوری، فارس، و گرجی را به دلیل اعمال راهزنان ناشناسی که جدم خلیل خان افشار و پسرانش را کشتند، یا مأموریت‌های استعماری پطرس، یا اعمال سیمکوها، و جنایات الله‌وردی خان، مورد شک و تردید قرار نمی‌دهم. بیشترین خائنان ملت تورک ایران، از مانقوردهای خودفروش همین ملت بوده‌اند، آیا من باید به خاطر تفکرات محمود افشار، قتل عام آذربایجان به دست قوام، تفکرات خودفروشانه تقی ارانی، و خطاهای پیشه‌وری، تمام ملت تورک ایران را جنایتکار، قاتل، و خودفروش بنامم؟ اینجا، در محضر تاریخ، افراد و اعمال، انتزاعا و مجردا تحت بررسی و قضاوت هستند، نه ملیت‌ها، اقوام و مذاهب، ولا غیر.

«اگر وجود افشارها نبود،

ایران با سرحدات امروزی باقی نمی‌ماند.

بدون آنان ایران امروزی جزوی از ملل همسایه می‌شد»

مینورسکی

▪ افشار؛ وجدان ملی تورکان

ایل افشار یکی از تأثیرگذارترین و شاخص‌ترین ایلات تورک جهان است. از آنجائی که سلطه امپراتوری‌های تورک، و نتیجتاً سرزمین تورکان جهان از شرق چین تا قلب اروپا، از شمال سیبری تا مرکز آفریقا گسترش داشته است، لهذا متأسفانه طوایف ایل بزرگ افشار نیز که در رهبری یا اقلّاً در استقرار این حکومت‌ها نقش انکارناپذیری داشته‌اند، در همان گستره جغرافیائی پراکنده و جایگزین شده‌اند. اگرچه، در روزگاران حاکمیت، این مأموریت‌ها و مهاجرت‌ها، وسعت این جولانگاه، و تنوع این میدان عمل، موهبتی نادر بود که در طول تاریخ نصیب هیچ ملت، ایل، و قبیله و قومی نشده است، ولی امروز از دیدگاه مصالح بقای «ملی»، به ضایعه‌ای گسترده تبدیل شده و در فقدان بیداری قومی، برقراری تبادلات فکری، می‌تواند فاجعه‌بار باشد.

قبل از ورود به بحث‌های تاریخی درباره این ایل مفخم، می‌خواهم دلیل انتخاب عنوان «وجدان ملی تورکان ایران» را به ایل افشار مختصراً توضیح بدهم.

ولادیمیر فیودوروویچ مینورسکی به‌طوری که در مباحث بعدی اشاره خواهیم کرد از زمره چهره‌های مشخص مستشرقین، محققین ایران باستان و شاهنامه‌شناسان یهودی روسی است که کار خود را از سایه‌های دیوار کرم‌لین آغاز می‌کند و درنهایت از کتابخانه‌های قصر بویکینگهام سر درمی‌آورد و تا روز مرگ از مقربین و مجربان سیاست ضد تورکی، شاهنامه‌شناسی، و تنویریه کردن نهضت کردها به حساب می‌آید.

ولی حقایقی هست که حتی مینورسکی‌ها هم قادر به انکار آن نبوده‌اند. او می‌گوید: «اگر وجود افشارها نبود، ایران با سرحدات امروزی باقی نمی‌ماند. بدون آنان ایران امروزی جزوی از ملل همسایه می‌شد»

از نصد سال پیش که نام «افشار» بانام «اصلان خان» در جغرافیای ایران ذکر شده است، «قوش دوغان»، «کوش دوغان» و یا «گوچ دوغان» در منطقه همدان و خوزستان قدرتی به هم زده است، و پسرش شوملا-آی دوغدو (بنیان‌گذار حکومت محلی «آل شوملا») که شاهزاده سلجوقی را از زندان برادرش سلطان سلجوقی فراری داد، و به خوزستان برد و به حکومت نشاند، خلیفه بغداد را شکست داد، به حاکمیت «لر کوچک» رسید، چهارصد سال بعد، از بازماندگانش، «منصور بیگ افشار گندوزلو» که به همراهی و مشاورت سلطان اوزون حسن، مجدداً قدم به خاک ایران نهاد و بعد از سال‌ها حکومت شوشتر و کهگیلویه، در سال ۱۵۰۵ میلادی به دست شاه اسماعیل به ولایت فارس و عراق عجم منصوب شد، سپس پسرش «خلیل خان گندوزلوی افشار» خدمتگزار و مشاور صدیق شاه طهماسب که محرم، مشاور، و حاکم معتمد سه پادشاه صفوی بود، دربار صفوی را از شیطنتهای «پری خان خانم» آسوده کرد، و،

سرداران گندوزلو و ارشلو که در برابر دسیسه‌های ضد تورکی الله‌وردی خان ارمنی ایستادند، فتحعلی خان افشار که سرزمین اورمیه را از اشراک پاک کرد، نادر قلی خان افشار، پسر شمشیر، که خفت سلطه اشراک افغان را تحمل نکرد، ممدقلی خان افشار که در برابر ناروایی‌های فتحعلی شاه قاجار حکومت خودمختار افشار را در خاک آذربایجان بزرگ، از در بند تا کرمانشاه تشکیل داد، کلنل پسیان ها، حیدر عم اوغلوها، مجدالسلطنه افشارها، آن‌گونه که به‌دقت تحلیل خواهیم کرد، همه و همه حیات پرمشقتی داشته‌اند، و اغلب جان خود را در این راه باخته‌اند. ولی این مشقت‌ها را، نه به خاطر خطایشان، خیانتشان، مال‌اندوزی‌شان، بیگانه پرستیشان متحمل شده‌اند، بلکه هر وقت مصالح غائی ملت، به دست بیگانه یا خودی، به مخاطره افتاده است، آن‌ها به‌عنوان «وجدان تورکان» و هم‌زمانشان به‌عنوان «شمشیر ملی» آن‌ها، امان از خطاکاران بریده‌اند. این خطاکاران، خواه سلطان محمد بن محمود سلجوقی، خواه خلیفه قهار بغداد، خواه همشیره مقتدر پادشاه، خواه صدراعظم گرجی-ارمنی شاه‌عباس، خواه کریم‌خان رشوت خوار، خواه غارتگران و آدمکشان مرزی اورمیه، خواه خدیو صاحبقران فتحعلیشاه، خواه دولت فخیمه انگلیس، خواه اشراک تزار روس، خواه وثوق‌الدوله خودفروش، و... هر که بودند و هر چه بودند، در قیام بر علیه آن‌ها جز لیبیک به ندای وجدان و اخلاق، عشق به کرامت انسان و انسانیت، و حمایت از حق و حقیقت، منظور و مقصودی نداشته‌اند.

من این بزرگان انکار شده تاریخ را، که بدون مراعات جاه و مقام خود، و بدون واهمه از سرنوشت محتوم خویش، فقط به‌حکم وجدان و شرف انسانی در برابر هر آنکه و هر آنچه ناحق بود ایستادند، و تا پای مرگ پیش رفتند، «وجدان ملت» می‌نامم، و انصاف و عدالت هم جز این نیست.

■ ایل افشار

افشار در لغت به معانی متعدد، و اغلب مترادفی بکار رفته است که اهم آن‌ها عبارت‌اند از: چابک، شکارچی، همدم، و کاردان. اگر از بنده بخواهند یک معنا، به کلمه افشار بگویم به‌ناچار کلمه «شکارچی چابک» را انتخاب می‌کنم. توجه کنیم که شکار در زمان‌های قدیم، مانند امروز امری تفریحی، و اسپورت نبود، و صرفاً برای ادامه حیات و تغذیه عائله و قبیله بکار می‌رفت. آنچه امروز در انتساب صفت «شکارچی» در نظر داریم، یک ورزشکار و یا Sportsman است، در ازمنه قدیم وزندگی قبیله‌ای، هدف از شکارچی، انسان تأمین‌کننده، تولیدکننده، و فراهم‌کننده بوده است که درست مترادف کلمه "Provider" انگلیسی می‌باشد، که امروزه به معنی رئیس اقتصادی خانواده‌ای است که زندگی، معاش، و فراغت افراد تحت سرپرستی خود را تأمین می‌کند.

کلمه افشار بسته به زبانی که در آن بکار رفته، و یا گویش‌های فرعی زبان تورکی، به‌صورت‌های متفاوتی دیده می‌شود، که در ایران و افغانستان امروز، به‌صورت مصرف فارسی آن «افشار»، و در مناطق تورک نشین ایران و آذربایجان، بسته به شدت تأثیر تکلمات بیگانه، «افشار» و یا «اوشار-اشار»، هردو با فتحه یا ضمه، در تورکیه «اوشار»، و در عراق و شامات و قفقاز شمالی و روسیه و تورکستان (آسیای میانه) به صورت‌های اووشار، یا آووشار، و در متون عربی آنجا که نخستین تماس‌های ملت‌های عربی زبان با افشارها آغاز گردیده به‌صورت «افشر، اوشر، و حتی افشره» در ترکیبی نظیر «تراکمه

افشره- و یا طایفه اوشره تورکمنان» یعنی افشارهای تورکمن، مشاهده شده است. («تورکمن» مطلقاً کاربرد مفهوم «تورک» را دارد)

استاد مه‌رمان بهارلی، که مانند تمام کارهایشان، علمی‌ترین تحقیقات را در این مورد نیز به فارسی و تورکی آذربایجانی انجام، و به صورت مقالات کوتاه منتشر کرده است، می‌نویسد:

«افشارها (افشار، آوشار، آووشار، اووشار) از طوایف ۲۴ گانه و اولیه تورک‌های اوغوز، از شاخه بوز اوخ (تیر خاکستری) و یکی از مهم‌ترین طوایف قزلباش در دوران حکومت صفوی بوده‌اند. بنا به روایت‌های ترکی ایشان فرزند افشار نوه اوغوزخان و پسر اولدوزخان می‌باشند. کلمه افشار به معانی جمع کننده، هماهنگ، چاپک، مباشر، کاردان، مطیع، کمک‌کننده، و یا کسی که شکار را دوست دارد و در آن ماهر است و... می‌باشد. نام «افشار» همراه با سه نام دیگر «ترک»، «تورکمن» (غیر از «ترکمن» است) و «قزلباش» یکی از چهار نام عمده تاریخی اتنیک است که برای نامیدن ملت ترک ما، به‌ویژه در قرون وسطی بکار رفته‌اند».

درباره شاخه تورکان اوغوز، آنچه در اینجا برای موضع و حضور ایل افشار در ساختار تورکان اوغوز گفتنی است، این است که:

نام «اوغوزخان» در کتب تاریخ چینی و به‌تبع آن‌ها در نوشته‌های سایر ملل نقل و ذکر شده است. در نوشته‌های چینی او را «مودو چانیو»، و در زبان تورکی، به‌هادر یا اغوز خان می‌گویند، بنیان‌گذار امپراتوری «هون»‌های آسیائی است (هون- در چینی مترادف با همان کلمه «خان» تورکی است) که در سده سوم پیش از میلاد تاسیس یافت و اوغوزخان مدت سی و پنج سال در این امپراتوری فرمانروائی کرد.

اولاد و ایلات تورک تابع اوغوزخان به دو شاخه «بوز اوخلار» (یعنی دارندگان تیرهای خاکستری- «اوخ» بر وزن «رخ-چهره»، در زبان تورکی به معنای «تیر- خدنگ» است، و «بوز» بر وزن «رز- گل سرخ» به رنگ «خاکستری» اطلاق می‌شود) و «اوچ اوخلار» (یعنی دارندگان سه تیر) تقسیم می‌شوند که ایلات معروف «سالور»، «بایندر»، «ایبگدیر یا ایبیدیر» از شاخه «اوچ اوخلار» و ایلات «افشار»، «بایات- بیات» و «بیگدلی» از ایلات معروف «بوز اوخلار» هستند.

بیست و چهار ایل فوق‌الذکر، من جمله ایل افشار، «ایلات اوغوز» را تشکیل می‌دهند، که دوازده ایل آن‌ها از شاخه «بوز اوخلار» و دوازده ایل دیگر از شاخه «اوچ اوخلار» می‌باشند.

افشارها، اولاد و احفاد «اوشارخان» پسر «اولدوزخان»، نوه «اوغوزخان» و نتیجه «قاراخان» هستند، که از شاخه «بوز اوخلار» می‌باشند. ایل افشار نه یکی از مهم‌ترین، بلکه مهم‌ترین ایلات «قزلباش» در دوران صفوی بودند. نام «افشار» از نظر اعتبار اجتماعی، از چنان موضع و منزلتی برخوردار بوده است که در مناطق مختلف دنیای تورک، تمام تورک‌ها را بدون توجه به ایل و تبارشان «افشار» می‌خواندند.

ایل افشار، در طول تاریخ، به دلیل مأموریت‌های جنگی فراوانی که در مناطق مختلف منطقه داشته، و جانبازی‌ها، دل‌آوری‌ها، و رشادت‌های بی‌شماری که از خود نشان داده است، لذا نامشان، علاوه بر اینکه مترادف شجاعت، ایثار، و میهن‌پرستی بوده، طبعاً موجب رعب و وحشت نیز گردیده است. نگارنده در چندین متون تحقیقی خوانده‌ام که افراد ملت‌های دیگر، حتی سایر ایلات تورک، برای ترساندن

بچه‌هایشان از عبارت «افشار گلدی» (یعنی: افشارها دارند می‌آیند) استفاده می‌کرده‌اند. ناگفته نباید گذشت که همان‌گونه که در بخش‌های آتی خواهیم گفت، تاریخ‌نویسانی که مأموریت‌ها و اهداف سیاسی داشته‌اند گل‌ها تمام خدمات، دلاوری‌ها، مزداری‌ها، و فتوحات آن‌ها را نادیده گرفته و فقط به این نکته «حاشیه‌ای»، که نیت بار منفی از آن را نیز دارند، اتکا، و اکتفا کرده‌اند و مثلاً درباره «افشار» می‌نویسند: «افشارها چادرنشینی بودند متشکل از «لوات و اشرار» که گله می‌چراندند، و قتل و غارت آن‌ها موجب شده بود که ملت‌های معصوم همسایه فرزندان خود را با عبارت «افشار گلدی» می‌ترساندند».

همان‌طور که مهران بهارلی می‌نویسد:

«افشارها یکی از مهم‌ترین و پرجمعیت‌ترین طوایف ترکی در تاریخ بوده و از آسیای میانه، تا خاورمیانه و خلیج عربی، قفقاز و آسیای صغیر پخش شده‌اند. آن‌ها همراه با دیگر طوایف اوغوزی حدود یک هزار سال پیش از آسیای میانه وارد خاورمیانه شده و بین سده‌های ۱۱ تا ۱۶ (میلادی) در نواحی افغانستان، خراسان، جنوب ایران و خوزستان، آذربایجان و آناتولی (آسیای صغیر)، سوریه و عراق ساکن شده‌اند. اولین مهاجرت گسترده ترکان افشار از ترکستان به خاورمیانه و آسیای صغیر در قرن ۱۱ میلادی همراه با سلاجقه و با سرکردگی آغ سونقور به خاک سوریه امروزی و موج دوم مهاجرت به سرکردگی قوش دوغان و اصلان به خاک خوزستان انجام گرفته است. از قرن دوازدهم و بعد از حاکم شدن افشارها در خوزستان (آل شوملا)، در قرون پانزده نیز بخش‌های دیگری از افشارها وارد ایران شده‌اند. این‌ها افشارهایی بوده‌اند که به همراه فتوحات دولت ترکی آق قویونلو به سرکردگی منصور بیگ از آسیای صغیر به ایران «معاودت» کرده‌اند. در دوره آق قویونلو و قارا قویونلو، افشارهای دیگری دسته‌دسته از آسیای صغیر به آذربایجان و ایران آمده‌اند. افشارها در تاسیس دولت‌های ترکی آق قویونلو و صفوی نقش بسیار مهمی داشته‌اند. در میان سران ارتش دولت‌های ترکی قارا قویونلو و صفوی از تیره افشاری قارامان اوغوللاری افراد بسیاری بوده است. افشارها پس از یک‌رشته شورش علیه سیاست‌های ضد قزلباشی و ضد ترکی جناح فارسی - امامی در دولت صفوی، سرکوب، تبعید و در سطح ایران پراکنده شده‌اند.

در ایران کمتر منطقه‌ای را می‌توان یافت که در طول تاریخ افشارها در آنجا ساکن نشده باشند. در شمال غرب ایران و یا آذربایجان، منطقه سکونت افشارها به‌طور انبوه از ناحیه ورامین - تهران - ساوجبلاغ (ساووج بولاغ در استان البرز) شروع شده و در دو خط ساوه (ساوا)، زرنند، قم (قوم)، همدان، اسدآباد تا نزدیکی شهر کرمانشاه و نیز خط قزوین، سلطانیه، زنجان (زنگان)، بیجار، یاسوکند، ساین قالا (صاین قلعه)، تیکان تپه (تکاب) تا غرب اورمیه (اورمو) و سلماس (سالماس) ادامه پیدا می‌کند. عمده ترکان ساکن در استان‌های آذربایجانی همدان، آذربایجان غربی، زنجان، قزوین، البرز و تهران، همچنین بخش‌های آذربایجانی استان‌های کردستان و کرمانشاه را ترکان افشار تبار تشکیل می‌دهند. علاوه بر آن، اساساً سه دیاسپورای ترکان Diaspora (در شمال خراسان - افشار یورد، در سوریه - بوجاق افشارلاری و در افغانستان - افشارهای کابل و هرات) همه افشار تبارند. حتی بخش عمده‌ای از دیاسپورای چهارم ترکان یعنی قاشقای یورد در جنوب ایران نیز ریشه افشاری دارد. در ترکیب اتحادیه

ایلات ترکی قشقایی، طوایف قیرخلی (قرخلو)، جالایرلی (جلایرلو)، کوسا احمددلی (کوسه احمدلو)، اره‌شلی (به اشتباه عرشلو)، آرپالی (به اشتباه عرب لو گفته می‌شود)، ایمیرلی (به اشتباه امیر لو گفته می‌شود)، اینانلی (اینانلی، ایناللو، به اشتباه ایمان لو گفته می‌شود)، قوتلو، گوندوزلو، تکه‌لو و غیره افشار می‌باشند. افشارهای خارج از آذربایجان، افشاریورد خراسان و قاشقای یورد در جنوب ایران را افشارهای نواحی اهواز (خوزستان)، کهکیلویه، کازرون، کاشان، کرمان... (طوایف افشار، بچاقچی، گوندوزلوه‌های عربستان ایران و...) تشکیل می‌دهند». (مقاله مه‌ران بهارلی تحت عنوان «اندکی درباره ایل ترک افشار» - سایت سوزوموز ۲۰۰۴)

پروفسور دکتر فاروق سومر، آکادمی سین و محقق معروف تورکیه (نویسنده کتاب‌های ارزنده «اوغوزها» - «نقش تورکان آنا دولی در تاسیس سلسله صفوی» و ده‌ها کتاب، و صدها مقالات تحقیقی-تاریخی ۱۰۲۴ تا ۱۹۹۵) تحت نام «افشار» از انتشارات وزارت ادیان - بخش انسکلوپیدیای اسلامی - موقوفات مذهبی درباره ایل افشار مطالبی با عنوان «افشار یکی از شناخته‌شده‌ترین تیره‌های تورکان اوغوز که اجداد تورک‌های تورکیه به شمار می‌روند» به شرح زیر نوشته است:

نام این تیره از تورکان در نوشته‌های محمود کاشغری (سده یازده) و فخرالدین مبارک شاه (سده سیزده) «افشار» و در مکتوبات رشیدالدین (اوایل سده چهارده) و یازجی اوغلو (سده پانزده) که به وی استناد کرده و نیز ابوالغازی (سده هفده)، به شکل «آوشار» ذکر شده است. این واژه در وقایع‌نامه‌های پیش از استیلای مغول، همان‌طور که محمود کاشغری و فخرالدین مبارک شاه نیز تأیید کرده‌اند به شکل افشار ثبت شده است. باوجودی که هر دو شکل در قرن چهاردهم و هفدهم در آنادولی کاربرد داشته، ولی تلفظ آن به شکل آوشار رایج‌تر بوده است. نام این قوم در منابع ایرانی بعد از قرن شانزدهم به شکل افشار ثبت شده است. امروزه عشیره‌ها و روستایان منصوب به این ایل، آن را به شکل افشار تلفظ می‌کنند. کاشغری و رشیدالدین همانند سایر اقوام اوغوز، طمغاهای (علائم و نشانه‌ها) این قوم را نیز در مکتوبات خود آورده‌اند.

رشیدالدین، اشتراکات افشارها با سه ایل نزدیک به خود (قیزیق، بیگدلی و قارقین) را به شکل «قاب [قره قوش] [تاوشانجیل]» در توتم، و تشابه در نحوه تقسیم غذا (تقسیم بخش‌های مختلف گوشت گوسفند بر اساس آداب و رسوم ایلات اوغوز) در مراسم «توی - Toy» قید کرده است.

نگارنده، در اینجا ضروری میدانم که برای توجه آن‌هایی که با تاریخ و سنن ملت‌های تورک آشنایی کافی ندارند توضیحی کوتاه درباره کلمات «توی»، «توتم»، و مسئله تقسیم گوشت بخش‌های مختلف بدن گوسفند به اطلاع برسانم:

«توی» که در تورکی امروزه مرسوم در آذربایجان و سایر نقاط ایران فقط به مراسم عروسی و ازدواج اطلاق می‌شود، و به حدی در این مورد، منحصر و مختص مصرف می‌شود که «توی» را نه تنها به مراسم عروسی، بلکه در اصطلاحات عامه، به خود ازدواج هم تسری می‌دهند. (توی ائله ماخ - عروسی کردن و ازدواج کردن)

این لغت که اصلاً یک کلمه مغولی است، در آن زبان در اصل، امروز هم به معنای «اردوگاه» و «محل لشکرگاه» بکار می‌رود، ولی در ادبیات دولت‌های تورک، به اجتماعات حکومتی و رسمی،

اطلاق می‌شده است. و در ایلات و اقوام تورک اوغوز ساکن در آنادولی، علاوه بر جلسات مشورتی و تصمیم‌گیری سران ایلات و قبایل، به معنای «گرد هم‌آیی»، «اجتماع»، و «مراسم»، نظیر مراسم عروسی، ختنه سوران، نامزدی، تولد، پیروزی، نام‌گذاری نوزاد بکار می‌رفته است.

«توتم» یا «اونقون» سمبل مقدسی است که قبایل و ایلات بدوی برای خود داشته‌اند، و از آن برای معرفی هویتی استفاده می‌کردند و آن می‌توانست «جانور» یا حتی یک «درخت» خاصی باشد که هر گروه یا قبیله آن را مقدس دانسته و «آرم» خود قرار می‌داند.

عنوان «توتمیسم» به‌عنوان یک روش مذهبی یا اعتقادی مربوط به اجتماعات اولیه انسان‌ها و قبایل و ایلات متشکله از آن‌ها، مانند سرخپوستان آمریکا، و قبایل آمازون و استرالیا هست. هر قبیله توتمی دارد و افراد قبیله در مراسم عبادی، در لباس پوشیدن و در آرایش و حرکاتشان می‌کوشند تا ادای توتمشان را در بیاورند، به شکل او آرایش کنند، لباس بپوشند و... هر ایل یا قبیله‌ای، توتم خود را مقدس می‌دارد و طبعاً خوردن گوشت توتم انتخابی خود را حرام می‌داند ولی مراعات تقدس توتم یک قبیله، برای قبایل دیگر ملزم و مرعی نیست. تقدسی که توتم پرست برای توتمش قائل است و همچنین قربتی که با آن احساس می‌کند از آنجا ناشی می‌شود که بعضی قبایل خودشان را زائیده توتم می‌دانند، و بین خود و توتم احساس خویشاوندی می‌کنند. تورکان اوغوز «گرگ خاکستری- بوز قورت» را توتم یا اونقون خود می‌دانند، و گویا خود را از نسل آن می‌شناسند. پس توتم سمبل جاویدان و مقدس جامعه است. زیرا افراد می‌آیند و می‌روند، اما جمع و روح جمعی، در «توتم» باقی می‌ماند و تقدسش به دلیل همین جاوید بودن است.

راجع به «تقسیم بخش‌های مختلف گوسفند» باید گفت هر گروه و قبیله‌ای از تورکان اولیه «اوغوز» قسمت خاصی از بدن حیوان- شکار- گوسفند را ترجیح می‌دادند یا به روایاتی حتی مجاز به خوردن بودند، و ایل افشار نیز طبعاً از این سنت تبعیت می‌کرد. گویا خوردن «ساغ اوماجاگ» یعنی «ران راست» سنت ایل افشار بود. طبعاً قبایل، سنت‌ها و رسومی در گذشته داشته‌اند که امروز مصداق، معنا و مفهوم خود را از دست داده‌اند، آن‌ها را فقط باید آن‌گونه که نقل شده‌اند، شنید و به‌عنوان یک سنت قدیمی یادگار نیاکان، که امروز منسوخ شده‌اند، شناخت و پذیرفت. بگذریم.

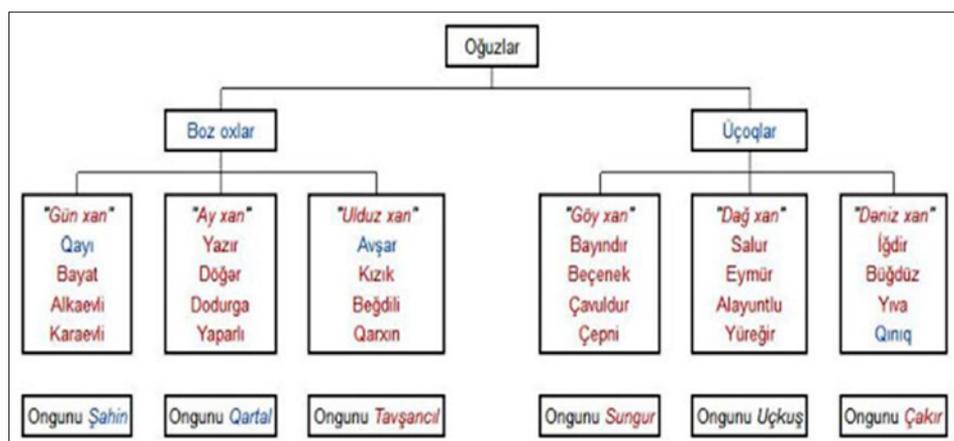
رشیدالدین در جای دیگری ذکر می‌کند که افشار به معنای «مشتاق به شکار و تیزپا (چابک)» است. در منابع و تحریرات مربوط به تورکان اوغوز در پیش از اسلام، هیچ سخن و حادثه‌ای منسوب به این ایل و یا خانات و حکومت‌های محلی وابسته به آن قید نشده است. علی‌رغم این از افشارها به‌عنوان یکی از پنج قبیله‌ای که سابقه حکمرانی داشته‌اند یاد می‌شود. بقیه قبایل عبارت‌اند از قایی (که بنیان‌گذاران حکومت عثمانی بودند)، ایمر، یازیر و بیگدلی.

موقفیت‌های سیاسی چشمگیر سلجوقیان و حاکمیت قره خانلوه‌ها در تورکستان موجب شد که دسته‌های بزرگی از تورکان اوغوز از موطن خود در اطراف رود سیحون، مین قشلاق و بالخان به خاورمیانه و خاور نزدیک مهاجرت کنند. از بیست‌وچهار تیره اوغوز تنها تعداد محدودی توانستند نامی از خود در منابع تاریخی به یادگار بگذارند که افشارها نیز یکی از آن‌ها محسوب می‌شوند.

Faruk Sümer, "Afşar", Türkiye Diyanet Vakfı İslam Ansiklopedisi, Cilt: 4, Türkiye Diyanet Vakfı Vakıf Yayınları İşletmesi, İstanbul, 1992, [p. 160-164.]

▪ سوابق و مستندات تاریخی

در منابع اسلامی برای اولین بار در کتاب حسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم اثر ابو عبدالله محمد بن البشاری معروف به المقدسی که درباره حدود جغرافیایی تورک‌ها سخن می‌گفته، بانام افشار در قالب اسم یک روستا مواجه می‌شویم. (Barthold, Turkestan, GMNS, 1928, p. 120).
 به لحاظ قبیله‌ای نیز برای اولین بار محمود کاشغری از آن به‌عنوان ششمین تیره از ۲۲ شاخه تورکان اوغوز نام‌برده است. (اغلب محققین اوغوزها را دارای ۲۴ تیره می‌شناسند و می‌توان گفت امروزه این تقسیم‌بندی کاملاً محرز و مقبول هست) کاشغری طمعای (علامت- آرم- پرچم) افشارها را نیز مشخص کرده است. (Dīvân luğât al-turk, I, p. 56, 12).



به‌زعم کاشغری، افشار نام نخستین اجداد این گروه از تورکان بوده است. اطلاعات مربوط به مهاجرت و جغرافیای زندگی افشارها، بعدها از زمان حضور سلجوقیان در قرن یازدهم در منابع تاریخی این دوره را در پایین خواهیم آورد. در نوشته‌های رشیدالدین (جلد اول برگ ۳۲) در رابطه با آداب و رسوم افشار و همچنین آثار علی یازجی اوغلو (سلجوقنامه) که با استناد به وی نگاشته و نیز طبق اظهارات ابوالغازی بهادر خان افشار، اسم پسر ارشد «بیلیدیزخان» بوده، و از لحاظ معنایی به کسی که «کارهای خود را سریع» انجام می‌دهد، اطلاق می‌شود.

(Şecere-i türkî, Desmains, p. 27; Şecere-i terâkime, İstanbul, 1937, p. 42).

هرچند وامبری (Vambéry, Das Türkenvolk, p. ۴۰۲, ۵۷۶). واژه افشار را درجایی «جمع‌آوری‌کننده» و درجایی دیگر «مباشر» و «ضابط» معنی می‌کند، ولی به گفته G. Nemeth این واژه از ریشه فعل «آوش» به معنی «اطاعت کردن» و «مساعادت کردن» که امروزه نیز بین تاتارهای کریمه و قازان کاربرد دارد اخذ شده است.

(A. Honfoglalo Magyarasag Kialakulasa, Budapest, 1930, p.38)

باز در آثار رشیدالدین و در بخش مربوط به آداب و رسوم اوغوزها، همین معلومات مجدداً برای افشارها تکرار می‌شود و بعد از ارائه پاره‌ای توضیحات درباره طمغاها و اونقونها (علائم و نشانه‌ها)، از آن‌ها به‌عنوان یکی از شاخه‌ها و یا تیره‌های تورکان اوغوز یاد می‌کند که این مهم حاکی از به قدرت رسیدن افشارها حتی پیش از قرن چهاردهم است.

▪ منشأ اولیه و نخستین کوچ‌ها

علی‌رغم اینکه در آثار پیش از اسلام به نام و نشان صریحی از افشارها برخورد نمی‌کنیم، ولی طبیعی است که افشارها نیز بمانند سایر تیره‌های تورکان اوغوز، پیش از قرن دهم میلادی و پیش‌ترها در عرصه تاریخ، در سرزمین‌های اولیه خود حضور داشته‌اند.

آنچه مدارک و اسناد تاریخی مشخص می‌کند، افشارها پیش از تاسیس دولت سلجوقی، همانند سایر تیره‌های اوغوز در بالادست رود سیحون در «دشت قپچاق» (قپچاق) زندگی می‌کردند. این که برخی از دسته‌ها و طوایف آن‌ها به ماورالنهر و خراسان عزیمت (یا معاودت) کرده باشند امر محالی نیست ولی ترک موطن اصلی به‌عنوان یک ایل در ساختار اجتماعی - سیاسی خود و مهاجرت آن‌ها به ایران از زمان تأسیس سلجوقیان، یعنی قرن یازدهم میلادی محرز و مشخص است.

متأسفانه، باینکه در کتب تاریخ و شرح وقایع از تحولات و جابجایی‌های افشارها در آن برهه‌ها سخن به میان آمده، ولی عدم دقت، یا فقدان احاطه تاریخ‌نگاران بر تقسیم‌بندی‌های قبیله‌ای تورکان اوغوز در آن اعصار، اطلاعات موجود، بسیار کلی است، و عدم ذکر اسامی این ایلات، قبایل، و طوایف، و راه‌های مهاجرتی و محل اسکان آن‌ها، در شکلی بسیار جامع و کلی بیان گردیده و اطلاعات مشخص و دقیق‌تری را برای ما فراهم نمی‌کند. از آنجائی که این اقوام و ایلات در آن برهه تحت عنوان عمومی «تورکمان» و بانام «غوز (اوغوز)» شناخته می‌شدند، باعث شده تا نتوان نظر صریحی در این خصوص بیان کرد.

بنا به مدارک موجود در انسکلوپدیای اسلامی تورکیه تحت نام «افشار»، چنین آمده است که: «مشخص است که دسته‌جات متعددی از افشارها تحت رهبری «آغ سونقور» و پسرش «عمادالدین زنگی» در اواخر قرن یازدهم و قرن دوازدهم به شمال سوریه کنونی مهاجرت کرده و تحت عنوان این نام، در تحولات منطقه نقش برجسته‌ای ایفا کردند. در میان گروه‌ها و طوایف تورکمانی که به ایران، شامات و آنادولی مهاجرت می‌کردند، چه در دوره سلجوقی و چه پس‌از آن، افشارها به‌عنوان قبیله‌ای پرقدرت و پرجمعیت، از جایگاه ویژه و مهمی برخوردار بودند». حیثه حضور و عملکرد ایل افشار در سراسر منطقه، از شرق افغانستان تا غرب شامات و تورکیه، از شمال قفقاز تا سواحل خوزستان و قاشقایستان مرکز ایران و پیچاقچی در جنوب شرقی آن، گسترده است.

ما در این مجموعه برای ارائه گزارش تاریخی و اجتماعی کامل و شامل، حضور تاریخی و جغرافیائی این مردم را در دو بخش مجزا، تحت عنوان «افشارهای ایران»، و «افشارهای آنادولی»، به‌اختصار بررسی

خواهیم کرد تا ضمن تلاش در توجه به مهام مسائل، از اطاله کلام در این مجموعه که گزیده هائی از کتاب جامع ایل افشار(در شرف تکمیل است) است اجتناب گردد. تفکیک و تخصیص سرزمین افشارها به دو منطقه ایران و آنادلو، مطلقاً به این دلیل نیست که افشارها منحصرأ محدود به این دو اقلیم می‌باشند. آنچه امروز میرهن است افشارها در اطراف دریاچه آرال، افغانستان، کشورهای تورکستان (آسیای میانه)، سبیری، روسیه، ممالک قفقاز اروپای شرقی، و عراق و سوریه کنونی که امتداد آنادولی بودند با تراکم متفاوت جمعیتی حضور دارند.

▪ افشارهای آنادولی، حلب، و شامات

برای حفظ اختصار و ذکر «ما قلّ و دلّ» در این بخش، که در واقع مدخلی بر مبحث گندوزهاست، فقط به مناطق متراکم و تاریخ‌ساز افشارها اشاره خواهیم داشت.

۱. کلیاتی درباره افشارهای آنادولی

۲. افشارهای حلب در قرون ۱۶-۱۷

۳. افشارهای ذوالقدرلی

۴. افشارهای ینی ائل

۵. افشارهای سیس

۶. افشارهای آنادولی در قرون ۱۸-۱۹

۷. افشارهای شام

افشارهایی مانند افشارهای موصل (اغلب گندوزلو) و کرکوک، در اثر نقل‌وانتقال‌ها، و تفکیک امتزاج با سایر ایلات، دقت و توجه علمی و تاریخی بیشتری نیاز دارد. لذا برای اجتناب از حدس و گمان در این کتاب وارد این مدخل تاریخی نمی‌شویم و اگر عمری شد و امکان دستیابی به منابعی معتبر فراهم آمد، انشالله در کارهای بعدی فرصتی برای آن کار خواهیم داشت.

▪ افشارهای آنادولی

ورود بسیار زیاد قبایل و تیره‌های تورکان اوغوز، علی‌الخصوص افشارها به الجزیره، شامات و آنادولی پس از فتح ایران از سوی سلجوقیان امری مسجل است که این گروه‌ها بیشتر کار محافظت از مرزها را بر عهده داشتند. در نتیجه درگیری و جنگ‌های بسیار در شامات و حلب که از قرن یازده میلادی و دوره سلطنت «زنگی‌ها» تا قرن دوازده ادامه داشت، عشیرت‌های تورک بسیاری به این منطقه مهاجرت کردند. این تورک‌ها، چه در دوره زنگی‌ها و چه در دوران وارثان آن‌ها یعنی ایوبی‌ها و مملوکی‌ها وظایف خطیری در ارکان لشگر بر عهده داشتند و بخش اعظم نیروی سپاه در مقابله با صلیبی‌ها، حاکمان قبرس، پادشاهان محلی ارمنستان و مغول‌ها را تشکیل می‌دادند. پس از الحاق این مناطق به امپراتوری عثمانی، باز همی*ن قبایل تورکمان ذیل عناوینی همچون «تورکمان‌های حلب» و «تورکمان‌های ینی ایل» در این مناطق حضور داشتند. به کمک منابع تاریخی غنی به‌جای مانده از

قرون دوازده تا قرن چهارده، اطلاعات کافی و وافر در خصوص اسامی عشیرت‌ها، حکام مختلف در برهه‌های تاریخی، روستاها و شهرهای جدیدی که به دست آن‌ها ساخته شد و محلات تورکمان نشینی که تحت عناوین کلی «تورکمان‌های حلب» و «تورکمان‌های یثنی ایل» از آن‌ها نام‌برده می‌شود، در دسترس قرار دارد. برخی از دسته‌جات تورک که در میان اکثریت عرب منطقه ساکن شدند به دلایل مختلف، حتی از اوایل قرن سیزدهم زبان خود را فراموش کرده و بین اعراب استحاله شدند. در منابع مصری قرن چهارده به حضور افشارها در بین تورکمان‌های حلب اشاره شده است. در قرن پانزده اسامی برخی قبایل تورک و از این میان ایناللو (اینالو) و گوندوزلوه‌های افشار که از غزه تا دیار بکر پراکنده شده و بیشتر وظیفه حفاظت مرزها را بر عهده داشتند نیز به چشم می‌خورد. (اسامی این قبایل که در بعضی منابع تاریخی به اشتباه ثبت شده است، نیازمند مطالعه‌ای جدا و جدی است. به‌عنوان مثال Schefer. Ch در یکی از مقالات خود اسامی را اشتباه نگاشته است).

در قرن شانزدهم قطب مکی به روستایی با نام گوندوزلو که پس از تیزین قرار داشت اشاره می‌کند که این مکان به دلیل سکونت افشارهای گوندوزلو، این نام را به خود گرفته بود. همان‌گونه که ابوالمحاسن در بحث از وقایع سال ۸۱۲ هجری قمری از یک رئیس افشار به نام امیرمحمد قوت بیگی نام می‌برد، به برخی تحرکات آن‌ها به همراه اینالوها و بیات‌ها در سال‌های ۸۲۰ اشاره می‌کند.

برخی قبایل افشار که از شامات به مناطق جنوبی آنادولی مهاجرت کرده بودند، توانستند به کمک برخی قبایل تورکمان حکومت محلی «قارامان» را تأسیس کنند. (قارامان‌ها به مدت دو قرن و نیم حکومت مستقل خود را از اواسط قرن سیزدهم تا اواخر قرن پانزدهم میلادی، با رسمیت زبان تورکی به‌عنوان زبان رسمی آن حکومت اداره کردند-نگارنده)

هجوم به قصبه «کراکاکا» (احتمالاً کوریکس یعنی جوکرن امروزی) در پامفیلا به سال ۱۲۵۴ میلادی از سوی یکی از امرای تورکمان‌های افشار با نام اسماعیل بیگ و نیز یورش مجدد این قصبه از سوی ساروم بیگ افشار به سال ۱۲۵۸ که پس از قتل اسماعیل بیگ رخ داد، در تاریخ ثبت شده است.

کاتب چلبی در بحث از تورکمان‌های حلب، پس از بحث در این خصوص که آن‌ها از هشت طایفه از جمله افشارها تشکیل شده‌اند و در حوالی جعبر زندگی می‌کنند؛ از ذکر این نکته که افشارهای آن دوره با عنوان رجب اوغوللاری شناخته می‌شدند نیز غافل نمی‌شود. به‌واقع نیز در منابع تاریخی مربوط به قرون شانزده تا هیجده میلادی، کرازا به نام رجب اوغوللاری برمی‌خوریم. باز به استناد همین منابع با برخی اسامی قبایل افشار همچون قره افشار، قره گوندوزلو و بحرلی افشار در قرن شانزده مواجه می‌شویم. این دسته از افشارها که در قرن شانزده تحت عنوان «یثنی ایل» و در برخی منابع نیز با نام «تورکمان‌های حلب» شناخته می‌شدند، زمستان خود را در اطراف شام و تابستان خود را نیز در آنادولی و اطراف رودز امانتی به سر می‌بردند. زحمات و اقداماتی که جهت یکجانشین کردن این دسته از افشارها در حوالی رقه، خمس و حما صورت گرفت که به هنگام کوچ از ضرر رساندن به اموال مردم منطقه و تجاوز به محصولات آن‌ها و درگیری با سایر اقوام دریغ نمی‌کردند بی‌نتیجه ماندند، و همانند سایر اقوام، در اولین فرصت مناطقی که مجبور به مهاجرت شده بودند را تورک کرده به موطن و سبک زندگی قبلی بازگشتند. پایه داخلی، مناسبات با دولت، و شیوه زندگی آن‌ها تفاوت معنی‌داری

با سایر تورکمان‌ها نداشت.

آنچه از نوشته‌های فواد کوپرولو مشخص است در میان سایر تورکمان‌هایی که در همسایگی افشارها زندگی می‌کردند، بیات‌ها، اینالو و ایمیرلوها شاخه‌های مختلفی داشتند که این مهم با اطلاعات ارائه‌شده از سوی «ابن تغری بردی» کاملاً همخوانی دارد. (محققین، کلاً در تفکیک و تبیین طوایف مختلف دچار لغزش و خطاهای آشکاری شده‌اند، شاید هم یا قرابت‌های اسمی، و یا گاهی کتابت و تلفظ یک اسم مشخص در لهجه‌ها و گویش‌های مختلف تورکی موجب این خطاها شده است. مثلاً اینجا پروفیسور کوپرولوبیات‌ها و «اینالو»ها را متساویا در کنار افشارها ذکر می‌کند، درحالی‌که بیات‌ها هم مانند افشارها یک ایل مستقل بودند درحالی‌که اینالوها، که در ایران برای «غیر تورک» نشان دادن آن‌ها، سعی در «ایمانلو» خواندن آن‌ها شده است، فقط طایفه یا قبیله‌ای از افشارها هستند که بعداً، به‌طوری‌که گفته‌ایم و باز اشاره خواهیم کرد، به اعتبار شخص قاسم خان اینانلوی افشار، انشعابی تحت

نام «افشار قاسملو» به وجود آمد که در واقع شاخه‌ای از همان اینانلوی افشار هستند.)
M. Fuad Köprülü, "Afsar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. 36-37.

تعیین علی بیگ به‌عنوان «متسلم» افشارها (متسلم در ادوار عثمانی و قبل از نظامات تورکیه نوین به والیان و فرمانداران خودمختار منطقه، ولی تحت نظر حکومت محلی «متسلم» می‌گفتند) دلیل دیگری مبنی بر مناسبات بین افشارها و دیگر قبایل تورکمان است.

از قرن چهاردهم و در نتیجه تلاش‌های دولت عثمانی در راستای اسکان کوچ‌نشینان همچون پیشینیان خود یعنی سلجوقی‌ها، (قطب مکی از تورکمان‌هایی که در دوره سلطان سلیمان به‌اجبار در منطقه بین حلب و آدانا اسکان داده شدند سخن می‌گوید)، در قرن هفدهم در شمال اسپارتا روستاهای افشار نشین را می‌توان مشاهده کرد. به‌عنوان مثال روستای «افشار» از توابع تکیرداغ می‌بایستی نام خود را از افشارهای اسکان داده‌شده در این دوره به ارث برده باشد.

در قرن نوزدهم و به‌هنگام اقدامات نظامی درویش پاشا جهت اسکان قبایل مهاجر در چوقوراوا، افشارها نیز همانند سایر قبایل تورکمان، متحمل خسارت‌ها و فلاکت‌های بسیاری شدند و پس‌ازاین بخشی در «گوکسون» و «قیصریه» و بخش دیگر در مناطق دیگر اسکان داده شدند. شعرای افشار، شعرهای حزن‌انگیز بسیاری در این خصوص سروده‌اند که هنوز هم از سوی افشارها زمزمه می‌شود. امروزه علاوه بر این‌که می‌توان با قبایلی از افشارهای نیمه کوچ‌نشین در اراضی قیصریه، ایچل، ماراش و چوقوراوا مواجه شد، در شامات از زندگی طایفه کوچکی با نام «افشار بوجاگی» در رقه سخن گفته می‌شود.

اسکان اختیاری و یا اجباری افشارها در مناطق مختلف در مقاطع مختلف تاریخی باعث شده که امروزه روستاهایی با عناوینی همچون «افشار»، «افشار لو» و... را در مناطق مختلف شاهد باشیم. در کتاب ثبت اسامی روستاها از سوی وزارت داخله، نام ۴۴ روستای افشار به چشم می‌خورد که از این میان در ولایات آنکارا، سیواس و بولو هرکدام ۵ روستا، ۴ روستا در کاستامونو، ولایات قونیه و مانیسا هرکدام ۳ روستا، ۲ روستا در قیصریه؛ دیگر روستاها در سفران بولو، اسپارتا، آنتالیا، بوسا، چانکییری، آفیون، کوتاهیا، یوزگات، مرعش، بالیقسیر، چوروم، آیدین، دنیزلی، موغلا، توقات و ملاطیه به شکلی پراکنده

ثبت شده است.

پروفسور کوپرولو می‌نویسد: افشارهای تورکیه عموماً اهل تسنن هستند. تنها در ناحیه «داش بورنو» از توابع قارص یک گروه از افشارها در روستایی کوچک زندگی می‌کنند که شیعی مذهب هستند که به راحتی می‌توان تشخیص داد که این‌ها از قبایل افشار شیعه در اورمیه جدا شده و به این منطقه مهاجرت کرده‌اند. به‌طور کلی می‌توان گفت اکثریت قبایل افشار که در دوره سلجوقی مهاجرت می‌کردند در اراضی ایران ماندگار شدند. برخی از افشارهای شمال شامات نیز به معیت شاه اسماعیل درآمده و برخی دیگر نیز در مناطق مختلف آنادولی پراکنده شدند و با کاهش جمعیت، نتوانستند نقش مهمی در ساختار مرکزگرای امپراتوری عثمانی به‌مانند آنچه در ایران شاهد بودیم داشته باشند.

M. Fuad Köprülü, "Afşar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. 37

در اسناد دوران پس از پایان حاکمیت مغول‌ها، و در مکتوبات دربار عثمانی در قرون پانزدهم و شانزدهم، اماکن مختلفی به نام افشارها ذکر شده است که پس از ثبت آن‌ها، عملاً این نتیجه حاصل می‌گردد که افشارها در دوران عثمانی بعد از «قاییها» که بنیان‌گذاران حکومت عثمانی و مقتدرترین و بزرگ‌ترین ایل منطقه بودند، از نظر تعداد اوپاها و وسعت نواحی تحت اختیار، در جایگاه دوم قرار می‌گرفتند. (تحقیقات مستقل و غیر متعصب دهه‌های اخیر، بعد از سقوط عثمانی، حضور و کثرت نفوسی و اهمیت نظامی افشار را بیشتر از قایی‌ها نشان می‌دهد) این مهم در پذیرش آنادولی به‌عنوان موطن افشارها و نقش برجسته آن‌ها در تحولات این منطقه همچون «قایی» و «قینیق» را انکارناپذیر می‌سازد. به نوشته یازبجی اوغلو «آل قارامان» نیز منسوب به تیره‌ای از افشارها بوده‌اند. (پروفسور کوپرولو نیز بر این اصل معتقد است که «قارامان»‌ها از ایل افشار، اغلب گندوزلو هستند. می‌دانیم که مادر آتاتورک از افشارهای قارامان بوده است - نگارنده)

پس از استیلای آنادولی از سوی مغول‌ها، چهل هزار تورکمان چادرنشین از این منطقه به شامات مهاجرت کردند. این جمعیت تورکمان به‌ویژه در مناطق شمالی شامات جمعیت قابل توجهی شکل دادند، و علی‌رغم مهاجرت‌ها، وقایع سیاسی رخ داده در آن برهه، نتوانستند ساختار ایلی خود در آن زمان که با عناوین «بوز اوخ» (صاحبان خدنگ خاکستری) و «اوچ اوخ» شناخته می‌شد را حفظ کنند.

شاخه بوز اوخ این دسته از تورکمان‌ها که بیشتر در مناطق انتاکیه، آنتپ و حلب ساکن شده بودند را افشارها تشکیل می‌دادند. به‌جز قبایل افشار تورکیه و ایران و برخی قبایل کوچک در آنادولی میانه و غربی، همه آن‌ها به این شاخه اصلی پیوند می‌خوردند. البته همان‌گونه که در بین ایل «ذوالقدرلی» شاخه مهمی از افشارها با نام «اینانلو» زندگی می‌کردند در بخش «کوزان (Kozan - Kozan)» نیز جمعیت قابل توجهی از افشارها سکونت داشتند. افشارهای شمال شامات به‌طور مشخص از سوی سه خانواده اداره می‌شده است. این خانواده‌ها عبارت بودند از: «گوندوز اوغوللاری» (گندوز اوغوللاری)، که پسران گندوز بیگ بودند، عبارت بودند از قوردو بیگ، و برادرش عمرب بیگ، و پسر قوردو بیگ، عمرب بیگ و پسرش محمد بیگ، و پسر محمد بیگ منصور بیگ که با سلطان اوزون حسن به تبریز آمد و مامور مناطق خوزستان شد، سپس به فرمان شاه اسماعیل اول والی فارس شد، و پسر ایشان خلیل

خان گندوزلوی افشار و برادر، پسران، برادرزاده و حتی نوه‌اش سال‌ها حاکم و رئیس ایل گندوزلوه‌ها در کهگیلویه و شوستر بوده‌اند، تا به دست شاه‌عباس به جلگه اورمی تبعید شدند، «کوپک اوغوللاری»، و «قورت بنگی اوغوللاری».

از این بین کوپک اوغوللاری در منطقه آنتپ، گوندوز اوغوللاری در دشت آمیک (آمیق)، و قوت بنگی اوغوللاری نیز در منطقه حلب ساکن بودند.

▪ افشارهای منطقه در قرن شانزده و هفدهم

۱. افشارهای حلب

وابستگی و ارتباط آق قویونلوها و صفویان به تشکل‌های چادرنشین تورک باعث مهاجرت دسته‌جات تورکمان زیادی به ایران شد که در میان آن‌ها افشارها نیز به چشم می‌خورند. ولی به‌رغم همه این‌ها در همین قرون شانزده و هفده، افشارها، جمعیت قابل‌توجهی را از تورکمان‌های حلب شامل می‌شدند.

پروفسور سومر، و با استناد به آن مورخین بعدی معتقدند: چنانچه در تحریریه‌های مربوط به نیمه اول قرن شانزده، در کنار کوپکلی افشار و گندوز افشار، تیره مستقلی از افشارها نیز حضور داشته است که از این بین افشارهای کوپکلی به پانزده زیرشاخه تقسیم می‌شده‌اند. از بین این زیرشاخه‌ها می‌توان به مهم‌ترین آن‌ها یعنی «کوچکلو»، «سکیز»، «آیلو»، «دلور» و «آی دوغوموش بگلو» اشاره کرد. از این بین «کوچکلو»ها توانستند بعدها قدرت بیشتری کسب کنند و قبیله مستقلی را تشکیل دهند و «سکیز»ها نیز در روستای «شیخ چوپان» از توابع «سوروچ» اقامت گزیدند. از «آیلو»ها بخشی به ایران مهاجرت کردند و «دلور» نیز تا همین اواخر توانسته بودند به زیست خود ادامه دهند. کوپکلو افشار در «یئنی ایل» و «بوز-اولوس» شاخه‌های خود را دارد، جمعیت افشارهای گوندوزلو کمتر است و در مجموع شامل هشت اوبا می‌شود. علت این مسئله را می‌توان در کوچ بخش اعظمی از جمعیت آن به ایران جستجو کرد.

در مورد ایل مستقل افشار باید گفته که این ایل در نیمه دوم قرن شانزده متشکل از ۱۵۸ خانه مالیاتی بود. این گروه که در دوره مملوکیان صاحب «دیرلیک» بود (دیرلیک مشابه تیول عربی است که در نظام امپراتوری‌های تورک و مغول ایرانی بکار می‌رفت و اغلب عبارت بود از ملک و املاکی که در قبال خدماتی به حکام محلی و روسای ایلات و قبایل واگذار می‌شد. اموال مرحمتی منقول و نقدینه را اغلب انعام و خلعت می‌نامیدند) ایل افشار آنا دولی در دوره عثمانی نیز توانست تیولات خود را حفظ کند.

در نیمه دوم قرن شانزده شاهد از میان برداشته شدن خانواده‌های رهبر در قبایل هستیم که به‌جای آن خانواده‌هایی با سیستم «کدخدایی» با عنوان «آقا» مدیریت و اداره امور ایل را به دست گرفتند (این دوره، مرحله انتقال از سیستم قبیله‌ای مستقل و اغلب خودگردان است. حکومت‌ها و دولت‌های مدرن و متمرکز برای تحمیل و استمرار نفوذ خود در داخل ایلات و قبایل، عملاً و تدریجاً اختیارات ایلات و قبایل را از یک رئیس قبیله و عاقله رهبری سلب و بنام‌های «کدخدا» و «آقا» عمال حکومتی و وابستگان خود را برای اداره ایلات و اوباهای تحمیل کردند. هرچند، و اگر هم روسای سنتی قبایل هنوز

موجود بودند ولی کدخداها در واقع رابط و عامل حکومت در داخل ایل شدند) همان‌طور که در سال ۱۵۸۱ در رأس افشارها، سه کدخدا با نام‌های «رجب»، «بحری» و «کوچوک ممت» امور را در دست داشتند. از این‌بین پسران رجب از چنان قدرت و نفوذی برخوردار شدند که در قرن هفدهم افشارها در چندین منبع با عنوان افشار رجب لو شناخته شده‌اند. حضور این گروه از افشارها در نیمه دوم قرن شانزدهم در مناطق بیلاقی دشت‌های اطراف رودخانه زامانتی نیز ثبت شده است (ساکنین اطراف رود زامانتی افشارهای گندوزلو بودند) افشارها همکاری خوبی با دولت عثمانی به عمل می‌آوردند و در لشکرکشی به اتریش در سال ۱۶۸۷ و نیز ۱۶۹۰ مشارکت داشتند.

بخش بزرگی از افشارهای ساکن «بوز-اولوس» در منطقه دیار بکر و شاید بتوان گفت همه آن‌ها، از شاخه‌های مختلف تورکمان‌های حلب شکل گرفته بود که با نام افشارهای بوز-اولوس شناخته شدند. در سال ۹۷۸ (۱۵۷۱-۱۵۷۰) ۸۰۴ نفر افشار مشمول مالیات، ۳۷۶ و ۱۰۹ (۴۸۵) نفر نیز از افشارهای کوپکلو از جمعیت افشارهای بوز-اولوس تحت اداره کدخدا محمد ثبت شده است. به‌غیر از این افشارهای زیادی تحت اداره سایر کدخداها قرار داشتند. برخی از افشارهای بوز-اولوس در اوایل قرن هفدهم از جمله تشکل‌ها و اجتماعاتی بودند که به آنادولی میانه مهاجرت کردند و بیشتر در منطقه «قارامان» ساکن شدند. برخی از دسته‌جات بوز اولوس به‌ویژه برخی گروه‌های چادرنشین منسوب به تورکمان‌های شام در همان منطقه بوز-اولوس باقی ماندند. این گروه که در تاریخ با نام «باقی‌مانده بوز-اولوس» از آن یاد می‌شود، هرچند در اواخر قرن هجدهم در منطقه «رقّه» (سوریه امروزی) اسکان داده شدند، ولی اوباهای مربوط به این جمعیت در قالب دسته‌جات تنها و یا دوتایی به مناطق غربی آنادولی مهاجرت کردند. اوبای کوپکلو افشار که در جریان حوادث «میهایلیچ» در سال ۱۷۱۶ در ولایت «بالیکسیر» نقش برجسته‌ای داشتند، چیزی جدا از افشارهای کوپکلو وابسته به بوز-اولوس نبودند.

ناگفته نماند برخی از اوباهای افشار که در قالب بوز-اولوس قرار داشتند همچون بسیاری از طوایف تورکمان در زمان شاه‌عباس به ایران مهاجرت کردند.

(مطالب فوق اغلب از کتب پروفیسور گوپرولو، دانشنامه اسلامی استانبول، و پروفیسور سومر ترجمه شده است.)

۲. افشارهای ذوالقدرلی

افشارهای ذوالقدرلی در واقع شاخه‌ای از افشارهای شمال شامات بودند که در مرعش، قارص (قدرلی)، یشنی ایل و حتی منطقه «بوز اوک (بوز اوخ با تلفظ تورکی)» آنادولی پراکنده شده بودند. مهم‌ترین شاخه آن‌ها نیز افشارهای اینانلو بود که در منطقه مرعش ساکن شده بودند. در نیمه اول قرن شانزدهم افشارهای اینانلو شامل بیست‌وهفت اوبا می‌شدند که برخی از آن‌ها از دشت شامات به‌عنوان قشلاق و از بخش‌های مختلف مرعش نیز به‌عنوان بیلاقی بهره می‌جستند. در نیمه دوم قرن شانزدهم بسیاری از اوباهای افشار اینانلو در بیلاقی و قشلاق خود و نیز روستاهای حوالی آنتپ ساکن شده و یکجانشینی را به کوچ‌نشینی ترجیح دادند. گروه بزرگی از افشارهای اینانلو نیز راه ایران را پیش گرفتند.

۳. افشارهای یئنی ائل

سه اوبا(اوبا مجموعه مرتبط و متعدد از عائله‌ها و خانوارهای چادرنشین که به‌طور جمعی و دورهم زندگی می‌کنند) بنام‌های «بوینو قیسالو»، «دلولر»، و «سکیز» از افشارهای تورکمان های ساکن در اراضی بین سیواس-گورون که با نام «یئنی ائل» شناخته می‌شوند متناسب به افشارهای کوپکلو و بقیه (افشار بیدیل(بیگدیل)، افشار طایفی، قزل سلیمان) متناسب به افشارهای اینانلو هستند. از این میان «افشار بیگدیل»ها پس از انحلال «یئنی ایل» به سمت غرب تورکیه امروزی مهاجرت کرده و در منطقه «بالا» واقع در آنکارا ساکن شدند. منطقه‌ای در حوالی دریاچه «موغان» آنکارا نیز اسم این شاخه از تورکمان های افشار را به خود گرفته است.

Faruk Sümer, "Afşar", Türkiye Diyanet Vakfı İslam Ansiklopedisi, Cilt: ۴, Türkiye Diyanet Vakfı Vakıf Yayınları İşletmesi, İstanbul, ۱۹۹۲, p. ۱۶۱.

۴. افشارهای سیس

(قوزان-Kozan)

افشارهای ساکن در منطقه سیس در سال ۱۵۱۹ متشکل از بیست‌وهشت اوبا می‌شد. به‌استثنای چند تا از این اوباهای بقیه در امور کشاورزی و زراعت مشغول فعالیت بودند. افشارهای سیس پس از فتح «مملوک» در سال ۱۳۷۵ از جمعیت اصلی افشارها جدا و به این مناطق کوچ کردند چراکه در فتح «چوقور اووا» تورکمان های «بوز اوخلو» و «اوچ اوخلو» نیز در کنار لشکر مملوک حضور داشتند. این بخش از افشارها که در قرن هجده قشلاق چوقور اووا را به منطقه حلب ترجیح ندادند، غیر از افشارهای ساکن در اطراف رود «زامانتی» می‌باشند. افشارهای ساکن در اطراف رود «زامانتی» در سده‌های آتی با نام «ترکمان‌های حلب» موسوم می‌شوند(به یاد داشته باشیم که افشارهای ساکن اطراف رودخانه «زامانتی» جملگی افشار گندوزلو بودند و بعد از کوچ به ناحیه حلب نیز با نام گندوزلو شناخته می‌شدند)

علاوه بر اجتماعات اشاره‌شده، باز در قرن شانزدهم پنج اوبای پرجمعیت از افشارها در منطقه «اوشاق» و نیز اجتماعات کم‌جمعیت‌تری با همین نام در مناطق «آیدین» و «سیوری حصار» حضور داشتند. Faruk Sümer, "Afşar", Türkiye Diyanet Vakfı İslam Ansiklopedisi, Cilt: 4, Türkiye Diyanet Vakfı Vakıf Yayınları İşletmesi, İstanbul, 1992, p. 161-162.

▪ افشارهای آنادولی، حلب و شامات در قرون هیجده و نوزده

نوادگان افشارهای تورکمان حلب به‌عنوان باقی‌مانده اصلی تیره اصلی افشارها، علی‌رغم حوادث و رخدادهای آن دوره، موجودیت خود در آنادولی را تا سال ۱۸۶۵ و آنچه از آن با نام «فرقه اصلاحیه» یاد می‌شود به شکلی مقتدرانه حفظ کردند. در فرمان اسکان تورکمان ها در «رَقه» به سال ۱۶۹۱، نام برخی دسته‌جات افشار نیز وجود داشت. باقی‌مانده افشارهای ساکن در زادگاه قدیمی بوز-ولوس و افشارهای «یئنی ایل» دو گروه عمده افشارها بودند که شامل این قانون شدند. جایی که بعدها با عنوان «افشار بوجاگی» در رقه شناخته شد، در واقع محل اسکان همین بخش از افشارها بود. افشارهای تورکمان حلب به چهار، پنج طایفه با نام‌های «افشار رجبلو»، «افشار قره گوندولو- گندولو»، «افشار بحریلی» و... تقسیم شده بودند.

افشارها از قرن هجدهم، به جای حلب «چوقور اووا» (دشت آمیک) را به عنوان قشلاق خود ترجیح دادند. قشلاق این دسته در اطراف رود جیحان (Ceyhan) بود. با این که با جلب اعتماد حکومت در خصوص اسکان در اطراف رود «زاماتی» به این بخش مهاجرت کرده بودند، نه‌تنها به این مهم پایبند نماندند بلکه گزارش‌ها حاکی از آن بود که مناقشاتی با همسایگان می‌داشتند و به گله دام و احشام طوایف همسایه ضرر می‌زدند.

علی‌رغم این که این اقدامات موجبات کوچاندن آن‌ها به «رَقه» (که در عربی «الرَّقه» و در انگلیسی Al- Raqqah می‌گویند) در سال ۱۷۰۳ را موجب شد، ولی آن‌ها پس از مدتی فرار کرده و در مناطق چوقور اووا، قیصریه، مرعش و البستان مستقر شدند و منازعات پیشین را ادامه دادند. تلاش مجدد برای اسکان افشارها در سال ۱۸۵۶ نیز موفقیتی در پی نداشت. در سال ۱۸۶۵ و در پی اعزام «فرقه اصلاحیه» از استانبول و اجبار آن‌ها مبنی بر اسکان افشارها در بیلاق و یا قشلاق خود، آن‌ها اسکان در بیلاق را به قشلاق ترجیح داده و پذیرفتند.

ولی از آنجایی که در این برهه، مهاجران قفقازی نیز به این مناطق اعزام شده بودند، افشارها بالاچار در مناطقی با خاک‌های کم حاصلخیزتر اسکان داده شدند. امروزه افشارها در شهرستان‌های «پینار باشی»، «تومارزا»، «ساریز» استان قیصریه و بیش از هفتاد روستای وابسته به آن‌ها زندگی می‌کنند و ساختار ایلی خود را هنوز حفظ کرده‌اند. گلیم معروف افشار نیز به دست بانوان هنرمند این ایل هنوز هم بافته می‌شود. حزن و اندوه تورکمان ها در قالب «أغیت» و «بوزلاق» در بین مردم سینه‌به‌سینه روایت شده است که افشارها در این خصوص نقش کاملاً برجسته‌ای از سایر تورکمان ها ایفا کرده‌اند. «بوزلاق» چنان در جان و ریشه این مردمان ریشه دوانده بود که داستان‌های قهرمانی خود را نیز در مقام بوزلاق سروده‌اند. بوزلاقی به اسم افشارها (بوزلاق افشار) در بین مردمان تورکمان به‌ویژه در منطقه «یوزغات» و «قبر شهر» خوانده می‌شود. ترانه خلقی (تورکو) «بیگ های افشار» در مناطق «بوردور»، «آنتالیا»، «دنیزلی» و «موغلا» از جمله تورکی‌های مقبول و معروف است. همچنین رقص های جمعی «زیبک افشار» در همین مناطق و «هالای افشار» بین مردمان «قبر شهر»، «کسکین»

و «یوزغات» رقصی همگانی به شمار می‌آید. افشارها معتقدند شاعر بزرگ تورکمان «دادال اوغلو» نیز از ایل و طایفه آن‌ها بوده است.

حتی از ۹۰۰ سال پیش، با استناد، نقل، نقل به مضمون از پروفیسور سومر، پروفیسور کوپرولو و انسکیلوپدیای اسلامی - استانبول - تورکیه، تردیدی نیست که جنگجویان افشار در معیت سایر ایلات اوغوز در قشون آلپ ارسلان و کشورگشائی‌های او رل عمده‌ای داشته‌اند. تمام تاریخ نویسان به حضور مؤثر و قدرتمند سرداران و جنگجویان افشار در فتح آنادولی اعتراف دارند. پروفیسور فاروق سومر معتقد است و کراراً بر این نکته تکیه کرده است که تأثیر ورود افشارها به آنادولی و حضور آن‌ها در منطقه بعد از ایل قایی (بنیان‌گذاران امپراتوری عثمانی) در مرتبه بعدی اهمیت قرار دارد. حتی در ائتلاف سران ایلات اوغوز برای برابری با قشون مغول حضور سرداران و بیگ‌های افشار سرنوشت‌ساز بوده است. پروفیسور فتواد کوپرولو، و تمام مدارک و منابع انسکیلوپدیای اسلامی تورکیه بر این امر صحه می‌گذارند.

۱. افشارهای آنادولی

آقای بهمن رنجبران با استناد و نقل از پروفیسور سومر می‌نویسد: به‌عنوان نقطه آغاز بر حضور افشار در تاریخ آناتولی، باید توجه داشت که بر پایه شواهد تاریخی، جنگجویان افشار در جریان فتح آناتولی نقشی اساسی ایفا کرده‌اند؛ درواقع بر پایه تحلیل مورخان، همین ویژگی موجب بوده است تا بازتاب حضور این قبیله در جغرافیای تاریخی منطقه بسیار گسترده باشد بر پایه نوشته سلجوق‌نامه، از یازبجی اوغلی، خاندان قرامان که در ردیف نخستین سلسله‌های حکومتگر اسلامی در آسیای صغیر شناخته می‌شوند، خود از منسوبان افشار بوده‌اند (برابر نسخه خطی توپکاپی، نک: سومر).

باید افزود که برپایه یک وقایع‌نامه ارمنی در ۹۹۹ق/۱۳۰۰م، فردی بنام اسلام بیگ رئیس ایل افشار در ۵۲ق/۱۲۵۴م، از حمله‌اش به نواحی مرزی فتح نشده سخن گفته است. پروفیسور سومر بر آن است که این رئیس، با حاکمان خاندان قرامان مربوط بوده است.

باید به تشکل قومی «ترکمان دیار بکر» اشاره کرد که به‌عنوان یکی از ارکان خود، بر قبیله افشار تکیه داشت و با دو تشکل شامی، یعنی «ترکمان حلب» (در بردارنده بخشی از افشار) و «افشار ذوالقدری» اتحادی تاریخی یافته بود. به‌هرروی باید توجه داشت که بر اساس دفاتر تحریر عثمانی، در آناتولی از قرن ۱۰ق/۱۶م نام‌های جغرافیایی پرشماری به ثبت رسیده که از واژه افشار یا ترکیبی از آن ساخته شده است. در یک مقایسه، می‌توان گفت که پس از قبیله رقیب قایی، افشار از نظر کثرت تأثیر در نام‌های جغرافیایی منطقه رتبه پسین را داراست. چنین نام‌هایی با پایه افشار، افزون بر مناطق مرکزی و غربی آناتولی، مانند قسطنطنیه، قونیه، کتاهیه، آنکارا و قیصریه، حتی در روملی نیز دیده می‌شوند.

۲. افشارهای شامات

درباره نخستین مراحل راه‌یابی افشارها به منطقه شام، جز دانسته‌های عمومی در باب حضور ترکمانان، سخن آشکاری نمی‌توان گفت. درواقع از حدود سده هشتم قمری معادل چهاردهم میلادی است که

افشار به‌طور خاص در متون تاریخی از خود ردی مشخص برجای نهاده است. در خلال سده‌های هشتم و نهم قمری-چهارم و پانزدهم میلادی، درمیان جناح بوز- اوق از ترکمنان ساکن در حلب، عینتاب، و انطاکیه، قبیله افشار از نظر اهمیت در ردیف نخست دیده می‌شود، و حتی قبیله‌ای پرتوان چون بیات را تحت‌الشعاع قرار داده است.

در آغاز سده نهم قمری، بیات‌ها و نیز اینانلوه‌ها، با استفاده از منازعات میان امیران مملوک، به دست‌اندازی پرداختند و از همین رو، چکیم امیر مملوک، تحرک شدیدی را بر ضد آنان سامان داد. پس از قتل چکیم، آنان به موطن خود بازگشتند و در کشاکش قدرت میان امیران مملوک به ایفای نقش پرداختند. در این میان، گزارشی از سال ۸۱۱ قمری ناظر به حضور جماعت افشار در سپاه امیر دمیرداش، نایب حلب گزارشی از سال ۸۱۲ قمری حاکی از ایفای نقش برخی سرداران افشاری به‌عنوان امیر لشکر (ابن تغری بردی، ۹۹/۱۳) و گزارشی دیگر از سال ۸۲۰ قمری مبنی بر حضور جمع کثیری از سربازان افشاری در لشکر سلطان آقبای (آق بنگ) نایب شام، نمونه‌هایی یادکردنی است. (افشارهای اخیر گندوزلوه‌های دشت آمیک قوردو بیگ، برادر و نواده‌اش محمد پدر منصور بیگ گندوزلو و پدر بزرگ خلیل خان گندوزلوی افشار بودند- نگارنده)

در همین اوان، افشارها در اتحاد با بیات و اینالو، به تحرکاتی خشونت‌بار روی آوردند و از جمله، حمله‌ای را به ناحیه ماردین ترتیب دادند. از آنجاکه افشارها و متحدان آنان منافع قراقویونلوه‌ها را تهدید می‌کردند، به هنگام لشکرکشی قرا یوسف در ۸۲۱ قمری به‌عین تاب، افشارها منطقه را ترک گفته، به ناحیه طرابلس رفتند، اما حضور آنان در طرابلس با استقبال گرمی مواجه نگردید و دیری نپایید که مجموع شرایط، آنان را وادار به بازگشت به موطن ساخت.

افشارهای شام با آق قویونلوه‌ها روابط حسنه‌ای داشتند و در میان یاران نزدیک اوزون حسن، منصور بیگ از افشارهای شام دیده می‌شد (ابوبکر طهرانی، ۲۱۸، جم)

(نگارنده ناچار از یک بیان اصلاحی به این مطلب مندرج در کتاب دیاربکره که وسیله منشی سلطان اوزون حسن تنظیم شده است، می‌باشم: که منصور بیگ، بخصوص جد بزرگش «قوردو بیگ» نفوذ و اقتدار شایسته‌ای در شامات نیز داشت، ولی تاریخ، او و سایر «گندوزلو اوغولاری» را، با اذعان به قدرت و نفوذ آنان در شامات، افشار حلب و مختص «دشت آمیق» (آمیک) می‌شناسد و انتساب و اختصاص او به شامات منشأ خطاهای تاریخی بعدی می‌تواند باشد. البته منصور بیگ نواده قوردو بیگ گندوزلو، خود در شامات تحصیل کرده و زبان عربی و فرانسه را آموخته بود و لذا سلطان اوزون حسن او را در نوجوانی با خود به کتابخانه دیار بکر و تنظیم و تنقیح «قانون مالی حسن» برده بود. ولی همان‌گونه در مبحث آینده اجمالاً خواهیم گفت، تاریخ گندوزلوه‌های مزبور را در آن برهه از زمان «گندوزلوه‌های حلب» می‌شناسد-نگارنده)

■ اجمالی از تاریخ و سرگذشت قبیله گندوزلوی افشار

استخراج اطلاعات دقیق و ویژه درباره قبیله‌ای از دهها قبایل ایل افشار، که خود ایلی از دهها ایلات اوغوز، که خود ملتی از ملل متعدد تورک است، از بطن مطالب کتبی که بدون ساختار دقیق تاریخی و بی‌توجه به تقسیم‌بندی‌های عشیره‌ای و تباری تحریر و تنظیم شده است به‌مثابه جستجوی سوزن در انبار کاه عظیمی، ناامیدکننده و دشوار است.

می‌دانیم که تاریخ‌نویسی از دوران مغول متداول شد. پیش از آن هم اگر کتابتی بود یا یادداشت‌های شعاری گونه در رکاب جهانگشایان، یا فریادهای مبهم اعتراض شکست‌خوردگان بود.

وقتی خبر این‌گونه درج می‌شود که: «در این حمله، زمین زیر قدم‌های لشکریان قهار سلطان جهانگشا به لرزه می‌افتاد» و یا چنین نوشته می‌شود که: «قشون دشمنان جرار، به مانند مور و ملخ، بر شهرهای ما فرود آمدند و صغیر و کبیر را از دم تیغ گذراندند» طبعاً، نه نیت ابراز ساختار اتنیکی و «زیر قومی» Sub-tribe لشکریان سلطان، و نه امکان تفکیک هویتی مور از ملخ مقدور بوده است.

اما آنچه نگارنده ذیلاً به‌اختصار، ولی با جرات و اعتمادبه‌نفس مطلق بیان می‌کنم، مطالبی است که از لابلای تمام کتب، مدارک، احکام، و اسناد «موجود» و «ممکن» به‌دست آمده و هرگز کلامی بیشتر، از منابع فارسی (ایران)، عربی (مصر و تورکیه)، تورکی (تورکیه- ازبکستان- قزاقستان- آذربایجان)، انگلیسی (شبکه کتابخانه‌های دانشگاهی برکلی و کتابخانه کنگره آمریکا) به دست نخواهد آمد.

آنچه مستند و مشخص است: گندوزلویهای افشار، همراه با سایر ایلات اوغوز، از اواخر سده چهارم هجری (قمری) برابر با آغاز هزاره دوم مسیحی (آغاز قرن یازدهم میلادی) از دشت قبچاق (شمال شرقی دریای خزر) عازم فلات ایران و آنا دولی شدند. مبدأ مهاجرت‌های ایلات تورک، من‌جمله قبایلی از ایل بزرگ افشار، از منطقه سُر دریا (شمال تاشکند) و دشت قبچاق بود.

این مهاجرت و جهان‌گشائی‌ها به رهبری طغرل پسر سلجوق، بنیان‌گذار امپراتوری عظیم سلجوقی آغاز و سپس با آلپ ارسلان، داماد، و جانشین طغرل ادامه یافت.

گندوزلویها، به‌عنوان قبیله‌ای از ایل افشار، در داخل ایل افشار عمل می‌کردند، و شناسایی تفکیکی و مستقیم آن‌ها تا اوایل قرن چهاردهم، به‌صورت علمی/تاریخی، در کتب موجود به عمل نیامده است. این تقسیم‌بندی هم مانند سایر جزئیات، یک موضوع داخلی ایلی و در بطن آن، و نتیجتاً با نام کلی و عمومی «ایل» شناسایی شده است.

اطلاعاتی که امروز برای نگارنده، مثلاً گندوزلو را از «اینانلو» یا «ارشلو» تمیز می‌دهد، تفکیک، اسناد، و شناسایی آن‌ها بعد از سیطره مغول بوده است.

(از آنجائی که در هر قوم و قبیله و عائله‌ای همیشه افراد «ضد مایقال» وجود داشته و خواهند داشت این توضیح را هم ضروری می‌دانم که مثلاً کسی مستقیماً به امیر آیدوغدو شوملا (قرن ششم قمری و دوازدهم میلادی) اسناد گندوزلو بودن نکرده است، و از او فقط «شوملای افشار» نام برده‌اند. اما بعد از دویست و پنجاه سال مشخص و مستند شده است که بازماندگان آل شوملا در خوزستان، گندوزلوی افشار بودند و گندوزلویها نخستین و مهم‌ترین قبیله تورک در خوزستان و لر کوچک بوده‌اند

و بعدها هم حتی ارشلوها را هم که در کنار، جوار، و ترکیب گندوزلویها می‌زیسته‌اند در قالب و رهبری مثلاً «افشارهای منصور بیگ» شناسایی کرده‌اند و چهار نسل دوران آق قویونلوها و صفویه را هم با رهبری منصور بیگ، برادرش محمد سلطان، پسرش خلیل خان، پسران خلیل خان رستم بیگ، علی سلطان، شاه قلی خان، پسر محمد سلطان اسکندر بیگ، و پسر شاه قلی خان ابوالفتح بیگ هر هفت نفر گندوزلو و اجداد ما بوده‌اند حتی رقیبی را که الله‌وردیخان برای قتل شاه‌قلیخان ترتیب داده بود او هم نه ارشلو، بلکه گندوزلو بوده است. لذا وقتی می‌گوئیم رهبری افشارهای خوزستان از بدو تاریخ در دست گندوزلویها بوده است، با توجه به سنت‌های قبیله‌ای که هر چه دورتر می‌رویم جدی‌تر بوده‌اند، یک استثنا مستند و انکارناپذیر است.

حالا با وجود اینکه گندوزلویها اولین مهم‌ترین و تا آخر، «تنها» رهبر افشارهای خوزستان بوده‌اند، مسلماً ناگهان کسی بدون ارتباط قبیله‌ای، نفوذ قومی، و اقتدار محلی، نمی‌تواند مصدر کار یا منشأ تأثیری باشد. در تاریخ معاصر هم بیگانه و ناشناسی نمی‌تواند یک Special Mission به عهده بگیرد، برقی برود در بین قومی دیگر و با وجود حضور اقتداری دیگر، ۵۹ سال سلطنت - حکومت بکند و برگردد. امروز هم، حتی در کشوری بی‌اصل و تبار، مانند آمریکا، مأموری را برای امری می‌فرستند که به منطقه آشنا، در آنجا تجربه حضور، و با مردم پایه‌های ارتباطی داشته باشد. چه رسد به دوران و اجتماعات قبیله‌ای، ما از ایلات، امپراتوری‌های قبیله‌ای هزار سال قبل در تورکستان و ایران سخن می‌گوئیم.

گندوزلویهای افشار از زمان طغرل سلجوقی آغاز به کوچ کرده، و در نیشابور به‌عنوان نقطه تجمع اغلب ایلات تورک گردآمده‌اند. سپس اوبا و کاروان افراد ایل، به ناحیه جنوب غربی ایران، منطقه خوزستان و حتی ناحیه همدان رفته و در آنجا سکونت گزیده‌اند. سران ایل، جنگجویان، و رزمندگان، در معیت و داخل قشون آلپ ارسلان به بیزنس حرکت کرده (۴۵۵ قمری - ۱۰۶۳ میلادی)، و در نبرد ملازگرد (۴۶۳ قمری - ۱۰۷۱ میلادی) شرکت جسته‌اند. آن‌ها در پیروزی بر دیوجانوس چهارم در کنار آلپ ارسلان بوده و تا مرگ او (۲۵ ربیع‌الاول ۴۶۵ - ۱۵ دسامبر ۱۰۷۲) در خدمتش بودند.

در ایام بعد از استقرار امپراتوری روم شرقی، شاید نه‌چندان طولانی، جنگجویان گندوزلو، برای الحاق به ایل و اوبای خود در خوزستان، از طریق مناطق افشار نشین کرکوک و موصل عازم غرب ایران (همدان) شده، در آنجا، و جنوب ایران، ناحیه ایذه، تستر (شوشتر)، و کهکیلویه به اقربای خود می‌پیوندند، و سکنی می‌گزینند.

حدود نود سال بعد از مرگ آلپ ارسلان، رهبر افشارهای همدان - خوزستان از قدرت بی‌نظیری برخوردار بود به‌طوری‌که به استناد تمام مورخین ایرانی و خارجی در سال ۵۴۷ قمری که سلطان ملک‌شاه بن محمود در همدان از سلطنت خلع و زندانی شد و برادرش سلطان محمود بن محمود بجای او حاکم گردید، شومالی افشار ملک‌شاه را از زندان برادر آزاد و باوجود برادر متخاصم سلطان محمود سلجوقی، او و پسرش را به خوزستان برد و او را به سلطنت نشانند، و خود در منطقه (لر کوچک که بعداً وسعت جغرافیائی آن‌ها خواهیم گفت) به حکومت رسید، خلیفه بغداد را شکست داد، و پنجاه‌ونه سال حکومت افشارهای خوزستان (گندوزلوها) بین او پسرش دوام یافت.

سپس بیست سال بعد از مرگش، با حمله خلیفه بغداد از طرفی و استیلائی دشمنی مقتدر (مغول) فرزندان

و بازماندگان رهبری گندوزلوها در معیت بخشی از افراد ایل خود عازم آنادولی شدند. این مهاجرت دو نیت امنیتی-سیاسی داشت. اول اجتناب از برخورد پرهزینه با مغول، دوم تجمع با سایر ایلات تورک اوغوز در آنادولی، و ائتلاف برای مقابله با سلطه مغول، یک مبارزه صد و پنجاهساله که سرانجام نتیجه‌بخش شد.

گندوزلوها در فاصله سقوط حکومت آل شوملا (۵۹۱ قمری و ۱۱۹۵ میلادی) و آغاز قرن چهاردهم (حدود یک‌صد سال) در آنادولی حضور داشتند. در سال‌های اول به‌عنوان نیروی مستقل طرفدار خوارزمشاهیان و سپس بااطلاع بر اینکه خوارزمشاهیان متعهد بر اعاده بیزناس شده‌اند، در قشون سلجوقان قرار داشتند. گندوزلوها غایتاً و کلاً، حدود ۲۵۰ سال در دشت آمیک (منطقه جنوب شرقی آنادولی) که در آن ایام در حوزه جغرافیائی حلب نام‌برده می‌شد، مستقر شدند. دشت آمیک نام خود را از کلمه عربی «عمیق» گرفته است و در تورکی استانبولی در فقدان حرف «ق»، به‌صورت «ک» تلفظ می‌شود که نام تورکی آن «چوقور اووا» یعنی مسکنی که در سطح پائین قرار دارد (Lower Plain). قسمت شمالی آن منطقه، نیز «یوکسک اووا» در معنای Higher plain استفاده می‌شود. مرکز یوکسک اووا شهر دیار بکر است، که پایتخت اولیه امپراتوری آق قویونلو بود که بعد به تبریز انتقال یافت.

با شکست نسبی مغول و انسجام قدرت تورکان اوغوز برای مقابله نهائی با آن‌ها، و آغاز مجدد امپراتوری‌های تورکان اوغوز (قره قویونلو و آق قویونلوها) گندوزلوه‌های افشار هم در ترکیب امپراتوری آق قویونلو، حضور داشتند.

«سلطان اوزون حسن با شناخت و اعتمادی که به گندوزلوها داشت، منصور جوان نواده، قوردو بیگ را به‌عنوان معتمد با خود به دیار بکر (دربار آق قویونلوها) برد. سلطان، نخست او را بکار ترجمه کتب از عربی و فرانسه به تورکی مأمور ساخت. سپس در تنظیم و تنقیح مجموعه قوانین حقوقی، مالیاتی، و اجتماعی «قانون حسن» (قانون اساسی امپراتوری آق قویونلو) که یاسای تورکان اوغوز در مقابله با «یاسای مغول» بود وظیفه داد. منصور بیگ گندوزلو، سرانجام گندوزلو از مهم‌ترین سرداران سلطان اوزون حسن، و نزدیک‌ترین معتمد او گردید و در هر یازده جنگ مهم او شرکت و رهبری داشت. سپس در انتقال پایتخت به تبریز (که سلطان، منصور بیگ جوان و گروهی از اقربا، و افراد قبیله او را با خود به تبریز آورد (۱۴۷۱ میلادی).

(نقل به مضمون، و تلخیص از کتاب تاریخ دیار بکر که وسیله منشی سلطان اوزون حسن تحریر شده است).

در آغاز امپراتوری صفوی و مراحل متلاشی شدن آق قویونلوها، منصور بیگ با توجه به تهیدی که به سلطان اوزون حسن داشت، با نواده دختری او، اسماعیل صفوی بیعت کرد و بعد از استقرار کامل و تسلط مطلق شاه اسماعیل بر مملکت، به‌عنوان والی فارس و توابع درواقع نماینده شاه اسماعیل در جنوب و جنوب غربی ایران منصوب و مأمور شد (۱۵۰۵) البته حضور قبایل افشار، خاصه گندوزلوها در همدان و خوزستان برای مقابله با خلفای بغداد دلیلی به این انتساب بود.

منصور بیگ، پسرانش، اولاد آن‌ها، و نواده‌هایشان مجدداً در سرزمین اجدادی افزون بر پانصدساله

خویش (از اوایل قرن دوازدهم که تا ثلث اول قرن هفدهم) به حکومت و دفاع از مرزهای این آب‌و‌خاک دوام داشتند. خلیل خان ۵۳ سال مشاور شاه‌تهماسب، شاه اسماعیل دوم و سلطان خدابنده بود، سال‌ها والی و حاکم منطقه تشر، ایزه و کهگیلویه بود برادرش، و پسر او، پسران خود خلیل خان، و نواده‌اش، هر شش نفر همه حاکم منطقه کهگیلویه، شوشتر، و هزار جریب بودند. با آغاز سلطنت شاه‌عباس، و نفوذ برادران شرلی، و استعمار انگلیس، ایل افشار که ستون فقرات قزلباشان ایران بود باید شکسته می‌شد و علاوه بر آن گندوزلوها باید از سرزمین پانصدساله خویش می‌کوچیدند تا شاه‌عباس و الله‌وردیخان، ارامنه گرجی را که مشتاق مناطق آن‌ها بودند، در سرزمین گندوزلوها مستقر می‌کردند.

همان‌گونه که در بخش سرگذشت ابوالفتح خان و پسرش محمد سلطان (که به احترام برادر خلیل خان، پدر بزرگ ابوالفتح خان، بنام «محمد سلطان» برادر خلیل خان نام‌گذاری شده بود) با سرکوب و اسارت ابوالفتح خان و انتقال او به اصفهان و بی‌خبری مطلق از حیات وی، به‌ناچار بنا به سنت ایلی، پسرش محمد سلطان سرپرست ایل بود.

در سال ۱۶۲۷ میلادی محمد سلطان جوان به‌ناچار تن بیک کوچ تبعید گونه داد، و به دلایلی که بر نگارنده استناد تاریخی ندارد، با پشت سر گذاشتن جمع بزرگی از اعضا و خاندان‌های گندوزلو این حرکت را آغاز کرد. این تفکیک و انشعاب ایل موجب شد که باقیمانده گندوزلوها در خوزستان، و مهاجران آن‌ها در اورمیه از قدرت کامل ایلی خود بی‌بهره بمانند و به‌فرمان دولتی، به همراهی خانواده‌های رهبری ایل خود، با الحاق به کاروان فتحعلی خان افشار، عازم فلات اورمی شدند. تورک سرزمین انتخابی پانصدساله اجدادی، و کوچ به‌سوی سرنوشتی نامعلوم، طبعاً نه گوارا و نه خوش‌آیند بوده است.

محمد سلطان نسل اول مهاجر و طبعاً فدائی دسایس الله‌وردیخان در کهگیلویه و سرگردان فلات اورمی به‌عنوان یک مهاجر تازه‌پا بود.

طاهر خان اولین رئیس گندوزلوی بومی و متولد اورمی بود. مفیدترین کاری که طاهر خان انجام داد، تربیت نظامی پسرش صفی‌ار خان بود که در نسل‌های بعدی تأثیر بارزی داشت.

صفی‌ار خان که با حکومت صابین قلعه افشار شناخته‌شده است، آغاز اعلام وجود خوانین و رهبری گندوزلو در آذربایجان و فلات اورمی بود.

فرزندان صفی‌ار خان، هر سه نسلش (شهریار خان «شهید»، محمد طاهر سلطان، و شهریار خان) همه سمت نظامی و ریاست گندوزلوها را به عهده داشته‌اند.

حاج علیار خان باوجود سمت امیر تومانی و ریاست گندوزلوها، بیشتر به مکتب کلان مالی، مالکیت، و «ارباب» بودن شناخته‌شده است و پسرش نجف قلی خان و نواده‌اش آقاخان میرپنج همان‌گونه با ثروت و مالکیت شناخته‌شده بودند. ولی ریاست ایلی و امیر تومانی، توأم با شایعه مکتب فراوان، به فرزند ارشدش حاج پاشا خان امیر تومان مانده بود که از ایشان نیز به حاج محمدعلی‌خان و حاج محمدحسن خان نظم السلطنه امیر تومان رسید.

از خوانین افشار اورمیه باینکه نادرشاه و سپس فتحعلی‌شاه با قبایل دیگر افشار، وصلت‌های مکرر داشته‌اند، و وصلت گندوزلوها با قاجاریان از امامقلی میرزا پسر شاهزاده ملک قاسم میرزا آغاز شده است، ولی حاج محمدعلی‌خان با وصلت پسرش رضاخان سالار معزز با دختر شاهزاده امامقلی میرزا (منور

الدوله خانم)، نخستین وصلت خاندان با شاهزادگان قاجار را شروع کرد و به دلیل قرب و منزلت نظامی با دربار، موقعیت خاندان مهاجران گندوزلوها بعد از هفت نسل به شخصیت بی‌نظیر دوران خود تبدیل کرد که خود و پسرش حاج محمدحسن خان امیر تومان آن موقعیت را به‌خوبی حفظ کردند و پسر محمدحسن خان، باقر نظامی (پدر نگارنده) نیز با دختر شاهزاده امامقلی میرزا (شوکت الملوک خانم) نواده فتحعلی شاه قاجار وصلت نمود.

■ حضور تاریخی گندوزلوه‌های افشار در خوزستان - پیش از مغولان

ایرج افشار در کتاب «نگاهی به خوزستان» مطالب زیر را از کتاب تاریخ «ابن اثیر» نقل به مضمون کرده است:

«از سال ۴۴۳ قمری طایفه افشار به ریاست یعقوب بن اربلان به خوزستان کوچ کرده‌اند. در حدود سال ۵۴۷ قمری سلطان ملکشاه بن محمود در همدان از سلطنت خلع و زندانی شد و برادرش سلطان محمد بن محمود بجای او حاکم گردید ولی سلطان ملکشاه چندان در زندان نماند و به جنوب ایران گریخت.

مقارن این احوال «شملة» نامی از ایل افشار که این اوضاع را دیده بود از همدان گریخته به خوزستان رفت و پسر سلطان ملکشاه را نیز با خود به خوزستان برد و او را در آنجا به سلطنت نشانده، و خود همه‌کاره خوزستان شد.

«شملة تا سال ۵۷۰ هجری قمری، یعنی به مدت سی‌وهفت سال بر این مقام باقی بود تا اینکه در این سال در جنگی که با اتابک ایلدگیز می‌کرد کشته شد و پس از او پسرش تا سال ۵۹۰ یعنی بیست سال حکمرانی داشت.»

تاریخ‌نویسی هدفمند و مغرضانه اصحاب «موقوفه محمود افشار» که اگر به نیت اصلی خود که ضمن اسلام‌ستیزی، تخریب و تحقیر تورکان ایران است، قادر نباشند، حداقل در کمرنگ کردن یا بد رنگ جلوه دادن حضور تورکان در تاریخ ایران از هیچ کاری دریغ نکرده‌اند. همان‌گونه که گفتیم، در همین کتاب که ایرج افشار آن‌ها از «تاریخ و صاف» برداشته، و تنها لحن موهن خود را به آن افزوده است، ما شاهد دو مطلب هستیم.

نخست آنکه لحن بیان ایرج افشار در عبارت «شملة نامی از همدان گریخته»، آن‌چنان که ایشان سعی در ارائه آن دارد و بی‌محابا، از «شوملای افشار» به‌مثابه یک شیاد فراری بی‌نام‌ونشان یاد می‌کند، شخصی بوده است در سال ۵۴۷ قمری در منطقه همدان از چنان قدرت، نفوذ، عوامل، و امکاناتی برخوردار بوده است که در منازعه برادران سلجوقی (پسران سلطان محمود) باوجود اقتدار سلطان محمد سلجوقی (خاندانی که بزرگ‌ترین امپراتوری بعد از اسلام را در جهان بنانهاده، بیزانس را شکست داده، و روم شرقی را بنیان‌گذاری نموده) و در سیطره اقتدار او، برادر متخاصم، مغضوب، و اسیر او (سلطان ملکشاه سلجوقی) را از زندان آزاد کرده و به همراه پسرش به خوزستان می‌برد.

مطلب دوم اینکه همین «شوملای افشار» (فراری) درعین حال، در منطقه خوزستان نیز از چنان نفوذ، قدرت و اعتباری برخوردار بوده که ضمن حمایت سلطان ملکشاه مخلوع، و حفاظت او از سلطان محمد، امپراتور سلجوقی، در عین حال پسر صغیر ملکشاه را حمایت و باوجود حکومت عموی مقتدر و معاند، او را به تخت می‌رساند، و خود همه‌کاره خوزستان می‌شود. سپس حکومت منطقه‌ای «ال شوملا» را پی‌ریزی و خود سی‌وهفت سال حکومت، و سپس پسرش نیز بیست سال فرمانروائی می‌کند. از اقتدار این قهرمان افشار همین بس که وقتی خلیفه عباسی که ایران را تیول خود می‌دانست قشون بزرگی برای جنگ با شوملا، و سرکوبی حکومت او فرستاد، جنگجویان افشار به رهبری شخص شوملا قشون خلیفه را شکست داده و سپاهیان او را منهدم کردند.

طبعاً نحوه برخورد ایرج افشار با نیاتی مغرضانه و تحقیرآمیز بوده است. بارها گفته‌ام، باز تکرار می‌کنم، برای درک حقیقت، و به حرمت انصاف، ما محکوم‌به بازخوانی هشیارانه تاریخ هستیم. ابن اثیر در مجموعه سیزده‌جلدی معروف خود «الکامل فی التواریخ» می‌نویسد: «شمله... قشونی که خلیفه به جنگ او فرستاده بود بشکست».

این بود شوملای افشار، همان «شوملای افشار فراری» که استعمار و عوامل قلم‌به‌دست اجیر آن، ۹۰۰ سال در کتمان، انکار، تخریب، و تحقیر او کوشیده‌اند، و می‌کوشند.

■ شوملا کیست؟

شوملا امیری از تورکان افشار، و یکی از فرماندهان قشون امپراتوری تورک سلاجقه بود. نام اصلی او را در نسخه خطی جامع التواریخ رشیدی، «کُشطوقان» (قوش دوغان) و در کتاب تاریخ ابن اثیر «آیدغدی» (آی دوغدو) و در کتاب نصره الفتره عماد اصفهانی هر دو «کُشطغان» و «آیدغدی» نوشته، و بدلیسی در که تاریخ مناطق و اقوام بختیاری‌هاست از او بنام «حسام‌الدین» یاد می‌کند. به‌هرحال معروف به «شمله- شومله- شوملا- شملا» بوده است.

دانشنامه آزاد اسلامی می‌نویسد: حسام‌الدین شوملی از تورکان افشری (افشار) تابع سلجوقیان، حاکم منطقه لر کوچک و خوزستان بود. محمد و کرامی پسران خورشید از قوم جنکردی به خدمت شومله رفتند و مرتبه بلند یافتند و ایشان را فرزندان معتبر خاستند.

مورخینی که بدون تأمل و تعمق تلاش کرده‌اند که آغاز حضور تورکان افشار را در خوزستان از تاریخ حدوث قضیه شوملا اعلام کنند، و ادعا کرده‌اند که اقدام شوملا در نجات سلطان ملکشاه سلجوقی مبدأ حضور قبیله گندوزلو و ایل افشار در خوزستان و همدان است، باید به این نکته توجه می‌کردند که در دنیای قبیله‌ای آن عصر، و اختلافات تیره‌ای و مجادلات عشیره‌ای، انسانی که تازه از کشوری دیگر کوچ کرده و آمده است، نمی‌تواند از چنان نفوذ، اعتبار و سازمانی برخوردار باشد که رقیب سلطنت محمدشاه سلجوقی را از زندان گزیده‌های او نجات بدهد و به همراه فرزند صغیرش به خوزستان ببرد و در آنجا به سلطنت برساند و بعد هم خود حکومت محلی را به دست بگیرد، خلیفه عباسی را منهدم کند و قریب شصت سال با قدرت حکومت کند.

این مستلزم دهه‌ها، اگر نه سده‌ها، اعتبار و منزلت است، و هزاران هزار هم ایل، هم عشیره، و هم قبیله

لازم دارد. با این استدلال می‌توان گفت که عبارت «طایفه ایل افشار در اواسط قرن ششم وارد خوزستان شده‌اند» نوشته‌ای هدفمند، نارسا، و مغرضانه می‌تواند باشد. در فقدان کتب تاریخ بی‌غرض ایرانی و سکوت مورخین پیشین، فقط می‌توان با اتکا به تواریخ عرب و مورخین ایرانی-اسلامی دوران سلاجقه دریافت که حضور تورکان افشار گندوزلو در خوزستان «پیش از آغاز قرن ششم» بوده است. ولی آنچه از تواریخ موجود و مستندات درباری و حکومتی دوران سلاجقه و بعدازآن، می‌توان بدون تردید ادعا کرد این است که حضور قدرتمند و قاطع و «تاج‌بخش» طایفه گندوزلوی افشار در خوزستان از اواسط قرن ششم هجری قمری غیرقابل انکار است.

حتی «مامورانی» مانند محمود افشار، پسرش ایرج، و احمد کسروی (ابواب‌جمعی موقوفات محمود افشار که باسیاست انگلیس، تأسیس شده است) که وجه مشترکشان معاندت با اسلام، و تورک ستیزی است، نه تنها قادر به انکار یا مسخ واقعیت نشده‌اند، بلکه به صراحت آن‌ها قبول کرده‌اند. «شمله به خوزستان دست‌یافته از چنگ سلطان ملک شاه درآورد و قشونی که خلیفه به جنگ او فرستاده بود بشکست».

عبارت کوتاه ابن اثیر «شمله به خوزستان دست‌یافته از چنگ ملک‌شاه درآورد» را باید در ابعاد تاریخی و شرایط سیاسی/اجتماعی آن بررسی کرد.

متأسفانه، تا آغاز تاریخ‌نویسی اسلامی/مغول، تاریخ‌نویسی در ایران، از تمام ملزومات و تعهدات تاریخی بی‌بهره، و مبرّی بود، و صرفاً میرزائی از ملزومان حکام، وظیفه ثبت حوادث از دیدگاه یا احساسات همان دیوان را به عهده داشته، و طبعاً ذات مدهانه و تملق‌گوئی ایرانی و جوّ حاکم در دیوان، آن‌ها را به نگارش اثناثات وصفی، و مدیحه‌نگاری وامی‌داشت.

کوتاه‌سخن آن که فلسفه وجودی اجیران تاریخ‌نگاری، صرفاً «انجام‌وظیفه»، در حد یک «بازوی تبلیغاتی حاکمان» بود. در بُعد کشوری نیز، فرهنگ اسلام‌ستیزی، و اوهام ساسانی پرستی، اعمال اهداف سیاسی را در تاریخ‌نگاری الزامی، و جرح‌و تعدیل حقایق تاریخی را با حس باستان‌گرایی و اهداف سیاسی آمیخته بود. این رویه در اواخر دوران قاجار و کودتای رضاخان، با همسوئی با استعمار انگلیس، روزبه‌روز رنگین‌تر شد و بعد از انقلاب اسلامی نیز به محض وفات امام، و استقرار و تثبیت نظامی، این تفکر ضد اسلامی و تورک ستیزی به تدریج نصح گرفت، و به نوعی ابزار مبارزه با نظام (از درون)، و ترویج نفرت از آن، تبدیل شد. ضمناً امروز هم هم‌زمان با آن، از خارج به وسیله منافقین، سلطنت‌طلبان، براندازان (عوامل استعمار غرب)، و از داخل نظام به دست به‌ظاهر محرمان انقلاب، که آلوده‌ترین عناصر تاریخ مملکت هستند، عملی می‌شود.

لذا در مراجعه به کتب تاریخی، نخست باید استقلال فکری، شرایط زمانی و مکانی، جو اجتماعی و نیت نگارش را ارزیابی کرد. ابن اثیر از مورخین و محدثین معتبر قرون ششم و هفتم است که نوشته‌هایش مستقل‌ترین مستند تاریخی آن عصر به حساب می‌آید.

«ابن اثیر» بنا به اقرار تمام محققین، بزرگ‌ترین مورخ اسلامی است که کتب متعددی از او به یادگار مانده است (ابن اثیر جزری کُنیه سه برادر، در حوالی شهر موصل در عراق و جنوب خاوری تورکیه امروزی است که هر سه ادیب، مورخ، راوی حدیث و دانشمند برجسته‌ای در قرن ششم هجری بوده‌اند.

برادر سوم عزالدین علی بن محمد بود (۶۳۰-۵۵۵ ه ق) که در بین اهل فن هرگاه ابن الاثیر گفته شود، مقصود همین علی بن محمد است). آنچه نوشته‌های او را در موضوع بحث ما معتبر و مستند می‌کند و سواس بی‌نظیر او در تحلیل حقایق، استقلال رای علمی-تاریخی، و اجتناب مطلق از حدس و گمان است. تخصص تاریخ‌نویسی او منحصرأ درباره سلاجقه و مغول است.

کتاب تاریخ اتابکان مغول یکی از نوشته‌های اوست و مسلماً کامل‌ترین اثر او مجموعه سیزده‌جلدی کتاب «الکامل فی التواریخ» است که قاطعانه باید گفت که عظیم‌ترین کتاب مستند و علمی تاریخ دوران مغول و سلجوقیان می‌باشد.

بامطالعه این مجموعه بزرگ و نفیس تاریخی پی می‌بریم که «ابن الاثیر» در این کتاب برای نخستین بار از حضور تورکان «گندوزلوی افشار» با ذکر مجادلات «شومله» در مناطق جنوب غربی و جنوب ایران نام می‌برد.

صرف نظر از مبدأ تاریخی ورود گندوزلوها به خوزستان و حواشی آن، بارزترین و مشخص‌ترین حادثه‌ای که باوجود افشارها در این منطقه تثبیت تاریخی می‌دهد، حضور یعقوب بن ارسلان، و حادثه «شوملا» هست.

▪ راستی شوملا کیست؟

نگارنده قصد دارم که موضوع شوملا را با تشریح بیشتری بیان کنم. دلیل عمده قصد بنده این است که هرازگاهی، تک‌مضراب‌هایی در مسخ، جعل، و انکار تاریخ، هرچند بسیار نامعتبر و نا مستند، اما هدفمند و موذیانانه بگوش می‌رسد، و نیت مستتر در پشت پرده این «پارازیت»‌ها آن‌چنان آشکار است که محکم‌کاری را نه‌تنها جایز، بلکه آن را واجب علمی می‌کند. درباره شوملا افشار به‌ناچار هم در باب حضور اولیه تورکان افشار در ایران، صحبت شده است و هم درباره افشارهای خوزستان (گندوزلوها)، و حکومت بیش از نیم‌قرنی «آل شوملا» توضیحاتی ارائه شده است.

بخاطر این تکرار، حتی اگر چالشی بر حوصله خوانندگان شود، هر ملامتی را می‌پذیرم، ولی تثبیت این حضور، و تأکید نمایش این قدرت (که در آن زمان و مکان، از هیچ فرد، سردار، شاهزاده، و مقامی ساخته نبود)، نشانی از سابقه حضور هزارساله، و عمق ریشه‌های خَلقی، اجتماعی، و نظامی افشارها، خاصه گندوزلوه‌های افشار در آن منطقه و ایران دارد.

■ گندوزلوهای خوزستان - قبل از مغول

■ حکومت محلی «آل شوملا افشار»:

بنا به داده‌های محرز و غیرقابل انکار تاریخی از محققین داخلی و خارجی، «گندوزلوه‌ها» اولین قبیله از اقوام افشار بودند که در خوزستان سکنی گزیده‌اند.

آنچه مسلم است این کوچ جمعی به «پیش از ۵۴۲ قمری (معادل ۵۳۰ هجری شمسی و ۱۱۴۷ میلادی)» برمی‌گردد. برای نخستین بار در تاریخ این منطقه نام دو شخصیت تاریخ‌ساز افشار بچشم می‌خورد، اول «یعقوب بن ارسلان» و سپس «آی دوغدو پسر قوش دوغان» ملقب به «شوملا».

تمام مورخین بر این امر متفق‌القول هستند که جمعیت قابل توجهی از افشارها در اواخر قرن یازدهم و یا اوایل قرن دوازدهم (میلادی) تحت رهبری «اصلان» در اراضی خوزستان ساکن می‌شوند. پس از مرگ ملکشاه در ربیع‌الاول ۵۵۵ هجری قمری (۱۱۶۰ میلادی)، اداره خوزستان به پسر کوچک وی سپرده شد. در این برهه رهبری افشارها در دست شخصی به نام «شوملا» بود.

نام این فرمانده جسور تورکمان در منابع تاریخی به شکل «شوملا ابن العشیر» و اشکال دیگر ذکر شده است. کسی که بی‌شک به‌اشتباه از سوی حمدالله مستوفی، و در شرف نامه بدلیسی، به شکل حسام‌الدین شوهله و منتسب به ایل افشار معرفی شده، همان شوملا بوده است. مینورسکی نام این شخص را به شکل شولی و یا شوهلا منتسب به افشارها ذکر کرده و عنوان کرده که وی در سال‌های ۵۸۰-۵۰۰ اداره خوزستان و لرستان را بر عهده داشته و به سال ۵۷۰ یا ۵۸۰ فوت کرده است که نه همخوانی تاریخی دارد، و نه تاریخ وفات آن درست می‌باشد.

در کتاب تاریخ بختیاری نیز به استناد شرف نامه، این نام به همان صورت ذکر شده است. همچنین براون که خلاصه «تاریخ گزیده» را به انگلیسی ترجمه کرده، نام و تبار وی را به‌جای افشار به شکل «اکشار» ذکر کرده است (در انتقال و ترجمه از متون با الفبای عربی حرف «ف» می‌تواند یا «ق» اشتباه شود و در نگارش لاتین AKSHAR نوشته شود. ولی از کسانی که هرگز با نام افشار بیگانه نبوده‌اند این خطاهای «بفهمی-نفهمی» (جای سؤال دارد و البته هر مارگزیده‌ای از ریسمان سیاه‌وسفید می‌ترسد) مینورسکی نیز «شوملا» را به شکل «شوهیلی - Shuhili» دو بار به خطا تکرار کرده است.

صحت اینجاست که همان عوامل استعمار که هدفمندانه می‌روند و از گورستان اوهام، میراث ایام افسانه‌ای، شخصیت پیدا می‌کنند و به این «موهومات» شخصیت تاریخی می‌دهند، چه آرام و خونسرد، Conveniently یک شخصیت موجود تاریخی را که بیش از نیم‌قرن شخصیت بین‌المللی داشته، و به‌صورت ملموس و مشخص Tangible در عرصه تاریخ رهبری کرده است، «می‌پيچانند» که آن را در لابلای اوراق مشوش تاریخ مجعول «گم‌وگور» کنند.

بنا به تحقیقات پروفسور دکتر سومر، به تاریخ ۵۳۰ (۱۱۳۶-۱۱۳۵) در ایالت خوزستان ایران جمعیت قابل توجهی از تورکمان‌ها زندگی می‌کردند. این جمعیت تورکمان پس از قدرت یافتن و حاکمیت قره ختایی‌ها در تورکستان و کشمکش‌ها و فشارهای ناشی از آن مجبور به مهاجرت شدند. در میان این اجتماع، افشارها اوبای (اوبا: گروه چادرنشین) بزرگ و پرجمعیتی داشتند که رهبری آن بر عهده شخصی

به نام ارسلان پسر یعقوب بود. ارسلان یعقوب اوغلو در منطقه خوزستان زندگی می‌کرد. گروه تورک چادر نشین دیگری به نام «سالور» یا «سالغور» نیز که هم‌زمان با افشارها وارد این منطقه شده بود، در اطراف کهگیلویه ساکن شده بودند. رهبری این گروه نیز بر عهده شخصی به نام مودود پسر سونغور قرار داشت. سونغور در سال ۵۴۳ (۱۱۴۹-۱۱۴۸) با فتح شیراز توانست دولت سالغوری (سلغریان) را تأسیس کند. رئیس ایل افشار یعنی یعقوب جهت تصرف فارس و یا دست‌کم اعمال قدرت و نفوذ خود بر سونغور، چند بار اقدام به لشکرکشی و حمله به این منطقه نمود که موفقیتی در پی نداشت. پس از یعقوب، پسرش «شوملا» توانست قدرت را به دست گیرد. ناگفته نماند که شوملا لقب رئیس افشار بود و نام اصلی وی «آی دوغدو» و نام پدرش نیز «گوج دوغان» (کوش توغان، کوچ توغان) بوده است. (توضیحا: این اختلاف تلفظ در مرحله اول به دلیل تغییرات تلفظی اقوام و قبایل مختلف در جغرافیاهای متفاوت است و سپس، هنگام انتقال کلمات از الفبای لاتین تورکی به الفبای عربی این تعدد نگارش‌ها اتفاق می‌افتاد- نام اصلی شوملای افشار، آی دوغودی پسر قووش دوغان می‌باشد) هیچ منبع تاریخی در خصوص رابطه یعقوب و شوملا وجود ندارد. شوملا که در زمان شاه سلجوقی سلطان مسعود اداره بخش‌هایی از لرستان و خوزستان را در اختیار داشت، پس از مرگ آخرین پادشاه سلجوقی به خوزستان بازگشت و توانست حاکمیت خود را بر تمام این منطقه اعمال کند.

وی با استفاده از موقعیت سیاسی خود حکومت محلی خود را تأسیس نماید (۱۱۵۵).

Faruk Sümer, "Afşar", Türkiye Diyanet Vakfı İslam Ansiklopedisi, Cilt: 4, Türkiye Diyanet Vakfı Vakıf Yayınları İşletmesi, İstanbul, 1992, p. 160-161

به نظر می‌رسد متأسفانه در بعضی منابع (حتی منابع معتبر) گاهی این دو شخصیت تاریخی را به اشتباه درهم آمیخته‌اند. محمد بن خاوند شاه بن محمود «میر خواند» در کتاب روضه الصفا... می‌نویسد: «یعقوب بن ارسلان که او را اتابک شومله می‌گفتند چند نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت».

در کتب دیگر، ولی نه‌چندان معتبر تاریخی هم همین اشتباه یا به تقلید و رونویسی، یا به هر دلیل دیگر تکرار شده است. شرف خان بدلیسی در کتاب «شرف نامه» از رهبر تورکان افشاری نام می‌برد که: «حسام‌الدین شوملی که حاکم منطقه لر کوچک در خوزستان بود».

در منبعی از انسکلوپدیای اسلامی، مطلبی را از محقق خواندم که مدعی بود: «قبل از صفویان در بخش‌هایی از سرزمین‌های افشار نشین، سران قبایل افشار را شمله می‌نامیده‌اند» (نقل به مضمون). از آنجائی که نگارنده هیچ اعتبار تاریخی بر آن قائل نشدم لذا نام ایشان، و نوشته‌شان را جدی نگرفته و یادداشت نکردم، و در چنین ادعائی هم مشارکت نمی‌کنم. پروفیسور سومر هم‌چنین تصویری داشته است، که این تکرارها در منابع تاریخی ایرانی طنینی از تصور ایشان است، که نگارنده با آن هم موافق نبوده و نظر خود را ارائه کرده‌ام.

حالا این مطلب، توجیهی علمی به خطای کتاب «روضه الصفا» و تکرار همان عنوان در «شرف نامه» به حساب می‌آید، یا این محقق، استنباط و استنتاج خود را از خطای «میر خواند» به دست آورده است، جای این بحث نیست.

باید به دقت دید که «لر کوچک» کجا بود و حکام آن از چه قدرتی برخوردار بودند. رضا قلی خان هدایت، در برگ ۶۶۶۲ از جلد ۱۲ روضه الصفا‌ی ناصری (به تصحیح و تحشیه جمشید کیان فر - تهران: اساطیر ۱۳۸۰) می‌نویسد: «... لر کوچک که در خرم‌آباد و خاوه‌الشر و صدمره [صیمره = سیمره در شرق و جنوب شرقی استان ایلام] ویدمن [هندمین] سکنی دارند. عرض ولایت ایشان بر جنوبی عراق واقع است. از طرفی به همدان و قلمروی علی شکر بهارلوی تورکمان و طرفی بالکان خوزستان متصل است و طول آن ولایت از قصبه بروجرد الی بغداد و سایر محال تخمینان یک‌صد فرسخ است» (یعنی شش صد کیلومتر طول، منطقه‌ای بزرگ‌تر از نصف ممالک مستقل جهان) به بیان آقای مهدی محرابی این قلمرو: «از کارون در خوزستان تا شهر زور در کردستان و از حدود عراق تا به همدان، ایلام، لرستان و اصفهان را دربرمی‌گرفته است».

حالا که منطقه حکومت «لر کوچک» و شوملا تثبیت شد، اجازه بدهید به موقع و منزلت حکام آن، که تا زمان صفویان «اتابکان لر کوچک» و بعد از آن «والیان عباسی» نامیده می‌شدند اشاره‌ای بکنیم. در برگ ۱۳۰ جلد دوم تاریخ عالم‌آرای صفوی (که در سال ۱۳۶۲ شمسی به کوشش یداله شکری در تهران وسیله انتشارات اطلاعات بچاپ رسیده) می‌نویسد: «اتابکان در دوره صفویان از چنان اقتداری برخوردار بودند که از القاب شاه و ملک استفاده می‌کردند».

از آنجائی که بعضی غارتگران فرهنگی و تاریخی اخیراً درصدد مصادره تاریخ و افتخارات افشارها هستند لذا مایلیم در تثبیت تورک بودن و افشار بودن «آل شوملا» مستندات تاریخی چندی را اگر هم ظاهراً ضرورتی به نظر نرسد، ذیلاً تکرار نمایم:

۱. ایرج افشار در نگاهی به خوزستان می‌نویسد: طایفه افشار از سال ۴۴۳ قمری به ریاست یعقوب بن ارسلان به خوزستان کوچ کرده‌اند. در حدود سال ۵۴۷ هجری قمری سلطان ملک‌شاه بن محمود در همدان از سلطنت خلع و زندانی شد ولی ملک‌شاه چندان در زندان نماند و به جنوب ایران گریخت و مقارن این احوال «شمله» نیز از همدان گریخته به خوزستان رفت. مسلم است که افشاریان قبل از آن تاریخ در خوزستان بوده‌اند و گرنه «شمله» بدان جا نمی‌گریخت. «شمله» سلطان ملک‌شاه را در آنجا به سلطنت برداشته خود همه کاره خوزستان شد.

۲. میرزا مهدی خان منشی استرآبادی، منشی و مورخ نادرشاه افشار در کتاب جهانگشای نادری در این باره اشاره‌ای کوتاه دارد: «در باره خوزستان سندی تاریخی در دست است و می‌رساند که نخستین بار آمدن طوایف افشار بدان سرزمین در آغاز قرن ششم هجری بوده است. در همان زمان امیری از ایشان بنام «شمله» معروف و نیرومند گردیده کوس خودسری کوفت و چهل سال بیشتر حکومت خوزستان در دست او و پسرانش بود و با همه قدرت و استقلال حکمرانی داشتند».

۳. عبدالله بن فضل‌الله شیرازی در بخش دوم تاریخ وصاف (نسخه خطی) می‌گوید: «چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری شد و معشوقه بی‌وفای ملک شاه از ایشان سبیری نمود افواج تراکمه چون امواج بحر زاخر، از نواحی قیجاق مخدر شدند. یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند، و سنقر بن مودود السلغری در عرصه کهگیلویه... خیام اقامت برافراشت».

توضیح اینکه «سنقر» پسر «مودود» که با لقبِ مُعَرَّبِ «السلغری» ذکر می‌شود فرمانده تورکان ایل

«سالور» است که در فارس حکومت «ال سالور» یا «سلغریان» را برقرار کردند. معدودی از مورخین به دلیل حضور مسلط افشارها در منطقه، آن‌ها را هم مانند «گندوزلوه‌ها»، طایفه‌ای از ایل افشار دانسته‌اند، که البته خطاست.

۴. یکی از منابع عربی عبارتی دارد که نمایانگر بی‌بیهوشی قدرت نظامی «آی دوغود» ملقب به شوملاست. ابن اثیر در کتاب تاریخ الکامل فی التواریخ می‌نویسد: «شمله به خوزستان دست‌یافته از چنگ سلطان ملکشا در آورد و قشونی که خلیفه به جنگ او فرستاده بود به شکست».

۵. در وصف اقتدار نظامی «شوملای افشار» در منابع داخلی هم شواهدی در تأیید مطلب فوق نظیر عبارت زیرین «تاریخ بختیاری» در دست است.

«شمله» حدود ۲۰ تا ۲۲ سال (شوملا ۳۷ سال و آل شوملا ۵۷ بوده است اما به حکم شرعی تورک ستیزان، سلاخی، از تورک ثواب دارد به نصف رسانده است) در خوزستان و لرستان حکمرانی داشت، و بس نیرومند بود و بارها با قوای خلیفه بغداد و سپاهیان اتابک ایلدگیز جنگ کرد و همواره به ولایات همسایه از واسط و بصره و نهاوند می‌تاخت و جنگی نیز با اتابک زنگی کرده او را از شیراز بیرون راند».

آری خوزستان از دوران سلجوقیان تا دوران زندیه در دست تورکان افشاری بود که با قدرت تمام این ناحیه را اداره می‌کردند و حتی بعد از مرگ نادرشاه هم بقایای آنان تا دوران قاجاریه در خوزستان اقتدار لازم را داشتند که لایبارد سیاح اروپایی در سفرنامه‌اش از نقش اقوام افشار گندزلو در نواحی شادگان خوزستان یاد می‌کند.

در برگ ۱۱۷ کتاب تاریخ بختیاری، از بدلیسی مولف کتاب شرف نامه نقل قول می‌شود که: «شجاع‌الدین خورشید که خاندان وی از زمان سلجوقیان تا عهد شاه‌عباس کبیر در لرستان حکومت و استقلال داشتند (اتابکان لر)، نخست از طرف شمله شحنگی لر کوچک (لرستان) داشت و پس از مرگ [شمله] بود که استقلال یافت».

واقعیت تاریخی شوملا، اقتدار نظامی و حکومت افشاری او آن‌چنان غیرقابل انکار است که مؤلف کتاب تاریخ شرف نامه (بدلیسی) و با استناد به او، مؤلفین تاریخ بختیاری که هر دو بالنفسه معاندین افشارها هستند، اعتراف می‌کنند که: «شجاع‌الدین خورشید که خاندان او از زمان سلجوقیان تا عهد شاه‌عباس کبیر در لرستان حکومت و استقلال داشتند، نخست از طرف [شمله] شحنگی لر کوچک (لرستان) داشت و پس از مرگ [شمله] بود که استقلال یافت».

درباره شجاع‌الدین خورشید و آغاز حکومت «اتابکان لر» و به حکومت رسیدن طایفه «جنگ روی» به عنوان سرسلسله «اتابکان لر»، نخست باید گفت که اتابکان روسای حکومت‌های محلی دوره سلاجقه (و به بعد) بودند. اسم مرکب تورکی «آتا بیگ» یا صورت فارسی شده آن «اتابک»، از دو کلمه تورکی «آتا» در معنای پدر (در مفهوم معنوی آن)، و «بیگ» به معنای امیر و رئیس، تشکیل شده است. «آتا بیگ»، اصولاً عنوان احترام‌آمیز تورکی است که ابتدا به معلمان و مربیان شخصی شاهزاده‌ها و فرزندان درباریان مهم خطاب می‌شد که سپس به صورت عنوان رسمی حکومتی به روسای حکومت‌های محلی امپراتوری سلاجقه و بعد از آن‌ها مورد استفاده قرار گرفت، نظیر اتابکان آذربایجان، اتابکان فارس،

اتابکان لر و غیره.

سرسلسله طایفه جنگ روی بنام «شجاع‌الدین خورشید» بنیان‌گذار اتابکان لر کوچک بود که با نام «خورشیدیان» نیز شناخته شده‌اند و افزون بر سیصد سال در منطقه لرستان حکومت کرده‌اند. تمام کتب تاریخ شاهد این مطلب هستند که: پسران شجاع‌الدین خورشید «محمد» و «کرامی» به محضر شومله رفتند و در خدمت او مرتبه بلند یافتند. حمدالله مستوفی در کتاب تاریخ گزیده (برگ ۵۵۱) این مطلب را به تفصیل می‌نویسد: (نقل به مضمون) «پسران شجاع‌الدین خورشید، از قوم جنگ روی (محمد و کرامی) به خدمت حسام‌الدین شومله رفتند (قبلاً اشاره کرده‌ایم که خود شجاع‌الدین خورشید مورد اعتماد و مرحمت شوملا-آی دوغدوی افشار، بوده است. شوملا او را به مقام شحنگی ولایاتی از مملکت تحت حکومت خود منصوب کرد». در کتب مختلف علاوه بر محمد و کرامی (پسران خورشید) از کسی بنام سرخاب عیار هم نام می‌برند که همگی در خدمت و اطاعتِ دربار شوملای افشار بودند، که بقول مورخین: «همگی خدمت حسام‌الدین شومله کردی».

مستوفی از برآمدن و تقرب شجاع‌الدین خورشید در درگاه شوملا افشار چنین می‌نویسد (نقل به مضمون): «روزی در شکارگاهی میان شجاع‌الدین خورشید و سرخاب عیار بر سر خرگوشی مخاصمت شد و دست به تیغ کردند. حسام‌الدین شومله ایشان را از هم جدا کرد... بعد از آن مدتی حسام‌الدین شومله شحنگی بعضی از ولایت لر کوچک را به شجاع‌الدین خورشید داد و بعضی را به سرخاب عیار مفروض فرمود، و وقتی شوملا درگذشت، شجاع‌الدین خورشید به اتابکی ولایت لر کوچک رسید.

▪ این همان شوملای فراری ایرج افشار بود

رهبر بزرگ افشار که از سال ۵۴۳ تا ۵۷۰ در میادین جنگ بسیاری تا پای جان جنگیده و نام وی در وقایع مهم آن دوران ثبت شده و به سبب تلاش‌ها و ممارست‌های وی خوزستان و لرستان ۱۱۵ سال به صورت مستقل اداره می‌شد، پسر وی «عزّ الدین» توانست قدرت را به دست گیرد و تحت لوای سلطان سلجوقی طغرل درآید ولی پس از مرگ وی به سال ۵۹۰، اختلافات و کشمکش بین پسران و دخالت خلیفه عباسی باعث شد نخستین حکومت افشاری فروپاشد. آنچه می‌توان از این مکتوبات مشوش تاریخی نتیجه گرفت این است که به هنگام مهاجرت بزرگ اوغوزها، گروه بزرگی از افشارها با عبور از ایران، در مناطق شمالی شامات و بخش‌های تحت اداره دولت «زنگی» ساکن شده‌اند. همچنین علاوه بر مرکزیت خوزستان، افشارها در کهگیلویه، لرستان کوچک و فارس نیز پراکنده شدند (قرن دوازده). ادعای اوصاف مینی بر اینکه این دسته از افشارها تحت معیت شوملا به این منطقه آمده‌اند را رد می‌کنیم. آنچه از حوادث تاریخی آن دوره می‌توان استدلال کرد، این است که افشارها در دوران پدر شوملا «کوش توغان» و یا شاید پدر بزرگش «ارسلان» یا «اصلان» به این منطقه آمده‌اند.

M. Fuad Köprülü, "Afsar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. 29

شوملا نه تنها خوزستان، حتی منطقه همسایه اهواز را نیز تحت کنترل خود گرفته بود. امیر شوملا فردی باذکاوت و دانا بود. به واسطه همین مزیت‌ها، او توانست خوزستان و بعضی از مناطق همسایه را تحت حکمرانی خود درآورد.

بعد از مرگ شوملا به جای او یکی از پسرانش با نام شرف‌الدین امیران بر تخت سلطنت نشست. بعد از مرگ ارسلان شاه سلجوقی در سال ۵۷۲ (۱۱۷۷) به توصیه پسر شوملا، برادر او محمد سلجوقی که پیش شرف‌الدین امیران در خوزستان بود برای تصاحب حاکمیت به اصفهان آمد. در آنجا قایماز پسر قاوشوت و بعضی دیگر از امرا اطراف محمد جمع شدند. اما پهلوان به سرعت به آنجا لشکر کشید و در جنگی که رخ داد او را مغلوب کرد. با وجود اینکه محمد سلجوقی به خوزستان فرار کرد، پسر شوملا از ترس پهلوان او را به منطقه تحت حاکمیتش راه نداد و محمد مجبوراً به طرف واسط رفت. بعد از این رخدادها به مدت طولانی در آثار تاریخی در مورد فرزندان شوملا به هیچ معلوماتی بر نمی‌خوریم. آن‌طور به نظر می‌رسد که بعد از مرگ شرف‌الدین امیران، در تاریخی نامعلوم برادرش مظفرالدین سو-سیان به جای او بر مسند حاکمیت نشست. بعد از مرگ سو-سیان در تاریخ ۵۹۰ (۱۱۹۴) میان فرزندان او مناقشاتی شروع شد. یکی از آن‌ها از خلیفه بغداد خواستار کمک شد.

خلیفه عباسی الناصرالدین الله که از مدت‌ها قبل خواستار تصرف خوزستان بود لشکری تحت سرکردگی وزیر خود ابن القصاب به آنجا گسیل داشت.

(Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyyatı, Bakı, 2008, s. 262-263)

ابن القصاب در محرم ماه ۵۹۱ دکابر ۱۱۹۴ پ (پایتخت خوزستان توستر(شوشتر) و بسیاری از قلعه‌های موجود در آنجا را تسخیر کرد و خانواده شوملا را جمع کرده و به بغداد آورد. بدین صورت حاکمیت شوملا افشار و فرزندان او در خوزستان به پایان رسید، و در فقدان رزمندگان، مرزبانان، و شمشیرزنان افشار، مناطق تحت حاکمیت آنان در ایران به اراضی خلیفه الحاق شد.

▪ مرگ شوملا

حسام‌الدین آی دوغدوی افشار ملقب به «شوملا» در آخرین جنگ خود با اتابک فارس، سلطان ایلدگیز زخم برداشته، و با یک پسر و برادرزاده‌اش دستگیر شد، و پس از دو روز درگذشت. برابر مدارک مسلم تاریخی آی دوغدو افشار «شوملا» در سال ۵۷۰ قمری وفات یافته، و پسرش بجای او به حکومت لر کوچک و کهگیلویه می‌رسد.

آنچه موجب اختلاف نظر و بیان درباره نام فرزند «شوملا-آی دوغدو» بین محققین ایرانی و عرب و تورک شده است، این است که نویسندگان ایرانی همه فرض را بر این گذاشته‌اند که شوملا، همان طور که یک وارث حکومت داشته، فقط یک پسر هم داشته است. درحالی که طبق منابع عربی و تورکی شوملا دارای سه فرزند بوده است: شرف‌الدین- امیران، مظفرالدین سو-سیان، و غرس‌الدین.

عنوان یا نام «سو-سیان» متشکل از دو کلمه تورکی است. بعضی نویسندگان با ترکیب این دو اسم تورکی آن را «سوسیان» می‌نویسند. می‌گویند مارگزیده از ریسمان سیاه‌وسفید می‌ترسد. نگارنده

ترجیح می‌دهم که همان مظفرالدین را فراموش نکنیم و نام تورکی او را در دو جز مجزا، که نتواند شباهتی به نام‌های زردشتی داشته باشد، تکرار کنیم. وقتی ایل افشار «کرد» می‌شود، سلسله صفوی «کرد و ارمنی» می‌شود، کلتوپاترا «آریائی» می‌شود، شاید این تخم فساد را بعدها «الهامی» از سوشیان-سوشیانت «ناجی موعود زردشتیان تعبیر کنند، او را زردشتی آریائی معرفی نمایند. به‌رحال فرزند حسام‌الدین شوملا، بیست سال دیگر حکومت «خوزستان و لر کوچک» را به دست می‌گیرد و حکومت «آل شوملای افشار» ادامه پیدا می‌کند. پس از مرگ شوملا به سال ۵۷۱ (۱۱۷۵) و در دوران حاکمیت پسرانش تا سال ۵۹۱ (۹۵-۱۱۹۴) نزدیک به چهل قلعه نگهبان- جنگی را در خوزستان در اختیار خود داشتند. ولی از آنجایی که پسرانش درایت و ذکاوت پدر را نداشتند، درنهایت قدرت را به «عباسی‌ها» واگذار کردند. ضرب سکه برخی از سران این حکومت محلی در منابع ذکر شده است.

▪ پایان کار آل شوملای افشار

تصویری تاریخی که می‌توان از پایان کار آل شوملا و شرایط منطقه ترسیم کرد این است که: با فروپاشی دولت سلجوقی نواحی تحت تسلط آنان تجزیه شد اتابکان در نقاط مختلف سر برآوردند و سلسله‌های مستقلی تشکیل دادند اما سیادت واقعی در دست دو قدرت بزرگ، خوارزمشاهیان در شرق و خلفای عباسی در غرب بود. هر یک از این دو رقیب تلاش می‌کردند مناطق بیشتری از بازمانده قلمرو سلجوقی را تصاحب کنند. و در این کشاکش بر سر جنازه دولت سلجوقی هر گاهی منازعاتی میان آنان رخ می‌داد. از مدت‌های پیش خلفای زبون و وامانده عباسی بازیچه دست امرای سلجوقی بودند، و خلیفه «الناصر بالله» (۵۷۵-۶۲۲ هجری قمری) هم می‌خواست قدرت از دسته رفته عباسیان را به دست آورد و فرمانهایش را در خاور و باختر حوزه اسلامی برقرار کند. به دنبال چنین سیاستی بود که پس از توطئه‌ای مشترک با تکش خوارزمشاه، طغرل، آخرین سلطان سلجوقی را از میان برداشت و شروع به دست‌اندازی در مناطق غربی ایران کرد و به همین علت اول خوزستان را تصرف کرد و به تاریخ ۵۹۰ هجری قمری بازماندگان حسام‌الدین شوملا (فرزندان- نواده‌ها و نبیره‌ها) را همگی دست‌گیر و آنان را به بغداد فرستاد.

بدین ترتیب با پایان حکومت مرزداران افشار در منطقه خوزستان و لرستان، «الناصر بالله» به آرزوی دیرین خود رسید و قلمرو خلافت عباسی به سرحدات سرزمین لر کوچک رسید.

▪ گندوزلوه‌های افشار خوزستان

▪ دوران مغول

در دوران مغول از دیدگاه علم تاریخ‌نگاری می‌توان موقع و موضع قبیله گندوزلوی افشار را در خوزستان و جنوب غربی ایران با عنوان «دویست و پنجاه سال سکوت و احتراز» تعریف کرد. آنچه مشخص است همان‌طور که گندوزلوها در بدو ورود به پهن‌دشت ایران از خراسان بزرگ دو شعبه شده، گروهی مستقیماً به خوزستان آمده، و گروهی دیگر در رکاب آلپ ارسلان عازم آنادولی شدند. آیا گروهی از جنگجویان گندوزلوی آلپ ارسلان بعد از وفات او، به منطقه تستر، ایذه و کهگیلویه آمده و به گروه گندوزلوه‌های آنجا پیوسته و در مبارزات شوملا آی دغدو شرکت داشتند یا نه، بر کسی آشکار نیست و هیچ منبع، یا مرجعی که در این باره ارائه نظری بکند موجود نیست و هرگز نخواهد بود. آنچه مسلم است، بعد از سقوط آل شوملا، و بر سرکار آمدن ایلخانان مغول نیز، گروهی از گندوزلوها، مانند خیلی از ایلات و قبایل تورک به آنادولی شمال عراق امروزی، و شرق تورکیه امروزی کوچ کردند. آیا این کوچ‌ها، انتقالات استراتژیکی برای تجمع، ائتلاف و هم‌آهنگی برای مبارزه با مهاجمان مغول بود، برای اجتناب از مغولان و در جستجوی مأمّن جدید بود، یا تلفیقی از هر دو، مستلزم بررسی انتزاعی قبایل، طوایف و دقت در عملکرد آن‌هاست. ولی آنچه مسلم است شاخه‌ای قابل توجه از گندوزلوها، در سال‌های اوایل قرن هشتم قمری و اواسط قرن چهاردهم میلادی، در شرق آنادولی منشأ و مصدر عملیاتی بوده‌اند.

در اواسط قرن چهاردهم میلادی گندوز بیگ و پسرانش که بنام گندوز اوشاخلاری معروف بودند در تاریخ منطقه حضور دارند. قوردو بیگ پسر بزرگ گندوز بیگ، با دمیرتاش والی حلب، دوستی، مودت، و همکاری دارد. پسر محمد بیگ گندوز (نواده قوردو بیگ) اوغلو که منصور بیگ نام داشته و در شامات و حلب تحصیل کرده بوده در جوانی به حلقه مقربین، و دوستان صمیمی سلطان اوزون حسن (آق قویونلو) درمی‌آید و سلطان، از عنفوان جوانی او را به دیار بکر می‌برد و به کار ترجمه کتب از عربی و فرانسه، به تورکی می‌گمارد. و در تنظیم «قانون حسن» مسئولیت می‌دهد و سپس در انتقال پایتخت به تبریز با خود به ایران می‌آورد و در تمام ایام آق قویونلوه‌ها حاکم تستر (شوشتر) و کهگیلویه می‌کند تا اینکه شاه اسماعیل صفوی او را به والی گری فارس و توابع می‌گمارد. گندوزلوه‌های آنادولی که بعد از جنگ و گریزهائی در وادی آمیک (دشت عمیق که نام اصلی آن «چوقور اووا» است، امروز جزئی از خاک کشور تورکیه، و در بین آدانا و منطقه خاتای قرار دارد و در آن روزگار از مناطق حلب بشمار می‌آمد) ساکن شدند تا آخر قرن پانزدهم (گندوز بیگ و پسرانش قوردو بیگ، عمر بیگ، محمد بیگ و منصور بیگ) در صحنه‌های مقدم حوادث منطقه حضور شاخص داشته‌اند.

البته گروه کثیری از گندوزلوها تن به کوچ نداده و در این دوره از مغولان و ایلخانان، در سرزمین خود، خوزستان ادامه حیات می‌دهند. وقتی می‌گوئیم در عهد ایلخانان، از گندوزلوه‌های خوزستان در کتب تاریخ نامی برده نمی‌شود، شامل این گروه از آن‌هاست.

در مورد سکوت، و اجتناب افشارها، خاصه گندوزلوها در این دوره، و عدم ذکر نام و نشان آنان، در تاریخ

آن روزگار، باید گفت که دلایل فورمله شده مشخصی در کتب، مقالات، و تحقیقات موجود، به نظر نگارنده نرسیده است ولی می‌توان گفت که عواملی چند می‌تواند دلیل این عدم حضور گندوزلوه‌های افشار خوزستان در اوراق تاریخ باشد، که نگارنده بدون هیچ‌گونه ادعا و بدون تعیین اولویت، آن‌ها را به شرح زیر خلاصه می‌کنم.

۱. وجود قومی اشغالگر، غالب، و قهار در مملکت
۲. فقدان زبان مشترک
۳. تفکرات شدید قبیله‌ای در هر دو طرفین
۴. فقدان اعتماد متقابل
۵. احتراز و احتیاط از جانب اشغال‌شدگان
۶. تاریخ‌نویسی واقعه‌نگاری خاص مغولان
۷. تاریخ‌نویسان و واقعه‌نگاران خاص مغولان
۸. بی‌اعتنائی و احساس بی‌نیازی فرمانروایان مغول به ثبت تاریخ اقوام غیر مغول
۹. فقدان بصیرت و عدم اشراف کامل تاریخ‌نویسان بارگاه مغولان از نام‌ها، عناوین، و تقسیمات ایلی و تباری ایران
۱۰. تسمیه و اطلاق عام «تراکمه»- «تورکمن‌ها» و «غزان» به تمام طوایف، قبایل، و ایلات تورک ایران

۱۱. گوشه‌گیری، اجتناب، و انزوی نویسندگان ایرانی

۱۲. کوچ و مهاجرت متواتر و پراکنده تورکان اوغوز بالاخص افشارها به آنادولی، موصل، حلب، و شامات، خارج از قلمرو مغول برای تجدیدقوا، تقابل، و مبارزه با آن‌ها.

مجموعه این‌ها و قطعاً دلایل دیگری که نگارنده از قلم انداخته‌ام، موجب شد که در دوران مغول (بعد از خوارزمشاهیان تا صفویان) نامی مشخص از گندوزلوه‌ها، یا افشارها در منطقه خوزستان بچشم نخورد. مطالعات دقیق‌تر و موشکافانه‌تری لازم است که حضور افشارها را از لابه‌لای احکام و فرامین دیوانی، نوشته‌های پراکنده، و مکاتبات دولتی ایرانی، عثمانی، اسلامی، و غربیان استخراج، و مشخصاً در اوراق تاریخ درج نماید. خوشبختانه محققین تورکیه احساس مسئولیت بیشتری در این مقوله داشته‌اند و امروز حتی نام روسای طوایف مختلف افشار و قبایل دیگر را با حوادث مربوط به آن‌ها حتی حوادثی که در داخل ایران اتفاق افتاده است، و مورخین داخلی به‌حکم تملق و خوش‌خدمتی، یا ترس و مصلحت‌اندیشی، یا تحمیلات استعماری، آن‌ها را نادیده گرفته و انکار کرده‌اند، می‌توان در کتب و تحقیقات آن‌ها یافت، که در بخش‌های مختلف این کتاب ملاحظه خواهید کرد.

از آنجائی که هدف این مبحث کوتاه، بیان تاریخ است نه تفحص و انکشاف در آن، ناچاریم این بیش از دویست سال از تاریخ پدرانمان را به تحقیقات بعدی (اگر عمری باشد) واگذاریم و اگر مآلاً توفیقی حاصل نشد، آن را در ابهام زمان به آیندگان واگذاریم، شاید، و انشالله آن‌ها همتی والاتر، و اراده‌ای بالاتر از ما و پدرانمان به خرج بدهند، و نگذارند اجدادشان در غبار تاریخ گم شوند.

• گندوزلوه‌های افشار

• بعد از ایلخانان

از عهد ایلخانان تا تشکیل سلسله صفوی نامی درخشان و مشخص از افشارها در تاریخ‌های ایرانی بچشم نمی‌خورد. (برای توجه به نظرات ارائه‌شده از جانب نگارنده در دلایل فقدان نام افشار در کتب و نوشته‌های تاریخ عهد مغول، در همین کتاب [مبحث پیشین] مراجعه فرمایید)

پروفسور محمد فتواد کوپرولو دلیل این امر را این‌گونه بیان می‌کند: «پس از قرن دوازده، به مدت دو قرن در هیچ اثر تاریخی سخنی از افشارها به میان نیامده است. علی‌رغم این‌که فخرالدین مبارک در ذکر شاخه‌ها و تیره‌های مختلف تورک‌ها به این تیره نیز اشاره می‌کند، ولی هیچ اثر تاریخی در این خصوص یافت نمی‌شود ذکر اسامی زیرشاخه‌های کوچک‌تر این تیره در قالب قبایل و طوایف، به‌جای کاربرد واژه افشار، می‌تواند دلیل احتمالی این مهم باشد».

به نظر نگارنده آنچه باید درباره نظریه پروفسور کوپرولو اضافه کرد این است که در این مورد، یعنی عدم اشارات مکرر به نام «افشار» در اوراق تاریخ قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی عکس استدلال موردنظر ایشان نیز می‌تواند سهم عمده‌ای در این موضوع داشته باشد و آن این‌که، تاریخ‌نگاران که در واقع، «واقع‌نگاران» بودند به‌صورت تسمیه «عام به خاص» عمل کرده‌اند؛ یعنی بجای تبیین، تشخیص، و انتساب کاری که مثلاً «اینالوها» انجام داده‌اند، به بیان، تراکمه، اتراک، ملت اوغوز، غزها، غزان، و مشابه آن اکتفا کرده‌اند.

به‌عنوان مثال در قرن چهاردهم جلال‌الدین طیب شاه که نام وی، به‌صورت کلی، و بدون تخصیص ایلی، به‌عنوان رئیس تورکمان‌های غرب ایران در تاریخ ثبت شده است درحالی‌که رئیس یکی از قبایل افشار بوده است.

روش، یا بهتر بگوییم «خطای تسمیه عام به خاص»، کار تحقیق و تدقیق را به‌سختی دشوار و مغلق نموده است. این روش، نیت تدقیق تاریخی را همان اندازه دشوار می‌کند که اکتفا به «زیرشاخه» بیانی، یعنی تسمیه خاص به‌صورت عام، کار تاریخ تطبیقی را غیرممکن می‌کند. مثلاً در کتب تاریخ، بخصوص واقع‌نگاران رکابی یا درباری، بارها و بارها به بیان حوادث تاریخی با مشابهاتی از این بیان برمی‌خوریم که: «غلامان سلطان ذوالجاه (کدام سلطان) از اقصی نقاط ولایات پادشاه قدر قدرت (کدام ولایات)، آن‌چنان دمار از روزگار ابراهیم‌خان (کدام ابراهیم‌خان) درآوردند که مرغان آسمان بر احوال آن یاغی شرور گریستند».

لازمه درک و فهم تاریخی این واقعه که بابیانی انشائی، مبهم، نامشخص، بدون تشخیص ارتباط، بدون تبیین زمان، مکان، و شخص، نگارش یافته، این است که خواننده در همان زمان، همان مکان و با همان سوابق ذهنی، در محضر نویسنده بوده باشد. این بیشتر جنبه «نقالی» شعارگونه دارد، تا تاریخ‌نگاری.

این بیان برای محقق که تمام عمر خود را صرف تحقیق حوادث خاصی کرده، یا چنین نیتی دارد، شاید، بتواند در پازل حوادث و جدول دانسته‌های ذهنی او، برای خود جایی پیدا کند، ولی مسلماً برای

هر خواننده عادی، سرگیجه‌آور، همراه‌کننده، و نقض غرض خواهد بود. ولی از آنجائی که روش و تفکر «قبیله‌ای» در تمام شئون تاریخی، از جمله تاریخ‌نویسی ایران، جاری و ساری بوده است، لذا از قبول آن چاره‌ای نیست.

به‌رحال آنچه می‌توان عنوان کرد، ذکر این نکته است که بین قرن دوازده و چهاردهم، افشارها تنها به منطقه خوزستان و فارس محدود نمانده، و در قالب گروه‌های کوچک‌تر در مناطق مختلف پراکنده شدند. اشاره به یک امر رایج در قرون میانه تاریخ تورکان، در فهم مسئله می‌تواند نقشی راهگشا داشته باشد و آن اینکه، رئیس قبیله که اداره و محافظت از هر منطقه که به شکلی موروثی به وی رسیده، به همراه قبیله در آن منطقه اقامت می‌کند. و این وظیفه در اکثر موارد از پدر به پسر و یا به برادرزاده منتقل می‌شود. این که خان‌های افشار در قالب گروه‌های کوچک‌تر در اورمیه، شوشتر، کازرون، کهگیلویه و لرستان قرن‌ها توانسته‌اند ساختار خود را حفظ کنند، ناشی از این مهم است.

اولین تماس با نام قبایل افشار در قرن پانزدهم، مصادف با حضور آق قویونلوها است. به‌عنوان مثال در بحث از حوادث آن دوره، به نام «منصور بیگ» افشار برمی‌خوریم. توضیح اینکه منصور بیگ افشار (جد پانزدهم نگارنده- به چارت شجره‌نامه نگارنده در پایان کتاب مراجعه فرمایید) از حامیان و نزدیکان سلطان اوزون حسن پادشاه مقتدر آق قویونلو بوده است و در انتقال پایتخت از آنا دولو «دیار بکر» به ایران، مؤثرترین مشوق سلطان بوده است و از بدو انتقال به ایران، ولایت منطقه کهگیلویه و تستر [شوشتر- ایزه- به دلیل اینکه اجداد منصور بیگ قبل از حمله مغول، قرن‌ها در آنجا بوده‌اند، و گندوزلوه‌ها در آن منطقه سابقه تاریخی و حضور منسجم داشته‌اند] حکومت کهگیلویه را به عهده داشت و بعد از جلوس شاه اسماعیل اول، والی شیراز و حواشی شد.

ایشان پدر خلیل خان گندوزلوی افشار است که چهار نسل حکومت کهگیلویه و ریاست افشارهای منطقه را در دست داشتند. نام منصور که به نظر رئیس افشارهای شیراز بوده، در حوادث مربوط به سال‌های ۹۰۴ و ۹۰۶ هجری قمری به چشم می‌خورد.

(به نظر می‌رسد، در مطلب فوق، پروفیسور کوپرولو نام منصور بیگ را بعد از الحاق به صفویان و والی گری فارس متوجه شده است. درحالی‌که منصور بیگ افشار بنا به مدارک ارائه‌شده وسیله پروفیسور سومر در قبل از شهادت پدرش محمدبیگ گندوز اوغلو، نواده قوردویگ (گندوز اوشاخلاری)، به دلیل تحصیلات خوب و سواد عربی و فرانسه که داشت، با درخواست سلطان اوزون حسن، در سنین جوانی به دیار بکر انتقال‌یافته است. این مطلب در کتاب «تاریخ دیاربکر» منشی سلطان اوزون حسن کرارا و مدام تصریح و تأکید شده است.

سلطان، (اوزون حسن) منصور بیگ را نخست به دیار بکر (پایتخت وقت آق قویونلوها) برده و در کتابخانه پایتخت بکار ترجمه کتب و تنقیح «قانون سلطان حسن» (قانون اساسی امپراتوری آق قویونلو) مأمور نموده، و سپس با خود به تبریز منتقل، و نهایتاً سال‌ها به ولایت و حکومت مناطق شوشتر و کهگیلویه منصوب کرده است. البته نواده سلطان حسن، یعنی شاه اسماعیل اول هم ۱۸ ماه بعد از آغاز پادشاهی و تثبیت سلسله صفوی، (۱۵۰۵ میلادی) بلافاصله معتمد جد خود (منصور بیگ) را به والی گری فارس و توابع گمارده بود.)

همچنین نام یک رئیس قبیله افشار دیگر با نام «پیری» در شیراز در سال ۹۰۴ ثبت شده است. در این برهه درگیری بین افشارها و «پرناق‌ها» به‌عنوان یکی از قبایل مهم تورکمان همواره ادامه داشته است.

M. Fuad Köprülü, "Afşar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. 30.

از این برهه به بعد، یعنی از تأسیس صفویه تا به امروز می‌توان گفت که تاریخ افشارهای ایران کمابیش از شفافیت و مستندات قابل قبولی برخوردار است که علت آن نیز مشخص است: در دوره ایلخانی‌ها و جلایری‌ها که قبایل تورکمان در اداره مناطق و نیز در ارکان لشکری مناصب بالا و مهم را در دست داشتند و نقش آن‌ها تنها به امور محلی محدود می‌شد، حول محوریت رهبر یکی از طوایف «بهارلو» و «بایندر» گرد آمدند که در نهایت توانستند سلسله قره قویونلوها را تأسیس کنند و از این برهه به بعد نقش و جایگاه مهمی را کسب کردند. پس از اتحاد افشارها با آق قویونلوها (پروفسور کوپرولو، برخلاف اعتقاد نویسنده کتاب تاریخ سری ایران، موسسین آق قویونلوها را نه افشار، بلکه بایندر می‌داند) نام سران و بزرگان آن در منابع تاریخی به تواتر ذکر شده است. در مورد صفویان که از تجمع قبایل تورکمان حول یک رهبر به اصطلاح دینی، و با تکیه بر قوای نظامی شکل گرفت، تا زمان سقوط آن، با توجه به شرایط اجتماعی و جغرافیایی و حفظ ماهیت قبیله‌ای، اطلاعات وسیعی در مورد فعالیت‌ها و اقدامات افشارها موجود است. طرح این ادعا از ظهور نادرشاه تا سقوط قاجار نیز ممکن است. پس ارائه اطلاعات و پاره‌ای توضیحات در رابطه با افشارها در قرون چهارده و پانزده، در این خصوص که افشارها در قالب توده‌های بزرگ به مناطق مختلف عزیمت کرده و بعضاً تا قرن‌ها به حکومت‌های محلی خود ادامه داده‌اند، بحث خواهیم کرد.

در کنار سایر قبایل تورک، افشارها نقش مهمی در شکل‌گیری و تأسیس حکومت صفوی ایفا کردند. در نخستین تحركات شاه اسماعیل صفوی جهت برپایی حکومت، قبایل و طوایف تورکمان همچون اوستاجلو، شاملو، روملو، تکلو، ذوالقدرلی، افشار، و قاجار همراه صوفیان قره داغ حضور داشتند. منابع تاریخی آن دوره حاکی از رابطه مرید و مرادی بین صفویان و برخی طوایف کوچ‌نشین از جمله افشارها است، که این مهم نیز تحت تأثیر تبلیغات صوفیان از زمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی شکل گرفته بود. چنانچه بخواهیم اثر صفوت الصقای ابن بزاز در رابطه با شیخ صفی‌الدین را بررسی کنیم، تأثیر و سلطه وی بر روی گروه‌های مختلف مهاجر و روستایی تورک کاملاً آشکار است. پس از مرگ شیخ صفی‌الدین که وابستگی وی به اهل تسنن مشخص بود، احترام و تقدس وی به خاندانش نیز تسری یافت و مجموعه علل سیاسی، دینی و روانی باعث شد که هویت اولیه صفویان تغییر یافته و سیمای متفاوتی به خود گیرند. افشارهایی که خود را مرید شاه اسماعیل می‌دانستند، گروه خاصی از شیعیان بودند. این در حالی بود که بسیاری از قبایل و طوایف افشار در آن برهه هنوز اهل تسنن بودند. گرایش این دسته از افشارها به تشیع در قرن شانزده و پس از اعلام رسمی شدن تشیع از سوی شاه اسماعیل در کل کشور تحقق یافت.

در دوره شاه اسماعیل اول اداره فارس مدتی دست الیاس بیگ از «ذوالقدرلی‌ها» بود؛ بعد از قتل وی

منصور بیگ اداره منطقه را در دست داشت و پس از منصور هم مجدد تا سال ۱۰۰۳ هجری قمری (۱۵۹۴ میلادی) بین امیران منسوب به ذوالقدرلی دست‌به‌دست می‌شد. در دوره شاه‌طهماسب اول به سال ۹۳۷، پس از بالا گرفتن اختلاف بین دو ایل بزرگ «شاملو» و «تکلو» بر سر مسائل شخصی، افشارها به همراه ذوالقدرلی‌ها، اوستاجلوه‌ها و روملوه‌ها علیه تک‌لوه‌ها به پا خاستند. اطلاعاتی که «اسکندر منشی» در خصوص زندگی امیران افشار در این دوره ذکر کرده از منظر فهم محل زیستی افشارها حائز اهمیت است. در کنار امیرارسلان آراشلو و لالاسلطان احمد میرزا که شاه‌طهماسب اول را در سفر گیلان به سال ۹۷۵ قمری همراهی کردند، حاکم ساوه محمود سلطان؛ حاکم کهگیلویه خلیل خان «گندوزلو»، یوسف قلی سلطان حاکم کرمان، یگان سلطان به همراه سلطان خسرو کوراوغلو در خراسان از سران دیگر قبایل افشار آن دوره محسوب می‌شدند. برخی از امرای افشار که از سوی دولت مرکزی مأمور اداره بخشی می‌شدند، بعضاً خود را در مرکزیت امور قرار می‌دادند. در دوره شاه محمد خدابنده نیز حاکم کرمان ولی سلطان افشار، قلی بیگ افشار که تا رده‌های بالای حکومتی ترقی کرد، رئیس افشارهای فراه یعنی حسین سلطان و بردارش علی‌خان سلطان که فرماندهی نیروهای افشار در پایتخت را به عهده داشت و با مرگ بردارش به‌جای وی رهبری افشارهای فراه را به عهده گرفت، از جمله شخصیت‌های مهم افشار آن دوره بودند. خلیل خان در دوره طهماسب اول که حاکمیت کهگیلویه در اختیار وی بود، فرماندهی بیش از ده هزار چادر نیروی نظامی را بر عهده داشت که این مهم از حیث فهم قدرت و جایگاه آن‌ها درخور تأمل است (به بخش خلیل خان و فرزندان او مراجعه فرمایید)

در دوره شاه‌عباس اول حاکم اورمیه کلب علی سلطان از طایفه اینانلو (که به غلط ایمانلو گفته می‌شود)، اردوغان خان حاکم اسفراین و فراه از آلپلوه‌ها بودند.

همچنین امام قلی سلطان نیز از طایفه اوسالو (اوسانلو)، از امیران معروف آن دوره بود.
M. Fuad Köprülü, "Afsar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. 30-32

علاوه بر این، ولی خان و اسماعیل خان روسای افشارهای کرمان که در سال ۱۰۰۱ به جنگ با ازبک‌ها در خراسان رفته بودند نیز از دیگر شخصیت‌های این دوره محسوب می‌شوند. شاه‌عباس رهبری طایفه «ایمیرلی» (شکل فارسیزه شدن آن «ایمیر لو» و حتی «امیرلو» ترویج و تحمیل می‌شود) در ابیورد را به جمشید سلطان گرجی از غلامان الله‌وردی خان ارمنی سپرده بود. (در بخش تاریخ گندوزلوه‌ها اشاره خواهیم کرد که شاه‌عباس در اجرای سیاست تورک ستیزانه خود و خنثی کردن اقتدار و توانائی ایلات تورک که سلسله‌اش با ایثار و جانبازی آن‌ها بر سرکار آمده بود، به دست الله‌وردی خان (ارمنی گرجی) روسای ایلات و قبایل تورک را سرکوب و یک ارمنی گرجستانی از همدستان یا اقربای الله‌وردی خان را جایگزین آن‌ها می‌کرد. بعد از انتصاب یک ارمنی گرجستانی به ریاست ایل قاجار، بدون هیچ بهانه‌ای رئیس ایمیرلوه‌ها را عزل و می‌بینیم که باز یک ارمنی گرجی «از غلامان خود» را به ریاست آن‌ها منصوب کرد)

ولی بازم می‌بینیم که در همین ادوار، سرانی از قبایل افشار در لرستان و کهگیلویه، شوشتر (گوندوزلو)،

کرمانشاه، موصل، اورمیه، یزد، (اینالو)، خراسان (آیلو، کوسه احمدلو و قرخلو) قدرت را در دست داشتند. به‌طور کلی آنچه می‌توان عنوان کرد این است که تا زمان شاه‌عباس اول قبایل قدرتمندی از افشارها در خوزستان، فارس، لرستان، کهگیلویه، کازرون، کرمان، اصفهان، یزد، ساوه و خراسان (ابپورد، فراه و اسفزار) زندگی می‌کردند، و روسای آن‌ها از سوی دولت صفوی به‌عنوان حکام محلی منصوب می‌شدند. قبایل کوچک‌تر تحت اداره روسای موروثی که با یکدیگر و یا دیگر قبایل درگیری داشتند، بعضاً بر عصیان علیه حکومت مرکزی نیز می‌شوریدند ولی افشارها عموماً در کلیه لشکرکشی‌ها و جنگ‌های صفویان (در مقابل ازبک‌ها و عثمانی‌ها) حضور فعالی داشتند و یکی از مراکز قدرت صفوی به‌شمار می‌رفتند. علاوه بر اقدامات تنبیهی، تأدیبی، و تخریبی که در دوره شاه‌عباس اول در قبال افشارهای شوشتر، یزد و کهگیلویه روا داشته و موجبات رنجش آن‌ها را فراهم ساخت، دولت مرکزی باهدف کاهش قدرت قومی افشارها و نیز اعمال قدرت هرچه بیشتر بر روسای قبایل محلی و کاستن قدرت آن‌ها در قالب دولت مرکزی، اقدامات هدفمندی را انجام داد. علی‌رغم آن، در این دوره شاهد قرار گرفتن برخی سران افشار در مراتب بالای ساختار قدرت مرکزی هستیم که برخی نیز همچون بدرخان افشار فرمانداری بخش‌های مهمی همچون استرآباد از اواخر دوره محمد خدابنده تا اوایل شاه‌عباس را بر عهده داشتند.

می‌توان استنباط کرد که در دوره صفویه بخشی از طوایف افشار ساکن در فارس و خوزستان به آذربایجان و به‌ویژه اورمیه مهاجرت کرده‌اند: روسای قبایل افشار همچون شاه قلی سلطان، پیر قلی سلطان و رستم بیگ که در قرن شانزده نام آن‌ها در قالب قوای صفوی در منطقه آذربایجان به چشم می‌خورد، می‌بایستی جزء همین دسته از افشارها بوده باشند.

باز در نیمه اول قرن شانزدهم شاهد افزایش اهمیت برخی قبایل افشار همچون «قرخلو» که نادرشاه نیز از این قبیله بوده، هستیم. امیر خان والی فارس به همراه کلب علی‌خان، فتحعلی خان، سارو خان، الله‌وردی بیگ و قاسم خان از سرداران این منطقه از قرخلوها، همگی جز افشارها بودند. از این‌روست که در بین امیرانی که به قتل نادرشاه مبادرت ورزیدند، نام افرادی از افشارهای قرخلو و ایمیرلو به چشم می‌خورد.

در بحبوحه بحران ناشی از مرگ نادرشاه که فتحعلی خان افشار والی فارس بود، و بعدها توانست جمعیت زیادی را در اورمیه حول خود جمع کند؛ معصوم علی‌خان سردار والی فارس علیمردان خان بختیاری؛ حاکم اصفهان امیر گونه خان (ایمیرلو) و حاکم منطقه خمسه به مرکزیت زنجان یعنی ذوالفقار خان، نقش مهمی در تحولات آن دوره بازی کردند.

افشارها در دوره قاجاریه نیز کلاً، صداقت و وفاداری خود را به این خاندان نشان داده، و باز بخش مهمی از سپاه قاجار محسوب می‌شدند. افشاریان در مقابله با عصیان‌های داخلی، و جنگ با دشمنان خارجی وظایف مهمی را عهده‌دار بودند.

• تاریخ مضبوط خاندان رهبری گندوزلویها

به ترتیب:

۱. آنچه می‌دانستیم
۲. آنچه در تحقیقات به دست آمد
۳. ناهمخوانی‌های تاریخی و زمانی که خودنمایی کردن
۴. تکه‌های گم‌شده پازل
۵. تصویر بزرگ

۱. آنچه می‌دانستیم؛

همان‌طور که در جلد اول این کتاب «گندوزلویهای افشار در مسیر تاریخ» نوشته‌ام، متأسفانه زندگی پدران ما به هزار و یک دلیل، مملو از تلاطم و حوادث بوده، و همیشه دستخوش تغییر و حرکت‌های خواسته و ناخواسته می‌گردیده است. این طبعاً عارضه طبیعی و اجتناب‌ناپذیر در صحنه بودن است؛ و مسلماً اگر در صحنه نبودند و این امواج سرکش را تحمل نمی‌کردند، نتیجتاً در تاریخ هم حضور نداشتند و امروز هم من و شما جز ذکر مبهمی از «اجدادمان»، مطلبی برای گفتن و نوشتن نمی‌داشتیم. این بهائی است که آن‌ها خواه به دلیل اینکه عالماً و عامداً با حوادث روبرو شده باشند، خواه ناخواسته در مسیر حوادث قرار گرفته باشند، پرداخته‌اند، و ما تنها وارثان عواقب و ثمرات این حوادث تاریخی هستیم.

اگر نگارنده امروز بخواهم در یک ترکیب توصیفی از آن‌ها یاد ببرم عبارت «رجال دیوانی/نظامی» را انتخاب می‌کنم. لذا، به دلیل دیوانی بودن، نگارنده به سهم خودم، توقع ثبت و ضبط، و درج حوادث و واقعات را از آن‌ها داشته‌ام. متأسفانه نوشته‌ها، یادداشت‌ها، و حواشی مضبوط در پشت جلد قرآن مجید، کتب دینی، و دواوین شعراء، در چند مرحله مشخص از بین رفته و آنچه به زمان ما رسیده بود، بیان خاطرات منقول، و ذکر «نوشته‌ها از بین رفته» بود.

به‌طوری‌که به تفصیل خواهیم گفت، بعد از شهادت خلیل خان به همراهی پسر بزرگش علی سلطان در مسیر قزوین به کهگیلویه، حضور خوانین گندوزلو در دربار قزوین (دوران سلطنت سلطان محمد خدابنده) به پایان رسید و چون پسر دوم خلیل خان، رستم بیگ هم درست چند روز قبل در کهگیلویه به دست اشرار «قلندر» (شاه اسماعیل دوم دروغین) به قتل رسیده بود، لذا مایملک خلیل خان، شامل تمام کتب و اسناد دیوانی و تاریخی به کهگیلویه منتقل و به شاه قلی خان پسر سوم خلیل خان به وراثت رسید. متأسفانه این اسناد هم در سرکوب‌های دوگانه الله‌وردی‌خان، و بالاخره توطئه قتل شاه قلی خان به دستور شاه‌عباس، و سپس در سرکوب و سرانجام اسارت و تبعید ابوالفتح خان پسر شاه قلی خان تار و مار و نابود شدند. آنچه جزا باقیمانده بود وسیله محمد سلطان فرزند ابوالفتح خان (پسر شاه

قلی خان، و نواده خلیل خان) با کاروانی از کوچندگان یا بهتر بگوییم تبعیدیان الله‌وردی‌خان به فلات اورمی منتقل شد.

از کتاب «ارومیه در محاربه عالم سوز» که وسیله رحمت‌الله خان معتمدالدوله (جد خانواده محترم معتمدی، از خانواده‌های بسیار محترم و آبرومند آذربایجان و اورمیه، که در آن زمان به نمایندگی وزارت امور خارجه در محل مأموریت داشت و شخصاً در بطن حوادث می‌زیست) نوشته شده، خاطره‌ای را نقل می‌کنم تا سپس خاطره خودم را بدان اضافه کنم.

در برگ ۲۵۵ کتاب، تحت تیتر «تجدید انقلاب» و «محاصره دارالحکومه»، وقایعی را که در ۲۳ شعبان ۱۳۳۷ قمری، دوم خرداد ۱۲۹۸ شمسی، برابر یا ۲۴ ماه می ۱۹۱۹ روی داده است که به اختصار، عیناً نقل می‌کنم:

«اکثر اهالی امشب را خواب نکرده، منتظر بودند که کی نوبت آن‌ها برسد و اکراد از درودیوار داخل شوند. شهادت‌الله، رذایل و بی‌حقیقتی و خون‌خواری و شقاوت و قساوتی از اکراد ظاهر شد که قلم از شرح و بسط آن خجلت دارد».

«بیبست و سوم شهر شعبان اکراد در خانه هائی که به‌عنوان مهمان بودند مشغول جمع‌آوری اشیاء و اثاثیه آنجاها شده حتی در خانه آقای حاج نظم السلطنه امیر تومان که خودشان را مهمان کرده بودند لباس شخص معظم علیه و فامیل را جمع کرده، داخل صندوق خانه شده جواهرآلات و طلا و اشیاء قیمتی آنچه بود بردند که موافق صورت ده هزار تومان خسارت بود».

حالا به خاطرات شخصی برمی‌گردم. من همان‌طور که در تاریخچه زندگی‌ام نوشته‌ام، از بدو آغاز تحصیل، به شعر علاقه داشتم، و در دوم ابتدائی اشعار فراوانی اغلب از حافظ، سعدی، و منوچهری از بر بودم که این توانائی به من فرصت داد که مورد توجه پدر بزرگم قرار بگیرم. ما، در خانه پدر بزرگم و ضلع چپ عمارت زندگی می‌کردیم، که ضلع راست نشیمن پدر بزرگم و وسط تالار پذیرائی بود که ما «تَنَبِی» (Tanabi) می‌گفتیم.

تشویق و حمایت پدر بزرگم آن‌چنان در روحیه من اثر کرده بود که مرا واداشت هرچه بیشتر به کتب شعر روی بیاورم. در پنجم ابتدائی قریب سی هزار بیت شعر از بر بودم. قطعاً طبع شعر و شاعری پدرم هم تأثیر فراوانی داشت.

اتاق پدر بزرگم در سمت راست ساختمان بعد از طی پله‌ها، و مدخل (کفش‌کن) اولین اتاق رو به حیاط بود و در آنجا یک تخت‌خواب و یک صندلی چوبی قدیمی در کنار آن، و یک اشکال رادیو و چند قفسه در طاقچه‌ها بود. پدر بزرگم که ما «باباجان» خطاب می‌کردیم، اغلب عصرها تا موقع شام مرا به اتاق خود احضار می‌کرد و در کنار خود می‌نشاند و مشاعره می‌کردیم.

شیرین‌ترین خاطراتی که از دوران نه‌چندان شیرین کودکی‌م دارم، توجهی بود که ایشان به من داشتند. حتی پدرم که آن زمان شهردار شهر بود بعد از کسب اجازه وسیله «غلامعلی» (اطاقدار)، وارد اتاق می‌شد. جلو پرده ترمه‌ای در ورودی، دست روی دست سرپا می‌ایستاد، و گاهی هم که فضا را برای دست‌بوسی مناسب می‌دید، جلو می‌آمد و دست‌بوسی می‌کرد و عقب می‌رفت تا از در خارج می‌شد. باباجان روزی به من گفتند: علیرضا تو شاعر خواهی شد، این ارث اجدادی است. صفی یارخان هم شعر

می‌گفته است. پرسیدم «باباجان او شاعر بهتری بود یا حافظ؟» خندید و گفت من چند تا از اشعار او را دیده بودم بد نبودند. خواستم که من هم ببینم. گفت:

«سی سال پیش غارتگران اسماعیل آقا شکاک (سیمکو) که در اینجا اتراق کرده بودند، شبانه تمام اموال و اثاث مرا غارت کردند. یکی از صندوق‌های نقره‌ای (در تورکی به صندوق هائی که حاشیه، زوار، و زه‌های نقره‌ای برای استحکام و تزیین در گوشه و کناره‌های صندوق‌های قیمتی داشتند، «گوموش ساندیخ» می‌گفتیم) که حاوی تمام کتب قدیمی، اسناد دیوانی و خانوادگی، و یادداشت‌های پدرانمان بود. غارتگران به تصور اینکه این صندوق نقره‌کار، اشیا قیمتی دارد، آن را برده، و در کنار دیوار مسجد مناره خالی، و فقط نقره‌ها را کنده و برده بودند. وقتی به ما خبر رسید و جرات کردیم از خانه‌ها خارج شویم که همه زیر باران بهاری خیس شده و از حیّز انتفاع افتاده بودند».

این خاطره را بدان جهت نقل کردم که یادآوری کرده باشم که خانواده، تا زمان پدر بزرگم، اسناد، مدارک، و دست‌نوشته‌های داشته‌اند که در زمان آغاز زندگی نگارنده، از دست‌رفته ولی اطلاعات موجود در آن‌ها هنوز در خاطرات بزرگان فامیل بخصوص، عموی پدرم، مرحوم حاج یدالله خان امیر منظم (نظمی افشار) باقی بود.

از دلایل و توجیهاات بگذریم و به بخش بعدی، و موضوع «آنچه می‌دانستیم» اصلی برگردیم. اطلاعات خانواده ما تا حیات خلیل خان گندوزلوی افشار که «مشاور نزدیک شاه‌تهماسب و داماد او بود» محدود می‌شد و فرزندان او را تا زمان، پدرم (باقر خان نظمی) بدین ترتیب ذکر می‌کردم... خلیل خان، شاه قلی خان، طاهر خان، صفیاری خان، شهریار خان، حاج علیار خان، حاج پاشاخان، حاج محمدعلی خان، حاج محمدحسن خان، باقرخان (ده نسل قبل از نسل نگارنده)

۲. آنچه در تحقیقات به دست آمد

چون سلسله صفوی را از نظر تباری (البته نه تفکر ملی)، نمی‌توان از امپراتوری آق قویونلو جدا کرد (شاه اسماعیل اول نوه دختری سلطان اوزون حسن بود)، نگارنده علاوه بر کتاب تاریخ دیاربکره که وسیله منشی سلطان اوزون حسن نوشته شده، دهها کتاب دیگر نیز در تورکی، عربی، انگلیسی، و فارسی که درباره آق قویونلوها نگاشته شده، به دقت خواندم. در کتاب تاریخ دیاربکره، جدولی از نام اشخاص را استخراج کردم. متأسفانه سیاست‌های استعمار و تورک ستیز از نشر و اشاعه این کتاب ممانعت کرده‌اند. در لیست اسم‌ها، بنام منصور بیگ پسر محمد برخوردارم که از نزدیک‌ترین یاران سلطان اوزون حسن بود و در تمام جنگ‌های او فرماندهی دشوارترین عملیات را به عهده داشت. در چند جا از او بنام «از بازماندگان گندوز اوغلانلاری» منطقه حلب، نام برده شده بود. همین نسب «گندوز» برای من کافی بود که سرنخ را رها نکنم. به کتب عربی تاریخ «مملوکین» که سلسله شاهان تورک در مصر بود مراجعه کردم. با رفرنس‌های این کتاب‌ها به بخش گویائی از انسکلوپئدیای اوقاف تورکیه مراجعه کردم. سپس با تطبیق، و مقایسه تمام دستاوردها، با محتویات کتاب اوغوزها نوشته پروفیسور فاروق سومر ردپای اجداد منصور بیگ را که تبار «گندوز» داشت به صراحت و شفافیت تمام یافتم.

چند دهه ولی نه بیش از یک قرن بعد از شکست و مرگ آی دوغلو افشار-شوملا (۵۷۱ قمری-۱۱۷۵

می‌آید) و برچیده شدن حکومت «آل سوملا» در خوزستان (تستر «شوشتر»، ایذه، و کهکیلویه) و سلطه خلیفه بغداد، و آمدن مغولان، گروهی از روسای گندوزلوه‌های افشار خوزستان، مانند خلیلی از ایلات و قبایل تورک، عازم آنادولی و سرزمین تحت کنترل تورکان اوغوز، شدند. این کوچ، عمدتاً دو دلیل داشت: اولین دلیل، «اجتناب از برخورد پرهزینه با مغولان»، و دلیل دوم، «تجمع و تجدیدقوا برای مقابله با مغولان»، بود.

گروهی در موصل و کرکوک به جمع ایلات تورک بخصوص افشارها در منطقه پیوستند، و گروهی نیز عازم آنادولی شدند.

نویسنده کتاب تاریخ سری ایران *The Secret History of Iran* در بخش آق قویونلوه‌ها اطلاعات دست‌اول، و مفیدی ارائه می‌دهد.

نویسنده کتاب *The secret history if Iran* بخش یازدهم کتاب خود را به «آق قویونلوه‌ها» اختصاص داده و در مقدمه مطلب (برگ ۱۶۳)، به صراحت می‌نویسد: «تا آنجا که معلوم است، آق قویونلوه‌ها متعلق به ایل افشار هستند که در شمال سوریه سکونت داشتند».

نویسنده ریشه و تبار آن‌ها را از سرزمین خوارزمشاهیان تا آنادولی و سوریه دنبال می‌کند. نویسنده کتاب تاریخ سری ایران معتقد است که افشارها که موسس سلسله آق قویونلوه‌ها هستند در سال ۱۲۲۸ میلادی (که با ۶۲۵ قمری معادل می‌شود) از شرق ترکمنستان کوچ کرده و به آنادولی آمده‌اند که دقیقاً صدسال بعد از حضور افشارهای خوزستان در منطقه هست و معلوم می‌کند که افشارهای موردنظر ایشان همان‌طور که خود گفته است، با آغاز تهاجمات مغول به این منطقه کوچ کرده، و به‌جانب آنادولی رهسپار شده‌اند.

نویسنده کتاب معتقد است که افشارها قشون آخرین سلطان خوارزمشاهی سلطان جلال‌الدین و الدنیا ابوالمظفر، پسر محمد را تشکیل می‌دادند و در ورود به آنادولی با استقبال (قبول) سلطان کی قباد اول سلجوقی روبرو شدند و در سراسر آنادولی، مقام و منزلت مهمی دریافت کردند. ولی مشخص است که جلال‌الدین طرفدار بیزنس بود و فرصتی می‌خواست که با سرنگونی سلاجقه رم، سیطره بیزنس را مستقر کند... لذا او (جلال‌الدین) بعد از استقرار در آنادولی، بجنگ کی قباد برخاست و در جنگ «یاسی چمنی» در سال ۱۲۳۰ میلادی از کیقباد شکست خورد. او که از بیزنس توقع دریافت مهمات و توپ داشت، هرگز دریافت نکرد، و به‌ناچار با گروهی از معتمدان از منطقه گریخت. بدین ترتیب افشارها در شرق آنادولی ماندند و سپس به دلایلی به شمال سوریه و حلب مهاجرت کردند. انشالله در اولین فرصت (البته اگر فرصتی بود «اگر») کتاب جالب تاریخ سری ایران را ترجمه و در اختیار علاقه‌مندان خواهیم گذاشت.

«دوران حکومت آق قویونلوه‌ها خصوصاً در ایام اوزون حسن و یعقوب یکی از ادوار درخشان تاریخ ایران است. در عصر اوزون حسن تبریز دوباره رونق خود را بازیافته و بازار تجارتش گرم‌تر شد. آن‌ها با گشاده‌دستی و بخشش‌های بسیار تعداد زیادی از اندیشمندان را گرد خود جمع کردند که از آن‌ها می‌توان به برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی، قاضی شریعی، و... اشاره کرد. کاخ هشت‌بهشت در دوران یعقوب سلطان بنا شد و در نزدیکی آن مسجدی زیبا ساختند که بیمارستانی بزرگ و مفید به آن وابسته

بود. (به نقل، با ترجمه از کتاب «تاریخ سری ایران»).

نیت نگارنده از درج این روایت کوتاه از کتاب تاریخ سری ایران که در تمام کتاب‌های عربی و تورکی نیز این چنین روایت شده و همخوانی دارد این بود که حضور تورکان افشار را عموماً و سپس گندوزلوها را خصوصاً در آنادولی و دلیل عقب‌نشینی و کوچ آن‌ها را به منطقه حلب و دشت آمیک ارائه بدهم. در آثار پروفیسور سومر در کتاب وزین «اوغوزها»، و نوشته جات پروفیسور کوپرولو، و با استناد به پروفیسور سومر، در کتاب افشارها نوشته انور چنگیز اوغلو و آیدین آوشار می‌خوانیم که: در حوالی نیمه دوم قرن چهاردهم در دشت آمیک حلب قبیله‌های از ایل افشار می‌زیسته‌اند که «گندوزلو» بودند. کتابت «دشت آمیک» در بعضی کتب به صورت «أمیق» هم نوشته شده است. دشت آمیک که ترجمه «وادی العمیق» است که در حاشیه حلب قرار دارد. در ترجمه تورکی استانبولی «آمیک»؛ و تورکی آذربایجانی «أمیق» نوشته شده است. امروز این دشت «چوقور اووا» نامیده می‌شود.

اولین نفر از این قبیله که کتب تاریخ نامی از او درج کرده‌اند «گندوز بیگ» بوده، که تا اوایل قرن پانزدهم می‌زیسته است (تقریباً از ۱۳۵۰ تا ۱۴۱۵ میلادی و سال‌های ۷۰۰ شمسی تا ۷۶۵ خورشیدی) از آنجائی که این طوایف با مملوکین مصر در مجادله بوده‌اند، لذا منابع عربی هم به آن‌ها اشاراتی دارند، و بخش مملوکین کتابخانه دانشگاه‌های قاهره و اسکندریه، و جامع الازهر اولین سرنخ را در تبیین پنج نسل از اجداد منصور بیگ، فراهم کردند.

همان‌طور که رسم ایلات تورک منطقه بوده، آل و اولاد گندوز بیگ را «گندوز اوغلانلاری» یا «گندوز اوشاخلاری» می‌نامیدند. گندوز بیگ سه فرزند به نام‌های قوردو بیگ، عمرخان، و دمیرتاش (با دمیرتاش معروف از امرا و نایب حکومت حلب اشتباه نشود) داشت.

قوردو بیگ سرنوشت پرماجرایی را گذرانده، و با دمیرتاش سردار معروف دوستی و همکاری نزدیک داشت. قوردو بیگ پسری داشت که به احترام برادرش نام او را هم عمر گذاشته بود. عمر بیگ هم پسری بنام محمد داشت. محمد بیگ گندوزلو نیز پسری داشته که نامش منصور بیگ بود که همه، آن‌ها را «گندوز اوغلانلاری» می‌نامیدند.

قوردو بیگ و اولادش با آق قویونلوها رفاقت و مودت محکمی داشته‌اند و سلطان اوزون حسن پسر محمد گندوزلو، منصور بیگ را که در حلب و شام تحصیلات خوبی کسب و در آغاز جوانی زبان عربی، تورکی، فارسی، و فرانسه را خوب می‌دانست، با خود به دیار بکر(پایتخت اولیه آق قویونلوها) برده و در کتابخانه آنجا با همکاری ابوبکر تهرانی منشی و قاضی سلطان حسن آق قویونلو به ترجمه کتب از عربی و فرانسه به تورکی و همکاری در تنقیح «قانون حسن» که برای زمان خود بسیار پیشرفته بود می‌گمارد. و البته بنا به نوشته تاریخ دیاربکر، منصور بیگ، بعداً از سرداران اوزون حسن شده و در تمام جنگ‌های او فرماندهی می‌کرده است. سلطان اوزون حسن در انتقال پایتخت خود به تبریز منصور بیگ را با خود به ایران آورده و به حکومت و والی‌گری مناطق مختلف خوزستان که منطقه مهم سوق الجیشی در برابر خلفای بغداد بود می‌گمارد. (اشاراتی هست که منصور بیگ در انتقال پایتخت آق قویونلو از دیار بکر، به تبریز مؤثر بوده است) منصور بیگ و سلطان اوزون حسن بنا به تأیید و تکرار تمام منابع تاریخی مربوط، دوستی بسیار نزدیک داشته‌اند.

تا اینجا موضوع گندوزلوه‌های حلب و دشت آمیک موضوعی انتزاعی و جدا از تاریخچه خانوادگی و شجره خاندان امیر نظامی افشار جلوه می‌کرد. ولی توجه به مطلب زیر از کتاب «گندوزلوه‌های افشار در مسیر تاریخ» با استناد به نوشته پروفیسور سومر و سایر محققان ایل افشار، منظور نظر نگارنده را روشن خواهد کرد:

▪ افشارهای منصور بیگ

پروفیسور فاروق سومر، به اعتبار قدرت، نفوذ، و کثرت افراد تحت رهبری منصور بیگ افشار گندوزلو، و نیز مراجعت مجدد آن‌ها از حلب و دشت آمیق به ایران تحت رهبری منصور بیگ، افشارهای کهکیلیویه را با عنوان «افشارهای منصور بیگ» طبقه‌بندی می‌کند. (این روش چندان استثنائی نبوده، زیرا همان‌طور که بعداً می‌بینیم که شاخه‌ای از افشارهای اینانلو (که به‌منظور فارس‌سبزه کردن نام اصیل تورکی، هدفمندانه و به‌غلط به شکل «ایمانلو» لانس می‌شود) نیز به اعتبار وجود شخص «قاسم خان اینانلو» به‌عنوان «افشار قاسملو» شناخته شدند) پروفیسور سومر می‌نویسد:

پیش از به قدرت رسیدن اوزون حسن در رأس آق قویونلوها، یکی از یاران نزدیک وی به نام منصور بیگ بود که بعداً مدت‌ها والی وقت فارس و مناطق کهکیلیویه شد، او جمعیت قابل توجهی از افشارها را تحت فرمان خود داشت. منصور بیگ (فرزند محمد، نواده قوردو بیگ پسر گوندوز بیگ) بی‌شک یکی از افشارهای سوریه بود. او، همانند بسیاری از حکومت‌های محلی آق قویونلو، پس از تأسیس سلسله صفوی، اطاعت خود از بنیان‌گذار آن یعنی شاه اسماعیل اعلام کرده و در سال ۱۵۰۵ به‌عنوان والی فارس منصوب شد. منصور، پسران، و نوادگانش که شاهد اوج‌گیری، افول و انحلال آق قویونلوها بودند و تاج قزلباش‌ها را نیز بر سر نهادند، تا زمان شاه‌عباس اداره ولایت کهکیلیویه را در اختیار داشتند. یکی از پسران منصور بیگ با نام «خلیل خان گندوزلو» فرماندهی بیش از ده هزار چادر جنگجوی افشار را بر عهده داشت. پس از کشمکش‌های بسیار بین شاه قلی خان، پسر خلیل خان، و یکی از بستگانشان با نام «حسن خان» در کهکیلیویه، شاه قلی خان در پی ترغیب شاه‌عباس در سال ۱۵۹۰، به دست حسن خان به قتل رسید.

سال‌ها بعد، وقتی افشاریان ابوالفتح پسر شاه قلی را به خانی انتخاب و دور او گرد آمدند، باز الله‌وردی خان آن‌ها را بشدت سرکوب و ابوالفتح خان را اسیر کرد. متعاقب آن افشارها از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شدند. بخشی از آن‌ها به خراسان و بخش دیگری نیز بعداً به اورمیه مهاجرت کردند، و گروهی که در منطقه ماندند، بدون خاندان‌های رهبری، پراکنده شدند، و بدین گونه دیگر «کهکیلیویه» که به‌عنوان موطن افشارها شناخته می‌شد، تلقی رایج خود را از دست داد. افشارهای کهکیلیویه متشکل از اوباهای «گوندوزلو» و «آراشلو» بود. اوبای گوندوزلو در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی بزرگ‌ترین اوبای افشارها در سوریه بود که پس از استیلای آق قویونلوها توسط منصور بیگ به ایران کوچانده شدند. حال که ارتباط نسبی «خاندان امیر نظامی افشار» از اواسط قرن چهاردهم میلادی (آغاز قرن هشتم شمسی) تا نسل حاضر تدقیق، و تعیین شد، در محث آینده به ناخوانی‌های جدول انطباق زمانی، و اتفاقات تاریخی اشاره خواهیم کرد.

۳. ناهمخوانی‌های تاریخی و زمانی که خودنمائی کردند

بعد از اینکه از گندوز بیگ تا باقر نظمی، نام‌هائی که می‌دانستیم یا یافته بودیم، مشخص شد و به ترتیب در جدول زمانی قراردادام، مشکلات تاریخی شروع به خودنمائی کردند.

خوشبختانه بعضی شهادت‌ها مرجعیت زمانی داشتند یعنی در کتب تاریخ درج، ذکر، و تکرار شده بودند. لذا آن‌ها Benchmark نگارنده برای انعکاس در Excel Sheet بودند و همین‌طور هم شد.

تاریخ‌های مرجعی که تثبیت‌شده بودند عبارت بودند از:

- دوران حیات گندوز بیگ در نیمه دوم قرن چهاردهم
 - شهادت قوردو بیگ در سال ۱۴۲۱ میلادی
 - آمدن منصور بیگ با اوزون حسن به تبریز ۱۴۷۱
 - عمر بیگ در ریاست گندوزلوه‌های حلب ۱۴۷۱
 - مرگ سلطان اوزون حسن ۱۴۷۸
 - شهادت محمد بیگ ۱۴۸۲
 - حضور منصور بیگ گندوزلو در ظهور شاه اسماعیل صفوی ۱۵۰۱
 - والی‌گری منصور بیگ در فارس ۱۵۰۵
 - شهادت خلیل خان گندوزلو و پسرانش ۱۵۸۱
 - سال شهادت شاه قلی خان گندوزلوی افشار ۱۵۹۰
 - کوچ به فلات اورمی ۱۶۲۷
 - مرگ ابوالفتح خان ۱۶۳۲
 - ظهور نادر ۱۷۳۶
 - فتح هند ۱۷۳۹
 - آوردن فتح‌نامه هند، به شاه‌رخ میرزا وسیله صفی‌ارخان ۱۷۳۹
 - ماجرای آزاد افغان - نقی خان - شهادت شهریار خان گندوزلو ۱۷۵۰
 - انتقام صفی‌ارخان از نقی خان ۱۷۵۰
 - منازعات علیارخان با ملک قاسم میرزا در دو دور حکومتش در اورمی ۱۸۲۴-۱۸۴۲
 - علیارخان و معاهده تورکمن‌چای ۱۸۲۸
 - کسوت مرحمتی مظفرالدین‌شاه به حاج محمدعلی‌خان بعد از اولین سفر فرنگ ۱۹۰۰
 - وقف روستای میرشکار لو ۱۹۰۶
 - سال تولد و مرگ حاج محمدحسن خان امیر نظمی افشار ۱۸۸۰-۱۹۵۲
 - سال تولد و مرگ باقرخان امیر نظمی افشار ۱۹۰۴-۱۹۸۱
- دلیلی که اغلب تاریخ تولد و مرگ‌ها را انتخاب کرده‌ام این است که اولین مشکل اساسی را در حق دانسته‌هایمان مطرح کنم.

به مطالب زیر توجه کنیم:

به عبارت زیر که تقریباً چکیده تمام نظرات ارائه شده امروزی درباره تعریف و تبیین «یک Generation نسل» بیان شده است توجه کنید:

The female line intervals were 28.12 years for the most recent generations, 28.72 years for the whole lineage length. Male-line lineages showed 31.13 years for the recent generations, 31.93 overall.

Based on their Icelandic findings and those of the Quebec study, they recommended using a Female-line interval of 30 years and a male interval of 35 years

این، دو نتیجه تحقیق فاصله زمانی نسلها، برای زن و مرد در دنیای مدرن امروزی است. امروزه مسائل زندگی حرفه‌ای در دنیای غرب، و اغلب مشکلات مالی در ممالک نظیر ایران سنین ازدواج و تولد را به میزان قابل توجهی به تأخیر انداخته است. باین‌همه امروز، بین ۳۱ سال و ۳۵ سال حداکثر فاصله نسل‌هاست. تمام کتب جامعه‌شناسی کلاسیک، برای فاصله زمانی نسل‌ها، میانگینی بین ۲۵ تا ۳۰ سال ارائه می‌دهند.

نگارنده وقتی در نمودار جدول Excel sheet نام‌های پدرانمان را از مرگ شاه قلی خان در کهکیلویه تا شهادت شه‌ریار خان (پسر صفی‌ارخان) در اورمیه وارد کردم، اولین تضادی که متوجه شدم، میانگین فاصله زمانی نسل‌ها بود که تقریباً دو برابر زندگی هر نسل در اروپا می‌شد که قطعاً رکورد فاحشی در حیات بشر می‌بود.

حافظه من از ازدواج خودم در ۲۲ سالگی، پدرم ۳۲ سالگی، پدربزرگم ۱۵ سالگی و پدر ایشان در ۲۴ سالگی شهادت می‌داد. با آنچه من از پدرم که منشأ تمام اطلاعات شفاهی و کتبی خانواده بود به یادداشتم غبن و خطای بزرگی در بین بود. امروز در دنیای زندگی حرفه‌ای و شغلی Corporate Life Style هم، شصت‌سالگی برای تولد اولین کودک قابل توجیه نیست. این در جوامعی است که هم دیر ازدواج می‌کنند و هم امکانات طبی اجازه بارداری دیرهنگام، و حمل و تولد آن‌ها فراهم می‌کند.

در جدولی که طراحی کرده بودم و تکمیل آن را در این کتاب ارائه خواهم کرد، دیده می‌شد که هیچ پدربزرگی در تولد نوه‌اش به دلیل بیش از یک‌صد سال فاصله زمانی، در قید حیات نبوده است. این‌ها، آن محالات عقلی بود. فردی که چون مثلاً در زمان فتحعلی‌شاه در تاریخ درج و تثبیت شده است برای اینکه «پسر پدرش» باشد باید صدسال بعد از مرگ پدرش متولدشده باشد، که نه معقول، نه مقدور، و نه خوش‌آیند است.

سیصد سال پیش در شهر اورمی، در یک خانواده مرفه اعیان اگر «بششیک کسمه» (یک رسم سنتی و منسوخ، که در تولد، ناف دختری را بنام پسری می‌بریدند و این قول و قرار، نوعی تصور، تفکر، یا تعهد ازدواج ایجاد می‌کرد) هم نبود، اقلماً ازدواج زیر سی سال یا در آن حدود، ازدواج زودرس به حساب نمی‌آمد. ولی مسلماً ازدواج مثمر به اولاد، در شصت‌سالگی، خارج از امکان بود. یعنی تمام مردهای خانواده وقتی شصت‌ساله بودند اولین فرزندشان به دنیا آمده باشد. تاریخ سلسله صفوی، قیام شاه اسماعیل دروغین، مرگ خلیل خان و پسرانش، قتل شاه قلی خان به دست شاه‌عباس نقاط عطف مستند تاریخ‌های ایرانی،

تورک، عربی، و حتی غربی است. تمام رفرنس‌های تاریخی فوق‌الذکر، تا مرگ پدرم، با ساعت و روز و سالش، مشخص است. زمان را نمی‌شد کوتاه‌تر کرد، شصت سال فاصله زمانی هم غیرممکن عقلی بود، لذا اگر سال‌ها کوتاه نمی‌شدند، افرادی می‌بایست باشند که از قلم‌افتاده بودند.

البته از نظر تقدم زمانی، در ترتیب تاریخی، اولین خطایی که متوجه شدم درباره پسر گندوز بیگ، بنام قوردو بیگ و ظاهراً پسرش محمد در حلب بوده است. مرگ پدر در سال ۱۴۲۱ و پسرش که عمری طولانی هم نداشت و در جوانی، غافلگیرانه شهید شده بود، در سال ۱۴۸۲ اتفاق افتاده بود. یعنی محمد، باید هنگام شصت و یک‌سالگی پدرش قوردو بیگ، متولد شده باشد. چون مرگ هر دو، در صحنه جنگ مشخص، و عرصه تاریخ مستند، اتفاق افتاده و درج شده بودند، هیچ جای تردید نداشتند. شصت و یک‌سالگی، آن‌هم قریب ۵۸۶ سال پیش در ایلات دشت حلب، سن ازدواج و صاحب نخستین فرزند شدن نبود. اینجا پروفیسور فاروق سومر، و با تکراری مبتنی بر اعتقاد به صحت نظرات ایشان، تمام مورخین و محققین، چشم‌بسته، باایمان مطلق به او، این خطای تاریخی را متوجه نشده یا زیرسبیلی رد، و آن را کپی کرده‌اند.

وقتی این Historical discrepancy آشکار شد، برای من قبول تقریبی، محملی قابل تحمل نبود.

در مورد فرزندان خلیل خان هم موضوع مشکلات خود را داشت. دو انتهای شجره از خلیل خان تا باقرخان مشخص بود، آنچه مسئله‌ساز می‌شد این بود که وقتی در سمت راست از وفات باقرخان که تولد و وفات مشخص دارد، و در طرف چپ از خلیل خان که شهادت معینی دارد، شروع می‌کردیم افراد خاندان در برهه‌های مختلف از حیاتشان که به دلایلی در تاریخ درج شده‌اند، مثل صفیاریان و فتح‌هند، و یا هم‌زمانی شهریار خان با نقی خان افشار، یا همکاری محمد طاهر خان با ممدقلی خان افشار در حکومت مستقل، یا شهریار خان و همکاری با ممدقلی خان افشار، مرگ شهریار خان، آوردن فتح‌نامه هند به ایران و حکومت صفیاریان در ولایات ثلاثه و صاین قلعه، یا خلعت مرحمتی مظفرالدین شاه به حاج محمد علیخان در مراجعت از سفر فرنگ، با منطق طول حیات، و برهه زندگی آن‌ها مغایرت می‌داشت.

از تاریخ مسافرت حج، و سن او و پسرش در این سفر و سایر حوادث می‌دانیم محمد علیخان در یکی از روزهای سال ۱۸۵۲ میلادی متولد، و وقف نامه روستای میرشکار لورا در ۱۹۰۶ به همراه همشیره‌هایش قیصر خانم و صغرا خانم در حضور محضردار امضا شده، و او در پائیز سال ۱۹۰۷ میلادی در سن ۵۵ سالگی وفات یافته است.

ضمناً می‌دانیم که مظفرالدین شاه قاجار در سفر اول خود لباس نظامی ژنرال‌های روس را پسندیده به چهار نفر از سرداران مورد توجه خود سوغات خریده است. یعنی در سفری که «ده روز بعد از سیزده بدر» سال ۱۲۷۹ شمسی (۱۲ ذی‌حجه ۱۳۱۷ قمری- ۱۲ آوریل ۱۹۰۰ میلادی) آغاز کرده بود. پس قطعاً حاج محمدعلی‌خان نمی‌توانسته ده‌ها سال قبل از تولد، جزو چهار نفر از امرای مظفرالدین شاه (زمانی که او هم متولد نشده بود) باشد، که به خلعت انتخابی (یونیفرم ژنرال‌های روس) ملبس شده باشد. بیش از صدسال غبن زمانی در میان بود. مروری دقیق‌تر، بر تمام کتب، منابع و مدارک موجود و حتی

- منابع و کتب جدید ضروری بود.
- با اطلاعات عائلی که داشتیم، در جدول زمانی خاندان از قتل شاه قلی خان تا وفات محمد علی خان، فرضیه‌های زیر را باید قبول می‌کردیم:
۱. شاه قلی خان ۳۷ سال بعد از مرگش به اورمی کوچیده باشد
 ۲. طاهر خان ۱۳۵ سال عمر کرده باشد
 ۳. اهرخان ۶۵ سال بعد از مرگ پدرش متولد شده باشد
 ۴. صفیارخان ۱۲۷ سال عمر کرده باشد
 ۵. علیارخان ۵۵ سال بعد از مرگ پدر متولد شده باشد
 ۶. حاج علیار خان سی سال قبل از تولدش مسجد مناره را ساخته باشد
 ۷. حاج علیار خان بجای ملک قاسم میرزا، با شاهزاده‌های سلسله صفوی مشکل داشته باشد
 ۸. محمدعلی خان که وقف نامه میرشکارلورا دو سال قبل از وفاتش (در سن ۵۳ سالگی) انجام داده، در سال تولد پدرش امضا کرده باشد
 ۹. حاج محمدعلی خان خلعت ژنرالی مظفرالدین شاه را قبل از تولد خودش، و تولد مظفرالدین شاه دریافت کرده باشد
 ۱۰. اجداد حاج محمدحسن خان یا هر یک بالای صدسال عمر کرده باشند یا ایشان قبل از تولد پدرش، به مکه رفته باشد. با هر برشی، حدود یک‌صد و بیست سال (چهار نسل) اجداد گمشده، زمان حساب نشده، یا افراد «به خاطرها نمانده» داشتیم.

۴. تکه‌های گم شده پازل

از ابتدای آغاز شجره، یعنی اواسط قرن چهاردهم (۱۳۵۰ میلادی) و آغاز قرن هشتم هجری شمسی (۷۰۰ شمسی) یعنی از هفت‌صد سال پیش، مروری مجدد، دقیق، و انتقادی به تمام منابع مربوط و یادداشت‌ها ضروری بود.

نکاتی را که می‌توانست منشأ این خطاها و از نظر دورماندن‌ها باشند می‌بایست بررسی کرد. در این مورد، ترجمه مطالب از زبانی به زبان دیگر، و عدم دقت یا فقدان تسلط مترجمان در نکته‌های ریزکاری شیوه بیان در هر دو زبان مهم‌ترین خطاهای تاریخ‌نویسی را ایجاد می‌کند.

وقتی «گندوز بیگ اوغلانلاری» به چند نسل موردنظر از اولاد گندوز بیگ اطلاق می‌شود و مترجم، شمول «اوغول» را فرزند بلافضل تلقی می‌کند، می‌تواند منشأ خطاهائی باشد. مورد دیگر مسئله تکرار نام‌ها در نسل‌های مختلف قبایل و ایلات است. نام برادر، عمو، و پدربزرگ را بر فرزندی نهادن از شیوه‌های نام‌گذاری قبیله‌ای است.

اگر مورخین تسلط و اشراف کامل به نام‌های مطروحه نداشته باشند، یا بعضی از افراد بین دو نسل، در تاریخ نام و نشانی معتبر و مستند از خود نگذاشته باشند، و جلب نظر نکنند، ضریب احتمال خطا، بیشتر می‌شود.

در مورد قوردو بیگ و محمد که در ادبیات ایلاتی آن روز، هر دو «گندوز اوغلانلاری» بودند. خطا از آنجا

ناشی شده که قوردو بیگ برادری بنام عمّر داشته است. اصولاً هیچ‌یک از برادران قوردو بیگ، باوجود حضور مشخص و مقتدر او، مردان تاریخی و تاریخ‌ساز نبودند، و بچشم نمی‌خوردند. ولی قوردو بیگ نام پسرش را هم به احترام برادرش، عمّر نهاده بوده است. دو دلیل آشکار زمانی خطای مورخین سابق را محرز و توضیح نگارنده را تثبیت می‌کند. به واقعیت‌های تاریخی مستند و مندرج توجه کنیم:

شهادت قوردو بیگ ۱۴۲۱

شهادت محمد بیگ ۱۴۸۲

مرگ پدر و پسر با شصت‌ویک سال فاصله محمد در عین شباب و جوانی و در محاربات اولیه شهید شده است. اگر نطفه محمد در لحظه مرگ پدر کاشته می‌شد، بازهم، محمد «جوان‌مرگ» در هنگام شهادت (در میدان نبرد) باید ۶۱ سال می‌داشت. در دنیایی که میانگین سن در آن زمان در خاورمیانه ۳۵، در «رُم» ۴۷، و در اروپا ۴۵ بود، بازندگی ایلاتی و چادرنشینی، در صحرای حلب نه به مرگ طبیعی، بلکه در سن ۶۱ سالگی در جنگ شهید، و جوان‌مرگ شدن با دنیای واقعی تطابق ندارد. مطلب دیگر این است که هنگامی که از «منصور بیگ گندوزلوی حلب» ذکر می‌شود از او به‌عنوان «گندوز اوغلانلاری، پسر محمد» نام‌برده می‌شود، که اینجا هم یک نسل خلاً انسانی و تباری ایجاد می‌شود. لذا محمد بیگ نمی‌توانست پسر قوردو بیگ باشد و به‌حکم زمان و تقویم، نواده او، پسر عمّر بیگ، پدر منصور بیگ گندوزلو بوده است.

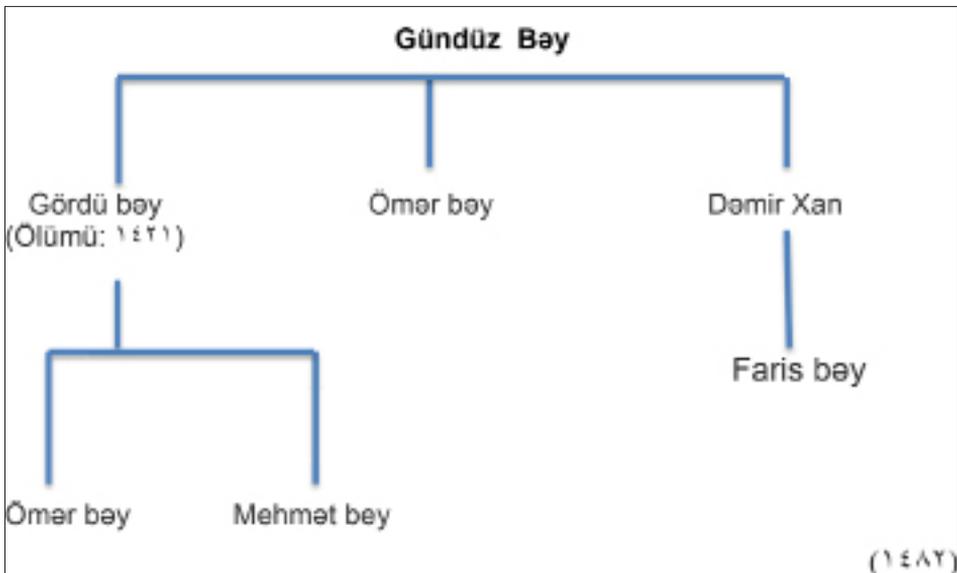
قوردو بیگ در سال ۱۴۲۱ شهید شده بود. به بیان پروفیسور سومر گندوز سه فرزند داشت:

قوردو بیگ (متوفای ۱۴۲۱)، عمر بیگ، و دمیرخان

از قوردو بیگ دو نفر بجا مانده بود: عمر بیگ، و محمد بیگ (۱۴۸۲)

دمیرخان هم فرزندی به نام فاریس (سوارکار ماهر) داشت.

کتاب «افشار لار» نوشته انور چنگیز اوغلو و آیدین افشار تحت عنوان «شجره گندوز اوغلولاری» چنین نموداری ارائه می‌هد:

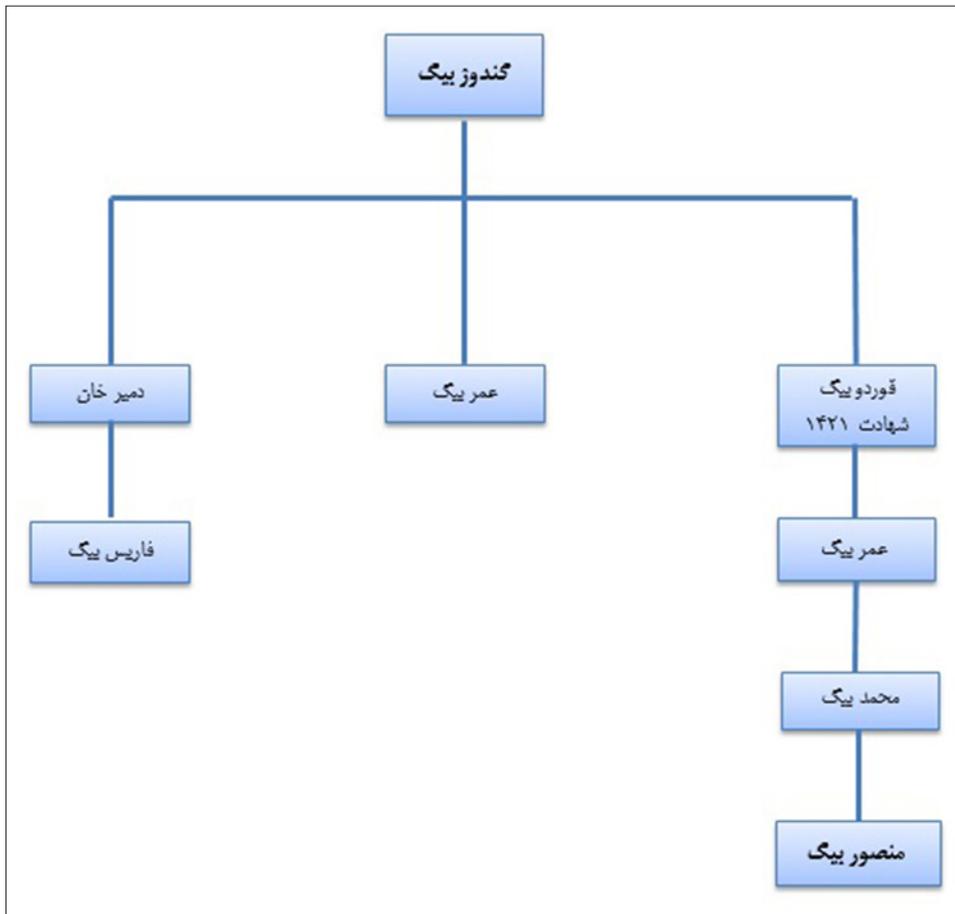


ادعای شهادت قوردوبیگ در ۱۴۱۲ خطاست چون در همین کتاب بکرات از مشارکت او در جنگ‌های مختلف «بعد از وفاتش» استناد شده است.

بنا به تحقیقات نگارنده شهادت قوردو بیگ مشخصاً و بدون تردید، در سال ۱۴۲۱ اتفاق افتاده و این خطای تایپ، خطای انتقال اعداد بوده است.

بعد از جابجایی محمد بیگ (که بازمانده قوردو بیگ بوده ولی نه فرزند بلافصل او، بلکه نوه او، و فرزند پسرش عُمر بیگ)، در چارت شجره تباری، و تسجیل او بجای پسر قوردو بیگ، به‌عنوان نوه او، به نموداری به‌صورت زیر می‌رسیم که خطای کوچک پروفیسور سومر را جبران، و مطابق با واقعیات تاریخ و سایر شواهد تاریخی است.

اما درمورد بعد از خلیل خان، آنچه به دست آمد امروز خیلی ساده به نظر می‌آید ولی هیجانانگیز حاصل از بررسی تاریخی آن برهه، آن چنان کوبنده و گیج‌کننده بود که تکه کوچکی از تاریخ، بیش از چهارصد سال از نظر خاندان ما دورمانده بود، و صحت تاریخی را به هم می‌زد. مثلاً این که صفی‌ارخان که از



طرف شاه سلیمان اول پسر شاه‌عباس دوم به ریاست گندوزلوها حکم گرفته بود می‌بایست سال‌ها بعد از مرگش چنان منصبی را دریافت کرده باشد درحالی‌که او نه‌تنها ۲۸ سال سلطنت شاه سلیمان را درک کرده بود، بلکه بنا به اسناد و اطلاعات خانوادگی، در ایام شاه سلطان حسین صفوی هم در قید حیات بوده است.

آنچه بلافاصله به چشم خورد اینکه در ذکر نسب خاندان بعد از شهادت شاه قلی خان، ابوالفتح خان گندوزلو تنها فرزند شاه قلی خان و پسرش محمد سلطان از قلم افتاده و فرزند نوه شاه قلی خان بنام طاهر خان «به‌اشتباه» جانشین و پسر شاه قلی خان تلقی شده است والا برای طاهر خان که هم پدر صفی‌ارخان باشد (که هست) و هم فرزند بلافصل شاه قلی خان باشد (که نیست) حیات طاهر خان باید بالای ۱۲۰ سال بوده باشد. صفی‌ارخان در فتح هند (۱۷۳۹ میلادی - ۱۱۵۰ قمری - ۱۱۱۷ شمسی) هنوز آن‌چنان پیر نشده بود که به‌عنوان ژنرال محرم نادرشاه قادر بوده است که برای حمل فتح‌نامه نادرشاه به شاهرخ میرزا، از دهلی تا خراسان (بیش از ۲۵۰۰ کیلومتر) شبانه‌روز بتازد، و بیست سال بعد هم حکومت وزندگی کند. این امر مسلماً از مردی ۱۲۵ ساله بعید است. لذا یا فتح هند به دست شاه سلطان حسین صفوی انجام‌شده، یا تولد صفی‌ارخان نیم‌قرن بعد از مرگ پدرش اتفاق افتاده است. شق سوم اینکه از لجاجت دست‌برداریم، و به کامل نبودن اطلاعات «سینه‌به‌سینه» و «بدون تحقیقات دقیق» تمکین نمائیم، کانسپت بعد زمان، و نوشته کتب تاریخ و اشارات آن‌ها را قبول کنیم.

احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصدساله خوزستان، نکته‌ای اشاره کرده و می‌گذرد:

بعد از قتل شاه قلی خان (۹۹۹ قمری - ۱۵۹۰ میلادی) و تثبیت رقبیش حسن خان به‌فرمان شاه‌عباس، مردم کهک‌کیلویه (افشارها و خاصه گندوزلوها که به خاندان خلیل خان تعصب و اعتماد داشتند و تحمیلات دربار را غیراصولی و مداخله در امور قبیله می‌انگاشتند) چند سالی تمکین کردند ولی به‌محض ایجاد فرصت و شرایط روحی، با عدم قبول حسن خان افشار، به دور ابوالفتح خان گندوزلو پسر شاه قلی خان و نواده خلیل خان گرد آمدند و او را به خانی ایل که متضمن حکومت منطقه نیز می‌شد، انتخاب کردند و به نقل از عین عبارت احمد کسروی: «او را به خانی برداشتند».

بعدازاین اظهار وجود ایلی، و عدم تمکین مردم از تحمیل الله‌وردی خان، و حمایت مجدد از یکی دیگر از بازماندگان خلیل خان و منصور بیگ، الله‌وردی خان قشون عظیمی اعزام کرد. قشون اعزامی افشاریان را سرکوب، ابوالفتح خان را اسیر، و به اصفهان برگشت.

خان در اصفهان به‌صورت تحت نظر می‌زیسته، ولی قبل از فرمان نهائی شاه‌عباس مبنی بر الحاق گندوزلوهای افشار به کاروان کلب علی‌خان افشار که از موصل و کرکوک عازم دشت اورمی بود (۱۶۲۷)، به طرز مرموزی مفقودالثر شده و دیگر نامی از وی نه در کاروان کلب علی‌خان افشار و نه طایفه گندوزلو، نه در اورمی و نه در بلاد خوزستان بچشم نمی‌خورد، تا اینکه در سال ۱۶۳۲ در هزارجریب که گروه کثیری گندوزلو در آنجا زندگی می‌کردند، از قتل پسر شاه قلی خان خبر می‌دهند. هزارجریب ولایتی بود که اسکندر خان برادرزاده خلیل خان در آنجا سال‌ها باقدرت تمام مورخین از او بنام «حاکم مقتدر هزارجریب» نام‌برده‌اند، حکومت کرده بود.

در اسناد پروفیسور سومر و کتب اوغوزلار و افشارلار، می‌خوانیم که: «صفی‌ار بیگ هم مانند پدرش در

دیار اورمی متولد شده بود». این مبین آن است که «طاهر خان» پدر صفیارخان هم در اورمی و محال «دول» متولد شده بود. از موشکافی به لحن اسناد، احکام و تواریخ می‌توان بیگ نکته باریک دیگر هم متوجه شد. تمام نویسندگان تواریخ، خاصه میرزا رشید ادیب الشعرا نویسنده کتاب «تاریخ افشار» در تقسیم محالات اورمی بین خوانین قبایل افشار، همه را با نام «خان و رئیس قبیله» ذکر می‌کند: صاین قلعه به اللهیار خان قاسملو، و قصبه اشنویه به خداوردی خان ارشلو، و سولدوز به اسکندرخان ارشلو و هکذا محالات و نواحی را فراخورشان و رتبت در میان روسای ایل مزبور قسمت نمود. ولی در مورد گندوزلوه‌ها، می‌بینیم که قبیله را قبل از همه ذکر می‌کند، لذا هنوز منزلت خلیل خان برای گندوزلو شأن و شوکت می‌بخشد، ولی نامی از شخص خان نیست، بلکه فقط به قبیله اشاره می‌کند: «اولا، محال دول را که طولا از قاشقه گدوک، تا خان طاووس، تخمینا پنج فرسخ مسافت دارد به طایفه قرا اولو معروف به گندوزلو داد. طایفه مزبور در محال مزبور طرح دهکده و فلاحت و زراعت انداخته، به آبادی امکانه و احداث انهار و غرس اشجار پرداختند».

می‌بینیم برخلاف تمام قبایل و طوایف، اینجا نامی از «خان»، «بیگ» برده نمی‌شود، یعنی قبیله را با رئیس آن معرفی نمی‌کند، و تنها به ذکر نام طایفه و قبیله تمرکز و اکتفا می‌شود. چرا؟ چون بعد از قتل کشتار و سرکوب و اسارت تمام خوانین وسیله شاه‌عباس و الله‌وردیخان، بزرگ‌ترین شخصیت قبیله، «محمد سلطان» جوان (حداکثر ۲۵ ساله) که در نیم‌قرن گذشته پدرانیش یا شهید یا مقتول و یا اسیر شده‌اند. از بدو تولد، پدرش به اسارت برده شده، و سرنوشت نامعلومی دارد، از حیات یا ممات او خبری نیست. مسلماً این جوان مرعوب، در کفه ترازوی خداوردی خان ارشلو، و اللهیارخان قاسملو، وزنه‌ای نخواهد داشت. تمام حرمت، مراعات، و اعتمادی که استراتژیک ترین منطقه را (و آن هم با احترام) به آنان واگذار می‌کند، حرمتی است که سران گندوزلوه‌ها از منصور بیگ گندوزلو (زمان سلطان اوزون حسن) شاه اسماعیل، شاه‌تهماسب و سلطان خدابنده، کسب و حفظ کرده بودند.

با استخراج اطلاعات راجع به ابوالفتح خان، و پسرش محمد سلطان نیم‌قرن غبن زمانی مرتفع شد. کوتاه‌سخن اینکه بعد از مراجعه مکرر به زوایای کتب مربوط به افشارهای صفویه و قاجاریه و نام و حیات رجال مندرج در آن عصر، اغلب از نشریات جمهوری آذربایجان و تورکیه، کتب افشارها و اوغوزهای پروفیسور سومر و «افشار لار» از انتشارات «شوشا نشریاتی» باکو ۲۰۰۸ تنظیم، تحریر و ترجمه **Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar** و جمع‌آوری تمام نکته‌های و زوایای تاریخی آنها، تکلیف مشکل تاریخی ما، (طاهر خان و فرزندانش)، یعنی اولین نسل متولدین اورمی کاملاً روشن می‌شود و من‌حیث‌المجموع به این نتیجه می‌رسیم:

یکی دیگر از امرای معروف گوندوزلو، صفی یار بیگ، فرزند طاهر خان (پسر محمد بیگ) از احفاد خلیل خان بود. طاهر بیگ خود متولد «محال دول» بود. صفی یار بیگ در اواخر قرن ۱۷ و نیمه اول قرن ۱۸ زندگی می‌کرده است. «صفی یار بیگ دارای فرزندان به نام‌های شهریار بیگ و حاجی بیگ بود» و یا، صفی یار بیگ هم مانند پدرش در منطقه اورمیه متولد شده بود و دارای تحصیلات مدرسه‌ای بود که زندگی خود را صرف هنر نظامی و حرب کرده بود. او رئیس اویماق (طایفه) گوندوزلو بود. او در خدمت نادرشاه افشار و امیر اصلان خان قیرخلو افشار بود. او از نادرشاه افشار عنوان (لقب) خان گرفته

بود. شهریار خان، بنا به فرمان امیر اصلان خان موقعی که به اورمیه هجوم آورده بود، از طرف مهدی خان دستگیر شده و به زندان انداخته شد. ... نقی خان همچنین فرمان قتل شهریار خان را نیز صادر کرد. شهریار خان و برادرش حاجی خان موقعی که در حمام قاراجا «قاراجا حمامی» استحمام می‌کردند دستگیر شدند. حاجی خان توانست که از حمام فرار کند اما شهریار خان دستگیر و کشته شد. شهریار خان فرزندی به نام محمد طاهر بیگ داشت. محمد طاهر بیگ در منطقه اورمیه متولد شده بود. او هم علاقه‌مند و ماهر در هنر نظامی و حرب بود. بعد از پدر به ریاست اویماقشان (طایفه‌شان) رسیده بود. او در خدمت امام قلی خان قاسملو افشار بود. از خان عنوان و لقب سلطان گرفته بود. مکه مقدسه معظمه را زیارت کرده بود.

حاجی محمد طاهر سلطان فرزندی به نام شهریار داشت. شهریار در اطراف اورمیه متولد شده بود. با هنر نظامی و حرب مشغول می‌شد. بعد از پدر به ریاست اویماقشان (طایفه‌شان) رسیده بود. در خدمت محمدقلی خان قاسملو افشار انجام‌وظیفه می‌کرد. از خان، لقب و عنوان سلطان و سپس عنوان خان گرفته بود. مکه مقدسه معظمه را زیارت کرده بود.

حاجی شهریار خان بعداً در خدمت قاجاریان انجام‌وظیفه می‌کرد. حاجی شهریار خان فرزندی با نام محب علی‌خان، علی یارخان، محمدخان و جلال السلطنه خان داشت. محب علی‌خان در اورمیه به دنیا آمده بود، دارای تحصیلات مکمل مدرسه‌ای بود، در خدمت قاجاریان انجام‌وظیفه می‌کرد و لقب سالار مظفر را داشت

(Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyyatı, Bakı)

(۲۰۰۸, S. ۲۱۸)

خلاصه اینکه:

ابوالفتح خان با سرنوشت نامعلوم، در تبعید بود. فرزندش (محمد سلطان) در ۲۵ سالگی سرپرست کاروان کوچ تبعید گونه گندوزلوها بود. طاهر خان پسر محمد سلطان اولین نسل متولد اورمی، بود. طاهر خان پسری بنام صف یار داشت. صفی یار بیگ، فرزند طاهر خان از امرای معروف اویماق گندوزلو بود. صفی یار بیگ دارای فرزندی به نام های شهریار خان و حاجی بیگ بود. شهریار خان فرزندی به نام محمد طاهر بیگ داشت. حاجی محمد طاهر سلطان فرزندی به نام شهریار داشت. حاجی شهریار خان فرزندی با نام محب علی‌خان، و علیا رخا، محمدخان داشت. این محب علی‌خان، برادر حاج علیارخان با محب علی‌خان سه نسل بعد، سالار مظفر (هم‌نسل محمدحسن خان امیر تومان) اشتباه نشود.

۵. تصویر بزرگ

با این ترتیب افزون بر یک‌صد سال غبن تاریخی و عدم انطباق زمانی حوادث مندرج، با افراد مربوط به حادثه حل، و اجداد خاندان امیر نظامی افشار از اول قرن هشتم (۷۰۰ قمری و تقریباً ۱۳۵۰ میلادی)، یعنی بعد از سلطه مغول، مهاجرت و کوچ جمعی از خوزستان به آنادولی به شرح زیر تبیین و تثبیت شد:

گندوز بیگ - آنادولی

قوردو بیگ - آنادولی
 عمر بیگ - آنادولی
 محمد بیگ - آنادولی
 منصور بیگ - آنادولی (حلب) - دیار بکر - تبریز - خوزستان - فارس
 خلیل خان - قزوین - تستر (شوشتر) / ایذه - کهکیلویه - قزوین
 شاه قلی خان - کهکیلویه
 ابوالفتح خان - کهکیلویه
 محمد سلطان - کهکیلویه - اورمی
 طاهر خان - اورمی
 صفیار خان - اورمی
 شهریار خان - اورمی
 حاج محمد طاهر سلطان - اورمی
 حاج شهریار خان - اورمی
 حاج علیار خان - اورمی
 حاج پاشا خان - اورمی
 حاج محمد علیخان - اورمی
 حاج محمد حسن خان - اورمی
 باقر خان - اورمی

■ نام خانوادگی

امیر نظمی افشار - امیر نظمی - نظمی افشار - نظمی

در سال‌های پایان قرن سیزدهم شمسی قانون ثبت احوال تصویب و از سال ۱۳۰۴ دریافت شناسنامه به‌عنوان کارت هویت و شناسایی ملی الزامی شد.

مرحوم حاج یدالله خان امیرمنظم که همیشه در مشاغل و مناصب حکومتی بوده‌اند، مسئولیتی برای سرپرستی این امر تقبل می‌کنند، و چون خود متصدی بودند، برای خود و خانواده خویش نیز اقدام به اخذ شناسنامه نموده و نام خانوادگی «نظمی افشار» را انتخاب می‌کنند. که هم از لقب «امیر منظم» الهامی داشته و هم گویای تبار ایلی ایشان بوده است.

در فضای فرهنگ خاص آن روز، و عادت به الزام بعضی مراعات، این اقدام جناب امیر منظم، برادر بزرگشان مرحوم حاج محمدحسن خان نظم السلطنه امیر تومان را نوعی غافلگیر و متعجب می‌کند که چرا این امر بدون مشاوره، و هم آهنگی با رئیس خاندان انجام گرفته است. ولی کاری بود که انجام گرفته بود، لذا محمدحسن خان به احترام برادر کوچک‌تر، از انتخاب ایشان تبعیت کرده، و درخواست همان نام خانوادگی «نظمی افشار» را برای خود و فرزندان می‌نماید. قانون ثبت احوال برای جلوگیری از اختلاط

و اشتباه در احراز هویت‌ها، صدور نام‌های فامیل را به بیش از یک خانواده، غیرمجاز، و منوط به اجازه کتبی خانواده اول می‌نموده است. لذا تنها چاره کار، انتخاب نام خانوادگی متفاوتی بوده است. لذا حاج محمدحسن خان با مراعات اینکه عنوان «امیر» از لقب «امیر تومان»، و «نظمی» از «نظم السلطنه»، می‌تواند معرفی مناسبی از «نظم السلطنه امیر تومان» باشد، نام خانوادگی «امیر نظمی افشار» را انتخاب می‌کند.

حاج محمدحسن خان، و دخترشان صفیه خانم، و پسران سه گانه شان (صالح خان، علیارخان و نظام‌الدین خان) نام خانوادگی انتخابی «امیر نظمی افشار» را قبول و درج می‌کنند. مرحوم باقرخان (پدر نگارنده) به طوری که خود به این‌جانب بیان داشته‌اند، به جهت «عدم اعتقاد به القاب و طمطراق» و سمت نگرفتن بین دو برادر (امیر تومان و امیر منظم) نام خانوادگی «نظمی» را برای خود و فرزندانش انتخاب می‌کند.

مرحوم سعید خان نظمی در تاریخچه خانوادگی، ضمن شرح مسبوک موضوع فوق، در مورد نام خانوادگی خودشان می‌نویسند: «و دو برادر دوقلوی حاجی امیر تومان به نام‌های روح‌الله ملقب به سالار منظم فتح الممالک پدر (نویسنده)، و دیگری به نام سالار معزز رضاخان که هر دو دیار غربت را پیش گرفته و رفته بودند در محل سکونتشان به شهرت نظمی سجل دریافت نموده بودند».

مرحومین روح‌الله خان و رضاخان نیز در غربت به نام «نظمی» اکتفا کردند. اگر امروز در خاندان ما، یکی از نام «نظمی»، یکی از «نظمی افشار»، یکی از «امیر نظمی»، یکی از «امیر نظمی افشار» استفاده می‌کند ناشی از همین جاست.

نگارنده شخصا آرزو می‌کنم، بزرگان رفته، می‌توانستند متحمل‌تر و متعامل‌تر ببیندند، و دوران‌دیش‌تر و جامع‌تر عمل می‌کردند.

■ اصل و تبار مضبوط و مستند خاندان

۱. گندوز بیگ

در روش قبیله‌ای خیلی مرسوم بود که فرزندان را با نام پدر تفکیک کنند. حتی اگر فرزند از پدر شناخته‌تر بود باز همین روش اعمال می‌شد. تا اوایل نسل ما هم حتی در سربازخانه‌ها (برای سربازان وظیفه) نام خانوادگی مرسوم نبود. مثلاً می‌گفتند: «حسن، پسر عباس» یا «حسن، عابباس اوغلو»؛ ولی در رسم ایلات تورکان اوغوز، سده‌ها پیش، برای معرفی فرد، بیشتر پدر او را اول، و سپس نامش را ذکر می‌کردند. مثلاً می‌گفتند «عابباس اوغلو، حسن».

در هفتصد سال پیش در ایلات قزلباش (حتی در ایران)، آنا دولی، منطقه عثمانی، حلب هم همین روش مرعی بود. لذا باینکه مورخین از «گندوز بیگ» هیچ یادداشتی ندارند و کتب حوادث و تاریخ آن مردم، در آن برهه هیچ عملی را به او نسبت نداده‌اند و برعکس پسرش «قوردو بیگ» از چهره‌های مشخص، مؤثر و تاریخ‌ساز آن زمان و مکان بوده، ولی باز او را «گندوزلو اوغلو، قوردو بیگ» می‌نامند.

این توضیح ضروری است که در ایلات اوغوز نام «گندوز» منحصر به گندوزلویها نیست، و تمام قبایل تورک اوغوز از این نام استفاده می‌کنند. می‌دانیم که نام برادر بزرگ «عثمان» از ایل «قایی» (بنیان‌گذار حکومت عثمانی «گندوز» بود. ضمناً جد بیستم نگارنده «گندوز بیگ» هم نام خود را طبق رسومات معمول انتخاب کرده است. این اشتباه نشود که نام قبیله ما از نام ایشان آغاز شده است. در افغانستان شهرک گندوز (جائی که آمریکا به‌اشتباه بیمارستان پزشکان بی‌مرز را که با داوطلبان سراسر جهان اداره می‌شد بمباران و نابود کرد) وجود دارد، و در ایران نیز بخش گندوزلو قرن‌ها در خوزستان بود که جمهوری اسلامی به «بخش مدرس» تغییر داد. بگذریم.

گندوز بیگ سه فرزند داشت. قوردو بیگ، عمر بیگ، و دمیرخان. (گفتیم که این دمیرخان نباید با امیر دمیرتاش معروف آن زمان، که زمانی هم‌رزم و زمانی در صف مقابل قوردو بیگ قرار می‌گرفت اشتباه شود).

درباره قوردو بیگ که داخل در شجره تباری است و نفر دوم از آغاز مندرج در تاریخ از خاندان ماست تحت نام خودش صحبت خواهیم کرد. لذا اینجا، و تحت نام «گندوز بیگ» از پسران و نواده او که در سلسله اجدادی ما نیستند صحبت خواهد شد

پسر دوم «گندوزبیگ» که «عمر» نام داشت، و همچنین پسر سوم او «دمیرخان»، در اینکه در فاصله زمانی مرگ قوردو بیگ (۱۴۲۱) و اولین نشان از ریاست ایلی عمر بیگ (پسر قوردو) در سال ۱۴۷۱، یعنی در آن فاصله زمانی (پنجاه سال)، چه کسی به ریاست گندوزلویها رسیده، وظیفه امارتی داشته، یا مأموریت حکومتی و دولتی قبول کرده‌اند یا نه، هیچ نشانه‌ای نیست. هرچند در این پنجاه سال، به‌احتمال یقین به قریب، نه گندوزلویها بی‌سرپرست بوده‌اند و نه با مقبولیتی که «گندوز اوغلانلاری» داشته‌اند، بیگانه‌ای می‌توانسته چنین ادعائی داشته باشد یا به چنین سمتی انتخاب گردد. بااینکه در این نیم‌قرن و در آن منطقه پرحادثه، یکی از مشخص‌ترین و مطرح‌ترین ایلات منطقه، رئیس قبیله‌ای نداشته باشد غیرممکن است ولی چون هدف مشخص نگارنده تفکیک حدس و گمان از حق و عیان است، لذا آن برهه را به سکوت تاریخ وامی‌گذاریم. و به علاقه‌مندان قول می‌دهم که کتب، مراجع، و منابع موجود در کتابخانه‌های شرق و غرب، خواه به زبان تورکی، انگلیسی، فرانسه، عربی، روسی و فارسی، حتی عبارتی بیشتر از آنکه در این مجموعه هست به دست نخواهد آمد.

از دلایلی که نگارنده بر مقبولیت و محبوبیت خاندان گندوز اوغلانلاری می‌توانم ارائه بدهم این است که وقتی قوردو بیگ در جنگ... متواری و اختفا گزید. گندوزلویها گرد «فاریس بیگ» پسر «دمیرخان فرزند کوچک گندوز بیگ» جمع شدند و او را بجای سرپرست ایل یا Acting Cheif انتخاب کردند (۱۴۱۵)

«ولی بعد از جنگ‌وگریزه‌ها، و سرانجام متواری شدن موقت قوردو بیگ، گندوزلویها، دور فاریس بیگ پسر او گردآمده و او را به ریاست گندوزلویها برگزیدند. فقط بعد از مدت کوتاهی ربیع الاخر ۸۱۸ (ژوئن - ژوئیه ۱۴۱۵) والی حلب «اینال» دوباره به‌سوی قوردو بیگ هجوم آورد. والی طرابلس «سودون ابن عبدالرحمان» هم همراه وی بود

به‌محض اینکه قوردو بیگ از این لشکرکشی خبردار شد بلافاصله به کوه‌های گاوور پناه برد. اینال

هم بعد از این گوسفندان و گاوان تورکمانان (منظور گندوزلویهای افشاراست) را به غنیمت گرفت قلعه «دریساک» را که متعلق به گندوزلویها بود به محاصره درآورد.

در سومین روز محاصره قلعه سقوط کرد و به تصرف اینال درآمد. قوردو بیگ و بسیاری از منسوبان اویماقش (طایفه‌اش) فرار کردند. ... و افشارهای گندوزلو در پیرامون نوه گندوز، دمیرخان اوغلی فاریس گرد آمدند.

Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyyatı, Bakı, 2008, s. 214-215) Enver Çingizoğlu

این تمام اطلاعاتی است که در کتب، انسکلوپدیاها، دائره‌المعارف‌ها، فرهنگ اعلام موجود در زبان‌های تورکی (ایرانی- آذربایجانی- تورکیه عثمانی و مدرن)، و انگلیسی (کتابخانه‌های کنگره آمریکا و دانشگاه برکلی و شبکه کتابخانه‌های مرتبط) درباره گندوزبیگ و دو پسرش عمر و دمیر، و نواده‌اش «فاریس- یعنی سوارکار ماهر» می‌توان یافت. درباره قوردو بیگ، چون در سلسله تباری و اجدادی خاندان قرار دارد، تحت نام خودش ذیلاً گفتگو خواهیم کرد.

۲. قوردو بیگ گندوزلو

قوردو بیگ نخستین شخصیت مقتدر و معروف از احفاد گندوز بود. در این سال‌های آشفته در آن منطقه پر حوادث، علاوه بر بقایای خوارزمشاهیان، سلطه سلاجقه، تعرض مغول، آغاز قدرت‌گیری عثمانی، منازعات مستمر با «مملوکین مصر»، برخوردهای ایوبیان حلب، نیز زینت‌بخش سرزمین و موطن برهه‌ای اجدادمان بود. از آنجائی که اغلب حکومت‌های تورک مزبور برای اغلب، شناخته شده‌اند، اشارتی کوتاه به عنصر ناشناس «مملوکین» نیز ضروری است. مملوکین هم شاخه از فرماندهان تورک بودند که در شمال آفریقا و نواحی آنادولی- سوریه مصر سلطنت می‌کردند و طبعاً طرف‌مخاصمه گندوزلویها مملوکین مصر بودند که تا سلطه نهائی عثمانی به سوریه و مصر و عربستان (سنوات ۱۵۱۶-۱۵۱۷) قرن‌ها در مصر سلطنت می‌کردند. سلاطین مملوک مناطق دیگر تورکی-عربی (اسلامی) در منازعات این منطقه نقشی نداشته‌اند. و نگرانم که توضیح بیشتر از این، نقطه عطف توجه خوانندگان را از نص موضوع، به حاشیه تاریخ مملوکین گمراهی کند.

در زمان لشکرکشی امیرمملوک چکیم (امیر مصر)، به‌جانب قارا یولوک که مصادف با فوت امیر چکیم (۱۷ ذی‌القعدة، ۸۰۸ / ۲۵ آوریل ۱۴۰۷ ب) بود، حلب دوباره به تصرف امیر تیمور بوغا المشتوب درآمد. تیمور بوغا هم همانند چکیم، می‌خواست تورکمانان ساکن در منطقه حلب را تحت اطاعت خود درآورد. بدین منظور او به‌طرف قوردو بیگ لشکر کشید. در این زمان قوردو بیگ منطقه آمیق را به‌کلی در تحت حاکمیت خود گرفته بود. در جنگی که در منطقه آمیق رخ داد تیمور بوغا شکست سختی متحمل شد. زمانی که تیمور بوغای مغلوب به حلب هزیمت کرد (۱۴۰۸ میلادی برابر با ۸۱۰ قمری) فقط تعداد اندکی مدافع یا سرباز تحت اختیارش مانده بود. سال بعد (۱۴۰۹/۸۱۱) قوردو بیگ را در رکاب والی حلب دمیرتاش و به‌منظور سرکوب عصیان یکی از امیران به نام نوروز می‌بینیم. همان‌طوری که

دیده می‌شود میان قوردو بیگ و دمیرتاش روابط محکم دوستانه‌ای وجود داشته است. سال بعد بنا به توصیه دمیرتاش از امیران طرفدار سلطان نوروز، او جهت مقابله با امیر شیخ عصیانگر در ساحل رودخانه آسی روبرو شد) صف‌آرایی کرد (در ترکیب لشکر نوروز، به‌غیراز والی حلب دمیرتاش، ذوالقدر اوغلی ایل بیگ، گوندوز اوغلی قوردو بیگ، از افشارهای کوپک اوغلی قوت بیگی اوغلی محمد و از بیات‌ها بوزا بیگ نیز حاضر بودند. این تقابل و جنگ با پیروزی شیخ به اتمام رسید. نوروز شکست خورد و در حما پناه گرفت. نزد او دمیرتاش، ذوالقدر اوغلی ایلی بیگ و قوردو بیگ هم بودند. گوندوز اوغلی قوردو بیگ در ماه ربیع الاخر سال (۸۱۴ ژوئیه/اوت ۱۴۱۱) انطاکیه را که در کنترل اؤزر اوغلی بود، به تصرف درآورد.

نوروز که سلطنت شیخ را قبول نداشت در سال ۸۱۶ (۱۴۱۳) به حلب هجوم آورد. والی حلب دمیرتاش بعد از شنیدن این خبر از شهر خارج‌شده به آمیق رفت. او در آنجا با دوست خود قوردو بیگ و برادر او عمر بیگ ملاقات کرد.

در ماه ذی‌القعدة سال (۸۱۷ ژانویه-فوریه ۱۴۱۵) والی حلب اینال السوسلانی به‌جانب قوردو بیگ لشکر کشید. این لشکرکشی به چه منظوری صورت گرفته است معلوم نیست. قوردو بیگ از رویارویی با اینال خودداری نموده، و از حلب فرار کرد. والی حلب هم گوسفندان فراوانی را که به گوندوزلویها تعلق داشت به دست آورد. قوردو بیگ نزد ایلی بیگ ذوالقدر رفت و از او خواست که میان او و والی حلب برای صلح میانجی‌گری کند. این‌چنین هم شد و باواسطه‌گری ذوالقدر اوغلی صلح موردنظر منعقد شد و قوردو بیگ به آمیق بازگشت. فقط بعد از مدت کوتاهی ربیع الاخر قمری ۸۱۸ (ژوئن-ژوئیه ۱۴۱۵) والی حلب اینال دوباره به‌سوی قوردو بیگ هجوم آورد. والی طرابلس سودون ابن عبدالرحمان هم همراه وی بود.

به‌محض اینکه قوردو بیگ از این لشکرکشی خبردار شد، بلافاصله به کوه‌های گاوور پناه برد. اینال هم بعدازاین گوسفندان و گاوان تورکمانان را به غنیمت گرفت قلعه دربساک را که متعلق به گوندوزلویها بود به محاصره درآورد.

در سومین روز محاصره قلعه سقوط کرد و به تصرف اینال درآمد. قوردو بیگ و بسیاری از منسوبان اویماقش (طایفه‌اش) فرار کردند. بعد از فرار قوردو بیگ، افشارهای گوندوزلو در پیرامون نوه گوندوز، دمیر خان اوغلی فارس (برادرزاده قوردو بیگ) گرد آمدند.

بدون شک حمله والی حلب به قوردو بیگ به دستور حکمدار مملوک شیخ صورت گرفته بود. از آنجایی که شیخ متوجه خطر عنصر تورکان اوغور برای دولت مملوک بود، لذا درصدد سیاست تضعیف آنان می‌کوشید. در این راستا او می‌کوشید که برخی از جاهایی که به دست تورکمانان افتاده بود دوباره باز پس بگیرد، و آن‌ها را تماما به تابعیت خود درآورد. بدین منظور در سال ۸۲۰ (۱۴۱۷) از مصر به‌سوی سوریه حرکت کرد. درراه امان‌نامه ایی مبنی بر پشیمانی و بخشش و اطاعت از طرف ذوالقدر اوغلی ایلی بیگ، گوندوز اوغلی قوردو بیگ و ساققالسیز اوغلی طغرل دریافت کرد.

آخرین معلومات تاریخی ما از قوردو بیگ مربوط به سال ۸۲۴ (۱۴۲۱) هست. او به امر «تاتا» از امرای مملوک در حلب، کشته می‌شود. شرح واقعه از این‌قرار است:

بعد از درگذشت الملک المومید، شیخ در سال ۸۲۴ (۱۴۲۱) تاتار بر تخت سلطنت دولت مملوک نشست. تاتار به منظور ریشه کن کردن مخالفت‌ها به دمشق، از آنجا هم به حلب آمده بود. موقعی که او آنجا بود بیگهای ترکمان اطراف به حضور او آمده بودند. قوردو بیگ هم در میان آنان بود. فقط باوجوداینکه همه بیگهای تورکمان از طرف تاتار خلعت پوشیده شدند، قوردو بیگ به امر او به دار آویخته شد. علت این فرمان تاتار به خاطر این بود که بعد از مغلوبیت تیمور بوغا المشدوب در تاریخ ۸۱۱ (۱۴۰۸) که به حلب فرار کرده بود، او (تاتار) هم میان فرار کنندگان بود. برخلاف اسم او که تاتار بود او اصلیت چرکزی داشت و فردی بسیار کینه‌جو بود. همچنان که و باوجوداینکه قوردو بیگ برای اطاعت از او پیشش آمده بود تاتار این حادثه بسیار عادی و قدیمی را فراموش نکرده و ترددی در این انتقام‌جویی بر خود راه نداد و امر به اعدام قوردو بیگ داد. در حالی که قوردو بیگ امیری بود که بر روی مورخین مملوک تأثیری عمیق و به سزایی را گذاشته بود و همین مورخین در مورد او چنین نوشته‌اند که در زمان او راه‌های ارتباطی ایمن بود. بعد از قوردو بیگ به جای او چه کسی بر تخت سلطنت نشست معلوم نیست. در سال ۸۷۵ (۱۴۷۱) ریاست افشارهای گندوزلو بر عهده عمر بیگ بود. او با اویماق (طایفه) خود در آمیق زندگی می‌کرد.

در سال ۸۸۷ (۱۴۸۲) از اسلاف گوندوز، محمد بیگ در صحنه تاریخ خودنمایی کرد. موقعی که لشکر عثمانی چوقور اووا (دشت آمیک - وطن گندوزلوهای حلب) را به استیلا درآورد در این جنگ ترکمانان، شکست خوردند. رمضان اوغلی عمر بیگ به اسارت درآمد، و گوندوزاوغلی محمد بیگ هم کشته شد (محمد بیگ پسر قوردو بیگ بود که میراث تباری و ایلی پدرش قوردو بیگ را به ارث برده بود. او (محمد) فرزند عمر بیگ پسر قوردو [نه برادرش عمر خان] و پدر منصور بیگ بود. اوژر اوغلی هم فرار کرده بود و بدین گونه توانست جان خود را نجات دهد.

شاخه‌ای از افشارهای گندوزلو قبلاً (به انتخاب و دستور سلطان اوزون حسن آق قویونلو و به رهبری منصور بیگ، پسر محمد نواده عمر خان از احفاد قوردو بیگ) به ایران رفته بودند در مورد آنان بعداً بحث خواهد شد.

Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyatı, Bakı, 2008
-214-215

۳. عمر بیگ گندوزلو

عمر بیگ، پسر قوردو بیگ بود. عمر بیگ را با عمویش «عمر» پسر دوم گندوز بیگ نباید اشتباه کرد. قوردو بیگ نام پسر خود را به احترام برادرش، بنام او «عمر» گذاشته بود. بعد از مرگ قوردو بیگ چه کس یا کسانی جانشینی او را در سرپرستی این قبیله پرماجرا Vibrant و تاریخ‌ساز گندوزلو به عهده گرفته‌اند هیچ اشاره‌ای در منابع موجود نیست.

نیم‌قرن تمام بعد از مرگ قوردو بیگ، تاریخ، به نحوی سرگذشت گندوزلوها را به قلم نکشیده است. تنها خبری که بعد از پنجاه سال می‌بینیم بیانی از پروفیسور سومر و عبارتی مشابه از پروفیسور کوپر لو و تکرار آن‌ها در کتاب «افشار لار» است.

«بعد از قوردو بیگ به جای او چه کسی بر تخت سلطنت نشست معلوم نیست. اما در سال ۸۷۵ (۱۴۷۱) ریاست افشارهای گندوزلو بر عهده عمر بیگ بود. او با اویماق (طایفه) خود در آمیق زندگی می کرد. (اغلب مورخین به خطای تشابه اسمی این عمر بیگ را برادر قوردو بیگ حساب کرده اند، که بعد زمان چنین امکانی را نمی دهد. قوردو بیگ عمر طولانی داشت، و با توجه به اینکه در ایلات دو برادر نمی توانند بیش از پنجاه سال فاصله سنی داشته باشند، اغلب نویسندگان به محض دیدن اسم عمر از اولاد گندوز بیگ، چشم بسته، عمر بیگی را که پنجاه سال بعد از قوردو بیگ ریاست ایل را داشته، به برادری قوردو می پذیرند، بدون اینکه ابعاد زمانی و نام نسل های بعدی خاندان را استخراج، تطبیق، و مذاقه کنند)

Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyatı, Bakı, 2008, s. 215

می دانیم که سلطنتی در بین نبوده، ولی نحوه انتخاب لغت در متن اصلی، و سعی مترجم در انتخاب نزدیک ترین مصداق، بیانگر میزان اعتبار گندوزلویهای افشار در منطقه حلب، کثرت افراد ایلی، و قدرت فرماندهی پدران ما، نه فقط اینجا، بلکه در خوزستان هم محققین را وادار می کند که اعتراف کنند که «گندوزلویها تدریجاً به صورت یک ایل مستقل درآمدند- هنری فیلد»، تمام افشاری ها خوزستان را «افشارهای منصور بیگ»، نه «گندوزلویهای منصور بیگ» بنامند. باوجود سرکوب لشکر جرار مهاجران الله وردی خان، ایل افشار و قبیله گندوزلو تا آخرین نفس، خلیل خان، برادر، هر سه فرزندان، برادرزاده، و نواده اش را به رغم خواست دربار و قتل و کشتارهای پی در پی شاه عباس، متعصبانه و صادقانه به ریاست ایل برگزیدند، و مشتاقانه بهای آن را پرداخت کردند. در حلب هم در غیاب موقت قوردو بیگ و شرایط حساس، به گرد برادرزاده او درآمده و ریاست ایل را در خاندان گندوز بیگ حفظ کردند. نه این علائق اجباری بوده اند، و نه این همه مردم دوستی و ایمان به خدمت خلق، بی جهت اتفاق افتاده است.

۴. محمد بیگ گندوزلو

محمد بیگ پسر عمر، و پدر منصور بیگ گندوزلوس. از سال ۱۴۷۱ که از ریاست ایلی پدرش نام برده شده، برای بیش از ده سال از گندوزلویها، عائله قوردو بیگ، و حوادث منطقه خبر نداریم. در آن زمان، منطقه حلب و حواشی، نقطه ثقل حوادث، و میدان برخورد نیروهای متفاوت، متضاد، و غیرقابل پیش بینی بود.

نیروی امیر تیمور از شرق و ایران، سلاطین تورک مملو کین مصر از جنوب، ذوالقدریان و عثمانی از شمال غربی، صلیبیون و بیزانس از غرب، و مجادلات امپراتوری تازه پا گرفته تورک آق قویونلو از شمال شرقی، و مبارزات آن ها با قره قویونلوها، سرزمین حلب و حواشی را که زیستگاه پدران ما بود آن چنان صحنه جنگ های تنازع بقا کرده بود که در تاریخ بی سابقه است.

«در سال ۸۸۷ (۱۴۸۲) از اسلاف گوندوز، محمد بیگ، (پدر منصور بیگ) در صحنه تاریخ خودنمایی کرد. موقعی که لشکر عثمانی، به رهبری شخص سلطان بایزید دوم، «چوقور اووا» را به استیلا درآورد، در این جنگ ترکمانان، شکست خوردند. این جنگ اولین جنگ بایزید بود و خود شخصاً در نبرد مشارکت داشت. رمضان اوغلی عمر بیگ به اسارت درآمد، و گوندوز اوغلی محمد بیگ هم کشته شد. اوژر اوغلی هم فرار کرده بود و بدین گونه توانست جان خود را نجات دهد». در آن موقع، شاخه‌ای از افشارهای گوندوز به ایران رفته بودند.

Anver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyyatı, Bakı, 2008, s. 215)

۵. منصور بیگ گندولو

در این مطلب توضیحی لازم است. من به احترام اقربای عزیزم که بحمدالله از تکرر عقیدتی، و تعدد آرمانی و اعتقادی برخوردارند، و مراعات خطوط قرمز فردی، مکانی، و امنیتی افراد، و غایتاً برای حفظ حرمت چنین پلورالیزم اعتقادی، کتاب «گندول‌ها در مسیر تاریخ» را که عملاً با نیت مقدمه‌ای بر تاریخ خاندان، تنظیم و تحریر یافته بود، از این کتاب جدا کردم که به‌عنوان جلد اول این مجموعه منتشر شده است. این کار، هم حفظ حریمی برای افراد خانواده بود، و هم اجتناب از تحمیل مطالب غیر ضروری برای افرادی که می‌خواهند تاریخ گندول‌ها را بدانند ولی نیازی به تاریخ خانوادگی ما ندارند، و یا آنان که تنها در سلسله تباری خود اشتیاق دارند و تمایلی یا تعلق به اوضاع سیاسی-اجتماعی قبیله گندولو ندارند

لذا درباره شرح حال افراد خانواده تا کوچ جمعی به اورمیه، اغلب مطالب از جلد اول این کتاب نقل شده است ولی در این نوشته که صرفاً کاربرد عائلی دارد و نگارنده نخواستم حالت متن تحقیقی، و استدلالی به خود گرفته و همراه‌کننده باشد، لذا استناد به منابع و مراجع را به حداقل ضرورت کاهش داده‌ام. ولی تمام مراجع و منابع در متن جلد اول، مذکور و مضبوط است.

من در هردو جلد درباره دو نفر مشخصاً، هم بیشتر تحقیق کرده‌ام، و هم نسبتاً (در حد مصرف) بیشتر مطلب آورده‌ام. این افراد، اول «آی دوغدو» معروف به شوملای افشار است که دهه‌ها حکومت مستقل، فرمانروائی و تاج‌بخشی کرده، خلیفه بغداد را شکست داده، و دومی منصور بیگ افشار می‌باشند. این هردو فرد، انصافاً هم شایسته توجه و تدقیق بیشتر بودند چون آی دوغدو- شوملا، حضور بلامعارض و قدرتمند افشاریان (گندول‌ها) را در اوایل قرن ششم قمری در خوزستان و همدان تثبیت، و حکومت مقتدر آل شوملا (آی دوغدو) افشار را منعکس می‌نماید، و ضمناً یاوه‌گوئی‌ها، جعلیات، و تحریفات مغرضان، درباره آغاز کوچ اولیه افشارها به ایران را رد می‌کند. در واقع حلقه اصلی اتصال نیاکان ما از دشت قیچاق، به فلات ایران است.

نفر دوم، منصور بیگ گندول‌لوست. منصور بیگ، ارتباط تباری ما با قهرمانان آنادولی و حلب را، که در تشکیل امپراتوری ملی آق قویونلو قدرتی غیرقابل‌انکار بودند، مشخص می‌کند، و هم حمایت دوستانه و پیوند صادقانه آنان را از سلطان اوزون حسن، روشنفکرترین امپراتور زمان خود روشن می‌سازد؛ و ضمناً او هم قرن‌ها بعد، حلقه اصلی ارتباط اجدادمان از آنادولی به همان فلات زرخیز خوزستان در

و طنمان است.

حالا بعد از توضیح ضروری فوق، برگردیم سر مطلب منصور بیگ گندوزلوی افشار. در کتاب قبلی، تمام کتب و نوشته‌های نیم‌قرن اخیرم نوشته‌ام که اگر، حتی عبارتی از متون اصیل و حقیقی تاریخی را هم، هدفمندان از آن متن انتخاب، و آن را منتزعاً و مجرد از کل متن، در مضمونی مغرضانه و غیرحقیقی، نقل و بدان استناد کنی، جعل و تزویر است. وقتی عوامل تورک ستیز استعمار، در مقالات مغرضانه و هدفمند خود یک جمله انتزاعی از مطالبی را انتخاب، و مثلاً می‌گویند: پروفیسور فلانی (محقق معتبر) در فلان کتاب (منبعی مستند) می‌نویسد که افشارها در معیت سایر تورکان، در اواسط حکومت آق قویونلوها از کشورهای دیگر به ایران سرازیر شدند، صرف‌نظر از انتخاب مغرضانه کلمات با بار منفی و نیت تحقیر، نص این عبارت نقل شده، دروغ نیست، ولی کلاً دروغ‌گوئی است زیرا سیصد سال قبل از آن، افشارها، و به احتمال قریب به یقین افشارهای گندوزلو، در خوزستان حکومت و به اعتباری سلطنت کرده‌اند. مغرضین، این برهه سیصد سال (که مدتی پنجاه درصد بیشتر از تمام عمر تاریخی حکومت ایالات متحده آمریکا است)، را مغرضانه از آنان سلب، و جعل تاریخ می‌ماند. بله درست است که آن افشارها در آن برهه، از تبعیدگاه‌های موقت و مصلحتی به وطن اصلی خود برگشته‌اند ولی چهارصد سال قبل از آن نیز، در همین جا فرمانروائی، و سلطنت کرده بودند.

درست است که در اواخر قرن پانزده، و سال‌های نخستین قرن شانزدهم نیز بخش‌های دیگری از افشارها وارد ایران شده‌اند. این‌ها افشارهایی بوده‌اند که به همراه فتوحات دولت ترکی آق قویونلو به سرکردگی منصور بیگ از آسیای صغیر وارد ایران شده‌اند. در دوره آق قویونلو و قراقویونلو افشارهای دیگری دسته‌دسته از آسیای صغیر به آذربایجان و ایران آمده‌اند ولی همان‌طور که نگارنده به استناد کتب تاریخ و شهادت مورخین ارائه خواهیم داد، این اولین کوچ افشارها، و افشارهای منصور بیگ به ایران نبوده و عملاً یک «معاودت» بوده که کاتبان دوران عثمانی و محققین قرن گذشته از آن با عنوان دونه (بازگشت) نام برده‌اند.

«تورکان حالیه شمال عراق و منطقه حلب همه، از تورکان اوغوز، اغلب از ایل افشار و احتمالاً کثیری از قبیله گندوزلو هستند که با سلطان اوزون حسن و سرپرستی منصور بیگ فرزند محمد گندوزاوغلو، عازم دیار بکر و ایران نشده و در دشت آمیق باقی مانده‌اند. گروهی هم که در معیت منصور بیگ به ایران و غایتاً به کهکیلویه، موطن اصلی گندوزلوها برگشته‌اند، به دلیل حضور متراکم گندوزلوها در خوزستان از زمان حکومت جدشان (آل شوملا)، طبیعتاً به حکومت شوشتر، کهگیلویه، و والی‌گری فارس منصوب شده‌اند.

M. Fuad Köprülü, "Afşar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979,

گفتیم که پروفیسور فاروق سومر، به اعتبار قدرت، نفوذ، و کثرت افراد تحت رهبری منصور بیگ افشار گندوزلو، و نیز مراجعت مجدد آن‌ها از حلب و دشت آمیق به ایران تحت رهبری منصور بیگ، افشارهای کهگیلویه را با عنوان «افشارهای منصور بیگ» طبقه‌بندی می‌کند. (قبلاً گفتیم که: این روش چندان استثنائی نبوده، زیرا همان‌طور که بعداً می‌بینیم که شاخه‌ای از افشارهای اینانلو نیز به اعتبار وجود شخص قاسم خان به عنوان افشار قاسملو شناخته شدند) پروفیسور سومر می‌نویسد:

«پیش از به قدرت رسیدن اوزون حسن در رأس آق قویونلوها، یکی از یاران نزدیک وی به نام منصور بیگ بود که بعداً مدت‌ها والی وقت کهکیلویه شد، جمعیت قابل توجهی از افشارها را تحت فرمان خود داشت. منصور بیگ (فرزند محمد، نواده قوردو بیگ پسر گوندوز بیگ) بی‌شک یکی از افشارهای سوریه بود. او، همانند بسیاری از حکومت‌های محلی آق قویونلو، پس از تأسیس سلسله صفوی، اطاعت خود را از بنیان‌گذار آن، یعنی شاه اسماعیل اعلام کرده و در سال ۱۵۰۵ به‌عنوان والی فارس منصوب شد. منصور، پسران و نوادگانش که شاهد اوج‌گیری، افول و انحلال آق قویونلوها بودند و تاج قزلباش‌ها را نیز بر سر نهادند، تا زمان شاه‌عباس اداره ولایت کهکیلویه را در اختیار داشتند. اوایل گوندوزلو در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی بزرگ‌ترین اوبای افشارها در سوریه بود که پس از استیلای آق قویونلوها توسط منصور بیگ به ایران کوچانده شدند.

گاهی در بعضی کتب قدیمی خاصه عربی، گندوزلوه‌های آنادولی (اجداد منصور بیگ) را افشارهای شامات یا گندوزلوه‌های شام نیز استناد می‌کنند. نگارنده آن‌ها را با عنوان گندوزلوه‌های «حلب» اشاره می‌کنم زیرا سرزمین مشخص و معین‌تری است. چون در آن تاریخ سرزمین شام، یا شامات، شامل دمشق، انطاکیه، و حلب می‌بود. مثلاً وقتی می‌گویند مجدالسلطنه افشار ایرانی، البته خطا نیست، ولی این شخصیت بنام افشار اورمیه (که منطقه‌ای از ایران است) شناخته شده است. همین موضوع درباره قوردو بیگ و اولاد او نیز شامل است، چه با منطقه دشت آمیک معرفی شوند، چه با شهر حلب، چه با سرزمین شامات.

حالا با این توضیح، به مطلب زیر توجه کنیم:

«افشارها در شام در باره نخستین مراحل راه‌یابی افشار به منطقه شام، جز دانسته‌های عمومی در باب حضور ترکمانان، سخن آشکاری نمی‌توان گفت. درواقع از حدود سده ۸ق/۱۴م است که افشار به‌طور خاص در متون تاریخی از خود ردّی مشخص، برجای نهاده است. (نگارنده اینجا ناچار از توضیح است که نیت مورخین درباره نخستین ردّ پای تاریخی از افشارها در قرن هشتم قمری منحصر و مختصاً به ناحیه شامات است و همان‌طور که درباره اجدادمان «گندوزلوه‌های مهاجر به حلب و دشت آمیک» گفتیم، پیش از آن، در آن منطقه، ردّ پائی از آنان، در تاریخ نشان داده نشده است والا در سایر نقاط، افشارها از قرن پنجم به‌صورت پراکنده و از قرن ششم قمری بسیار مشخص و تاریخ‌ساز، درج و ثبت شده‌اند)

در خلال سده‌های ۸ و ۹ق/۱۴ و ۱۵م، در میان جناح «بوز-اوخ» از ترکمان ساکن در حلب، عینتاب و انطاکیه، قبیله افشار از نظر اهمیت در ردیف نخست دیده می‌شود و حتی قبیله‌ای پرتوان چون بیات را تحت‌الشعاع قرار داده است. در آغاز سده ۹ق، بیات‌ها و نیز اینانلوه‌ها، با استفاده از منازعات میان امیران مملوک، به دست‌اندازی پرداختند و از همین رو، چکیم امیر مملوک، تحرک شدیدی را برضد آنان سامان داد. باوجود چندی گریز از معرکه، پس از قتل چکیم، آنان به موطن خود بازگشتند و در کشاکش قدرت میان امیران مملوک به ایفای نقش پرداختند. در این میان، گزارشی از سال ۸۱۱ق ناظر به حضور جماعت افشار در سپاه امیر دمیرتاش، نایب حلب گزارشی از سال ۸۱۲ق حاکی از ایفای نقش برخی سرداران افشاری به‌عنوان امیر لشکر (ابن‌تغری بردی، ۹۹/۱۳) و گزارشی دیگر از سال ۸۲۰ق مبنی بر

حضور جمع کثیری از سربازان افشاری در لشکر سلطان آقبای نایب شام، نمونه‌هایی یادکردنی است. در همین اوان، افشارها در اتحاد با بیات و اینالو، به تحرکاتی خشونت‌بار روی آوردند و از جمله، حمله‌ای را به ناحیه ماردین ترتیب دادند. از آنجاکه افشارها و متحدان آنان منافع قراقویونلوها را تهدید می‌کردند، به هنگام لشکرکشی قرا یوسف در ۸۲۱ق به عینتاب، افشارها منطقه را ترک گفته، به ناحیه طرابلس رفتند، اما حضور آنان در طرابلس با استقبال گرمی مواجه نگردید و دیری نپایید که مجموع شرایط، آنان را وادار به بازگشت به موطن خود ساخت.

افشارهای شام با آق‌قویونلوها روابط حسنه‌ای داشتند و در میان یاران نزدیک اوزون حسن، منصور بیگ از افشارهای شام دیده می‌شد (ابوبکر طهرانی، ۲۱۸، جم) (نگارنده ناچار از یک بیان اصلاحی به این مطلب مندرج در کتاب دیاربکریه که وسیله منشی اوزون حسن (ابوبکر طهرانی اصفهانی) تنظیم شده است، هستیم؛ که منصور بیگ، بخصوص جد بزرگش «قوردو بیگ» نفوذ و اقتدار شایسته‌ای در شامات نیز داشت، ولی تاریخ، او و سایر «گوندوزلو اوشاخلاری» را افشار حلب و مختص «دشت آمیق» (آمیک) می‌شناسد و انتساب و اختصاص او به شامات منشأ خطاهای تاریخی بعدی می‌تواند باشد. لذا این ایضاحات ضروری بود تا بعدها منتج به تصور منصور بیگی دیگر و تقسیم و تجزیه تاریخ زندگی منصور بیگ نگردد.)

بهمن رنجبران می‌نویسد: اولین تماس با نام قبایل افشار در قرن پانزدهم، مصادف با حضور آق‌قویونلوها است. به‌عنوان مثال در بحث از حوادث آن دوره، به نام منصور بیگ افشار برمی‌خوریم (توضیح اینکه منصور بیگ افشار از حامیان و نزدیکان سلطان اوزون حسن پادشاه مقتدر آق‌قویونلو بوده و از بدو انتقال به ایران، حکومت کهکیلویه را به عهده داشت و بعد از جلوس شاه اسماعیل اول، والی شیراز و حواشی شد. ایشان پدر خلیل خان گندوزلوی افشار است که جمعا پنج نسل حکومت کهکیلویه و ریاست افشارهای منطقه را در دست داشتند). نام منصور که به نظر رئیس افشارهای شیراز بوده، در حوادث مربوط به سال‌های ۹۰۴ و ۹۰۶ هجری قمری (معادل ۱۵۰۰ میلادی) به چشم می‌خورد. (به نظر می‌رسد، پروفیسور کوپرولو، و به کپی از نوشته‌های ایشان افرادی نظیر رنجبران، نام منصور بیگ را بعد از الحاق به صفویان و والی گری فارس متوجه شده‌اند درحالی که منصور بیگ افشار بنا به مدارک ارائه شده وسیله پروفیسور سومر و تاریخ دیاربکریه (که تاریخی آق‌قویونلوهاست) و سایرین، در زمان حیات پدرش محمد بیگ، نواده قوردوبیگ (گندوز اوغوللاری)، به دلیل تحصیلات خوب و سواد عربی که داشت سلطان اوزون حسن آق‌قویونلو، او را در آغاز جوانی با توافق پدرش با خود به دیار بکر برده، و در کتابخانه پایتخت بکار ترجمه کتب و تنقیح «قانون سلطان حسن» مأمور نموده، و سپس با خود به تبریز برده و نهایتاً سال‌ها در امپراتوری آق‌قویونلو، به حکومت شوشتر و کهکیلویه منصوب کرده است و البته نواده سلطان حسن، یعنی شاه اسماعیل اول هم ۱۸ ماه بعد از آغاز پادشاهی (۱۵۰۵ میلادی)، او را به والی گری فارس و توابع گمارده بود.) افشارهای شمال سوریه به‌طور مشخص از سوی سه خانواده اداره می‌شده است. این خانواده‌ها عبارت بودند از:

۱. گوندوز اوغوللاری (گندوز اوغوللاری)

که پسران گندوز بیگ بودند، عبارت بودند از؛ قوردو بیگ، و برادرانش عمر بیگ، دمیرخان، پسر قوردو

بیگ، عمر خان، و پسر عمر خان محمد بیگ، و پسر محمد بیگ منصور بیگ بود. منصور بیگ با سلطان اوزون حسن به تبریز آمد و حاکم مناطق مختلف خوزستان شد. منصور بیگ، سپس به فرمان شاه اسماعیل اول، والی فارس شد، و پسر ایشان خلیل خان گندوزلوی افشار و برادر، پسران، برادرزاده و حتی نوه‌اش سال‌ها حاکم و رئیس ایل گندوزلوها در کهکیلویه، ایذه، شوشتر، و هزارجریب بوده‌اند، تا به دست شاه‌عباس به جلگه اورمی تبعید شدند).

۲. کوپک اوغوللاری

۳. قورت بگی اوغوللاری

M. Fuad Köprülü, "Afşar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979

پروفسور کوپرولو می‌نویسد: پیش از به قدرت رسیدن اوزون حسن در رأس آق قویونلوها، یکی از یاران نزدیک وی به نام منصور بیگ بود که بعداً مدت‌ها والی وقت کهکیلویه شد، جمعیت قابل توجهی از افشارها را تحت فرمان خود داشت. (نگارنده اغلب سعی می‌کنم در مسائل جنبی، پا تو کفش بزرگان نکنم، خصوصاً آن‌هایی که من شخصاً برایشان اعتقاد دارم، و از کارهایشان متمتع شده‌ام. ولی حقیقت گاهی آن‌چنان بارز است که نمی‌توان از کنارش رد شد، و حرمت به حق مسلم، و آشکار آن‌چنان پاس داشتنی است که از هر احترامی واجب‌تر است).

به واقعیات تاریخی توجه کنیم: «پیش از به قدرت رسیدن اوزون حسن در رأس آق قویونلوها، یکی از یاران نزدیک وی به نام منصور بیگ بود که بعداً مدت‌ها والی وقت کهکیلویه شد، جمعیت قابل توجهی از افشارها را تحت فرمان خود داشت».

نحوه تعریف یا دفاع از یک مطلب، می‌تواند ناخواسته، بالاترین ضربه را به آن بزند. منصور بیگ، در سال ۱۴۵۱ میلادی متولد شده و در آغاز سلطنت سلطان اوزون حسن حداکثر دوساله بوده است. افشارهای گندوزلو در به قدرت رسیدن آق قویونلوها که بیشتر جوهر ایرانی داشته، و به روایتی افشارها و به روایت دیگر افشارها و بایندرها بوده‌اند، سهم انکارناپذیری داشته‌اند. تردیدی نیست که آن‌ها (اجداد منصور بیگ) سه‌ربع قرن قبل از تولد منصور بیگ، با سلاطین آق قویونلو دوستی نزدیک داشته‌اند ولی سلطان اوزون حسن پیش از به قدرت رسیدن نمی‌توانست با انسان متولد نشده، یا نوزاد چندماهه دوستی نزدیک داشته باشد. محمد پدر منصور احتمالاً و قوردو بیگ، پدر بزرگ محمد، مسلماً از دوستان اوزون حسن بوده، و آن‌چنان نزدیک بوده‌اند که فرزند جوان خود را به او سپرده‌اند ولی آن واقعه هفده سال بعد از آغاز سلطنت اوزون حسن بوده است. چون: اولاً: اوزون حسن در سال ۱۴۵۳ میلادی به قدرت رسیده است. ثانیاً: منصور بیگ در سال ۱۵۰۵ تازه والی فارس شده و بعد از مدت‌ها والی گری، و سپس زندگی در دربار قزوین، تا ۱۵۲۱ زنده بوده است. ثالثاً: اولین پسر منصور بیگ، خلیل خان در سال ۱۵۰۲ متولد شده است و در سال ۱۵۸۱ (واقعه قلندر - شاه اسماعیل دروغین) شهید شده است و در زمان مرگ ۷۹ سال داشته است.

خلیل خان ۴۹ سال بعد از به قدرت رسیدن اوزون حسن به دنیا آمده است. اگر پیش از به قدرت رسیدن اوزون حسن (۱۴۵۳)، منصور بیگ از یاران نزدیک اوزون حسن بوده باشد آن‌وقت باید اقلابست و پنج سالی داشته باشد. این، تولد منصور را در ۱۴۲۵، تولد خلیل بیگ را در ۷۴ سالگی پدرش، و مرگ منصور

بیگ را در ۹۷ سالگی ادعا می کند؛ که معقول نیست. تعبیر نگارنده از آن خطای تاریخی احتمال مداخله احساسات شخصی و انشائی، و لغزش نگارش در پروسه ترجمه یا نقل و انتقال مطالب بوده است. مسلماً سلطان اوزون حسن، و اواخر عمر قوردو بیگ، حیات عمر بیگ (فرزند قوردو) و زمان محمد بیگ پدر منصور را دریافته بود ولی منصور بیگ فقط چند سالی قبل از سلطنت اوزون حسن متولد و در نیمه‌های سلطنت او با سلطان همراهی کرده و به دربار دیار بکر منتقل شده است. منصور بیگ که بی‌شک یکی از افشارهای سوریه بود، همانند بسیاری از حکومت‌های محلی آق قویونلو، پس از تأسیس سلسله صفوی، اطاعت خود از بنیان‌گذار آن یعنی شاه اسماعیل اعلام کرده و در سال ۱۵۰۵ به‌عنوان والی فارس منصوب شد. منصور، پسران و نوادگانش که شاهد اوج‌گیری، افول و انحلال آق قویونلوها بودند و تاج قزلباش‌ها را نیز بر سر نهادند، تا زمان شاه‌عباس اداره ولایت کهگیلویه را در اختیار داشتند. یکی از پسران منصور بیگ با نام «خلیل خان گندوزلو» فرماندهی بیش از ده هزار خانوار افشار را بر عهده داشت. «افشارها که از دوره سلجوقی در کهگیلویه ساکن شدند، همانند هم تیره‌های خود در خوزستان، از نظر زمانی، اول از افشارهای گوندوزلو، و سپس از ارشلوها بودند. دولت صفوی هم بنا به مصالح منطقه‌ای، مجبور بود اداره کهگیلویه را به آن‌ها واگذار کند. افشارهای کهگیلویه که گاه‌گذاری با افشارهای لرستان و خوزستان متحد شده و با عدم تمکین به اعمال غیراصولی حکومت، علیه دولت مرکزی شورش می‌کردند، حکام صفوی را مجبور به سرکوب قیام آن‌ها می‌کردند. در سرکوب یکی از قیام‌ها، به سال ۹۴۱ هجری قمری، الوند سلطان به قتل رسیده و به‌جای وی پسر حسن سلطان اوغلو محمد بیگ تعیین شد. پس‌ازاین به ترتیب شاهرخ خان در ۹۴۸، محمدخان ۹۵۵ و سپس خلیل خان اداره این منطقه را در دست داشتند.

افشارها از سال ۹۸۴ در معیت دولت مرکزی بودند، در سال ۹۸۸ و پس‌از آن که شخصی به نام اسماعیل دوم لرها را حول خود جمع کرده و به جنگ با افشارها برخاست، رستم خان پسر خلیل خان در جریان این حوادث از سوی قلندر به قتل رسید. پس از فوت خلیل خان برادرزاده‌اش اسکندر خان به‌عنوان حاکم منطقه تعیین گردید که توانست با همراهی نیروی کمکی بر لرها غلبه کرده و قلندر را نیز به قتل برساند.

M. Fuad Köprülü, "Afşar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. 34-35

پسر محمد بیگ گندوز اوغلو که منصور بیگ نام داشته و از کودکی در شامات و حلب تحصیل کرده بوده، به دلیل خدمات و شهادت جدش قوردو بیگ و پدرش محمد، در جوانی به حلقه مقربین، و دوستان صمیمی سلطان اوزون حسن (آق قویونلو) درمی‌آید. «منصور گندوز اوغلی زبان‌های عربی، تورکی، فارسی، و فرانسه بلد بوده است».

می‌بینیم که منصور بیگ در آغاز جوانی (۱۹ سالگی) عازم دیار بکر می‌شود و حدود ۱۸ ماه در کتابخانه دیار بکر مشغول بوده است و سپس یک سال بعد از حرکت سلطان اوزون حسن به تبریز و انتقال پایتخت، او هم به سرپرستی کتابخانه عازم تبریز می‌گردند. انتقال پایتخت آق قویونلوها به تبریز در سال ۱۴۷۱ اتفاق افتاده است، لذا با یک عقب‌گرد Rewinding تاریخی، رفتن منصور به دیار بکر

در سال ۱۴۷۰ و تولد او در سال ۱۴۵۱ بوده است.

منصور بیگ قریب شش سال در تبریز خدمت سلطان حسن و بعد از وفات او (ژانویه ۱۴۷۸ میلادی و ۸۸۲ قمری) در خدمت پسر او سلطان خلیل آق قویونلو بوده است. منصور بیگ با سلطان خلیل آق قویونلو هم ارتباط بسیار نزدیکی داشته است به حدی که حتی ۲۴ سال بعد از مرگ او، اولین فرزندش را به احترام او «خلیل» نام‌گذاری می‌کند. منصور بیگ طبق گزارش‌ها کتب تاریخ محلی و ایلی بین سال‌های ۱۴۷۸ تا ۱۵۰۱ در خدمت ۶ سلطان آق قویونلو حاکم تستر - ایزده و کهکلیویه، و والی خوزستان بوده است. او در هنگام آغاز سلسله صفوی از آنجائی که شاه اسماعیل نواده دوست و سرورش، سلطان اوزون حسن بود، با او بیعت کرده و به‌صف امیران او می‌پیوندد. در سال ۱۵۰۵ به فرمان شاه اسماعیل صفوی والی گری ایالت فارس و منضات به او واگذار می‌شود. زندگی پرماجرا و دشوار منصور بیگ مجال تاهل و ازدواج را به او نداده بود و در مرگ سلطان بایسنقر (۱۴۹۱) هنوز مجرد بوده و به مأموریت‌های درباری اعزام می‌شده است. از آنجائی که می‌دانیم تولد خلیل بیگ پسر بزرگ منصور بیگ در سال بنیان‌گذاری سلسله صفوی و آغاز سلطنت شاه اسماعیل اول (۱۵۰۲) اتفاق افتاده است، و هم اینکه او در زمان مرگ پدرش منصور بیگ، کمتر از بیست سال (۱۹ و اندی) داشته است. لذا وفات منصور بیگ می‌بایست در سال ۱۵۲۱ اتفاق افتاده است. لذا احتمالاً منصور بیگ بعد از سال ۱۴۹۱ (بعد از وفات بایسنقر) و در دهه آخر قرن پانزدهم (۱۴۹۱ تا ۱۵۰۰) تاهل اختیار کرده است.

برای ایجاد زمینه ذهنی، اجازه بدهید قریب ۴۰۰ سال به عقب برگردیم. پدرم در مجموعه کوچک شعری خود، در قالب ترکیب‌بند، بنام «بخشی قالا» (تپه‌ای تاریخی در کنار روستای چیچکلو - اورمیه)، که در تأثیر از حیدربابای استاد شهریار و خطاب به بخشی قالا سروده و در آن تاریخچه مجمل کوچ گندوزلوها و سایر ایلات افشار را از آغاز، تا جلگه اورمی به نظم کشیده است، که با این بند آغاز می‌شود:

بخشی قالا، ائلر سنین قاباغیندان گنچنده

افشار ائلی، اوردو قوروب، سئرین سویون ایچنده

داوالاردا، قایالارین، سنگر اوچون سئچنده

افشارلارین شهامت، دبلدن دیله قالیبدی

افشار آدی، دنیالاردا، بویوک غوغا سالیبدی

درباره آغاز کوچ قبیله گندوزلو به جنوب و غرب می‌گوید:

بیز، قیچاقی بوشلویوب، خراساننان آیریلدیخ

طغرل بیگین فرمانینان، ائلریمی قالدیردیخ

بیز، بیزانسین اولکه سینده، رومانوسا، سالدیردیخ

آلپ ارسلان اردوسوندا، گندوزلو دن آد قالیب

شانلی ائلیم، دونیالاردا، بیر بویوک غوغا سالیب

(طغرل بیگ پسر سلجوق بنیان‌گذار امپراتوری سلجوقی هست که از سال ۱۰۳۷ تا ۱۰۶۳ میلادی

سلطنت کرده است).

در این بند، به بیان پدرم، کوچ گندوزلوه‌ها (چون در این بند منظور از «بیز» گندوزها می‌باشد) را بدین صورت می‌توان خلاصه کرد:

مبدأ کوچ: دشت قیچاق

زمان کوچ: برهه پادشاهی طغرل از ۱۰۳۷ میلادی - ۴۱۵ شمسی - ۴۲۸ قمری تا ۱۰۶۳ میلادی - ۴۴۱

شمسی - ۴۵۴ قمری

فرمانده: سلطان رکن‌الدین طغرل بیگ فرزند سلجوق

مسیر حرکت: شرق دریای خزر

دروازه ورود به ایران: خراسان بزرگ

شهر نخستین مقصد: نیشابور

زمان حرکت به غرب و حمله به بیزانس: کوتاهی بعد از ۱۰۶۳ میلادی برابر با ۴۴۱ شمسی - ۴۵۴ قمری

رهبر: عضد الدوله آلپ ارسلان

هدف: جنگ با امپراتوری بیزانس

محل جنگ: ملازگرد (۱۰۷۱ میلادی)

نتیجه جنگ: فتح بزرگ آلپ ارسلان و اسارت امپراتور بیزانس، رومانوس چهارم دیوژنس

Romanos IV Diogenos و رهایی وی به‌جانب قسطنطنیه با پرداخت جزیه کلان.

در اینکه گندوزلوه‌ها در آغاز ورود به ایران، از نیشابور، به دودسته تقسیم شده‌اند تردیدی نیست. از آنجائی که رهبری کاروان (سلطان رکن‌الدین طغرل، و عضد الدوله آلپ ارسلان) نیت قشون‌کشی به غرب را داشتند، لذا افراد، اوبا و کاروان افراد ایل، به ناحیه جنوب غربی ایران، که مقصد مهاجرت و کوچ گندوزلوه‌ها بود رفته، در ناحیه تستر «شوشتر» و کهگیلویه سکونت گزیده‌اند. و سران ایل، جنگجویان، و رزمندگان، و بعضی از اوباهای گندوزلو نیز، در معیت و داخل قشون آلپ ارسلان به بیزانس حرکت کرده (۴۵۵ قمری - ۱۰۶۳ میلادی)، و درنبرد ملازگرد (۴۶۳ قمری - ۱۰۷۱ میلادی) شرکت جستند. آن‌ها در پیروزی بر رومانوس دیوجانوس چهارم در کنار آلپ ارسلان بوده و تا مرگ او (۲۵ ربیع‌الاول ۴۶۵ - ۱۵ دسامبر ۱۰۷۲) در خدمتش بودند. طبعاً گروهی از گندوزلوه‌ها مانند هر کوچ بزرگ دیگر، در همان منطقه آنادولی باقیمانده و همان‌طور که خواهیم گفت بعداً در سال‌های ۱۳۵۰ (قریب چهار قرن بعد، و با الحاق مهاجرین گندوزلو از خوزستان، گندوزلوه‌های دشت آمیک و حلب را تشکیل داده‌اند.

استنتاج بالا علاوه بر شواهد مندرج تاریخی، اثر و علائم زیرین هم در تاریخ بر جای گذاشته است؛ اول اینکه، مورخین اغلب، حضور افشارها را در جنوب غربی ایران با حادثه نجات ملک‌شاه پسر محمود سلجوقی از زندان برادرش در همدان و انتقال او به خوزستان و به تخت نشاندن او وسیله آ‌ی دوغ‌دو، شوملای افشار متوجه می‌شوند و چنان سرسری یا مغرضانه از کنار گفته‌های خود می‌گذرند، که اصلاً نمی‌فهمند، یا جاهل‌العارف می‌کنند که در مقتدرترین و بزرگ‌ترین امپراتوری جهان یک تازه‌وارد از غربت، بدون نام و نشان، پایه‌ها و ارتباطات، ایلی، مردمی، و نظامی سلطان ملک‌شاه معزول را از زندان

برادر غالب، آزادکرده، به خوزستان برده، و در دم گوش او به تخت سلطنت بنشاند، و آب از آب تکان نخورد!

دوم اینکه، آنجا که ایرج افشار در آغاز حضور افشارهای خوزستان حدود نود سال با میرزا بنویس‌های دیوانی و رکابی، اختلاف دارد و آن را اواسط قرن پنجم قمری ذکر می‌کند درحالی‌که دیگران، اواسط قرن ششم و نجات ملک‌شاه را مبدأ قرار می‌دهند. این همان نود سالی است که ایل و اوبای گندوزلوها از نیشابور مستقیماً به شوشتر آمده، و ریشه افکنده‌اند. سپس بعد از ۴۶۵ قمری و مرگ آلپ ارسلان، رزمندگان از جمله پدر آیدوغدو (قوش دوغان) و حتی جدش «اصلان خان» به هم تبارانشان و ایل و اوبای خود پیوسته‌اند.

سوم اینکه، ادعای نویسنده تاریخ و صاف، مبنی بر اینکه این دسته از افشارها تحت معیت شوملا به این منطقه آمده‌اند را رد می‌کنیم. آنچه از حوادث تاریخی آن دوره می‌توان استدلال کرد، این است که افشارها در دوران پدر شوملا «کوش توغان» و یا شاید پدر بزرگش «ارسلان» یا «اصلان» خان به این منطقه آمده‌اند.

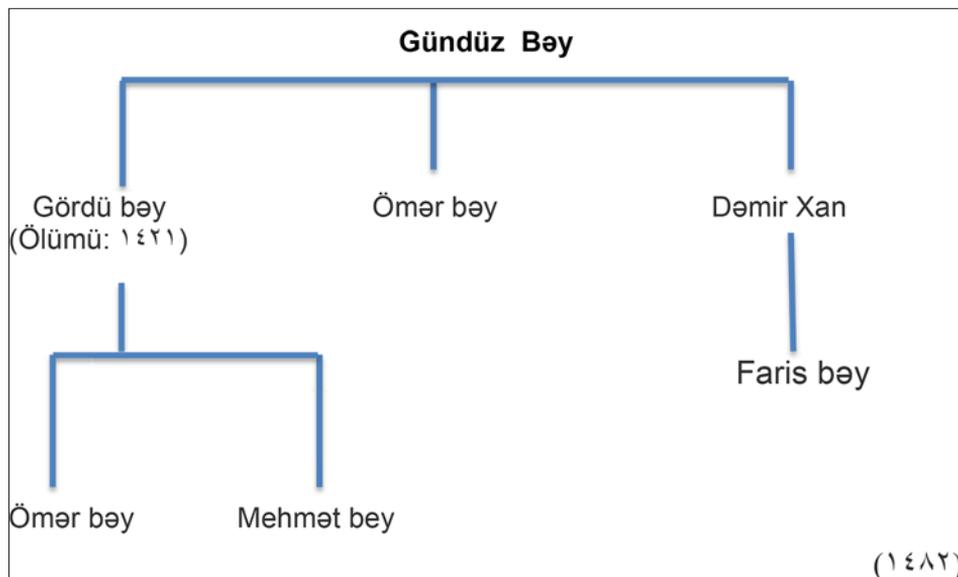
M. Fuad Köprülü, "Afşar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. "29

آنچه شایسته دقت و تحقیق بیشتری است این است که پروفیسور کوپرلو، پروفیسور سومر، و انسکلوپدیای اسلامی استانبول، سفر منصور بیگ گندوزلو در رکاب اوزون حسن به ایران و نهایتاً خوزستان را معاودت و بازگشت ذکر کرده‌اند و این باید نشانه‌ای باشد بر اینکه گروهی از گندوزلوه‌های خوزستان، شامل پدران خاندان ما، بعد از شکست حکومت «آل شوملا»، سلطه خلیفه بغداد، و استیلای مغول، به آنادولی و از آنجا به حلب رفته و به گندوزلوه‌های آنجا پیوسته و در سوریه (دشت آمیق حلب) اقامت داشتند. تا اواسط قرن هشتم قمری معادل با اواسط قرن چهاردهم میلادی در کتب تاریخ (تورکی - عربی - فارسی - انگلیسی، در کتابخانه‌های باکو - آنکارا - استانبول - قاهره - مجلس شورای اسلامی - کنگره آمریکا، و شبکه دانشگاه‌های پیوسته با برکلی) اسم خاصی از رهبران گندوزلو برده نشده است. برای اولین بار با اسم رهبری از گندوزلوها، بنام «گندوز بیگ» در اواسط قرن چهاردهم برمی‌خوریم، که فرزندان را هم «گندوز اوشاخلاری» نامیده‌اند.

منصور بیگ، نبره همین گندوز بیگ، و پسر محمد بیگ بود، که با سلطان حسن آق قویونلو دوست نزدیک بوده و به درخواست او، اول به دیار بکر برای اداره کتابخانه او و تنظیم یاسای او (که بنام حسن یاساسی معروف، و قوانین مالی و حکومتی بسیار پیشرفته‌ای بوده) رفته و سپس به امر او یک سال بعد از انتقال پایتخت به تبریز و با محتویات کتابخانه سلطان حسن، به تبریز مراجعت نموده و نهایتاً به حکومت وطن اصلی خود شوشتر، ایذه، و کهکیلویه مأمور، و در زمان شاه اسماعیل ختائی به والی گری فارس منصوب شده است. منصور بیگ پدر خلیل خان گندوزلوی معروف از رجال عمده دربار شاه‌تهماسب بوده که خاندانش در شوشتر، ایذه و کهکیلویه مدام و کرارا به حکومت رسیده‌اند.

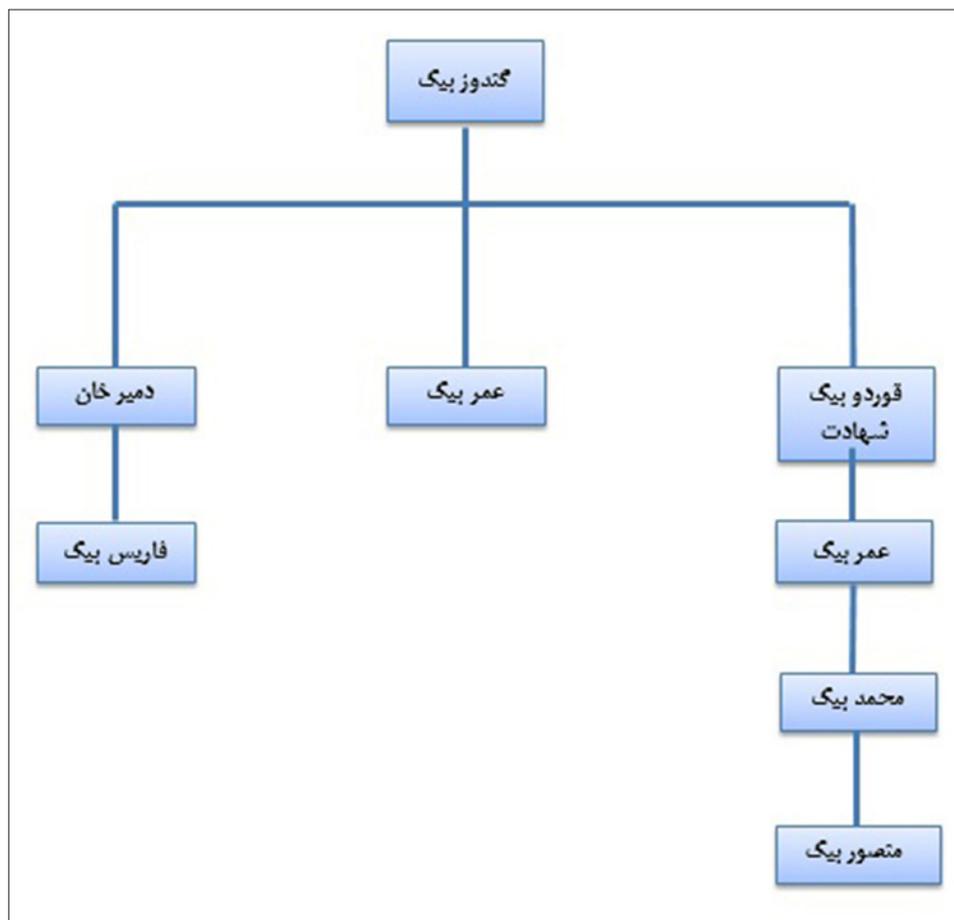
برابر مدارک متعدد، سلطان اوزون حسن، منصور بیگ را از عنفوان جوانی به دیار بکر برده و بکار ترجمه کتب از عربی و احتمالاً از فرانسه به ترکی گماشته بوده است. و در تنظیم قانون حسن (یاسای آق قویونلوها) که حکم قانون اساسی امپراتوری را داشته، مسئولیت می‌دهد و سپس بعد از انتقال پایتخت

به تبریز (۱۴۷۱) او را با خود به ایران می‌آورد (۱۴۷۲). منصور بیگ در تمام ایام آق قویونلوها به تناوب حاکم تستر (شوشتر)، ایزده، و کهکیلویه بوده است. حضور شاخص او در اتفاقات سال‌های ۹۰۴ تا ۹۰۶ شیراز (تقریباً ۱۵۰۰ میلادی) در کتب تاریخ درج است تا اینکه شاه اسماعیل صفوی او را به والی گری فارس و توابع می‌گمارد.



ادعای شهادت قوردو بیگ در ۱۴۱۲ خطاست چون در همین کتاب به کرات از مشارکت او در جنگ‌های مختلف «بعد از وفاتش» استناد شده است. بنا به تحقیقات نگارنده شهادت قوردو بیگ مشخصاً و بدون تردید، در سال ۱۴۲۱ اتفاق افتاده و این خطای تایپ، خطای انتقال، و یا مشکل Dyslexia بوده است. بعد از جابجایی محمد بیگ (که بازمانده قوردو بیگ بوده ولی نه فرزند بلافصل او، بلکه نوه او، و فرزند پسرش عُمر بیگ)، در چارت شجره تباری، و تسجیل او به جای پسر قوردو بیگ، به‌عنوان نوه او، به نموداری به‌صورت زیر می‌رسیم که خطای کوچک پروفیسور سومر را جبران، و مطابق با واقعیات تاریخ و سایر شواهد تاریخی است.

پدرم در منظومه «بخشی قالا» می‌گوید:
 اوزون حسن ایستکیله، بیز حلب دن کوچموشوخ
 حسن شاهین یاساسینی آراشدیریب، سئچمیشخ
 سلطان حسن دوستلوغینان، خوزستانا گئچمیشخ
 گوندوزلونون نعره سینی داغلارا، داشا سالدیخ
 آی دوغدمون اولکه سینی، «بیرده» عرب دن آلدیخ



باز، بنا به گفته پدرم: گندوزلوه‌ها، که بیشتر جدّ ما، منصور بیگ و ملازمانی چند را شامل می‌شود، به خواست (نه فرمان) سلطان اوزون حسن از حلب کوچ کرده‌اند. می‌بینیم در سایر جاها مثلاً پدرم می‌گوید: «شاه عابباسین فرمانینان»، ولی اینجا برای ترسیم تمایل و رضای متقابل، و شیوه و اسباب انجام این عمل (موجبات کوچ از حلب و دشت آمیک) که فقط یک «درخواست» دوستانه بوده، نه «فرمان امپراتور»، کلمه «ایستک» را بکار می‌برد.

می‌دانیم در پایتخت آق قویونلوه‌ها در دیار بکر کتابخانه مفصلی وجود داشت و سلطان اوزون حسن دانشمندان و عالمان را برای تألیف و ترجمه کتب (اغلب از عربی، که آن زمان تنها کانال وصول به دنیای علم غربیان خاصه روم بود) به تورکی و فارسی آورده بود. در آنجا به دستور سلطان، قانون مالیات بسیار مترقی برای زمان خودتنظیم کرده بودند که به نام «یاسای حسن» یا «قانون حسن» شناخته می‌شد. پدرم آدم کم‌سوادی نبود لذا انتخاب کلمات «آراشدیر ماخ» و «سئچماخ» یعنی تحقیق و انتخاب، به این معناست که در زمان اقامت منصور بیگ در دیار بکر (از ۱۹- تا ۲۱ سالگی)، ضمناً

وظیفه‌ای در تحقیق، تدقیق، و اصلاح یاسای حسن، وظیفه‌ای نیز به عهده ایشان گذاشته شده بود. منصور بیگ بعد از انتقال به تبریز، عازم خوزستان می‌شود، و با مقدمه‌ای که بابیان «گندوزلونون نعره سینی داغلارا، داشا سالدیخ» زمینه را برای خبر از جنگی سهمگین آماده می‌کند و می‌گوید: آی دوغدومون اولکه سینی، «بیرده» عرب دن آلدیخ.

آی دوغدو، نام امیر بزرگ، حاکم و فرمانروای «لر کوچک» شوملای افشار است (به گواهی تمام کتب تاریخ دوست و دشمن، افشارهای لر کوچک گندوزلویها بوده‌اند و اصولاً در اوایل تنها، و سپس مهم‌ترین قبیله افشار در آن منطقه گندوزلویها بوده‌اند، و ارشلویها بعداً به آن‌ها ملحق و همیشه تا زمان ابوالفتح خان نواده خلیل خان در داخل و ضمیمه گندوزلویها عمل می‌کرده‌اند).

با آغاز حمله مغول از شرق و شمال شرقی، و یورش مجدد خلیفه بغداد، برای جبران افتضاح شکست قبلی از گندوزلویهای افشار، که منجر به قتل شوملا شد و حکومت او و پسرش به دست خلیفه بغداد برافتاد، گروهی از گندوزلویهای افشار مانند اغلب ایلات تورک اوغوز برای تقلیل هزینه انسانی در مصاف با مغولان، و اجتماع و ائتلاف با سایر ایلات تورک به آنادولی عزیمت کرده بودند.

اینجا پدرم شوملا (آی دوغدو) را با ضمیر ملکی متصل مفرد شخص اول «م»، «آی دوغدوم» خطاب می‌کند و کلمه کلیدی «بیرده»، درست موازی با همان کلمه «معاودت» محققان تورک است که مدعی استقرار و حضور قبلی پدران منصور بیگ در خوزستان می‌باشند.

به تصریح تمام مورخین افشار شناس، منصور بیگ همانند اغلب سران ایلات تورک در استقرار سلسله صفوی با اسماعیل صفوی بیعت می‌کند. این بیعت دلایل متعددی داشته است که از آن جمله، ظهور یک سلسله ایرانی از آذربایجان، حرمت و وفاداری منصور بیگ به سلطان اوزون حسن پدر بزرگ شاه اسماعیل، و بالاخره ضعف، و آغاز فروپاشی آق قویونلوها بوده است.

شاه اسماعیل بعد از فراغ از تلاطم‌های استقرار امپراتوری (۱۵۰۲ تا ۱۵۰۵) بلافاصله در سال ۱۵۰۵ منصور بیگ را به دلیل تعلقات عائلی، و شناختی که از مرکز و جنوب ایران داشت، به والی گری ایالت فارس و ضمائم، منصوب می‌کند. منصور بیگ اقلأ سه سال والی فارس بوده است ولی در سال‌های بعد از آن اتفاقی مندرج در تاریخ که مبین ادامه حضور او در فارس یا خوزستان باشد به نظر نگارنده نرسیده است. منصور بیگ بازندگی پرتلاطمی که داشته بسیار دیر و در دهه پنجم عمر خود (بین ۴۱ تا ۴۹ سالگی) ازدواج و خلیل خان در پنجاه سالگی (۱۵۰۲) او متولد شده است. آنچه مسلم است منصور بیگ ده‌پانزده سال سنین کهولت و آخر عمر خود را در دربار شاه اسماعیل در قزوین گذرانده است.

وفاداری او به جد شاه اسماعیل (اوزون حسن) و تجارب او در خدمت به ۸ پادشاه آق قویونلو و شخص شاه اسماعیل از دلایل عمده این دربار نشینی و احترام بوده است و این، به خلیل خان فرصت داده بود که در دربار قزوین بزرگ‌شده و مونس شاه‌تیماسب شود.

منصور بیگ در سال ۱۵۲۱ میلادی درحالی‌که خلیل خان ۱۹ ساله بود درگذشته است.

منصور بیگ گندوزلو والی فارس، دو پسر داشت، به نام‌های: خلیل خان و برادرش محمد سلطان. چون محمد سلطان در سلسله شجره‌نامه اجدادی نیست، لذا همین‌جا اول، به او اشاره می‌کنیم؛

به سه دلیل مشخص، اطلاعات مبسوطی از محمد سلطان (برادر خلیل خان) در دست نداریم و احتمالاً

وجود هم ندارد:

۱. نحوه تاریخ‌نویسی: تاریخ نویسان آن عصر، حتی بهترینشان دودسته بودند: اول، اجیری غیرمتخصص بودند که در واقع میرزای شاه یا حاکم یا امیری بودند و با محدوده ذهنیات خود می‌نوشتند، و به سال‌ها، دهه‌ها، و قرن‌ها و هزاره‌ها بعد، نمی‌اندیشیدند. لذا چون خودشان مثلاً «محمد» نامی را می‌شناختند و به تبار، تعلقات، ایل و زمان حیات او اشراف داشتند، همین‌طور و بسیار خودمانی «محمد بیگ هم سه سال حکومت آنجا را به عهده داشت» اکتفا کرده‌اند؛ که در آن زمان، در ذهن زمانی و مکانی مفهوم مستند و قابل‌درک داشت ولی بعد از تولد ده‌ها و صدها محمد، و گذشت ده‌ها و صدها سال، برای کسی که می‌خواهد به قطع و یقین استناد کند و از حدس و گمان بپرهیزد، به آشفته‌بازاری تبدیل می‌شود که آن سرش ناپیداست.

دوم، خبیثانی که در برخورد با غیرقابل‌انکارهایی که دوست نداشتند، اقلاً، به ایجاد گمراهی و سردرگمی کفایت کرده. بقول پروفیسور سومر این «اوراق مغشوش» را به ما به ارث گذاشته‌اند.

۲. احتمال قریب‌به‌یقین این است که محمد سلطان بلافاصله بعد از خلیل خان، یا در بین ادوار حکومتی مکرر او، و در ایام جوانی، حضور، و اقتدار محلی او، حکومت کرده است. لذا نفس حضور خلیل خان در منطقه، سه سال حاکمیت او را از فتنه و آشوب صیانت کرده و اعتماد مطلق، و حمایت شاه‌تهماسب به خلیل خان و عائله‌اش، مجال شیطنت و فتنه را بر کسی نمی‌داده است. لذا این سه سالی که دوران حکومت محمد سلطان بوده، با آرامش و بدون خبر گذشته است.

۳. حضور معنوی خلیل خان برادر ارشد او، آن‌چنان غالب و Dominant بوده است، که وجود و حتی حکومت او در دیدگاه دربار، اهالی منطقه، و حتی منشیان و مورخین زمان، به‌عنوان «برادر خلیل خان» شناخته‌شده، و نام‌برده می‌شد. باور کنید که من برای پیدا کردن نام همین «برادر خلیل خان» که در لیست حاکمان خوزستان و کهکیلویه ذکر شده بود، ماه‌ها وقت صرف کرده و قریب هزار صفحه مطلب مرور کرده‌ام. آنچه می‌دانیم محمد سلطان اقلاً یک‌بار و آن‌هم سه سال، در بین حکومت‌های برادرش، حاکم کهکیلویه بوده است.

به عذر اینکه اینجا یک تاریخ‌عائلی است، در تثبیت دلیل سوم می‌خواهم مطلبی را به اقربا و خوانندگان شرح بدهم.

وقتی مسئولیت آموزش و پرورش اورمیه را داشتیم، در خیابان، یکی از دبیران روحانی (ف) را دیدم که پیاده راه می‌رفت. با اصرار او را سوار کردم و به منزلشان در روبروی کارخانه شراب‌سازی «زوود» (Zovud)، پشت اداره غله، در خیابان شاه بختی رساندم. موقع پیاده شدن که در کنار ماشین ایستاده بودیم، ضمن تشکر، اول گفت «جناب نظمی، دلم به حال شما می‌سوزد» با تعجب پرسیدم: «چرا؟» گفت داشتن پدری مثل باقرخان، و فرزند او بودن، سنگین‌ترین باری است که یک جوان سی‌ساله می‌تواند بدوش بکشد. مهم نیست، شما هر کار خوبی بکنید و هر خدمتی انجام بدهید، مردم خواهند گفت: خدا رحمت کند پدرش آدم خوبی بود. تو هرگز از سایه پدربیرون نخواهی آمد، مهم نیست که باشی، و چکار بکنی.

درست می‌گفت. امروز هم سی‌وهفت سال بعد از مرگ او، و بیست هزار کیلومتر دور از قبر او، وقتی در

سیدنی، مونترال، برکلی، پاریس، آنکارا در جلسات اجتماعی-سیاسی صحبت، و به خیال خودم در ارائه مطلب شق القمر می‌کنم، از گوشه و کنار سالن، مرد، زن، مسلمان، مسیحی، یهودی، بهایی، تورک، فارس، کرد، عرب، باسواد، و کیل، دکتر، رئیس دانشگاه، بیسواد، کارگر به طرفم هجوم می‌آورند، و من مغرورانه از تأثیر گفتارم لبخند می‌زنم و آماده پاسخ به سؤالشان می‌شوم. اغلب اولین سؤالشان این است: آقای دکتر، شما در اورمی باقرخان نظمی را می‌شناختید؟ و البته متعاقب جواب من، بغل کردن، گریه و شرح خاطرات دنباله طبیعی آن‌هاست. من در ۷۶ سالگی هم هنوز بافتخار در سایه اعتبار معنوی-اجتماعی آن مرد زندگی می‌کنم.

با این حساب دلیل سوم نگارنده به عدم مشهوریت محمد سلطان گندوزلو، اشتهار پدرش منصور بیگ (والی فارس) و برادرش خلیل خان هم می‌تواند باشد.

گفتیم که پسر دوم منصور بیگ، محمد سلطان نام داشت. محمد سلطان پسری داست بنام اسکندر خان، (که از آن بیچاره هم همه‌جا، به‌جای اسکندر خان حاکم مقتدر هزارجریب «برادرزاده خلیل خان» نام می‌برند) که سال‌ها حاکم مناطق متعدد از جمله هزارجریب (مازندران) بود، که برای دفع فتنه قلندر، مأمور و فراخوانده شد. (توضیحی که در اینجا، نگارنده ناچار از ارائه آن است اینکه، اگر امروز منطقه هزارجریب مازندران، حوالی بهشهر و ساری و بندر گز و نکا نه از نظر وسعت، و نه از منظر سوق‌الجیشی منطقه پراهمیتی نیست، باید توجه داشت که در زمان شاه‌تیماسب و سده اول امپراتوری صفوی از اهمیت نظامی فراوانی برخوردار بود. می‌دانیم که جنگ‌های صفوی با ازبکان بزرگ‌ترین مشغله شرق ایران بود و در زمان شاه‌تیماسب تمام امپراتوری صفوی عملاً به شش منطقه نظامی تقسیم‌شده بود و پادگان هزارجریب یکی از آن‌ها بود. در ساختار نظامی-سیاسی و البته قبیله‌ای صفویه «حکام منطقه» فرمانده مطلق نظامی-سیاسی، و دیوانی منطقه بودند لذا وقتی از اسکندر خان گندوزلو به‌عنوان «حاکم مقتدر هزارجریب» یاد می‌شود، چون هزارجریب امروز از نظر ساختار تقسیم‌بندی جغرافیایی، فقط یک بخش است، اسکندر خان را معادل بخشدار آنجا نمی‌کند. اسکندر خان فرمانده کل قوای امپراتوری صفوی در شمال شرقی ایران بود، به حدی که حتی برای رفع فتنه و آشوب معارض سلطنت (شاه اسماعیل دوم- دروغین یا قلندر) در جنوب غربی مملکت، او را مهره شایسته می‌دیدند و مأموریت و حکومت می‌دادند). لذا بعد از شهادت رستم بیگ (حاکم وقت کهکیلویه) در حادثه قلندر، و شهادت هم‌زمان خلیل خان و پسر ارشدش علی سلطان، اسکندر خان به‌فرمان سلطان خدابنده از محل حکومت خود فراخوانده و به حکومت کهکیلویه منصوب و مأمور قلع‌و‌قمع فتنه قلندر- شاه اسماعیل دوم دروغین) گردید.

او با موفقیت آشوب قلندر را منهدم، و قلندر را اسیر کرد چون سرنوشت او با تاریخ حیات شاه قلی خان پسر سوم خلیل خان (که در سلسله تباری ما هست) در ارتباط بوده، لذا در مبحث شاه قلی خان ذکر خواهد شد. واضح است سلطان خدابنده در این انتصاب دو دلیل منطقی و مشخص داشته است. اول اینکه در کتب ایرانی و خارجی، از اسکندر خان به‌عنوان حاکم مقتدر هزارجریب یاد می‌شود، و ثانياً چون تنها بازمانده مجرب نظامی- دیوانی از نسل منصور بیگ و خلیل خان بوده که سابقه حکومت بااقتدار داشته، انتصاب او از جانب سلطان خدابنده تصمیمی حساب‌شده و سیاسی- نظامی بوده است،

تا ایشان ضمن استفاده از اقتدار حکومتی، از اعتبار منصور بیگ و خلیل خان نیز در منطقه بهره بگیرد، که هم منطقی و هم عملاً نتیجه‌بخش بوده است.

۶. خلیل خان

تحقیقات اخیر نگارنده در کتب، انسکلوپدیاها، و منابع اوقاف تورکیه نشان داد که منصور بیگ گندوزلو معتمد اوزون حسن پادشاه مقتدر «آق قویونلویها» نخستین گندوزلوی افشاری است که در تاریخ خوزستان و جنوب ایران بعد از مغول از او نام‌برده شده است. منصور بیگ و پسر ارشدش خلیل خان گندوزلوی افشار و نواده‌هایش از آغاز انتقال پایتخت به تبریز در زمان سلطان اوزون حسن، (۸۷۵ قمری) والیان و حاکمان منطقه فارس- خوزستان و کهگیلویه بوده و تا سرکوب، هزیمت و انتقال گندوزلویها به فلات اورمیه قریب صد و پنجاه سال حاکمان و حکمرانان بلامنازع شوشتر، کهگیلویه و حتی والیان ایالت فارس بوده‌اند. بین دهها و صدها حاکم قزلباش، من جمله افشارها، وقتی از رئیس قبیله‌ای صحبت می‌شود، تنها درباره خلیل خان گندوزلو، و همیشه با عنوان «دارای ده هزار خانوار» و «ده هزار چادر سرباز جنگنده» نام می‌برند.

آنچه درباره خلیل خان گندوزلو می‌دانستیم:

خلیل خان؛ گوندوزلوی افشار (یوخاری باش) شوهر خواهر شاه‌تهماسب صفوی و مشاور دربار پادشاهی، وقتی مشاهده می‌کند که همسرش علیه برادر خود شاه‌تهماسب توطئه می‌نماید بنا به فرمان صادره خودش سر از تن همسرش جدا می‌کند و خلیل خان تا آخر عمر در دربار شاه‌عباس با سمت مشاور دربار خدمت می‌نماید.

پدرم نیز در دست‌نوشته‌ای که در اختیار من است همین مطلب را با مقدمه‌ای توضیحی چنین آغاز می‌کند: از صحبت‌های فامیلی، تاریخ‌های خانوادگی، و تواریخ عمومی مخصوصاً «عالم‌آرای عباسی» در علم حقوق امروزی غرب، این افتتاح کلام بیشتر شکل «Disclaimer» به خود می‌گیرد، و ماهرانه رفع مسئولیت می‌کند ولی با شناخت مطلق که از پدرم دارم، این مقدمه نه برای رفع مسئولیت و غایتاً ایجاد تردید، بلکه برای اتقان مطلب و استناد به حجت، و تثبیت بیان بوده است.

سپس اضافه می‌کند: مرحوم خلیل خان گوندوزلوی افشار مشخصاً در دربار شاه‌تهماسب وزیر دربار بوده و ضمناً حکمران کوکیلیه (کهگیلویه) شیراز که مجمع گوندوزلو(های) افشار بود، خلیل خان و پسرش شاه قلی خان گوندوزلو به سرپرستی ایل گوندوزلو(ی) افشار و حکومت کوکیلیه تعیین شده بود. حسن خدمت خلیل خان بالا رفت شاه‌تهماسب خواهر و مشاور خود را به عقد خلیل خان گوندوزلو(ی) افشار درآورد ولی شاه‌تهماسب بعد از کشف توطئه خواهرش، خلیل خان گوندوزلو را مأمور قتل خواهر خود کرد که خلیل خان فرمان شاه را اطاعت، و سربریده خواهرش را جلو تخت شاهی گذاشت. تا آخر عمر دربار شاه‌تهماسب بود و پسرش شاه قلی خان حکومت کوکیلیه و سرپرست افشار بود.

این‌ها کل اطلاعاتی بود که بنده و علاقه‌مندان خانواده یعنی پدرم، مرحومین سعید خان و محمدعلی خان می‌دانستیم.

درباره موقع و مقام سیاسی- نظامی خلیل خان گندوزلو (جد چهاردهم نگارنده) در دربار شاه تهماسب ضمن تأیید مطلب فوق، ذیلاً به تفصیل شرح خواهیم داد. آنچه باید اینجا یادآوری کرد اصلاح دو نکته است. اولاً، بانویی که در نوشته‌های فوق به عنوان خواهر شاه تهماسب منظور است، پری خان خانم، نه خواهر، که دختر خاص او بوده است. راجع به وصلت او با خلیل خان، تاریخ‌نویس‌های فارسی سعی کرده‌اند که خلیل خان را «له‌له» یا «ندیم» پری خان خانم معرفی نمایند (ندیم که در عربی به معنی هم‌نشین، مقرب اشخاص بزرگ است، و مؤنث آن «ندیمه» می‌باشد) و آنچه بعد از مرگ او به خلیل خان به ارث مانده بود را «ناعامی به خاطر قتل او» از طرف پادشاه جلوه بدهند، که ذیلاً در آن موارد صحبت خواهیم کرد.

در اینکه پری خان خانم، (در اواخر عمر) علیه برادرش توطئه می‌کرد صحیح است، ولی در آن موقع (۱۵۷۸) پدر پری خان خانم (شاه تهماسب) بیش از دو سال بود که درگذشته بود (۱۵۷۶) و پادشاه وقت سلطان خدابنده صفوی، برادر تنی پری خان خانم بود، و قتل او در زمان خدابنده اتفاق افتاده است. تازه در اینکه پری خان خانم علیه پدرش شاه تهماسب توطئه بکند «غیرممکن» است. او نزدیک‌ترین محرم، مؤثرترین مشاور، و دختر سوگلی تهماسب بود.

خبر این بوده است که «او علیه پادشاه وقت توطئه می‌کرد» که، غایتاً کسی در سلسله نقل حوادث، در انتقال و روایت خبر، به دلیل پیوند نام خلیل خان و شاه تهماسب از کودکی و قریب ۵۳ سال سلطنتش، «پادشاه وقت» را (که در آن موقع محمد خدابنده بود)، به اشتباه، شاه تهماسب تلقی کرده است و علت آن هم بسیار واضح است چون نام خلیل خان در دربار صفوی با شاه تهماسب مترادف و عجین است، که همبازی و رفیق و ندیم هم بوده‌اند و سلطان خدابنده نابینا هم بعد از شاه تهماسب، وزنه‌ای تاریخی نداشته و طبعاً ناشناس تر بوده است.

غبن تاریخی که در عائله ما (در دوران من) وجود داشته، از تطبیق خطای سه واقعیت تاریخی سرچشمه گرفته است:

۱. خلیل خان تمام عمر (در عمر هر دو) محرم، مشاور و امین شاه تهماسب بوده است، و استنتاج و فرض و گمان (Assumption) این بوده که هر چه کرده در خدمت و به امر او بوده است (در زمان حیات و سلطنت شاه تهماسب البته، ولی نه بعد از مرگ او، و جانشینش شاه اسماعیل دوم، بلکه قتل پری خان خانم، در ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده بوده است).

۲. خلیل خان به فرمان پادشاه (محمد خدابنده، نه تهماسب)، خواهر شاه (خواهر خدابنده نه تهماسب) را به قتل رسانیده است.

۳. خلیل خان، شوهر «خواهر شاه» (محمد خدابنده، نه تهماسب) بوده است. از واقعه پری خان خانم و رابطه خلیل خان با دربار بگذریم. به‌رحال به استناد تمام کتب تاریخ و تصریح پروفیسور فتواد کوپرلو: به هنگام وفات شاه تهماسب به سال ۱۵۷۶، شش حکومت محلی افشار تحت اطاعت صفویان وجود داشت که فرماندهانشان عبارت بودند از:

اصلان سلطان منتسب به طایفه ارشلو

لالای احمد میرزا از پسران شاه تهماسب در فرماندهی افشارها

خلیل خان گندوزلو که فرماندهی ده هزار خانوار افشار را در کهکیلویه بر عهده داشت محمود سلطان والی ساوه، یوسف برادر یعقوب والی کرمان، اسکندر خان گندوزلو (برادرزاده خلیل خان) والی هزارجریب،

کوراوغلو خسرو سلطان والی منطقه خراسان

M. Fuad Köprülü, "Afşar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979

با توجه به حضور این حکومت‌های محلی در محل‌های یادشده می‌توان گفت که افشارها در چهار منطقه خراسان، خوزستان، کهکیلویه و کرمان زندگی، و حکومت می‌کردند. از این میان می‌توان اذعان داشت که منطقه کهکیلویه مأمون و موطن اصلی و پذیرای پرجمعیت پدرم در منظومه‌ترین گروه از افشارهای ساکن ایران بوده است.

Faruk Sümer, "Afşar", Türkiye Diyanet Vakfı İslam Ansiklopedisi, Cilt: 4, İstanbul, 1992, p. 162

اطلاعاتی که اسکندر منشی (تاریخ عالم‌آرای عباسی) در خصوص زندگی امیران افشار در این دوره ذکر کرده از نقطه‌نظر محل زندگی افشارها حائز اهمیت است. در کنار امیرانسلان آراش لو و لالا سلطان احمد میرزا که شاه‌طهماسب اول را در سفر گیلان به سال ۹۷۵ قمری همراهی کردند، حاکم ساوه محمود سلطان؛ حاکم کهکیلویه خلیل خان گندوزلو، یوسف قلی سلطان حاکم کرمان، یگان سلطان به همراه سلطان خسرو کوراوغلو در خراسان از سران دیگر قبایل افشار آن دوره محسوب می‌شدند. برخی از امرای افشار که از سوی دولت مرکزی مأمور اداره بخشی می‌شدند، بعضاً خود را در مرکزیت امور قرار می‌دادند. در دوره شاه محمد خدابنده نیز حاکم کرمان ولی سلطان افشار، قلی بیگ افشار که تا رده‌های بالای حکومتی ترقی کرد، رئیس افشارهای فراه یعنی حسین سلطان و بردارش علی‌خان سلطان که فرماندهی نیروهای افشار در پایتخت را به عهده داشت و با مرگ برادرش به‌جای وی رهبری افشارهای فراه را به عهده گرفت، از جمله شخصیت‌های مهم افشار آن دوره بودند.

خلیل خان در دوره طهماسب اول که حاکمیت کهکیلویه در اختیار وی بود، فرماندهی بیش از ده هزار چادر نیروی نظامی را بر عهده داشت که این مهم از حیث فهم قدرت و جایگاه آن‌ها درخور تأمل است.

M. Fuad Köprülü, "Afşar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. 30-32

از نخستین روزهای طلوع شاه اسماعیل اول، تا جلوس شاه‌عباس، گندوزلوه‌های خوزستان، پیوند بسیار نزدیک با آن سلاله داشتند. منصور بیگ افشار گندوزلو (پدر خلیل خان گندوزلو) که در ایام آق‌قویونلوها به تکرار حاکم شوشتر و کهکیلویه بود به فرمان شاه اسماعیل اول به والی‌گری ایالت فارس و سرپرستی ولایات اطراف منصوب شد. پسر ارشدش خلیل خان، تمام عمر خود را در دربار سه پادشاه صفوی، شاه‌طهماسب، شاه اسماعیل دوم، و سلطان محمد خدابنده، به‌عنوان حاکم مکرر شوشتر و کهکیلویه،

مقرب‌ترین مشاور شاه‌تیماسب و دو پادشاه بعدی سپری کرد.

فرزند دوم منصور بیگ (محمد سلطان) حاکم شوشتر و کهگیلویه، و پسرش (اسکندر)، سال‌ها حاکم مقتدر هزارجریب، و سپس در واقعه قلندر به سمت حکومت کهگیلویه منصوب شد. پسران خلیل خان هر سه به حکومت کهگیلویه رسیدند، حتی نوه خلیل خان (ابوالفتح بیگ فرزند شاه قلی خان) به حکومت رسید. صحبت از پنج نسل حاکم و والی صفوی است. متأسفانه چرخش ابزاری - استعماری شاه‌عباس دقیقاً، او و حاکمیت ایران را به راهی انداخت که دشمنان می‌خواستند.

متأسفانه در سیاق تاریخ‌نویسی آن زمان در ایران غیر از محاربات بزرگ و جلوس و وفات پادشاهان، تشخیص و درج مآخذ تاریخی برای افراد سطح پائین تر مرسوم نبوده و اکنون موجود نیست مگر اینکه علاقه‌مندان، با سماجت فراوان، و مقابله تاریخ حوادث و اتفاقات موجود، و کنکاش در زوایای احکام و رویدادهای متعدد داخلی و خارجی، بتوانند مقطعی تاریخی از زمان حوادث و اتفاقات استنتاج نمایند.

درباره وفات خلیل خان گندوزلوی افشار می‌توان گفت که حادثه شهادت ایشان در سال‌های آخر دهه نهم قرن دهم قمری (به احتمال قریب به یقین در اوایل سال ۹۸۹ قمری) اتفاق افتاده است.

دلیل مرگ و فزائی که به قتل خلیل خان و پسرانش در چند مرحله انجامید، چه بود؟

شاه‌تیماسب سلطانی مقتدر و با درایت بود. ۵۳ سال سلطنت در صحنه زمانی و مکانی آن روز ایران، با وجود توطئه‌ها و دسیسه‌های عمال خودفروخته از طرفی، و معاندان سلطنت سلسله‌ای تورک تبار در داخل کشور و داخل نظام، از طرف دیگر، نمی‌توانست تصادفی باشد. شاه‌تیماسب با درایت خود در مخاصمات ایلات، قبایل، و رجال تورک قزلباش، با ایلات و قبایل، و رجال فارس زبان، که مورخین ایرانی و خارجی از آن با عنوان «جدال تورک و تاجیک» نام می‌برند، به‌عنوان پادشاه ایران، موازنه منطقی، و تعامل مقبولی ایجاد کرده بود.

شورش قلندر، جلوه، و توطئه‌های پری خان خانم، صدارت الله‌وردی خان، سرکوب گندوزلویها، و دسیسه‌های دیگر الله‌وردی خان، سیاست‌های شاه‌عباس اول، همه و همه نمودهایی از مجموعه پروژه‌های طراحی شده، غیر تصادفی، و برنامه دار بودند، که این بالانس را به نفع باستان‌گرایان فارس زبان، شعوبیان، دشمنان اسلام، و تورک ستیزان به هم بزندان. البته این پروژه‌ها، تا زمان شاه‌عباس، با حمایت مالی زرتشتیان هندوستان، و عمال شعوبی مسلک آن‌ها، با سپاهی لشکر فقط گروهی از فارس زبانان باستان‌گرا، ضد اسلام و تورک ستیز در داخل پیاده می‌شد، ولی بعد از به قدرت رسیدن الله‌وردی خان ارمنی و صحنه‌سازی او برای ملاقات تصادفی شاه‌عباس با برادران شِری و گروهی که بنام «تجار انگلیسی» معرفی شده بودند، سیاست‌های استعماری انگلیس نیز مستقیماً حامی و هماهنگ‌کننده این پروژه‌ها شد.

در کتاب گندوزلویهای افشار درباره هر یک از حوادث فوق، جداگانه اشاره مختصری رفته است، و انشاءالله مشروح آن‌ها را در «کتاب افشارها - وجدان ملی تورکان ایران» با تحلیل و تدقیق، و با استناد به منابع و مدارک لازم، به تفصیل شرح خواهیم داد.

■ متاستازهای شعوبیه در دوران صفوی

قبل از آغاز مطلب، برای حداقل آگاهی همه خوانندگان، بیان شمه‌ای کوتاه از شعوبی و شعوبیان را ضروری می‌دانم.

نگارنده در مجموعه کتب «ینی دن دوغوش»، در مقالات متعددی درباره شعوبیه مطلب نوشته‌ام. آنچه اینجا به اختصار می‌نویسم شمه بسیار سطحی و کوتاه (Snap shot) از حداقلی است، که برای درک نیات نگارنده در مطالب آتی ضروری می‌باشد.

در صدر اسلام، بعد از گسترش اسلام در ممالک و اقوام غیر عرب، از آنجائی که اعراب، اسلام را زاییده فرهنگ عرب، و رسول اکرم را از خود می‌دانستند، به غریزه خوی انسانی، آموزه‌های قرآن را در تساوی انسان‌ها نادیده گرفته و ملت‌های مسلمان دیگر را بجای برادر، با دیده موالی می‌نگریستند.

از دنیای اسلام، نهضتی برای مبارزه با این پدیده غیر اسلامی - غیرانسانی آغاز شد. مرامنامه این نهضت متکی به آیه سیزدهم سوره حجرات قرآن مجید بود: ایها الناس، انا خلقناکم من ذکر و انثی، و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عندالله اتقیکم.

این آیه مقدس، بر اصل برابری انسان تأکید، تبعیض جنسی و قومی را تحریم، ابنا بشر را به شناخت هم ترغیب، و تقوی را تنها شرط تکریم قرار می‌دهد. عنوان «شعوبی» را هم از عین کلمه قرآن انتخاب کردند. در اصل و بالنفسه، این نهضت برای مبارزه با نژادپرستی و خودبرتربینی آغاز شده بود و در تمام نقاط دنیا هم، به‌عنوان پایه و اساس نهضت‌های تساوی ملل، و حقوق بشر در مبارزه با جنایات نژادپرستانه ملل و اقوام حاکم عمل کرد.

متأسفانه در قسمتی از ایران و ایرانیان، خاصه آن‌هایی که از آغاز سلطه اسلام به دلایل مذهبی، و استیلای امپراتوری‌های تورک، به علل قومی، خود، به ابزار نژادپرستی و ترویج نفرت قومی بدل شد. (بعضی ملت‌ها استعداد کامل برای به فساد کشاندن هرگونه آرمان و ایدئولوژی رادارند. سلطنت را ببینید، اسلام را ببینید، سوسیالیسم را ببینید، کمونیزم را ببینید).

سیاست انگلیس در پناه دادن و ترغیب کردن مهاجران ایرانی تبار آغاز بکار کرد و مافیای زردشتیان هند را در تشکیلات شعوبی، نه در راه مبارزه با نژادپرستی، بلکه در ترویج سازمان داد و ایدئولوژی‌ها، و تئوری‌های موهومی خلق کرد که این شاخه از مبارزان تبعیض نژادی، به ماشین ترویج نفرت نژادی، و ابزار تبلیغ برتری قومی بدل شد.

محصول این پروژه در عصر اخیر هم، در قالب موقوفه‌های مختلف، محققین متفاوت، و ایران شناسان رنگارنگ، از ملل متفاوت، ولی با یک هدف و وظیفه مشخص و واحد، میدان‌دار و قلم‌به‌دستان تاریخ ایران شدند. شما در دهه‌های اول و میانی قرن بیستم، به اصطلاح روشنفکر و محقق نمی‌بینید که سری به «هند» زده باشد، یا از اکرام غیبی آن‌ها نصیبی نبرده باشد، و یا اقلاً از ارشاد وطن پرستانه! آن‌ها بهره‌مند نشده باشد.

از این تذکر ناچرم که مروجین، مبلغین، و توجیه‌کنندگان این «مافیا» با پلاکاردهای تبلیغاتی جذابی که با علم به نقطه‌ضعف‌ها، و عقده‌های مردم موردنظر Subject people و خبگان مورد هدف

Targeted Elites آن‌چنان ماهرانه عمل کرده و می‌کنند که صدای حق و اعتراضات صادقانه مدافعان حقیقت، در طوفان تبلیغات پوپولیستی و عوام‌فریبانه آن‌ها در گلو خفه می‌شود.

اگر این کشور، هنوز یک روز روی خوش ندیده، یا هرروز از هر نظر به قهقرا می‌رود، باید قبول کرد که صورت‌مسئله غلط است.

ما آنچه را دموکراسی تعبیر می‌کنیم، تا مدافع تمام حقوق تمام مردم، بدون توجیحات هدفمند، و تعبیرات موهوم نباشد، مانند آن است که حیوان چهارپائی را وادار کنیم مثل فلامینگو، روی یک‌پا بایستد. به‌ناچار یا خواهد افتاد (که دیده‌ایم)، یا بی‌حرکت و بی‌مصرف خواهد ماند (که تجربه کرده‌ایم).

می‌دانم این توضیحات در بعضی‌ها از نسل حاضر، بی‌اثر و مغضوب خواهد بود، ولی باشد. حوصله تاریخ، برخلاف عمر ما، کوتاه و مستعجل نیست. لذا فقط به عبارتی از مقدمه همین کتاب اشاره می‌کنم که: ما به دانسته‌هایمان هم، مانند سایر داشته‌هایمان و متعلقاتمان کورکورانه تعصب می‌ورزیم، ولی این بیشتر حب ذات، حرص تملک، و غرور کاذب است، تا عشق به حقیقت.

می‌دانیم در مسائل سیاسی و اجتماعی، مردم اغلب با مایه‌های فکری که دارند، در فضائی که بدان (خواه طبیعی، خواه تحمیلی، خواه تبلیغی) معروض مانده‌اند، شکل می‌گیرند. بعد از این خمیرمایه فکری، در اجرای نیات و خواسته‌ای خویش، دنبال راهکارهایی می‌گردند.

این برهه از تکامل فکری و پروسه اعتقادی، آنجائی است دام‌های گوناگون (مشهود-مستقیم، یا نامشهود و غیرمستقیم) در سر راهمان قرار می‌گیرد. نتیجتاً اغلب بدون نیت و انتخاب واقعی، قدم‌به‌قدم به مسیری می‌افتد که تنها یک مقصد سازمان‌یافته (Structured) دارد. مقصدی که اغلب نه با نام، و نه اهداف آن آشنا بوده‌ایم. حتی اغلب با نام و اهداف آن هرگز آشنا نمی‌شویم، درحالی‌که ناخواسته رهرو آن مقصد بوده‌ایم و عملاً به‌صورت مجری آن اهداف عمل می‌کرده‌ایم. بندرت شرایط لازم برای الحاق رسمی و آگاهانه به آن تشکیلات مهیا می‌شود، و اغلب ضرورتی هم ندارد.

در این مبحث هم که از چهار چهره امپراتوری صفوی نام‌خواهیم برد، تنها الله‌وردی خان بعد از مدتی، دانسته و هدفمند به عنصری شعوبی تبدیل شده بود، قلندر احتمالاً می‌دانست چه و برای که می‌کند، و قطعاً پری خان خانم و شاه‌عباس بی‌خبرانه و به دلیل درون‌پریشی‌های خود، فقط به‌عنوان عامل آن اهداف عمل می‌کردند، و چرا، و برای که بی‌خبر بوده‌اند.

▪ پری خان خانم- شاه اسماعیل دروغین (قلندر)- الله‌وردی خان- شاه عباس اول بازوان شعوبی در دوران صفوی

به طوری که در جای‌جای این مجموعه تکرار کرده‌ایم، جدال مستمر تورک و هندو که از زمان غزنویان آغاز شده بود بعد از برچیده شدن حکام و ایلخانان مغول، در دوران امپراتوری صفوی استمرار داشت و به عنوان منازعه و تقابل «تورک و تاجیک» در تمام شئون سیاسی، نظامی، و درباری خفیاً و جلیباً جریان داشت. نگارنده در امپراتوری قره قویونلو و آق قویونلوها، آثاری از نفوذ شوم شعوبی متوجه نشده‌ام. دلیل آن، به احتمال قوی تورک مطلق بودن آن امپراتوری‌ها، عدم انسجام و بی‌تجربگی شعوبیه بلافاصله در بعد از مغول، و قرار داشتن مرکزیت و فرماندهی آن‌ها (امپراتوری‌های آق قویونلو، و قره قویونلو) در سرزمین‌های مطلق تورک (آذربایجان و آنادولی)، و احتمالاً دور از حضور و دسترس توطئه‌های هم‌وطنان هندو- تاجیک بوده است.

سرطان شعوبی در زمان صفویان چهار متاستاز مشخص داشت که به ترتیب عبارت بودند از پری خان خانم، قلندر (شاه اسماعیل دوم دروغین)، الله‌وردی خان، و شاه‌عباس اول.

در کتاب تاریخ گندوزلوه‌ها، درباره هر یک از این عناصر در حد ضرورت و کفایت سخن گفته شده است. آنچه اینجا باید بیفزایم این است که این عناصر چهارگانه، همگی دلایل ایدئولوژیکی و مکتبی نداشته‌اند. تنها عنصری که از این چهار نفر، آرمانی عمل کرده است، اوندیلادزه ارمنی بود که نام اسلامی خود را «الله‌وردی خان» انتخاب کرده، و در پوشش نام تورکی الله‌وردی خان عمل می‌کرد. اگرچه او هم در ابتدا فقط نفرت از اسلام، ایران، صفویه، قزلباش را انگیزه تشبثات خود قرار داده بود، ولی به محض جلوه‌های اولیه که از خود نشان داده بود، احتمالاً همان عواملی که در دربار شاه‌تهماسب، پری خان خانم را جلب و جذب کرده بودند، به وساطت پری خان خانم هم که دختر سوگلی سلطان بود، مقدمات ارتقا او را از زرگر شاگردی به زرگرباشی و سپس برای ایجاد امکانات نظامی، به عضویت اردوی غلامان قوللار اردوسی فراهم کرده بودند. بعد از این ارتباطات احتمالاً الله‌وردی خان تنها با نفرت عمل نمی‌کرد بلکه برای کارهایش ایدئولوژی داشت، و هدایت می‌شد.

شاه اسماعیل دروغین که نزدیک چهار سال (مورخینی که فتنه قلندر را دو سال ذکر کرده‌اند، در تطبیق تاریخ حوادث هم‌زمان، ادعایشان از اعتبار ساقط می‌شود) دغدغه دربار صفوی، سلطان خدابنده، درباریان، و حکام منطقه بود، به نظر می‌رسد به دلیل شباهت ظاهری برای این پروژه انتخاب و مأمور شده است. در مبحث مربوط در این باره کوتاهی سخن گفته شده است.

پری خان خانم همان‌طور که در ذیلاً خواهیم گفت، شاهزاده جوان و معصومی بود که در دربار قزوین در کوران مجادلات معمول درباری، جنگ قدرت زنان حرم، و مجادلات تباری و قومی قزلباش و چرکس و گرجی و ارمنی بار آمده و بزرگ شده بود. احتمالاً از عداوت زنان قدرتمند قزلباش با مادرش که از اسرای چرکس گرجی بود و کینه زنان پیشین تهماسب از دختر سوگلی سلطان بودن او از طرفی، و عنایات شاه‌تهماسب به دائی غیر قزلباش او «شمخال خان چرکس» از طرف دیگر، او را در دوران کودکی و نوجوانی بسیار آزرده بوده است. چرکس بودن، گرجستانی بودن، مغضوب درباریان قزلباش بودن، همه

و همه زمینه‌های مناسبی بودند تا او را به‌جانب گرجیان و غایتاً الله‌وردی خان ارمنی گرجستانی سوق دهند و طعمه و سوسه‌ها و آموزش‌های او قرار دهند. در روایات و یادداشت‌های خانوادگی هم به اینکه الله‌وردی خان با درخواست پری خان خانم با حفظ سمت زرگری، در قشون غلامان (قوللار اردوسی) نیز وارد شده بود، اشاره شده است.

خلیل خان چهار سال بعد از قتل پری خان خانم در مأموریت کاملاً محرمانه‌ای که با پسرش علی سلطان عازم خوزستان بودند و مأموریت نگهبانی و سرپرستی گارد مسلح این کالسکه سلطنتی الله‌وردی خان از قشون غلامان بود به‌طوری که خواهیم گفت ادعا بر این است که در میان راه «لران» راه را بر آن‌ها بسته و به‌صورت انتخابی خلیل خان و پسرش علی سلطان را به قتل رسانیده، و نگهبانان و رئیس آن‌ها را صحیح و سالم، با همان درشکه به دربار قزوین برمی‌گردانند.

شاه‌عباس هم اصولاً به دلیل اتفاقاتی که در کودکی شاهد بوده، زمینه نفرت از قزلباشان در اندرون او مهیا بود و عوامل شعوبی دربار صفوی که در آن زمان تجربه فراوانی آموخته بودند، از این زمینه‌ها و حرص سلطنت شاه‌عباس، زن‌بارگی او و اشتیاقش به هم‌بستری با زنان ارمنی و گرجی به‌خوبی بهره گرفتند. (نوشته‌اند که شاه‌عباس هرگز با هیچ زنی دو بار هم‌بستر نشده بود) و از ابتدا الله‌وردی خان با قتل صادق‌ترین، مطلع‌ترین، و نزدیک‌ترین مشاور، قیم و لاله شاه‌عباس، در پیش او تقرب خاصی یافت. در مبحث شاه‌عباس اول اشاراتی در حد امکان و مجال به این مطالب رفته است.

در پایان این مبحث ناگزیر از بیان و تذکر این مطلب هستم تا انشاءالله جوانان هشیار و محققین مسئول ما، این مسائل را ردیابی کنند و مورد مذاقه قرار دهند.

شعوبیان که در عهد سلطنت شاه‌عباس کارآزموده شده بودند. در دوران انحطاط و پایانی صفوی که خود از درون شیرازه آن را متلاشی کرده بودند، (و تمام تلاش عناصر استعمار انگلیس و عوامل شعوبی زردشتیان هند هم همین بوده است، محمود و اشرف افغان را به نام «مردانی از تبار آریائی» علم کردند، و اگر نادر قلی نبود این ننگ، تا ابد بر جبین تمام ایرانیان می‌نشست. بعد از قتل برنامه‌ریزی شده نادر، کریم‌خان و پسر فراریش لطفعلی را علم کردند که هیچ‌کدام جریزه و کارآئی سلطنت را نداشتند و بعد از سلسله قاجاریه هم «رضا ماکسیم» را علم کردند که متأسفانه نادر قلی و آغامحمدخان دیگری هم نبود، و احمدشاه هم پیشنهاد آتاتورک را مبنی بر اعاده و تحکیم او بر سلطنت ایران، سرزمین تورکان، قبول نکرده و گفت من با شمشیر و حمایت کشوری دیگر، ملتم را نمی‌کشم که شاهشان بشوم، لذا سلسله پهلوی ماندگار شد.

گفتیم که توطئه‌های پری خان خانم، شورش قلندر، و صدارت الله‌وردی خان، با سرکوب گندوزلوها در خوزستان، انتقال ارمنه گرجی به سرزمین گندوزلوها، و دسیسه‌های دیگر الله‌وردی خان، که با عاملیت، حمایت، و تایید مستقیم شاه‌عباس اول انجام می‌شد، همه و همه نمودهایی از مجموعه پروژه هائی طراحی شده، غیر تصادفی، و برنامه دار بودند، که این بالانس را به نفع باستان گرایان فارس زبان، شعوبیان، دشمنان اسلام، و تورک ستیزان به هم بزند.

البته این پروژه‌ها، تا زمان شاه‌عباس، با حمایت مالی زرتشتیان هندوستان، و عمال شعوبی مسلک آن‌ها، با سیاهی‌لشکر تاجیک‌ها باستان گرا، ضد اسلام و تورک ستیز در داخل پیاده می‌شد، ولی بعد از به

قدرت رسیدن اللهوردی خان ارمنی و صحنه‌سازی او برای ملاقات تصادفی شاه‌عباس با برادران شرلی و گروهی که «به نام تجار انگلیسی» معرفی شده بودند، سیاست‌های استعماری انگلیس نیز مستقیماً حامی و هماهنگ‌کننده این پروژه‌ها شد.

▪ پری خان خانم

پری خان خانم، (که او را، به خطا «پری‌رخ خانم» هم نوشته‌اند) دختر شاه‌تهماسب اول، نه‌تنها ماجراجوترین عنصر دربار شاه‌تهماسب، حیدر میرزا، شاه اسماعیل دوم، و سلطان محمد خدابنده، بلکه جنجال‌برانگیزترین (Controversial) عضو دربار صفوی، و از ماجراجوترین و ماجراسازترین زنان تاریخ ایران و جهان بشمار می‌رود.

نگارنده در این مجلد، ضرورتی بر تحقیق و تحلیل اعمال، افکار و نیات پری خان خانم و تجسم فضای سیاسی- خانوادگی او در دربار نمی‌بینم ولی در اسناد، کتب، و روایات خانوادگی نگارنده، اعتقاد بر این است که: منصور بیگ رئیس ایل گندوزلو، از محرمان و یاران نزدیک و معتمد سلطان اوزون حسن آق قویونلو (پدر بزرگ مادری شاه اسماعیل صفوی) بود. اجداد منصور بیگ بعد از مرگ «شوملا» و سلطه مغول از خوزستان به‌جانب شام و حلب کوچ کرده و در ائتلافات آغاز عثمانی حضور داشته‌اند. اوزون حسن منصور بیگ و گروهی از گندوزلویهای تحت حکومت او را دوباره از طریق تبریز به خوزستان آورده و حکومت افشارهای جنوب را به او واگذار کرده بود.

پروفسور کوپرولو هم به این موضوع که «اوزون حسن منصور بیگ، پدر خلیل خان گندوزلو را در اوان جوانی مسلماً از حلب به ایران آورده و مأمور حکومت کهگیلویه و شوشتر کرده بود» (نقل به مضمون) به‌صراحت تأکید می‌کند.

منصور بیگ در رکاب شاه اسماعیل اول نواده اوزون حسن شمشیر زده و بعد از استقرار امپراتوری آذربایجانی صفوی به سمت والی فارس منصوب و مأمور شده بود. خلیل خان فرزند اول منصور بیگ، بیست‌ودو سال داشت که شاه اسماعیل درگذشته است. نگارنده تا به امروز از مأموریت‌ها و مسئولیت‌های منصور بیگ بعد از مرگ شاه اسماعیل در وسیع امکانات خود، سندی و خبری به دست نیاورده‌ام، ولی تمام مورخین در این نکته متفق‌القول هستند که شاه‌تهماسب از اوان کودکی دخترش پری خان خانم، خلیل خان را به سمت «له‌له گی» او برگماشته بود. به نظر اعتماد و تقریبی که خلیل خان از کودکی در دربار شاه‌تهماسب داشت موجب شده بود، که در دربار اسلامی صفوی، چنین مسئولیتی را بیک مرد جوان داده بودند، و جز این نگارنده تا امروز هیچ منبع مکتوب، و توجیه مشخصی در این مورد به دست نیاورده‌ام.

در امپراتوری‌های تورکان و مغولان رسم بر این بود که امرا و حکام بسیار معتمد و شایسته، در بین مأموریت‌ها، و خصوصاً در ایام کهولت، برای مشاوره و حفظ حرمت در پایتخت می‌زیستند و در دربار مشغول می‌شدند. منصور بیگ هم بعد از والی‌گری فارس (۱۵۰۵-۱۵۰۸) - یعنی حتی شش سال قبل از تولد شاه‌تهماسب - در دربار شاه اسماعیل اول می‌زیسته، و در ولادت شاه‌تهماسب پنجاه‌وسه سال داشت. هنگامی که شاه اسماعیل اول وفات یافت و شاهزاده تهماسب یازده‌ساله تاج شاهی بر سر نهاد،

خلیل خان جوانی درباری، ۲۲-۲۳ ساله بود، مقبول و تربیت‌یافته دربار، از تباری مورد اعتماد از زمان اجداد شاه‌تهماسب (سلطان اوزون حسن، ربع قرن بعد از سلطان حسن با آق قویونلوه‌ها، و سپس قریب ربع قرن با دربار صفوی) بود.

نگارنده به اعتبار واقعیات تاریخ، تصور همسری پری خان خانم و خلیل خان را کلاً مردود می‌دانم زیرا در تولد پری خان خانم، خلیل خان قریب ۴۶ سال داشته است. او یقیناً یک دور و به احتمال بیش از یک دور، در کهکیلویه، تستر (شوشتر) و ایزد حکومت کرده بود. اگر نه پسرش علی سلطان، اقلاب برادرش محمد سلطان دوران حکومت سه‌ساله کهکیلویه را سپری کرده بوده است. تازه آن‌گونه که خواهیم گفت ازدواج پری خان خانم دو بار، با انتخاب و به دستور پدر انجام شده و بعد از ازدواج، پری خان خانم عملاً از زندگی با آنان، و خروج از دربار استنکاف کرده بوده است. اگر هم، به فرض عقدی در بین او و خلیل خان انجام شده بوده، به دلایل ملاحظات اسلامی دربار قزوین، بوده تا خلیل خان پنجاه و دو ساله، بدون دغدغه محدودیت شرعی، بتواند ملازم، مربی، و مشاور این شاهزاده شش‌ساله بشود.

به‌هرحال، می‌گویند پری خان خانم که نورچشمی مخصوص شاه‌تهماسب بود از تحصیلات خوبی برخوردار شد. شاید اگر جاه‌طلبی‌های پری خان خانم نبود، دلیلی برای این همه دشمنی‌های افراطی و دوستی‌های بی‌پایان وجود نداشت و به‌عنوان شاهزاده‌ای از نسل شاه‌تهماسب و مادری چرکس، به‌عنوان یک پرنسس صفوی، همانند سایر دختران دربار زندگی عادی خود را ادامه می‌داد، ولی متأسفانه این‌طور نشد.

روح ماجراجو و قدرت‌طلب این دختر جوان او را به راهی کشید، که بعد از ارتکاب قتل دو پادشاه، و به سلطنت گماردن دو پادشاه دیگر، و ده‌ها فتنه و آشوب، هزاران تباری و توطئه، ایجاد طرفداران و دشمنان بیشمار، در سن سی‌سالگی، به‌فرمان برادری که خود پری خان خانم، با هزار حيله و جنایت پادشاهش کرده بود، و به دست مردی که از کودکی «له‌له» و به روایتی بعدها، بنا به اطلاعات خانوادگی نگارنده، شوهر فرمایشی- تشریفاتی او بود، به قتل رسید.

درباره موضع، منزلت، و نیت او حرف و حدیث متضاد فراوان است. ولی درباره حوادث و اعمالش تقریباً همه متفق القولند. در تقبیح، یا توجیه اعمال و نیت او، مواضع و جبهه‌ها به‌سان شب و روز در تضاد و تعارض هستند.

وقتی اگر در حکومتی تعادل و بالانس در بین دنیروی متخاصم و معاند، در داخل حکومت، باانصاف و معدلت مدیریت شود، و شخص پادشاه، مایل به طرفداری از یک گروه خاص نباشد، و خود را پادشاه همه گروه‌ها بداند، طبعاً این‌ها عوارضی طبیعی هستند. ولی همان‌طور که خواهیم گفت، در زمان شاه‌عباس این تعادل ارگانیک با دخالت و تأیید رئیس مملکت هدفمندانه به هم خورد.

نگارنده با اشراف کافی به دقایق تاریخ دربار صفوی استنباط شخصی خود را بدون هیچ سندیتی و فقط با اتکای کتب تاریخ، و نوشته جات مربوط، مطالب پراکنده، حوادث عارضه، تعمق در فضای پشت اتفاقات مزبور، توأم با خاطره‌ها، نقل قول‌ها، و یادداشت‌های عائلوی، بدین گونه ارائه می‌دهد:

پری خان خانم، چون از مادری چرکس (از اسرای قشون عبید خان چرکس) متولد شده بود، زنان تورکمن، روملو، و افشار دربار، احتمالاً او را از خودبیگانه، و عضوی پائین‌تر می‌دانسته‌اند، و برخورد

شایسته‌ای با او نداشته‌اند و لذا زنان و خدمه گرجی-ارمنی دربار (که آن‌ها هم اسرا و یا اسیر زادگان بودند) او را به خود جلب کردند.

در منازعات تورک و تاجیک که تمام مورخین، محققین، و نویسندگان آن زمان، آن را بزرگ‌ترین چالش دربار، و بزرگ‌ترین جناح‌بندی مملکت قبول دارند، گرجیان به دلایل مشخصی نظیر کینه اشغال مملکتشان، نفرت اسارت، و اجبار قبول اسلام یا اقلاً تظاهر به آن، از حکومت و حامیان حاکمیت نفرت داشتند و از طرفی هم عنصر گرجی به دست شاه‌تھماسب در دربار و مملکت شکل می‌گرفت و طبعاً ساختار تشکیلات ظاهری، و هم‌زمان، شبکه زیرزمینی خود را گسترش می‌داد.

پری خان خانم، در چتر تربیت و حمایت گرجیان حرم، بزرگ می‌شد، و آموزشی که هدفمندانه برای او فراهم شده بود به هیچ‌یک از دختران پادشاه، یا اقبای او مقدور و میسر نبوده است. تماس پری خان خانم دختر سوگلی شاه‌تھماسب با زرگر شاگرد و سپس زرگرباشی دربار (الله‌وردی‌خان) آن‌چنان منطقی و غیرقابل‌انکار است که نگارنده برای اثبات آن، به هیچ استدلال و توجیهی متمسک نمی‌شوم.

اجازه بدهید به مندرجات شماره ۱۳ نشریه فرهنگی تاریخی ویژه بانوان از موسسه مطالعات تاریخ ایران معاصر ذیلاً توجه کنیم:

«یکی از زنان قدرتمند دربار صفوی که توانست با اقتدار خود دو تن از شاهزادگان صفوی را به سلطنت برساند، پری خان خانم دختر شاه‌تھماسب اول صفوی و از مادری چرکسی بود، او علاوه بر کشورداری و سیاست، زنی شاعره و متخلص به «حقیقی» بود.»

پری خان خانم که از مقربان شاه‌تھماسب بود به هنگام بیماری شاه توانست نظر درباریان و لشکریان را از برادر ناتنی خود حیدر میرزا جانشین شاه، برگرداند و پس از فوت شاه با همدستی حسینقلی خان روملو و شمخال خان چرکس، حیدر میرزا را کشت و برادر تنی خود اسماعیل میرزا را که در قلعه قهقهه زندانی بود آزاد و به سلطنت رسانید. او تا آمدن برادر به پایتخت (قزوین)، تمامی امور را در دست گرفت.

شاه اسماعیل دوم پس از به قدرت رسیدن، دست به کشتار و خشونت زد. از جمله حسینقلی خان روملو را که از حامیانش بود کشت و برای کوتاه کردن دست خواهرش از قدرت، به امرای خود دستور داد که چون شایسته نیست زنان در امور کشور دخالت کنند، اوامر او را نادیده بگیرند. پری خان خانم در مقابل این عمل برادر، واکنش نشان داد و نقل است که با خوراندن زهر او را کشت (۹۸۵ق).

پری خان خانم پس از کشته شدن شاه اسماعیل برای به قدرت رساندن برادر ناتنی خود دست به اقداماتی زد. او توانست بین امرای ترکمان و استاجلو که با یکدیگر اختلاف شدید داشتند صلح برقرار کند و حمایت آنان را به سوی پسر ارشد شاه‌تھماسب، محمد میرزا (سلطان محمد خدابنده) جلب کند. محمد میرزا که در زمان حیات پدر نابینا شده بود حکومت فارس را بر عهده داشت. پری خان خانم که خود قدرت‌طلب بود می‌خواست از ضعف نابینایی برادر استفاده کند و او را به‌ظاهر به سلطنت برساند و در پس پرده خود تمامی امور را در دست گیرد، ولی از وجود همسر محمد میرزا، خیرالنساء بیگم، غافل بود.

محمد میرزا که در این زمان در شیراز محل حکمرانی خود مستقر بود به سمت قزوین حرکت کرد و تا

رسیدن او به پایتخت، پری خان خانم امور را در دست داشت تا برادر بزرگ در قزوین به تخت سلطنت نشست (۹۸۵-۹۸۶ق). سلطان محمد کمی بعد از جلوس پادشاهی به نفوذ و اقتدار خواهرش پی برد و همچنین با تحریکات خیرالنساء بیگم و عده‌ای از درباریان که از حضور و دخالت‌های پری خان خانم دل خوشی نداشتند، شاه را مجبور به کشتن خواهر کردند. شاه، به خلیل خان افشار دستور قتل او را داد و به این ترتیب پری خان خانم در روز ۹ ذی‌الحجه ۹۸۵ کشته شد، شاه نیز تمام دارایی خواهر را به‌عنوان پاداش به خلیل خان بخشید.

نیت نگارنده، از درج مطلب فوق فقط یادآوری حوادث بود. فقط یک نکته را هرگز از نظر دور نباید داشت که قلم‌به‌دست‌های امروز ایران، وارثان همان تفکرات، و اعضای آگاه، یا ناخودآگاه همان شبکه‌های تورک ستیزند. این نوشته بی طرف‌ترین، در حد «قُل و دَل» اطلاعاتی بود که نگارنده درباره پری خان خانم دسترسی داشتیم.

در یادداشت‌های خانوادگی ما که آخرین صندوق نقره‌کار آن، در غارت سیمکو به تصور مال و زر، به غارت رفته و در کنار مسجد مناره لی (مسجد جدم حاج علیار خان زیر باران ریخته شده بود) استناد بر این است که شاه‌تهماسب بعد از دو ازدواج ناموفق، و ناامیدی از ازدواج مرسوم و طبیعی پری خان خانم، او را به هر نیتی که داشته، به عقد خلیل خان گندوزلو درآورده بود. این نه یک همسری و ازدواج، بلکه پوششی بر شایعات و عدم تمکین‌ها و جدائی‌های مکرر دخترش بوده است و بهترین گزینه همبازی دوران کودکی، مشاور صدیق، امیر مقتدر، و فرمانده بزرگ‌ترین نیروی ایلی واحد و منسجم قزلباش بود. تنها سرداری بود که عائله‌اش ده هزار چادر جنگجو در اختیار داشت و خود در دربار تهماسب به نوان نزدیک‌ترین مشاور او بود. در ایام نوجوانی پری خان خانم هم بنا به اعتمادی که به خلیل خان داشت سمت «لله‌گی» پری خان خانم را به خلیل خان داده بود. سپس بعد از شرارت‌های پری خان خانم و در ایام محمد خدابنده، بعد از صدور فرمان قتل پری خان خانم، آن ده هزار تومان، نه دستمزد که تورک پرخان خانم به همسر شرعی‌اش داده است. این‌ها روایات، اعتقادات و نقل‌قول‌های خاندان ماست که من امروز هیچ مدرکی بر آن‌ها نمی‌توانم ارائه بدهم.

ادعای معدودی در میدیای مجازی مبنی بر اینکه، قزلباشان از پری خان خانم حمایت می‌کردند، دیده شده است، که مطلقاً صحت ندارد، و از جعلیات هدفمند است. او از مادری چرکس از گرجستان به دنیا آمده بود. حامیان او چرکسان (دائی پری خان خانم شمخال خان چرکس از سرداران شاه‌تهماسب بود که عملاً رهبری چرکسان مملکت را به عهده داشت) و گرجیان (بخوان ارامنه) اسیر و اسیر زادگانی بودند که با حمایت تاجیک‌ها، و نمایندگان نفوذی‌شان در دربار قدرت‌نمایی می‌کردند. حضور پری خان خانم در دربار، برای تورک ستیزان، دریچه رحمتی بود که می‌توانست تعادل تورک و تاجیک را در قلب امپراتوری تورک صفوی به هم بزند. زردشتیان هند و هندی تبار ساکن در کرمان و اصفهان (که در اصفهان متمرکز بودند، و می‌توان گفت درست به‌مانند امروز، اصفهان آن روزها هم مرکز و کمپ باستان گرایان، زرتشتی پرستان، و تورک ستیزان مملکت بود)

نفوذ پری خان خانم در شخص شاه‌تهماسب می‌تواند دلیلی بر آغاز سیر صعودی اسیران گرجی، از خدمات حرم، به مشاغل نظامی-سیاسی باشد. انتقال الله‌وردی خان، از زرگر شاگردی دربار، به مقام

زرگرباشی حرم، و سپس به سرپرستی قسمتی از قشون غلامان (گارد مخصوص دربار) در همین ایام اتفاق افتاده است. نفوذ الله‌وردی خان به شاخه نظامی-امنیتی دربار، سدّ حریم نفوذیان را شکسته بود. باستان‌گرایان ضد تورک، از خدمات و کارهای عمرانی این شاهزاده صحبت می‌کنند. پری خان خانم همشیرگانی داشت که هم بزرگ‌تر از او، و هم کم‌سال‌تر، هم‌ریشه دار تر از او بودند، و هم ارتباطات عائلی با اشراف ایران داشتند. هیچ‌کدام، بخصوص در اوان نوجوانی و جوانی وسع مالی خارج از حد یک دختر درباری را نداشته‌اند. این عمران و آبادانی (نظیر ساختن مدرسه‌های متعدد و خانقاه و غیره) در سال‌های جنگ ایران و عثمانی و ضیق مالی حکومت، چگونه به یک دختر جوان فراهم شد و سؤال مهم اینجاست، چرا این کارهای عمرانی که بنام او درج‌شده، نه در قزوین، نه در اردبیل، نه در تبریز، که جملگی تصادفاً در اصفهان احداث شده است؟! پری خان خانم جوان که هرگز، ولی حتی پدرش، شاه‌تهماسب، امپراتور ایران هم، اصفهان را بیش از یک‌بار ندیده بود!

درباره ازدواج او هم اخبار، متعدد، و متضاد هستند. آن‌هایی که باید از کنار مسائل، هشیارانه رد شوند و هیچ‌گونه تلاطم و موجی ایجاد نکنند، صدها نظریه ساچمه‌ای و گمراه‌کننده و انحرافی می‌دهند، و بعد با یک عبارت، روی همه سرپوش می‌گذارند و آن را هم مانند سایر حوادث که بعداً اتفاق افتاده است، مجرد و انتزاعی از همدیگر جلوه می‌دهند و به راحتی می‌نویسند: «...اما به دلایلی که تاریخ روشن نکرده است...». و این عبارت «به دلایلی که تاریخ روشن نکرده است...»، نوعی استتار به اطلاعات مشوش مصنوعی و مجعول، و شیوه‌ای برای کتمان دلایل واقعی است. بگذریم.

می‌دانیم شاه‌تهماسب، پری خان خانم را به دو نفر شوهر داد در هیچ‌کدام، او حاضر نشد دربار را تورک کند و حتی وقتی شاه‌تهماسب او را به عقد برادرزاده اش -بدیع الزمان میرزا- درآورد و داماد را به سبب این ازدواج به حکومت سیستان منصوب کرد که دخترش را تأمین کرده باشد، پری خان خانم حاضر به تمکین و همراهی شوهر نشد، و زیستن با او را نپذیرفت و در دربار قزوین ماند، و ازدواج عملاً منتفی شد. درست همان کاری که بعداً با عبدالله خان کرد و حاضر به تمکین با شوهر و مسافرت با او نشد و در قزوین ماند چون در قلب دربار، هدف، مسئولیت و مأموریت‌های بزرگ‌تری داشت.

به فرض، او تحت تعلیم بعضی بانوان حرم که قبلاً گفتیم، درس خوانده بود و به فرض ذهن روشنی داشت، ولی این عمران و آبادانی که به او نسبت می‌دهند کجا در وسع مالی یک دختر محدود دربار قزوین نشین است؟ چرا همگنانش دسترسی به این چنین امکاناتی نداشته‌اند؟ منشأ و منبع این همه وسع مالی برای احداث باقیات‌صالحات آن‌هم فقط در اصفهان که هرگز ندیده و نشناخته بود، آن‌هم بیش از ربع قرن پیش‌تر از اینکه برادرزاده‌اش شاه‌عباس (به توصیه جاسوسان برادران شرلی و آن‌هایی که با پوشش تجار ایتالیائی به قزوین آمده بودند) آنجا را ببیند، بپسندد، و به پایتختی انتخاب کند. این را (که فقط یک کار بسیار کم‌اهمیت است) یا باید یک تله پاتی اعجاب‌انگیز بین عمه و برادرزاده قبول کرد و یا به برنامه‌ریزی وسیع عمال شعوبی در دربار صفوی آفرین گفت.

▪ شورش قلندر- شاه اسماعیل دوم دروغین

قبل از آغاز به شرح واقعه، نگارنده سئولی را با خوانندگان مطرح خواهیم کرد و آن این است که: شاه اسماعیل دروغین (قلندر) که مدعی حکومت کهکیلویه نبود، او ادعای سلطنت ایران و تاج و تخت سلطان خدابنده را داشت. نه خود، و نه پیروانش افشار نبودند. چطور شد که این مدعی سلطنت امپراتوری ایران، از بین لران آغاز و به جای لرستان یا قزوین یا هر جای دیگر، فقط به کهکیلویه حمله، و به کشتن فقط حاکم کهکیلویه (که تصادفاً پسر خلیل خان، قاتل پری خان خانم) قناعت می‌کند. و به طوری بسیار هماهنگ، خود خلیل خان و پسر دیگرش در سفر کاملاً محرمانه درباری، قبل از رسیدن به لرستان، به دست اشرا لر! به صورت انتخابی به قتل می‌رسند، ولی نگهبانان ارمنی-گرجی خلیل خان، به طور معجزه آسائی، سالم و سلامت، با ابواب جمعی به قزوین برمی‌گردند! و این‌ها همه اتفاق می‌افتد درحالی که قبلاً الله‌وردی خان زرگر دربار با فشار پری خان خانم به سمت سرپرستی گروهی از قشون غلامان منصوب شده بود و اکنون تصادفاً مسئولیت نگهبانی کالسکه سفر مأموریت محرمانه خلیل خان و پسرش را او شخصاً به عهده گرفته بود و بعد از مرگ بسیار انتخابی خلیل خان و اولادش، موضوع تمام می‌شود. بعد از طرح سؤال که خود جواب را در بردارد، به واقعه قلندر برمی‌گردیم.

چون حادثه قلندر مربوط به حیات خلیل خان، و پسرانش رستم بیگ، و علی سلطان می‌شود لذا شرح این مبحث درواقع به دو دلیل، حیات آنان را نیز شامل می‌شود. اول اینکه تمام اطلاعات موجود از علی سلطان و رستم بیگ در این مبحث ذکر شده است. ثانياً چون آن دو، برادران شاه قلی خان (جد ما) هستند و در سلسله مستقیم شجره عائلی نیستند، علی‌هذا مبحث خاص خود را نخواهند داشت. لذا در اینجا نقل می‌شود.

اجازه بدهید قبلاً از سابقه تاریخی مشابه این امر (Precedent) مختصری به اطلاع برسانم؛ در تاریخ ایران مشابه چنین ادعائی، قبلاً اتفاق افتاده بود. می‌گویند: کمبوجیه، برادرش بردیا را مخفیانه کشت تا رقیبی برای تخت سلطنت نداشته باشد، و کسی از مغان بنام گئوماته که از اتفاق امر مطلع بود، در غیاب کمبوجیه ادعا کرد که او بردیاست و مدعی سلطنت شد. البته بعد از مراجعت کمبوجیه، گئوماته متهم و محکوم شد و بنام بردیای دروغین معروف گشت.

همان طوری که خواهیم گفت در سال ۹۸۵ هجری قمری شاه اسماعیل دوم فقط بعد از حدود یک سال و نیم سلطنت، به نحو مرموزی به قتل رسید و برادرش سلطان محمد میرزا (معروف به سلطان محمد خدابنده) جای او را گرفت. مدتی بعد از مرگ یا قتل شاه اسماعیل دوم که در سال ۹۸۵ قمری (معادل ۹۵۶ شمسی) اتفاق افتاده بود، قلندری در منطقه لرستان برخاست و به دلیل شباهت ظاهری ادعا کرد که شاه اسماعیل واقعی است، که توانسته به نحوی از توطئه قتل، جان سالم بدر ببرد. لران منطقه حرف او را باور کردند و به دور او گرد آمدند و سپاهی عظیم تشکیل دادند که تمام مورخین تعداد آنان را تا بیست هزار جنگجو گزارش کرده‌اند. این امر منجر به شورش عظیم گشت که بقول مورخین داخل و خارج در آن حداقل چند تن از رجال و بزرگان کشوری و حکام کهکیلویه به قتل رسیدند. در پیشینه تاریخ کهکیلویه و بویراحمد، به استناد کتب متعدد تاریخی می‌نویسد: در شورش قلندر که

افزون بر دو سال طول کشید، خلیل خان گندوزلوی افشار و دو پسرش به نام رستم بیگ و علی سلطان که هر سه از حاکمان کهگیلویه بودند به قتل رسیدند.

(گفتیم که مدعی تاج و تخت سلطنت، رقیب پادشاهی ایران، لری ناشناس-قلندر سرگردان در کهگیلویه قیام می کند و روسای ایل گندوزلو را به قتل می‌رساند یا موجب قتل آن‌ها می‌شود، و تمام) عبارت «هر سه از حاکمان کهگیلویه بودند به قتل رسیدند» از شفافیت لازم برخوردار نیست و می‌تواند مرجعی انحرافی برای استنادات آتی باشد، و کهگیلویه را متشکل از چندین حاکم‌نشین دانسته و این رجال را هم هم‌زمان، خرده حاکم پاره‌ای کوچک از کهگیلویه قلمداد کند، که تنی از انبوه حاکمان باسماه‌ای بوده‌اند.

ولایت کهگیلویه فقط یک حاکم‌نشین بود، و تنها می‌توانست یک حاکم داشته باشد. هرچند در شرایط عادی و بی‌طرف می‌توان این عبارت را تعبیر به گنگ نویسی و مغلق کاری صاحب نوشته دانست، ولی، بازخوانی تاریخ، کشف واقعیات مستتر، از انبوه اغراض و مغطه‌کاری‌های محتمل است. لذا عبارت فوق بدین مفهوم موردقبول است که بگوییم: «خلیل خان و دو فرزندش که هر سه به نوبت حاکم کهگیلویه بوده‌اند، به قتل رسیدند»، و یا «هر سه از حاکمان کهگیلویه بوده‌اند، به قتل رسیدند».

اصل واقعه از این قرار بود که بعد از وصول خبر شهادت رستم بیگ فرزند دوم خلیل خان به دست شورشیان قلندر، که در آن زمان حاکم وقت کهگیلویه بود، به امر سلطان خدابنده، خلیل خان و فرزند ارشدش علی سلطان که هر دو حکام پیشین کهگیلویه و معتمدین و مقربین دربار بودند، به‌طور محرمانه از قزوین عازم کهگیلویه شدند تا در کنترل شورش، دفع فتنه، و استقرار امنیت در منطقه که محل نفوذ تباری خلیل خان بود، نیروی محلی را راهنمایی کنند. آنچه مسلم است خلیل خان در سن ۷۹ سالگی هرگز به چنین مأموریتی حاضر نمی‌شد ولی چندین عامل متفاوت، شرایطی ایجاد کردند که او ناچار از قبول چنین مأموریتی شده است:

۱. شورش قلندر و لرها، در منطقه گندوزلو اتفاق افتاده بود.
 ۲. پسر خلیل خان، حاکم منطقه بوده و در اغتشاشات به قتل رسیده بود.
 ۳. هیچ‌کس، به حد خلیل خان در منطقه، نفوذ، افراد جنگنده، و موقعیت محلی نداشت.
 ۴. یک‌عمر تعلق و خدمت صادقانه در دربار صفوی، و قرابت بی‌حد او با شاه‌تهماسب، این تعهد را ایجاب می‌کرده است که در سلطنت فرزند شاه‌تهماسب (خدابنده) از هیچ ایثاری دریغ نکند.
- کاروان محرمانه خلیل خان در سر راه کهگیلویه، و حتی قبل از رسیدن به لرستان، ولی گویا به دست اشرار لر مورد یورش قرار گرفته و خلیل خان و پسرش به‌طور انتخابی به قتل رسیده و خدمه کاروان خاصه نگهبانان که از «قشون غلامان-قوولار اردوسی» بودند و وظیفه گارد مخصوص دربار و نگهبانی درباریان را به عهده داشتند سالم به قزوین بازگشتند. (راجع به قشون غلامان در مباحث بعدی توضیح خواهیم داد) ولی پسر دیگر خلیل خان (رستم بیگ) که حاکم کهگیلویه، و در بطن حادثه بوده، در محل حکومت خود و در جنگ با اشرار قلندر به شهادت رسیده است.

هرچند بعضی منابع تاریخی، برهه شورش قلندر را دو سال نوشته‌اند ولی از مقابله حوادث می‌توان دریافت که مدت‌زمان این فتنه که مدت‌زمانی بعد از مرگ شاه اسماعیل دوم نشأت گرفت از آغاز تا

انجام نهائی، عملاً کمی بیش از سه، شاید نزدیک چهار سال طول کشیده است. می‌دانیم که خلیل خان، فرزند ارشد منصور بیگ گندوزلوی افشار، (حاکم پیشین کهگیلویه و والی فارس) در دوران پنجاه‌وسه‌ساله سلطنت شاه‌طهماسب (از ۹۳۰ تا ۹۸۴ قمری)، و دوران سلطنت شاه اسماعیل دوم، و اوایل سلطنت سلطان محمد خدابنده از خادمین و مقربین دربار بوده است. به نظر نگارنده که جای تردید هم ندارد منظور نویسنده مطلب فوق از «سه نفر از حاکمان کهگیلویه (خلیل خان و پسرانش رستم بیگ و علی سلطان) به قتل رسیدند»، خلیل خان و پسر ارشدش علی سلطان، حکام پیشین بوده‌اند، و در حین سفر برای انجام مأموریت درباری شهید شده‌اند و فرزند دوم خلیل خان (رستم بیگ در محل حادث کشته شده است. در این موضوع، واقعیت‌های متعددی را باید در نظر گرفت. نخست اینکه می‌دانیم فتنه قلندر (شاه اسماعیل دوم دروغین)، حدود چهار سال (چند ماهی کمتر) طول کشیده است. ثانیاً می‌دانیم که علی سلطان ولد خلیل خان (پسر ارشد خلیل خان) بیش از سه سال حکومت کرده است. ثالثاً خلیل خان، پدر (حامی و پشتوانه سیاسی) علی سلطان بوده و منطقاً قبل از او مقام حکومت را داشته است. تازه اگر مدت سلطنت رستم بیگ پسر دوم خلیل خان را (که طول مدت حکومتش با منابع قابل دسترسی بنده، بیش از یک سال مشخص نیست، ولی انطباق حوادث تاریخی درج شده و مشخص، آن را دو یا حتی سه سال نشان می‌دهد) یک سال هم در نظر بگیریم، باز باید قبول کرد که خلیل خان در موقع فتنه، حاکم سابق کهگیلویه و دربار نشین بوده است. لذا مرگ خلیل خان گندوزلوی افشار در حدود سال‌های آخر دهه نهم قرن دهم قمری، و سال‌ها بعد از خاتمه دوران حکومت کهگیلویه و در ایام سرداری و مشاوره سلطان خدابنده (۹۸۹ قمری) اتفاق افتاده است.

تاریخ عالم‌آرای عباسی به ائتلاف درویش (قلندر) با سید سجاد و لران شوشتر نیز اشاره کرده است. «کهگیلویه و خوزستان در دست افشاریان بود (که مشخصاً و مستنداً می‌دانیم که منظور از افشاریان گندوزلویها به رهبری و زعامت خلیل خان بوده و کسروی او را با عنوان «خان بزرگ افشار» نام می‌برد) ولی این هنگام خلیل، خان بزرگ افشار به قزوین نزد سلطان محمد رفته و در کهگیلویه پسرش رستم حکمرانی داشت. او سپاه آراسته و به دفع درویش شاه نما برمی‌خیزد و در میان آن‌ها جنگ‌های فراوان می‌رود که رستم با انبوهی از افشاریان نابود می‌شوند. این خود موجب می‌شود که لرها تشویق شده و به گرد او بیشتر درآیند».

تاریخ عالم‌آرا در مورد این قلندر، و احمد کسروی در تاریخ پانصدساله خوزستان در ذیل عنوان «اسماعیل میرزای دروغین» (نقل به مضمون) چنین می‌نویسند: «او، چون به‌مانند شاه اسماعیل دوم، دو دندان پیشین نداشت، یا خود عمداً آن‌ها را کنده بوده، به اعتبار شباهت ادعا کرد که شاه اسماعیل دوم که از توطئه سوءقصد جان سالم به دربرده، اوست. او همچنین گفته بوده که «بعد از فرار در ایران و روم به گردش پرداختم و تاکنون راز را سرپیسته نگه داشتم تا حالا آشکار ساختم».

این بیان نشانگر این است که ادعای قلندر لر، بلافاصله بعد از مرگ شاه اسماعیل نبوده و شاید سالیانی از آن واقعه گذشته بوده است.

به نظر می‌رسد که آن قسمت از بیان احمد کسروی مبنی بر اینکه قلندر مدعی بوده است که بعد از فرار در ایران و روم به گردش پرداخته و تا آن روز این راز را سرپیسته نگه داشته است، می‌تواند از صحت

تاریخی برخوردار باشد زیرا می‌دانیم که قتل شاه اسماعیل دوم روز جمعه چهارم رمضان ۹۸۵ قمری مصادف با چهارم آذرماه ۹۵۶ شمسی برابر با ۲۵ نوامبر ۱۵۷۷ اتفاق افتاده است، و می‌دانیم که از آغاز ادعای قلندر تا قتل رستم بیگ حاکم کهگیلویه بیش از یک سال طول کشیده است و می‌دانیم که مرگ رستم بیگ که ضمناً سال شهادت خلیل خان است در سال ۹۸۹ قمری (۱۵۸۱) اتفاق افتاده است (یعنی از قتل شاه اسماعیل دوم، تا آغاز علنی نافرمانی و شورش نظامی قلندر، و نخستین محاربه رسمی با حکومت، و قتل رستم بیگ گندوزلو، قریب سه سال و نیم طول کشیده است) لذا به اعتبار بُعد زمانی، این ادعا که گویا مدتی این راز را سربهمهر نگه داشته و در ایران، و دیار روم گشت‌وگذار می‌کرده مقرون به صحت باشد. عملاً هم نمی‌تواند چنین فاصله و امکان زمانی نبوده باشد زیرا درویشی سرگردان در کهگیلویه، که نه دانش، نه شیوه، و نه مقاصد سیاسی چنین ادعائی را می‌توانست دارا باشد، یک‌شبهه به تمام این خلعت‌ها آراسته شدن و به تمام این دانش‌ها مجهز گردیدن کاری آئی و تصادفی نمی‌توانست باشد و با توجه به جو سیاسی، و اهرم‌های فشار و نیروهای مخالف موجود آن روز، قلندر بعد از انتخاب شدن به انجام چنین نمایشی، در ایران و شاید هم سرزمین هندوستان (نه دیار روم) مدتی تحت آموزش و تمرین بوده است. جمع‌آوری بیست هزار قشون مستقل «لر» در ساختار ایلی آن زمان، که منطقه در دست ایل افشار، خاصه گندوزلویها بود، فقط از نظر مالی و تدارکاتی، می‌بایست از پشتوانه مالی انبوهی برخوردار بوده باشد. به نظر بنده و با تحلیل نیروهای سیاسی - فکری مخالف، و بررسی امکانات و محدودیت‌های موجود، پشتوانه مالی شورش قلندر، مانند هزینه‌های تبلیغاتی پری خان خانم، نمی‌تواند منبعی غیر از پارسیان زرتشتی هند بوده باشد. (هرچند بنده چنین گمانی را در کتب داخلی، نه دیده‌ام، و نه توقع دیدن دارم. این نظریه خواه با سکوت مطبوعاتی بایکوت و استتار شود، یا خواه با ترور «دُن کیشوت‌های» دنیای مجازی روبرو گردد، اعتنائی ندارم).

به‌هرحال، تمام کتب تاریخی داخلی و خارجی معتقدند که: «خلیل خان گندوزلو در قزوین از خبر شهادت فرزندش رستم بیگ و گسترش توطئه قلندر مطلع، و بلافاصله با شتاب به‌جانب منطقه روان می‌شود ولی در راه، پیش از آنکه از قزوین زیاد دور شود، در معیت پسرش - علی سلطان - حاکم سابق کهگیلویه، به دست گروهی از یاعیان لر به قتل می‌رسد.

احمد کسروی در اینکه علی سلطان در همراهی پدرش از قزوین به کهگیلویه به قتل رسیده و یا در جوار برادرش رستم بیگ شهید شده نظری ارائه نمی‌دهد. ولی نگارنده داستان را از اجداد خود خصوصاً مرحوم حاج یدالله خان امیر منظم (عموی پدرم) و پدرم مرحوم باقرخان شنیده‌ام. آنچه من شنیده‌ام و قریب به صحت است این است که در این سفر علی سلطان همراه پدرش خلیل خان بوده، و در معیت پدرش شهید شده است.

در استناد به مسموعات، که اصولاً نمی‌توانند سندیت داشته باشند باید خود را بایبان این توضیح «بری الذمه» کنم که همان‌گونه که در کتاب خاطرات شخصی با عنوان «حاصل عمر» نوشته‌ام، پدرم از سن هفت‌سالگی، هر صبح، بعد از نماز سحرگاهی که عشق واقعی او بود، ما را به اتاق خواب خود می‌برد و تاریخ ایران و جهان، تورک‌های جهان، بخصوص افشارها و گندوزلویها را به‌مانند داستانی به ما نقل می‌کرد. من قبل از پایان دوره ابتدائی، تاریخ عموماً، بخصوص تاریخ افشار را کاملاً و با جزئیات

می‌دانستم. بعد که رشد کردم، و به کتاب خواندن معتاد شدم، کتاب «نامه‌های پدری به دخترش» از جواهر لعل نهرو را خواندم، و دیدم که پدرم از کودکی، با ما همان کاری را می‌کرد که نهرو با دخترش ایندیرا کرده بود. ناگفته نماند که مرجع و منبع اطلاعات عائولی ما، حتی پدرم، مرحوم حاج امیر منظم (یدالله خان نظمی افشار) بود، که به اقرار تمام رجال، فرهیختگان، علماء و فرهنگیان اورمی، تاریخ سیار و گویای ایل افشار و اورمی بود. ضمناً می‌دانم که تمام اسناد، قرآن‌ها، و کتب مذهبی، که اتفاقات مهم نظیر ازدواج، و مرگ‌ومیرها را طبق سنت، در پشت جلد آن‌ها می‌نوشتند، همراه با دفاتری که یادداشت‌های خانواده در آن‌ها درج شده بود، دست‌به‌دست گشته و توسط محمد سلطان پسر ابوالفتح خان، (پسر شاه قلی خان و نواده خلیل خان) -در تبعید گندوزلو از کهکیلیه- به اورمی منتقل، و بعد از غارت سمیتکو، پس‌مانده‌ها، بالاخره به مرحوم امیر منظم به ارث رسیده بود.

حالا به ادامه واقعه قلندر از تاریخ کهکیلیه برمی‌گردیم؛

همین که خبر کشته شدن حکام کهکیلیه و تصرف مجدد دهدشت به دست قلندر به گوش سلطان محمد خدابنده رسید، اسکندر خان برادرزاده خلیل خان گندوزلو را به حکومت کهکیلیه منصوب و او را به دفع فتنه قلندر مأمور ساخت. همچنین امت خان، بیگلریگی فارس و امرای ذوالقدر را به کمک اسکندر خان، مأمور ساخت. اسکندر خان که قبلاً سال‌های متمادی حاکم مقتدر و توانای «هزارجریب» و مناطق اطراف آن بوده و تجاری کافی برای اداره امور داشت، ضمناً از نام و حمایت عمومی قدرتمند خود خلیل خان برخوردار بود، با کمک این نیروها توانست طایفه افشار را که متفرق و آواره شده بودند گردآورده و سازمان دهد و به دهدشت که مقر قلندر بود حمله کند. در این شرایط دهدشت به محاصره قوای اسکندر خان درآمد و هواداران قلندر به تدریج از اطراف او پراکنده شدند. طوایف ذوالقدر که از تنهایی قلندر آگاه شده بودند توانستند وارد شهر شوند و به قلع‌وقمع هواداران وی بپردازند و قلندر را دستگیر کنند. آن‌ها قول داده بودند که او را زنده به دربار صفوی بفرستند، اما افراد طایفه افشار که به دلیل حوادث قبل و رفتار قلندر با آن‌ها (قتل رستم بیگ حاکم کهکیلیه و موجبات شهادت خلیل خان و فرزندش علی سلطان)، خشم بسیاری از او در دل داشتند، و او را مسبب قتل رئیس قبیله گندوزلو و پسرانش می‌دانستند، همین که به او دست یافتند او را به قتل رساندند و سر او را به دربار شاه فرستادند. بدین گونه پس از سال‌ها آشوب، و افزون بر حدود دو سال نبرد و کشته شدن چند تن از حاکمان و ریخته شدن خون صدها نفر از توده مردم، این غائله پایان یافت.

ادعای دروغین قلندر آن‌چنان موفقیت‌آمیز و حادثه‌ساز بود که بعد از او سه نفر دیگر در نقاط مختلف امپراتوری صفوی ادعای شاه اسماعیل دوم بودن را کردند (یا بهتر بگوییم شعوبه به‌آسانی دست‌بردار نبود)، و در انتقال سلطنت از خاندان تورک صفوی به لر، تاجیک، افغانی، یا هر ملت که باشد تلاش می‌کرده، که هم توفیق چندانی نداشتند و هم از بحث این مقال خارج است.

نگارنده، در سایت یکی از علاقه‌مندان گندوزلوی‌ها - که از منابع موجود کپی شده بود - متوجه شدم که مدیر سایت با استنتاجی خطا، اسکندر خان را هم فرزند خلیل خان گندوزلو گمان کرده‌اند ولی او فرزند محمد سلطان (برادر کوچک‌تر خلیل خان)، و در واقع برادرزاده خلیل خان بوده است. محمد سلطان (برادر کوچک‌تر خلیل خان) هم خود، سه سال حاکم شوستر بوده است.

• وقایع بعد از قلندر مافیای شعوبی الله‌وردی خان ارمنی

اسکندر خان که توانسته بود قلندر را از میان بردارد همچنان کهگیلویه را در دست داشت. اما دوران حکومت او چندان طول نکشید، زیرا جمعی از سران ایل افشار به شاه قلی بیگ (فرزند کوچک خلیل خان) فرزند خلیل خان مقتول، حاکم سابق کهگیلویه پیوستند و او را به ریاست خود پذیرفتند و به تدریج وی را وادار به قتل اسکندر خان کردند.

انتساب اسکندر بیگ (برادرزاده خلیل خان) به حکومت کهگیلویه به جانشینی رستم بیگ (فرزند دوم خلیل خان) از جانب سلطان محمد خدابنده و در غیاب خلیل خان انجام گرفته بوده است (و صدالبته انتخاب بسیار معقول و منطقی و اصلح بوده است) ولی گویا مورد قبول بزرگان طایفه گندوزلوی کهگیلویه و شوشتر نبوده است. آن‌ها خلیل خان و پسرانش را از خود می‌دانستند و اسکندر خان (برادرزاده خلیل خان) را که از حکومت هزارگریب به کهگیلویه مأمور شده بود در مرتبتی دورتر و بیگانه‌تر از پسران خلیل خان، و مربوط به منطقه شمال می‌شناختند. می‌دانیم که اسکندر خان قبلاً مدت‌های طولانی حاکم مقتدر هزارگریب بوده و در واقعه شهادت خلیل خان و پسرانش (رستم و علی سلطان) به انتخاب سلطان خدابنده، حاکم کهگیلویه شده بود.

بعد از سرکوب لران یاغی و قتل قلندر، وقایعی در منطقه کهگیلویه، خوزستان و شوشتر اتفاق افتاد که هم از نظر تاریخ منطقه در دوران صفویه حائز اهمیت است، و هم از نظر تاریخ گندوزلوها و اولاد خلیل خان شایان آگاهی است.

حسن فسائی نویسنده کتاب فارس نامه ناصری به مسائل بعد از قتل قلندر و حکومت اسکندر خان چنین می‌پردازد: «از طایفه افشار، خلیل خان از امرای ایشان و حاکم کهگیلویه، و صاحب ده هزار خانوار افشار بود. بعد از این وی اسکندر خان افشار که برادرزاده خلیل خان بود بعد از حکومت هزارگریب در زمان سلطان محمد خدابنده حاکم کهگیلویه شد. در این زمان مصادف با ظهور قلندری که خود را شاهزاده اسماعیل میرزا می‌نامید علی‌خان ذوالقدر عزل، و امت خان بیگلربیگی فارس شد. وی و امرای ذوالقدر حاکم در فارس جهت دفع فتنه قلندر به کمک اسکندر خان شتافته و جمعی از لشکر فارس را به سرکردگی دوراق خلیفه به سمت کهگیلویه فرستادند. بعد از این دفع و قتل قلندر عده‌ای از افشار، شاه قلی بیگ پسر خلیل خان را علیه اسکندر خان علم کرده و باعث کشته شدن اسکندر شدند. اما حسن بیگ ولد عبداللطیف بیگ افشار که از اقربای خلیل خان بود در شیراز شاه قلی خان را کشته و خود حاکم کهگیلویه گردید».

کتاب فارس نامه ناصری به‌مانند اغلب رویدادهای تاریخی در این مورد نیز، هم خطا رفته، و هم تاریخ را چرخ و تعدیل کرده است.

اولاً- اسکندر خان بعد از خلیل خان به حکومت نرسیده است. بعد از خلیل خان نخست محمد سلطان گندوزلو برادر کوچک‌تر او به حکومت رسیده، و سپس دو پسر ایشان (خلیل خان) نخست علی سلطان، و سپس رستم بیگ، بعد از پدر حکومت داشته‌اند که بیش از هشت سال و احتمالاً حتی ده سال فاصله

زمانی دارد.

ثانیاً- غائله قلندر در زمان اسکندر آغاز نشده و در زمان رستم بیگ آغاز شده بود و بعد از نبرد رستم بیگ و لشکریان حکومتی با او، و در غایت شکست قشون حکومت از قلندر، رستم بیگ، به دست شورشیان و یاغیان کشته شده است و سپس خلیل خان و پسرش علی سلطان به قتل رسیده‌اند و بعد از آن بود که سلطان خدابنده، اسکندر خان (فرزند محمد سلطان و برادرزاده خلیل خان) را به حکومت کهگیلویه منصوب می‌نماید.

ثالثاً- بعد از رفع غائله قلندر، چون روسای افشار منطقه، که اسکندر خان را تحمیل حکومت مرکزی، و حکومت او را مغایر سنن ایلی می‌دانستند، با حمایت از (پسر سوم خلیل خان)-شاه قلی خان گندوزلو-، اسکندر را عزل، و شاه قلی را به حکومت رساندند. بعد از این انتخاب مردمی، حسن بیگ نامی، که خود از اقربای نزدیک شاه قلی خان گندوزلو، و پدرش خلیل خان بود، حکومت و ریاست ایلی شاه قلی خان را نپذیرفت. او هم، ادعای ریاست ایلی و حکومت کرد ولی به دلیل نابسامانی‌های منطقه و گرفتاری‌های دربار صفوی، این مشکل حل نشد و حدود چهار سال شاه قلی خان و حسن بیگ متعاملانه هر دو حاکم منطقه به حساب می‌آمدند، و عملاً هریک به پیروان و علاقه‌مندان خود حاکمیت داشتند. به خاطر بسپاریم مشکل از اینجا ناشی شده بود که قبلاً طبق روال و سنن اعصار و قرون، حاکمیت منطقه در دست روسای ایل و بیگلربیگی‌ها بود. آن زمان، که با ورود شاه‌عباس به صحنه سیاست ایران، رشد سرطانی‌الله‌وردی خان، و اتخاذ سیاست سرکوب ایلات قزلباش، و مقدمات کنترل آن‌ها به دست حکومت مرکزی آغاز شده بود، گندوزلویهای کهگیلویه هم، در ساختار بیگلربیگی (رئیس ایل بودن)، و حکومت (نماینده دولت بودن)، در بین خود اختلاف داشتند. در این زمان که شاه‌عباس سه سالی بود که به سلطنت رسیده بود، حسن بیگ با دعوت‌الله‌وردی خان، برای شکایت، با هدایای بسیار به دربار صفوی رفت و به مدافعه پرداخت و در برگشت به کهگیلویه و نبرد با شاه قلی خان گندوزلو، او را کشت (۹۹۹ قمری) و توانست از شاه‌عباس فرمان حکومت کهگیلویه را دریافت کند.

در این مورد پروفیسور کوپرولو در برگ‌های ۳۲ و ۳۳ کتاب افشار به دخالت مستقیم شاه‌عباس در مرگ شاه قلی خان گندوزلو به‌صراحت اشاره می‌کند: «شاه قلی خان در پی ترغیب شاه‌عباس در سال ۱۵۹۰ (نه سال بعد از شهادت پدرش خلیل خان)، از سوی حسن خان به قتل رسید».

پروفیسور فاروق سومر هم در برگ ۱۶۲ کتاب افشار درباره قتل برنامه‌ریزی شده شاه قلی خان گندوزلو با اشاره شاه‌عباس و به دست حسن خان، مدعی حکومت کهگیلویه چنین می‌نویسد: «یکی از پسران منصور بیگ (والی فارس) با نام «خلیل خان گندوزلو» فرماندهی بیش از ده هزار خانوار افشار را بر عهده داشت. پس از کشمکش‌های بسیار پسر خلیل خان- یعنی شاه قلی خان- با یکی از بستگانشان با نام «حسن خان» در کهگیلویه، شاه قلی خان در پی ترغیب شاه‌عباس در سال ۱۵۹۰، از سوی حسن خان به قتل رسید. متعاقب آن افشارها از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شدند. بخشی از آن‌ها به خراسان و بخش دیگری نیز به اورمیه مهاجرت کردند و بدین گونه دیگر کهگیلویه که به‌عنوان موطن افشارها شناخته می‌شد، تلقی رایج خود را از دست داد».

البته برنامه کار هم چیزی جز آن نبود. به نقل از منبع «پیشینه تاریخی کهگیلویه» نقل کردیم که:

«اسکندر خان که توانسته بود قلندر را از میان بردارد همچنان کهگیلویه را در دست داشت. اما دوران حکومت او چندان طول نکشید، زیرا جمعی از سران ایل افشار به شاه قلی بیگ فرزند خلیل خان مقتول حاکم سابق کهگیلویه پیوستند و او را به ریاست خود پذیرفتند و به تدریج وی را وادار به قتل اسکندر خان کردند. در این میان حسن بیگ فرزند عبدالطیف بیگ افشار، ریاست و حکومت شاه قلی خان را به رسمیت شناخت و خود ادعای ریاست کرد. بدین گونه برای مدت چند سال نوعی بلاتکلیفی در امور حکومتی و مسائل منطقه به وجود آمد و شاه قلی خان و حسن بیگ هر دو در امور ملاحظه می‌کردند و منطقه به نحوی غیررسمی میان آن دو تقسیم شده بود.

مدتی بعد، حسن بیگ (نظر کرده و مقرب الله‌وردی خان که با تقدیم پیشکش و هدیه موردحمایت الله‌وردی خان قرار گرفته و حمایت دربار شاه‌عباس را جلب کرده بود. البته دشمن و رقیب شاه قلی خان پسر خلیل خان قاتل پری خان خانم بود، و این خود دلیل کافی برای الله‌وردی خان به حساب می‌آمد) خود نیز سر به شورش برداشته بود و با دولت مرکزی همکاری نمی‌کرد. در سال ۹۹۸ ه. ق. اگرچه شاه در تدارک حمله به ترکان ازبک بود ولی قنبر خان شاملو را مأمور کهگیلویه کرد. با ورود قنبر خان، حسن خان، اظهار اطاعت کرد و با هدایا و پیشکش‌های شایسته و چند رأس اسب و استر به اتفاق قنبر خان به قزوین رفت، به خدمت الله‌وردی خان رسید، و با وساطت الله‌وردی خان، موردعنایت شاه واقع گشت. در غیاب حسن خان، شاه قلی خان و سایر خوانین افشار در کهگیلویه فرصت را غنیمت شمردند و به تحکیم قدرت خود پرداختند و حسن خان در بازگشت درگیر مبارزه با شاه قلی خان و سایر خوانین گردید. سرانجام در سال ۹۹۹ ه. ق. حسن خان افشار با حمایت دربار توانست پس از قتل شاه قلی خان، حکم ایالت کهگیلویه و بویراحمد را دریافت کند».

این مطلب را باید اضافه کرد که به دلایلی که در کتاب اصلی توضیح داده‌ام، شاه‌عباس اول از بدو جلوس خودزنی را آغاز کرد. (لفظ خودزنی را نگارنده در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود، درباره آن‌هایی که در رأس قدرت علیه پایه‌های اساسی خود و ملت خود گام برمی‌دارند و با سم‌پاشی دشمنان، به موش‌های موش خوار تبدیل می‌شوند بکار می‌گیرم).

از بدو سلطنت، سرکوب رجال ملی و مستقل خودی (تورکان قزلباش و خاصه افشاریان)، آغاز خودزنی‌های شاه‌عباس بود. خواندیم که «حسن خان افشار، که علم طغیان نیز برافراشته بود با اشاره الله‌وردی خان ارمنی، برای تقرب به دربار شاه‌عباس، اظهار اطاعت کرد و با هدایا و پیشکش‌های شایسته و چند رأس اسب و استر به اتفاق قنبر خان وارد اصفهان شد و با وساطت الله‌وردی خان موردعنایت شاه واقع گشت». به طوری که می‌بینم که منتخب مردم و سران ایل (شاه قلی خان) را نادیده گرفتن، و از کسی که یاغی حکومت مرکزی است فقط به دلیل اتحاف هدایای گران‌بها به اطرافیان ناصالح درباری و مافیای ارامنه گرجی، و قبول خیانت به ایل و تبار خویش، تجلیل و تثبیت کردن، و فرمان حکومت دادن این گونه می‌شود که: «اما ظاهراً وی با مسافرین و زوار کربلا بدرفتاری می‌کرد و علاوه بر آن، هر کدام از احکام دربار را که به نفع خود نمی‌دانست نادیده می‌گرفت. در نتیجه شاه‌عباس، حسن خان را عزل و حکومت کهگیلویه را به امیر خان افشار که پیش از آن حاکم کازرون بود، سپرد».

برکشیدن حسن خان، تشویق او به رقابت با شاه قلی خان، ایجاد نفاق در بین گندوزلوه‌ها، و قبول او به

دربار و ملاقات با الله‌وردی خان و شاه‌عباس، اعزام او به منطقه با پشتوانه حمایت دربار، ترویج او به جنگ با شاه قلی خان، و سپس قتل شاه قلی خان، و صدور حکم حکومت منطقه به او، و سپس عزل قابل پیش‌بینی او به دلیل عدم صلاحیت، فقط یک هدف و یک نتیجه داشت که شاه قلی خان را که «آخرین ستون گندوزلویهای افشار» در خوزستان بود به دست یکی از اقربای خویش به قتل رسانیدند و منطقه را برای انتقال گرجی‌های ارمنی به آنجا آماده کردند. البته قتل یک رئیس ایل برای سپه‌سالار (الله‌وردی خان ارمنی) دشوار نبود ولی با توجه به سوابق مکرر و مشابه، اگر این قتل در اثر جنگ قدرت و ادعای ریاست ایلی (ولو کاذب) و به دست رقیب، آن‌هم از اقربا، اتفاق می‌افتاد مسلماً طبیعی‌تر بود. با قتل شاه قلی خان، حکومت و ریاست ایلی در اولاد بلافصل منصور بیگ و خلیل خان افشار، به‌جز دو مورد پراکنده، در خوزستان به پایان رسید و سیاست‌های مغرضانه دولتی، روز‌به‌روز موجب پراکندگی طوایف و عائله‌های گندوزلو گردید. بعد از شاه قلی خان پسر وی -ابوالفتح خان- را گندوزلویها و سایر افشارها بقول کسروی به خانی برداشتند ولی الله‌وردی خان به فرمان شاه‌عباس او را به شدت سرکوب کرد.

گروهی از گندوزلویها، که از دیدگاه دربار شاه‌عباس و سپه‌سالار می‌توانستند مشکل‌آفرین باشند، تحت سرپرستی نوادگان خلیل خان برای کوچ به اورمی تشویق شدند و گروهی نیز مصمم به مهاجرت به ایبورد گردیدند و بدین ترتیب منطقه شوشتر، ایذه، کهگیلویه از وجود رهبری مقتدر گندوزلویها بی‌بهره ماند و بعد از پاک‌سازی نسبی قومی افشارها در منطقه، مقدمات کوچ گرجیان ارمنی، آن عده که در جلفای اصفهان جا نشده بودند به سرزمین گندوزلویها فراهم و آغاز گردید. گندوزلویها هم عده‌ای به ایبورد خراسان کوچ کردند و گروهی دیگر نیز که شامل نوادگان و نزدیکان خاندان منصور بیگ افشار بودند عازم اورمی شدند، و اغلب در محال «دُل دیزه» Dol Dize ساکن گردیدند.

شاه‌عباس ده‌ها بار غیرمستقیم و سه بار مستقیماً در امور مداخله کرد، و همان‌طوری که شرح دقیق آن‌ها گذشته است، هر بار نیز برای سرکوب گندوزلویهای افشار بود، و به بهانه‌های مختلف، حتی بدون هیچ عذری قشون‌کشی و خلق‌کشی کرد. بی‌جهت نیست که او «کبیر» شد، و آلپ ارسلان، اوزون حسن، و نادرشاه صغیر ماندند، یکی بیگانه، دیگری مهاجر، و آخری دیوانه لقب گرفت، و نوشتند که در حین جنگ، سردارانش را به خطر یک قاچ خربزه، اعدام کرده است!

سیاست کلی شاه‌عباس و اطرافیان یک سیاست ضد تورکی، خصوصاً ضد افشار بود. اما به دلیل محدوده موضوع کتاب، نگارنده فقط به افشارهای شوشتر و کهگیلویه «منطقه گندوزلویها» اشاره می‌کنم.

اسکندر بیگ در عالم‌آرای عباسی از چند شورش طایفه‌های افشار خوزستان در زمان شاه‌عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸ق) یاد می‌کند. او یک‌بار (ص ۵۰۰) به شورش افشارهای شوشتر در ۱۰۰۳ق، و بار دیگر به طغیان و نافرمانی افشارهای کهگیلویه و رامهرمز در ۱۰۰۵ق اشاره دارد و در شرح شورش افشارها در رامهرمز از دو طایفه گندوزلو و آرشلو افشار نام می‌برد (ص ۵۲۴ - ۵۲۵)

افشارها از بدو ورود به پهن‌دشت ایران، این سرزمین را وطن خود قبول کردند و هر موقع مصالح ملک و ملت ایجاب می‌کرده از هیچ جانبازی و جان‌فشانی دریغ نکردند، ولی متأسفانه بذر تفکر مزمن شعوبی، که با زرتشتیان هندوستان آبیاری، و به دست استعمار انگلیس بهره‌برداری می‌شد، بر نفاق ملی

در ایران دامن می‌زد. با آغاز حکومت غزنویان (۳۴۴ قمری) که به حکومت‌های منطقه‌ای و موضعی پایان داد، تورکان مملکت، در ترکیب مثلث «ایران - اسلام - تورک» صادقانه جانبازی می‌کردند. آن‌ها در برهه‌های مختلف تاریخ، و به اقتضای مصالح ملی ایران، در شمال شرقی با ازبکان (برادران هم تبار خود)، در شمال غربی با قفقازیان (برادران هم تبار خود)، در غرب با عثمانی (برادران هم تبار خود) جنگیدند، مرزبانی کردند و خون دادند؛ لذا خود را اگر نه بیشتر، اما نه کمتر از هیچ ملتی، ایرانی و مدافع و محافظ ایران می‌دانستند. به نظر آن‌ها، تفکرات شعوبی، خواه برای دشمنی با اسلام، خواه برای دشمنی با تورک، خواه برای ایجاد نفاق و شقاق ملی جهت تضعیف ایران، در هر جهت با پیمان مثلث «ایران - اسلام - تورک» تعارض داشت، و نگارنده هم جز این نمی‌بینم، و به‌عنوان یک تورک مسلمان ایرانی، همانند پدرانم، با آن مخالفم. به قول مشترک و مشخص تمام تاریخ نویسان دوران صفوی: دوگانگی میان تورکان و تاجیکان (مردمان هندی تبار مهاجر - که امروزه فارس نامیده می‌شوند - غیر تورک شدت پیدا کرده بود...

افشاران، از هر قوم و قبیله‌ای که بودند تا آن روز، از پایه‌های خلل‌ناپذیر حاکمیت ایرانی، و معتمدترین رجال مملکت بودند، و با نام «سرداران مفخم افشار» یاد می‌شدند، ناگهان با ترقی و تعالی ارامنه (جلیّ و خفیّ) زیر چتر حمایت الله‌وردی خان ارمنی، در مکاتبات دیوانی و احکام حکومتی و بالطبع در کتب واقعه‌نگاران و مزدوران دربار، اشراری ترسیم شدند که در گزارشات درباری اوباش افشار، اشرار کهگیلویه، و یاغیان شرور نامیده شدند، و از آنجا، با همان القاب و عناوین مرحمتی، به کتب تاریخ و سیاحت‌نامه‌های ایران‌شناسان و منابع تاریخی بین‌المللی و کتابخانه‌های دانشگاه‌های جهان کشیده شدند.

ولی حتی کار بدان جا خاتمه نیافت: در سال ۱۰۰۷ هجری قمری (۱۵۹۸) دو نفر از نجیب‌زادگان انگلیسی به نام آنتونی شرلی و رابرت شرلی به همراه بیست‌وپنج نفر انگلیسی دیگر از راه ونیز و حلب و بغداد، به قزوین وارد شدند. برادران شرلی که در خدمت Earl of Essex از سرداران مقتدر انگلستان بودند، مأموریت یافتند برای جنگ با عثمانی‌ها خود را در اختیار دولت ایران قرار دهند، و نیز برای بازرگانان انگلیسی امتیازاتی بگیرند. هیئت نامبرده از سوی دولت ایران به گرمی پذیرفته شد... همچنین توسط آن‌ها روابط ایران و ممالک اروپایی را با داشتن یک وجه مشترک - یعنی دشمنی با عثمانی - گسترش داد.

استعمار که از زمان سلطان سلیمان از قدرت عثمانی خصوصاً تحت لوای اسلام، متوحش شده بود برای تضعیف آن مایل بود که حکومت عثمانی را در مرزهای شرقی نیز گرفتار کند. کمترین حسن این کار برای استعمار، تفرقه در دنیای اسلام، تضعیف عثمانی، و برادرکشی دو ملت تورک (که خود پایه‌های اسلام بودند - اسلام منطقه‌ای را با جنگ‌های صلیبی جهانی کردند، ارمنستان و گرجستان را فتح، بیزانس را تسخیر و رومانوس دیوجانوس را اسیر نمودند، قسطنطنیه را به دنیای اسلام افزودند) اسلامی که قریب ۵۰۰ سال از بعثت رسول اکرم در دست اعراب و تاجیکان از شبه‌جزیره عربستان و ایران گسترش نیافته بود، با ورد ملل تورک به دنیای اسلام، تا قلب اروپا پیش رفت. این برای دنیای مسیحی و استعمار غرب کافی بود که با اسلام، و تورک که «سیوف الاسلام» نامیده

می‌شد، عداوتی آشتی‌ناپذیر آغاز کنند. در سرزمین ایران، دربار شاه‌عباس صفوی با تمهید مقدماتی که فراهم شده بود، نخستین سنگر آشکار شقاق اسلام و تورک ستیزی گردید و از آنجائی که در سرزمین ایران هم، مانند تمام ممالک هم‌جوار، همیشه نام افشار در صدر اقوام تورک قرار داد، لذا تورک ستیزی دربار شاه‌عباس از افشار ستیزی آغاز شد، و گندوزلوه‌ها که در خوزستان، همدان، و فلات مرکزی اصفهان قدرتی داشتند به‌ناچار نخستین هدف توطئه‌های مافیای ارمنی گرجی دربار گردیدند. می‌دانیم که گندوزلوه‌ها آن‌چنان شناخته شده بودند که مورخین، اغلب ناچار از بیان و تکرار این عبارت «فیلد» گردیده بودند که: گندوزلوه‌ها به دلیل کثرت اوباه‌ها، تعدد نفرات، گستردگی منطقه‌ای، و شجاعت ذاتی، عملاً بیک ایل مستقل تبدیل شدند.

بعد از ملاقات برادران شرلی که به وساطت الله‌وردی خان انجام شد، عملاً سیاست دربار شاه‌عباس از روش ۶۷۵ ساله ایران چرخش یافت. «هنگامی که شاه‌عباس به شاهی رسید، عده قزلباشان شصت هزار نفر بود که وی آن را به سی هزار نفر کاهش داد». و برای به هم زدن معادله قدرت و سرکوب آزادانه سرداران ملی و محلی: «با مشورت برادران شرلی نیرویی مرکب از ده‌هزارساله نظام، و دوازده هزار پیاده‌نظام از افراد گرجی و ارمنی تأسیس نمود... و فرماندهی آن را خود به عهده گرفت. عده آن‌ها تا هنگام مرگ شاه‌عباس به یک‌صد هزار رسید (او در اجرای فرمان استعمار انگلیس تا آنجا رفت که خود شاهنشاه ایران فرماندهی یک شاخه نوین‌یاد متشکل از اسرا، خارجی‌ان، و مهاجرین را به عهده گرفت تا در ترازوی معادلات قدرت، بتواند قزلباشان را تحقیر کرده و غیرخودی نشان بدهد. شرم‌آور اینکه الله‌وردی خان ارمنی را به سپه‌سالار ایران، یعنی فرماندهی مستقیم خود، منصوب کرد)

انجام چنین مأموریتی با فراغ بال در قلب آذربایجان (تبریز-اردبیل- قزوین) عملی نبود. وقتی الله‌وردی خان به حکومت فارس منصوب شد، دو مأموریت داشت؛ اول سرکوب افشارهای جنوب گندوزلوه‌ها (خوزستان، لرستان، فارس، کرمان) و انتقال آرامنه گرجستانی به سرزمین‌های آن‌ها، و بهسازی اصفهان برای پایتختی ایران، که هر دو به‌خوبی عملی شد، و خوب می‌دانیم که از سال یک هزار قمری تا به امروز، اصفهان همان‌گونه که نیت بود، به مرکز توسعه تفکر شعوبی، و تورک و اسلام‌ستیزی تبدیل گردید، و امروز با حکومت انگلیسی حسن روحانی به اوج خود رسیده است.

شاه‌عباس در سال ۱۰۰۶ قمری پایتختش را از قزوین به اصفهان که آن را به شکل یکی از زیباترین شهرهای جهان بازسازی و دگرگون نموده بود، منتقل کرد. «این شهر زیبا غالباً مورد بازدید سفرای اروپایی، تجار خواهان امتیازات تجاری، مبلغین کاتولیک خواهان مجوز افتتاح صومعه و فعالیت تبلیغی، سیاحانی چون برادران شرلی و مسافرینی چون پیتر دولا واله قرار می‌گرفت».

تمام کتب تاریخ و گزارشات موجود، از ترقی و تعالی یک زرگر اسیر ارمنی در دربار شاه‌عباس که امء القرا و مروج شیعه اثنی عشری بود تا دومین مقام مملکت بدان سرعت ابراز شگفتی کرده، و مات و مسحور، یا هدفمند و مأمور از کنار آن رد شده‌اند: الله‌وردی بیگ، مدارج ترقی را شتابان طی کرد و الله‌وردی خان اوندیلادزه، ارمنی گرجستانی فرمانروای فارس، سپه‌سالار ایران، و بازوی سرکوب شاه‌عباس گردید، و زمینه را برای یکی دیگر از مأموریت‌های استعمار مهیا کرد.

«از سوی دیگر عثمانیان به خاطر جنگ‌هایشان با خاندان هابسبورگ و شورش‌های جلالی در آناتولی

مواجه با مشکلات فراوان بودند، و از هر سو زمینه برای اقدام شاه‌عباس مناسب می‌نمود» (ویکی‌پدیا) می‌بینید که چگونه آب از لب‌لوجه یکی از بازوان معاصر اختاپوس شعوبی سرازیر می‌شود؟) اقدام شاه‌عباس را باید به ایجاد نفاق و جدال در دنیای اسلام، معارضه بزرگ‌ترین ممالک اسلامی با همدیگر، برادرکشی دو امپراتوری تورک، و توزیع قدرت نظامی عثمانی و تضعیف آن در جبهه‌های غرب ترجمه کرد. عثمانی که در آن ایام به‌عنوان یک امپراتوری تورک اسلامی، خواب از دیدگان غرب استعمارگر و متجاوز سلب، و قسمت اعظم دنیای آن روز را مغرورانه از «کنستانتینوپولیس» اداره می‌کرد، لذا از هر جهت به خار چشم استعمار غرب و مسیحیت اسلام‌ستیز (صلیبیون) تبدیل شده، و خواب راحت از چشمان مضطرب و نگران آنان ربوده بود.

■ نگاهی دوباره به شاه‌عباس سلطنت و خصائل اخلاقی شاه‌عباس

نگارنده توضیح کوتاهی درباره شاه‌عباس را ضروری می‌دانم زیرا تا دلایل واقعی احراز عنوان فریبنده «کبیر»، و شرایط احراز آن را ندانیم، از درک صحیح و قضاوت منطقی درباره آن عاجز خواهیم بود. شاه‌عباس عامل و پایه‌گذار انتقال قدرت و حکومت و حاکمیت، از تورکان ایران به اقلیت تاجیک شد. لذا اندکی توضیح درباره او هر چند هم موجب اطاله مطلب باشد، ولی برای درک و استنتاج واقعیات، برای آن‌هایی که منطق‌آسناد، آمار، و ارقام را قبول دارند ضروری خواهد بود، و فرصت بیشتری به معاندین مستاصل و بی‌منطق خواهد داد که بیشتر «شراب‌پاشی» کنند. بازخوانی تاریخ، بازنگری تحلیلی به حوادث، اشخاص و اعمال آن‌ها را الزام‌آور می‌کند و الا جز نشخواری مرسوم از تلقینات گذشته، و رونویسی لایعقل، با تغییر جمله‌بندی از وقایع گذشته، با نام نویسنده‌ای جدید، چیزی نخواهد بود.

ایران کشوری است که به دلایل عدیده، مردمی به بار می‌آورد، که محصول تحمیلات و تلقینات جامعه هستند. البته نمی‌توان منکر تعلیمات و تحمیلات تمام جوامع دنیا در افراد آن بود ولی مال ما فرق می‌کند. یک مسلمان ایرانی بنا به تعلیمات دینی، از روز تولد که در گوشش «لا اله الا الله» می‌خوانند، در طول عمر خود نیز هر روز باید ۱۷ بار همان را تکرار کند، و بعد از نهادن در قبر نیز، با زمزمه «لا اله الا الله» خاک‌سپاری می‌شود. می‌توان حدس زد که بقول سعدی «تلقین و تکرار» اساس فلسفه آموزش انسان، بخصوص اسلام است. ما تورک‌ها می‌گوئیم «کور توتدوغون بوراخماز».

بدیهی است آنچه با تلقین و تعبد، و بدون تعقل و استدلال، به ما می‌آموزند، بسته به ماهیت مطلب می‌تواند معقول و مطلوب، و یا مدموم و مسموم باشد. اینجا، آگاهی و نیت آموزنده و تلقین دهنده، تنها فاکتور تعیین‌کننده است. من معلم بودم، هستم و خواهم بود. و این درد را چه آنجا که در ایران چالش پاک‌سازی آثار این تلقینات خانواده‌ها را با محصلینم داشته‌ام، چه اینجا که باید با هزار و یک دلیل و استدلال، مطلبی را به همکاران، هم‌زمان، و هم‌صحبانم بقبولانم به‌خوبی احساس می‌کنم.

شما در ایران از یک کودک ده‌ساله بپرسید که بزرگ‌ترین شاعر ایرانی کیست؟ مثلاً پنج شاعر را نام

می‌برد بدون اینکه سه بیت از اشعار یکی از آن‌ها را خوانده باشد، کودک دوم هم همان پنج اسم را شاید کمی پس‌وپیش، و بعدی هم بر آن منوال تکرار کنند. متأسفانه آگاهی و قضاوت هم، مانند دین و مذهب، جاجیم پاره و سماور کهنه، حب و بغض اطرافیان، از والدین، محیط، و جامعه برایمان به ارث می‌رسد.

اگر به مثال تورکی فوق برگردیم، آشکار است که آنچه ما با جان‌ودل از آن نگهداری می‌کنیم، بسته به اینکه آنچه را که گرفته‌ایم، به دست که؟ چرا؟ و با چه نیتی؟ در دستمان نهاده شده است، نگه‌داشتنی است یا دوراندختنی؟، فرق نمی‌کند. تا چشم‌باز کرده‌ایم، بما گفته‌اند: کوروش کبیر، شاه‌عباس کبیر، و رضاشاه کبیر. «که؟، چرا؟، و با چه نیتی؟»

برای آن‌هایی که خردهای آگاهی ملی و تاریخی دارند، و از تقابل و تضاد ملیتی در ایران افزون بر سه قرن اخیر باخبر هستند، نخستین شگفتی این است که چه عجب نام یک پادشاه تورک، در بین این شاهان آغازین و پایانی فارس، آن‌هم نه انیران، نه تورک تبار، نه غیر ایرانی، نه مغول زاده، نه غلام‌زاده، نه غارتگر، نه یاجوج و مأجوج، بلکه «کبیر» ذکر می‌شود! این فقط دو دلیل می‌تواند داشته باشد، خوش‌بینانه، و واقع‌بینانه. نگاه خوش‌بینانه آن است که اعطاکنندگان این القاب، صاحب نظرانی عادل بودند و بین تورک و هندو، یا تورک و تاجیک، فرقی نمی‌نهادند.

اما برای درکی واقع‌بینانه از این انتخاب، بنده در این کتاب می‌توانم خواننده را به‌مرور مجدد تاریخ گندوزلوه‌ها خوزستان در زمان شاه‌عباس دعوت کنم. و بعد از دقت در آن مبحث، توجه به اعمال و نیت شاه‌عباس، آن‌هم فقط با شاخه‌ای محدود (شاخه منصور بیگ)، از یک طایفه کوچک (گوندولو) از یک ایل (افشار) از ده‌ها ایل تورک و قزلباش، آن‌هم در یک محدوده جغرافیائی کوچک (کهگیلویه)، این سؤال را در ذهن ما مطرح می‌کند که چرا این آدم را با عنوان کبیر ملقب کرده‌اند!

اول باید ببینیم شاه‌عباس، در زیر لفافه عباراتی نظیر پادشاهی عادل، فاتح بندر گمبرون (در اصل گن بورون)، سلطان قزلباشان، ناجی قفقاز، و رقیب عثمانی، چه نوع انسانی بوده، و چه اعمالی داشته، و چرا، آن اعمال را می‌خواهند با این عناوین، مستتر کنند؟ شخصیت شاه‌عباس را باید از چند جنبه بازنگری کرد:

۱. روانی
۲. خانوادگی
۳. اخلاقی و ناموسی
۴. شعور و آگاهی
۵. مصالح کشوری و مطامع حفظ قدرت
۶. دلایل انتقال پایتخت به اصفهان
۷. نیت تضعیف قشون قزلباشان، و ایجاد «قوللار اردوسی».

مندرجات زیر هیچ‌کدام تحقیق و یافته‌های این‌جانب نیست که تعبیر بر پرونده‌سازی گردد. همه باز نویس تحلیلی، و تکرار نوشته‌های خودی‌هایشان است که به کبیری شاه‌عباس معتقدند.

۱. خصائل روانی شاه‌عباس

توجه و دقت در تاریخ زندگی شاه‌عباس نشان می‌دهد که از اوان کودکی، حوادث محیط او، رشد در غربت، و دوری از خانواده و دربار، احساس تهدید و بی‌اعتمادی، او را از نظر عاطفی و روانی، موجودی بیمارگونه، روان‌پریش، بی‌اعتماد، و خودگر بار آورده بود.

پدرش سلطان خدابنده و برادران شاه‌عباس، پدرش را که با دست خود، تاج سلطنتی را از سر خویش برداشته، و به سر او گذاشته بود، قریب ده سال در قلعه ورامین محبوس کرد. این کافی نبود که دستور داد چشمان پدر بی‌گناه و حامی خودش را، در زندان کور کردند.

این قابل فهم است که پادشاهی تازه به قدرت رسیده، از رقیبان احتمالی نگران باشد. همان گونه که زندانی کردن برادرش ابوطالب میرزا را، بر او خرده نمی‌گیریم، هرچند فرمان کور کردن او و برادر دیگرش طهماسب میرزا، ضرورتی نداشته است. ولی تبعید، حبس و کور کردن چشمان پدر، آن هم پدری که از دوسالگی او را والی و فرمانروای هرات کرده، و به محض رشد قانونی، شخصا کناره‌گیری، و به دست خود تاج شاهی بر سر فرزند خود می‌گذارد، جز بیماری روانی، عدم تعادل روحی، و خودپرستی بی‌شرمانه، تعبیری ندارد.

مرشد قلی خان استاجلو

شاه‌عباس از دوسالگی به سمت والی هرات منصوب، و به دلیل صغر سن، یکی از معتمدین شاخص دربار صفوی، بنام مرشد قلی خان استاجلو را نیز برای سرپرستی و تربیت او تا بلوغ سنی و قانونی، تعیین نموده بودند. او بود که بنام عباس میرزا ولایت هرات را در آن ناحیه پرماجرا به‌خوبی اداره کرده بود. او بود که عباس میرزا را در سن ۱۶ سالگی با خود به قزوین برده و حمایت امرای قزلباش را برای سلطنت او، در برابر ده‌ها شاهزاده محلی، جلب کرده بود.

عباس میرزا بعد از نیل به سلطنت، و بلوغ سنی، اولین فرمانی که صادر کرد فرمان قتل له‌له و مربی صدیق شانزده‌ساله خویش مرشد قلی خان استاجلو بود.

قتل مرشد قلی خان از آن نظر اتفاق افتاد و از آن سبب برای تحلیل و بازخوانی تاریخ مهم است که این قتل با وسوسه «الله‌وردی ارمنی، زرگر دربار قزوین» اتفاق افتاد. آن روز در تاریخ تورکان ایران و ایلات قزلباشان، تاریک‌ترین روز، و سرآغاز ورود استعمار انگلیس و رشد شعوبیه (فاز دوم) در دربار ایران هست. طبیعی است اگر تاریخ‌نویسان هدفمند به شکرانه چنان اتفاقی، نخواهند مسائل را به هم پیوند بدهند، و یا سعی در کتمان ارتباط حوادث بکنند، و حتی آن را تحکیم مبانی حکومت جلوه بدهند. اما اجازه بدهید بنده، صحنه تاریخی آن روز را به اختصار باز پردازی بکنم.

الله‌وردی خان Ündiladze اوندیلادز، یکی از اسرای گرجستانی بود که شاه‌طهماسب آن‌ها را به ایران کوچ داده بود. اوندیلادزه یکی از ارامنه پیرو کلیسای ارتدکس گریگوری مقدس در گرجستان بود. او هم مانند اغلب اسرا، بدون میل خود مسلمان شد، نام الله‌وردی بر خود نهاد، و در دربار طهماسب به سمت زرگر شاگردی مشغول گردید. الله‌وردی با اشتغال در دربار و پرداختن به امور تزییناتی دختران و بانوان دربار، با حمایت پری خان خانم - دختر سوگلی و عزیز شاه‌طهماسب - به تدریج مقبولیت یافته

و معروف شده بود به حدی که در زمان شاه‌عباس به سمت زرگرباشی دربار قزوین رسیده بود(ضمناً در قشون غلامان نیز گهگاه اشتغالاتی می‌داشت؛ مانند حفاظت از کالسکه خلیل خان گندوزلو در سفر محرمانه‌اش به کهگیلویه در واقعه قلندر). به طوری که بعد از مطالعه دقیق بخش گندوزلوه‌ها روشن خواهد شد، پری خان خانم، قلندر(شاه اسماعیل دوم-دروغین)، الله‌وردی خان، و شخص شاه‌عباس اول هر چهار نفر، پاهای اختاپوسی بودند که در دربار صفوی رشد می‌کردند و کله این اختاپوس در هندوستان، جامعه زرتشتیان هند، و زیر چتر حمایت انگلیس بود.

تاریخ نویسان سه قرن اخیر، و خاصه مثلاً محققین معاصر آریا مدار که اغلب با صحنه‌سازی، جعل و تزویر، و جیغ‌داد، کتمان حقایق کرده‌اند، چون نیت و مأموریت تاریخ‌سازی را به کمال داشته‌اند، ولی فاقد شعور کافی برای مسخ تمام حقایق و استتار تمام واقعیت‌ها بوده‌اند، لذا در جای‌جای حوادث، سرنخ‌هایی وا داده‌اند که با نگاهی دقیق و حضور ذهنی شامل و جامع، می‌توان آن سرنخ‌ها را جست، به هم پیوند داد، و جعلیات را از رخ حوادث زدود و به کنه واقعیات و شبکه ارتباطات مسائل پی برد. به عبارتی، با دقت و توجه و البته اطلاعات جامع و کامل، و نگرشی موشکافانه، شعارها را کنار زد و به حقایق دست‌یافت، و آن‌ها را با تحلیلی دقیق ارائه داد.

به پاره‌ای از تقریرات ویکی پدیا، شاخه‌ای دیگر از مأمورین شعوبی، یا اقللاً با نیت شعوبی، (که عیناً منتقل کرده‌ام) درباره‌ی الله‌وردی خان دقت کنیم:

«نخستین بار از وی توسط اسکندر بیگ منشی سخن به میان می‌آید. هنگامی که شاه‌عباس تصمیم به قتل مرشد قلی خان استاجلو که وکیل وی بود گرفت، عالم‌آرا از او به‌عنوان الله‌وردی بیگ زرگرباشی نام می‌برد. شاه‌عباس توسط سرداران نزدیک خود همچون امت بیگ قراسارلو، قراحسن چاوشلو، محمدبیگ، میرزا محمد و الله‌وردی بیگ نقشه قتل مرشد قلی خان استاجلو را... اجرا نمود. پس از اجرای نقشه قتل، همان شب عاملین قتل به مقامات بالایی رسیدند. از جمله «الله‌وردی بیگ زرگرباشی به رتبه امارت سرفراز گشته لقب سلطانی یافت و الکای جریادقان (تیولات ناحیه گلپایگان) و محولات به او شفقت شد» دیگران نیز به مقامات بالایی رسیدند».

با توجه به اینکه قتل مرشد قلی خان استاجلو در سال دوم جلوس شاه‌عباس (۹۹۷ ق) روی داده و برای نخستین بار از الله‌وردی با منصب زرگرباشی یاد شده است، محتمل است در اواخر سلطنت محمد خدابنده، یا آغاز سلطنت شاه‌عباس، بدین منصب رسیده باشد.

«از این زمان به بعد الله‌وردی بیگ، مدارج ترقی را شتابان طی کرد. در سال ۱۰۰۱ قمری، وی در دو مأموریت مهم شرکت جست».

یک سطر می‌نویسم و می‌گذریم. از اسیر ارمنی که در عرض سی‌ودو سال شغل زرگری به سمت «زرگرباشی» ترقی یافته بود (که آن‌هم با توصیه و حمایت پری خان خانم و عنایت پدرش اتفاق افتاده بود)، این زرگرباشی ناگهان در بین چهار نفر سرداران معدود، محدود، و معتمد شاه‌عباس ظاهر می‌شود. صالح‌ترین فرد دربار صفوی را که تولید ولیعهد، و ولایت هرات را شانزده سال بر عهده داشت، می‌کشد، «دیگران هم به مقامات بالایی» می‌رسند، ولی او کسی که غیر از زرگری کاری بلد نبوده و سابقه‌ای نداشته، رتبه امارت می‌گیرد! امیری شغلی مهم، و آن‌هم فرماندهی نظامی است.

برای احراز این مقام سال‌ها آموزش، نبرد در میادین جنگ، جانبازی و رهبری نظامی می‌خواهد. ولی او شبانه به پاداش یکی از کثیف‌ترین قتل‌های تاریخ، مقام فرماندهی نظامی می‌گیرد. ولی این کافی نبوده، بدون تجربه و سابقه حکومتی و سیاسی، شبانه حکومت گلپایگان به او محول می‌شود، و آن‌هم کافی نیست، لقب «سلطان» هم دریافت می‌کند، و تمام تیول‌ات ناحیه گلپایگان به او واگذار می‌شود. می‌دانم بی‌آبرویان جاعل، بر من انگ تئوری توطئه خواهند زد. ولی این از دیدگاه ملی تورکان ایران، بزرگ‌ترین، سرنوشت‌سازترین، و مخرب‌ترین توطئه شعوبیان در تاریخ ایران است.

می‌گویند هیچ‌کسی بهتر از خود آدم، شخصیت ذاتی خود را نمی‌تواند توصیف کند. لذا اجازه بدهید این مبحث را با جمله‌ای معروف از خود شاه‌عباس کبیر - که در برگ ۳۶۴ کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران طاهری که از برگ ۲۸۸ جلد اول کتاب کشیشان کرملی نقل کرده است - خاتمه دهیم: «اگر یک‌صد پسر می‌داشتم حاضر بودم همه را بکشم تا مگر بدون حریف فقط یک روز سلطنت کنم».

می‌گویند کسی که با مادر خود زنا کند، به دیگران چه‌ها کند. لذا، در باره شخصیت روانی شاه‌عباس به کار او با پدر و قیم و برادران و صد پسر احتمالی‌اش اکتفا، می‌کنیم.

۲. خصائل خانوادگی شاه‌عباس

همان‌طور که درباره شخصیت روانی او گفتیم که، چگونه پدر، مرشد-مربی، و برادران خود را کور کرد، به حبس انداخت و کشت، درباره شخصیت خانوادگی شاه‌عباس، بازهم چند نکته از سرنوشت پسرانش ذکر می‌کنیم:

محمدباقر صفی میرزا - فرزند ارشد شاه‌عباس بود که به فرمان پدر در رشت به قتل رسید و در مسجد صفی در همان شهر مدفون شد. مردم به دلیل اینکه این، قتل ناجوانمردانه یک شاهزاده بی‌گناه «صفی میرزا» بوده، مسجد صفی رشت را «شهیدیه» هم می‌نامد.

محمدرضا میرزا خدابنده - سلطان محمد میرزا سومین پسر شاه‌عباس است که در شنبه دهم شعبان ۱۰۰۶ هجری از زنی گرجی به دنیا آمد. دو سال قبل از این تاریخ پدر شاه‌عباس (محمد خدابنده) در گذشته بود به همین خاطر نام پدرش را بر پسر گذاشت.

او در ۲۲ سالگی اندامی ورزیده، مردانه و با تکبر داشت و همیشه به فرمان پدرش عمل می‌کرد تا از سرنوشت شوم برادرش امان یابد، ولی شاه‌عباس به‌هرحال فرمان داد که چشمان او را نیز کور کنند.

امام‌قلی میرزا - دُن گارسیا، سفیر اسپانیا، که در سال ۱۰۲۸ هجری این شاهزاده را دیده می‌نویسد: امام قلی میرزا پسر شاه، بسیار مؤدب و نجیب است. چهره‌ای زیبا و سفید دارد.

شاه‌عباس پس از مرگ دو فرزندش و کشتن و کور کردن فرزندان بزرگش، امام قلی میرزا را به ولیعهدی برگزید. همچنین پسر بزرگ صفی میرزا را نیز کور کرد تا کسی مدعی جانشینی او نباشد. شاهزاده تا سال ۱۰۳۶ هجری موردعلاقه پدر بود ولی در این سال شاه‌عباس هنگامی که در سلطنت بود دستور داد این پسر را نیز کور کنند. دلیل این کار را هیچ‌کدام از مورخان آن دوران ننوشته‌اند. شاهزاده کاملاً کور نشد و اندکی از بینایی برخوردار بود. سپس شاه‌عباس او را در قلعه الموت زندانی کرد.

این شمه از جنایات شاه‌عباس کبیر درباره خانواده خود بود.

ما در دختری را که از کودکی برای پسرش صفی میرزا نامزد بود، تصاحب کرد و گفت: گویا شاهزاده او را دوست ندارد. زن برادرش حمزه میرزا را به نکاح خود درآورد.

۳. خصائل اخلاقی شاه‌عباس

ما در تاریخ خوانده‌ایم و تاریخ نویسان عهد پهلوی به‌حق نوشته‌اند که مثلاً فتح‌علی شاه قاجار پادشاهی زن‌باره و عیاش بود، ولی با زرنگی و سکوت مطلق از کنار شاه‌عباس رد می‌شوند. تعداد زنان شاه‌عباس افزون بر پانصد بود (نمی‌دانم عروس آینده‌اش نامزد صفی میرزا، و همسر برادرش حمزه میرزا هم، داخل این رقم حساب شده‌اند یا نه). بنا به روایت تاریخ عباسی، او حاکمان خود را آن‌چنان به کشف، جمع‌آوری و ارسال دختران خوب‌روی مناطق امپراتوری وادار می‌کرد که گاهی موجب عصیان‌های محلی می‌شد. (این خصیلت انسان را به یاد جمع‌آوری دختران و زنان خوب‌رو در دوران ساسانیان برای تجاوز کاهنان معبد به‌عنوان خدمت به اهورامزدا می‌اندازد). تاریخ‌نویسانی که از دلایل علاقه افراطی شاه را به اقامت در اصفهان، وجود دختران ارمنی و گرجی می‌دانند، که شاه‌عباس ده‌ها هزار خانوار آن‌ها را از قفقاز به اصفهان کوچانده، ارامنه را در جلفا جا داده و گرجیان را هم در خوزستان، سرزمین گندوزلوه‌های افشار جابجا کرده بود. می‌دانیم که این جابجایی، با هزاران حيله و سه بار سرکوب بی‌دلیل، ولی خونین افشاریان اتفاق افتاده بود.

وقتی شاه‌عباس این «کلب آستان علی»، سراغ دختری زیبا را در اکناف ولایت می‌گرفت امرای خود را برای آوردن او به دربار مأمور می‌کرد. معروف‌ترین آن‌ها احضار شاهزاده گرجی به همراه فرهاد خان قارامان بود.

نگارنده در چندین کتاب تاریخ درباره او خوانده‌ام که در تمام مدت عمر خود با هیچ زنی بیشتر از یک‌بار هم‌بستر نشده بود.

۴. خصائل و شعور ملی شاه‌عباس

مرشد قلی خان استاجلو، از رجال بود که به جدال تورک و تاجیک و دسیسه‌هایی که امروز از آن‌ها به‌عنوان شعوبی نام می‌بریم آگاهی داشت و تمام سعی خود را در مهار نفرت بی‌حدی که عباس میرزا از تورکان، خاصه قزلباش‌ها، داشت به کار می‌بست. همین تضادها، که در طی شانزده سال قیمومیت او از عباس میرزا، در دل کینه‌توز و عقده‌ای شاهزاده جوان انباشته شده بود، موجب شد که به‌محض رسیدن به سن بلوغ عرفی، و استقلال حقوقی، فرمان قتل او را به دست الله‌وردی خان ارمنی صادر کرد.

عباس میرزا از حوادثی که در اوآن کودکی و نوجوانی در دوروبر او می‌گذشت، یا اخبار آن از قزوین به گوش او در هرات می‌رسید، تعادل روحی و روانی او را به هم زده و نفرت عجیبی از مجریان آن حوادث که طبعاً از امرای قزلباش بودند پیدا کرده بود. این زمینه نفرت در روان این نوجوان عاصی، دوری و انزوای او از دربار، و امکان دسترسی آسان تاجیکان و عوامل شعوبی به او، زمینه را برای بهره

برادری دشمنان قزلباش و تورک ستیزان آماده کرده بود، و به محض ورود وی به قزوین، و جلوس به تخت پادشاهی، مورد بهره‌برداری مشخص‌ترین چهره ضد تورک دربار صفوی - یعنی الله‌وردی خان ارمنی - قرار گرفت.

تصویر موجز و مجملی از اعمال تورک ستیزانه شاه‌عباس، به هم زدن تعادل و تعامل تورک و تاجیک (بعد از امپراتوری آق قویونلوها، نفوذ تاجیکان و عوامل ضد تورک شعوبی در دربار صفوی نضج گرفته بود)، و زمینه‌سازی انتقال قدرت از بازوی تورک حکومت و حاکمیت، به عمال شعوبیان (تاجیکان) را، در بخش گندوزلوه‌ها ملاحظه خواهید فرمود.

۵. خصلت مراعات مصالح کشوری و مطامع حفظ قدرت

خطای تاریخی و مشخص شاه‌عباس، تسلیم و گردن نهادن او به دسیسه‌ها و پروژه هائی بود که با عاملیت، و به دست الله‌وردی خان انجام شد، که هرکدام تبعات و عوارض سرنوشت‌ساز برای تورکان ایران و جهان، استقلال ملی و سیاسی ایران، مصالح منطقه، و دنیای اسلام داشت. این پروژه‌ها را که ملقمه ای از استعمار غرب، مصالح صلیبیون، نفوذ شعوبیان، اقتدار جویی تاجیکان، سرکوب تورکان ایران بود، می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

- ۵,۱ - تضعیف قشون قزلباش و توسعه نامتعارف «قوللاردوسی» (قشون غلامان)؛
- ۵,۲ - قبول برداران شرلی و بسط نفوذ آن‌ها در امورات کشوری و لشکری و قبول استعمار؛
- ۵,۳ - انتصاب مهم‌ترین عامل شعوبی به سمت سپهسالاری؛
- ۵,۴ - انتقال پایتخت به اصفهان؛

۵,۱ - تضعیف قشون قزلباش و توسعه قوللار اردوسی

به طوری که در جای‌جای این کتاب گفته‌ایم، تشکیل اردوی غلامان در زمان شاه‌طهماسب آغاز شد. ولی از آنجائی که سیستم سیاسی - نظامی آن روز فاقد ساختار ضداطلاعاتی بود، به جای ایجاد توازن موردنظر، تدریجاً به غده چرکین استعمار و شعوبی بدل شد، و عامل اجرائی - نظامی شعوبیان هند گردید.

نیت شاه‌طهماسب، تشکیل نیروی سومی بود که بتواند بعضی اقدامات را خارج از حیطه عملکرد منازعات تورک و تاجیک، و به قول دولت‌مداران امروزی «فرا حزبی» انجام دهد. این کار مثل تمام کارهای ایران، تقلیدی بود از ساختار «ینی چری - یتنی چئری» های عثمانی که مردان اسیر جوان را که قبول اسلام می‌کردند در آن قشون جا می‌دادند. آن‌ها را در برابر چشم، و تحت کنترل نگه می‌داشتند، در انتظامات و حفاظت دربار به کار می‌گرفتند و فقط در جنگ‌ها به همراه می‌بردند. این، در نفس عمل، اندیشه خوبی بود. ولی فرصت طلائی استعمار غرب، مصالح صلیبیون شکست‌خورده از عثمانی، زردشتیان فراری به هند، و شبکه شعوبیان بعد از سکوت سنگین دوران مغول و ایلخانان، که با آغاز سلسله ایرانی به‌دست آمده بود، فراتر از تدابیر و امکانات امنیتی، و نکته‌سنجی جنگندگان مغرور

قزلباش، و حتی نیت زمامداران و شاهان صفوی، از طهماسب و اسماعیل دوم و خدابنده بود. افزون بر تمام این‌ها، زمینه روانی شاه‌عباس شرایط را برای رشد سریع این غده سرطانی، و گستاخی آشکار آن، کاملاً مهیا کرد.

اولین عملیات مشخص و مندرج این قشون (قشون غلامان)، در زمان سلطان محمد خدابنده، اتفاق افتاده بود، و آن قتل خلیل خان گندوزلو و پسرش در سر راه خوزستان در ماجرای شاه اسماعیل دروغین (ملقب به قلندر) بود. این قتل عکس‌العملی بود که شعوبیان در عکس‌العمل و انتقام به قتل پری خان خانم - که کوتاهی پیش به دست خلیل خان اتفاق افتاده بود - انجام دادند. این نخستین عملیات آشکاری بود که بعد از انتقال الله‌وردی خان زرگر به منصبی در اردوی غلامان اتفاق افتاده بود. گفتیم که شاه‌عباس الله‌وردی خان را مأمور قتل مربی و قیم سابق خود مرشد قلی خان استاجلو نمود، و سپس او را به سمت «قوللر آغاسی» یعنی رئیس غلامان (منظور فرماندهی کل قشون غلامان است) منصوب کرد. «شاه‌عباس از لحظه به دست گرفتن قدرت، فهمید که باید اقتدارش را بر قزلباشان اعمال کند؛ ولی قزلباشان همچنان بدنه استحکام نظامی دولت صفوی بودند، اگر او تضعیفشان می‌کرد، دولت را تحلیل می‌برد. راه‌حل او تشکیل یک ارتش منظم نوین متشکل از استخدام‌شدگان از رده‌های غلامان خاصه شریفه (غلامان شاه) بود. این غلامان مسیحیان گرجی، ارمنی و چرکسی بودند که در لشکرکشی‌های صفوی به قفقاز، و تورکستان - ازبکستان، اسیر شده (شمار اندکی از اشراف گرجی داوطلبانه! به سپاه صفوی پیوسته بودند)، به اسلام گرویده! و در دربار و دولت برای خدمت تربیت شده بودند».

«غلام (الله‌وردی گرجی) موافقت کرد در ترور مرشد علی‌قلی خان استاجلو شرکت جوید؛ و با این کار نخستین گام را در راه تبدیل شدن به قوی‌ترین مرد در حکومت صفوی پس از شاه برداشت. ایجاد سپاه غلامان، در کوتاه‌مدت راه‌حل مؤثری برای مشکل شاه بود. در بلندمدت، منشأ ضعف حکومت از آب درآمد، زیرا غلامان در تحلیل نهایی، از کیفیت‌های جنگی قزلباشان برخوردار نبودند.»

«شاه، شمار تعداد بیشتری از ولایات ممالک را به اراضی خاصه تبدیل کرد... تا پایان حکومت شاه‌عباس، غلامان حدود یک‌پنجم مناصب عالی اداری را اشغال کرده بودند. دارندگان دو تا از این مناصب قوللر آقاسی (فرمانده سپاه غلامان) و تفنگچی آقاسی (فرمانده سپاه تفنگداران) در بین شش مقام بالای حکومتی بودند».

چند نکته را باید در بین عبارات این نوشته، که در ویکی‌پدیا (بزرگ‌ترین مرکز باستان‌گرایی، تورک‌ستیزی و تحریف حقایق است) درباره خدمات شاه‌عباس است، می‌توان درک کرد.

شاه درحالی که کشورش در جنگ مستمر با عثمانی بود، و بلادی از مملکت در اختیار دشمن قرار داشت، و قزلباشان که بدنه استحکام نظامی دولت صفوی بودند و در مرزها در جنگ و دفاع از مملکت بودند، برای رضایت دل الله‌وردی خان، قبل از هر چیز به فکر ارباب فرماندهان خود بود. قلم‌به‌دستان اجیر، رخنه استعمار را، صرفاً به امید اینکه در غایت به ضرر تورکان ایران و خصوصاً قزلباشان تمام خواهد شد، با چه سهولت، و خوش‌بینی تعبیر می‌کنند: شمار اندکی از اشراف گرجی اسلام آورده، و داوطلبانه به سپاه صفوی پیوسته بودند.

آن ارتش منظم نوینی که توصیف می‌کند دو سطر بعد می‌گوید: «ایجاد سپاه غلامان، که در کوتاه‌مدت راه‌حل مؤثری برای مشکل شاه بود، در بلندمدت، منشأ ضعف حکومت از آب درآمد، زیرا غلامان در تحلیل نهایی، از کیفیت‌های جنگی قزلباشان برخوردار نبودند» (صحت خواب، مروجین حمایت از این شاخه نظامی، و داوطلبان آن قشون هم، مگر نیت دفاع از ایران، یا جان‌فشانی داشتند؟ تضعیف قزلباشان، تزلزل حکومت، نفاق دردبار، و صحنه‌آرایی برای فتنه ضد ایرانی، ضد تورکی نظیر اشرف و محمود افغان تنها مأموریت آن‌ها بود).

از معدود ارامنه و گرجی که در اردوی غلامان بودند بیست درصد مناصب عالی مملکت را اشغال کرده بودند و از شش پست بالای ملک دو پست (یک‌سوم) قطعاً در اختیار آنان بود. با گسترش نفوذ ارامنه، و دشمنان و دشمن زادگان گرجی در بدنه حکومت و مشاغل راحت و مرفه، در حالی که قزلباشان در مرزهای ایران، برادران مسلمان تورک خود را می‌کشتند، و یا به دست برادران مسلمان تورک خود شهید می‌شدند، از افتخاراتی که به شاه‌عباس نسبت می‌دهند این است که: «هنگامی که شاه‌عباس به شاهی رسید عده قزلباشان شصت هزار نفر بود که وی آن را به سی هزار نفر کاهش داد».

۵,۲- قبول برادران شرلی - بسط نفوذ آن‌ها در امورات کشوری، لشکری و قبول استعمار

با آغاز سلطنت شاه اسماعیل، حضور مجدد دین و مذهب که از زمان سقوط حکومت طبقاتی-مذهبی ساسانیان از دیوان امپراتوران سلاطین کنار رفته بود، در دربار، اجتناب‌ناپذیر بود، و شیعه‌گری راه خود را باز کرده بود. ولی نکته باریک اینجاست که قریب یک‌صد سال (دقیقاً ۹۶ سال) بعد بود که با آمدن برادران شرلی به ایران و دیدار تصادفی آنان با شاه‌عباس که مستقیماً وسیله‌الله‌وردی خان هم آهنگ شده بود، تشیع وارد سیاست دربار بوکینگهام شد و این ابزار، چندین هدف را با یک تیر زد. از نظر بین‌المللی و منطقه‌ای، شقاق و نفاق در اسلام بود که در مدت کوتاهی علمای شیعه و سنی، دو مسلمان معتقد به قرآن واحد، فتوهای مکرر دادند که قتل هر پیرو مذهب دیگر، به‌اندازه قتل هفتاد دو کافر ثواب دارد. این خود به تنهایی برای دنیای غرب و خاصه استعمار که ظهور اسلام را بزرگ‌ترین حادثه تاریخ بشر می‌داند، بزرگ‌ترین موهبت و ارزان‌ترین دیپلماسی بود. از نظر داخلی، در ایران، تورکان رشد تاجیکان را بر نمی‌تابیدند، و تاجیکان جرات و جسارت سلطه بر تورکان را نداشتند و آن را غیرممکن می‌دانستند. آن‌ها، تازه از سرودن اشعاری نظیر: نه کرسی فلک، نهد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند (ظهِیر فاریابی) آسوده شده بودند، و جز توطئه‌های پراکنده، و دسیسه‌های جسته‌وگریخته، آن توان روحی، و امکان عملی لازم را برای مصافِ رودررو، با تورکان قزلباش نداشتند.

کاخ بوکینگهام، نسخه شیعه دوازده‌امامی فارسی را چون زنجیری به دست شاه‌عباس داد، و او را درحالی که مهمان امور مملکت را به‌الله‌وردی خان، بانی این موفقیت سپرده بود، مشغول نوحه‌خوانی، سینه‌زنی، و شبیه گردانی کرد.

این اقدام کوچک انگلیس به دست الله‌وردی خان، و با عاملیت شاه‌عباس، نسخه بزرگ‌ترین حادثه تاریخ بشر (یعنی ظهور اسلام و تبعات و خطرات آن) را برای دنیای استعمار غرب پیچید، و تا دنیا باقی است ممالک منطقه را مستعد و آبدستن حوادثی کرد که امروز عوارض، و تالی فاسد آن را در تمام کشورهای اسلامی می‌بینیم و خواهیم دید.

این مطلب موضوع بحث ما نیست، ولی بدون استنباط درست و واقعی از این مسائل، درک علل حوادث موضوع موردنظر ما، اساسی نخواهد بود.

استاد مهران بهارلی در این زمینه تحقیقات بسیار ارزنده‌ای دارند. من قسمتی از نوشته اخیر ایشان را عیناً نقل می‌کنم:

«پشت کردن خاندان صفوی به تورک‌ها و قزلباشان» نوشته مهران بهارلی

شیعه سازی قزلباش‌های علوی تورک و اهل سنت تورک و غیر تورک، آن‌هم به‌زور شمشیر، حتی طبق ارزش‌های آن دوره یکی از غیرقابل قبول‌ترین کارهای شاهان خاندان صفوی و با معیارهای امروزی یک جنایت و نوعی نسل‌کشی است. این شیعه سازی، عامل و مولفه اصلی بی‌هویت‌سازی و فارس سازی تورک‌ها و سنت سوءاستفاده از ایشان برای ایجاد واگرایی و دشمنی در جهان تورک‌یک و عالم اسلام و ضربه زدن به هر سه آن‌ها در پانصدساله اخیر بوده و اکنون نیز است. لازم است که در بررسی‌های مربوط به آن دوره، بین «طریقت صفویه»- «خاندان صفویه» از یک طرف و «قزلباشان تورک»- «دولت قزلباشیه» از طرف دیگر فرق گذارد. به بیان دیگر، چیزی مغلق و کلی به اسم «صفوی‌ها» وجود ندارد. آنچه وجود دارد «امرا و توده‌های قزلباش» و «دولت قزلباشیه» تأسیس شده توسط آن‌ها در یک طرف و «خاندان صفوی» منسوب به «طریقت صفویه» در طرف دیگر است.

تاریخ دولت قزلباشیه، به اعتباری تاریخ جنگ و جدال شاهان خاندان صفوی با تورکمانان قزلباش است. در این میان، گروهی که دارای شعور ملی تورک و یا به اصطلاح آن زمان تعصب اویماقیت و حمیت تورکمانی بود قزلباشان بودند که در مقابل شیعه شدن و تاجیک گردیدن مقاومت می‌نمودند، نه خاندان صفوی. این گروه که بر مذهب قزلباشی و اصلاً از قلمروی عثمانی بودند همواره به تورکمان بودن خود بافتخار تأکید می‌کردند و به فرهنگ تاتی-تاجیکی-فارسی بعدی به دیده‌ی تحقیر می‌نگریستند. درحالی که خاندان صفوی، عموماً دارای شعور ملی تورکی نبودند، اغلب افراد آن شیعه شده و حتی در حال تاجیک شدن بودند. آن‌ها علی‌رغم تورکمان تبار بودن اکثرشان، اصل و نسب خود را به اعراب-امامان و حتی خاندان‌های پیش اسلامی ایرانیک-پرس ربط می‌دادند (در خاندان صفوی، تراشیدن شجره‌ی جعلی عربی از زمان جنید که خود را از اولاد امام علی معرفی می‌کرد شروع شد. این شجره سازی در دوره‌ی طهماسب با انتساب دادن اصل و نسب خاندان صفوی از طرف مادر به امام چهارم و از طرف پدر به امام هفتم و ارتباط دادن خودشان به برخی احادیث به اوج خود رسید). این رفتار، می‌تواند به صورت فقدان شعور ملی تورک-تورکمانی، حتی نفی هویت تباری تورکی تعبیر شود.

مقایسه کنید با رفتار تیمور کوره‌کن، خاقان‌های ایلخانی و جلایری، جهان‌شاه قارا‌قویونلو، اوزون حسن آغ‌قویونلو، نادرشاه آوشار، و شاهان قاجار(اغلب) که برایشان قومیت تورک مهم بود و همواره بر تبار تورک و تورکمانی خود تأکید و افتخار می‌کردند. برادران شرلی هرگز کتمان نمی‌کردند که با ایرانی‌یک هدف مشترک دارند و آن دشمنی با عثمانی است. و همه می‌دانیم دشمنی با عثمانی، که با هویت تورک مسلمان با کشورهای مسیحی هم‌جوار در مصاف بود، دشمنی با اسلام و تورک هم بود. لذا در این پروژه سرکوب عنصر تورک در ایران، به‌اندازه اسلام واقعی ستیزی ارزش و ضرورت داشت. برادران شرلی در حکومت، ارتش، اقتصاد و اداره مملکت مستقیماً دخالت داشتند که از موضوع ما خارج است.»

۵,۳- انتصاب خطرناک‌ترین عامل شعوبی و استعمار به سمت سپهسالاری

نگارنده به مناسبات متعددی، از رشد سرطانی‌الله‌وردی خان این زرگر اسیر ارمنی صحبت کرده‌ام. در محاکمات جزائی وقتی دفاعیه وکیل مدافع پشتوانه محکمی ندارد و وکیل هرچه بگوید عملاً به نفع دادستانی تمام می‌شود، به شوخی می‌گویند: وکیل مدافع از ادعای دفاع می‌کند. به عبارت زیر توجه کنید:

«شاه‌عباس به‌جای منصب امیرالامرا، منصب سردار لشکر را ایجاد کرد؛ نامی که مؤید غلبه عناصر فارسی در حکومت صفوی است(که کاری بالنفسه لازم، خوب و ایرانی بود)، ولی این منصب در آغاز، به‌طور طعنه‌آمیز، و تحقیر انگیزی، بیک غلام گرجی‌الله‌وردی خان واگذار شد. بعدتر، شاه‌عباس عنوان باستانی ایرانی سپهسالار را احیا کرد تا نشانگر فرمانده کل نیروهای مسلح باشد، این بار نیز یک غلام (قارچاقای خان ارمنی) بدین سمت منصوب شد». این‌ها(انتخاب لغات و کلمات فارسی سره از تاریخ پیش از اسلام) هیچ‌کدام انتخاب شاه‌عباس نبود. او تورک ستیز بود چون از قدرت آن‌ها می‌ترسید، و کسی که برای یک روز سلطنت بی‌رقیب حاضر باشد صد فرزند خود را به دست خود بکشد، طبعاً با هر قدرتی که رقیب احتمالی باشد دشمن است. ولی او از فقه و شریعت، و نوحه و ذکر ائمه دوازده گانه مجال نمی‌کرد و دغدغه دیگری نداشت. تسبیح، دختران ارمنی-گرجی، و مقام سلطنت برای او کافی بود. این باستان‌گرایی و تغییر آموزه‌های زردشتیان شعوبی هند بود، که چون وحی منزل بر الله‌وردی خان و شبکه او نازل می‌شد. وقتی کسی که یک روز آموزش نظامی ندیده و جز لحیم کردن اشیا زینتی زنان و کنیزان درباری کاری نمی‌دانسته، و فقط اخیراً چند قتل رجال ملی قزلباش انجام داده، «سپهسالار» کشوری می‌شود که با عثمانی، بزرگ‌ترین قدرت نظامی جهان در جنگ است، حتی قلم‌به‌دستان اجیر خودشان هم آن را یک شوخی تلقی می‌کنند و تازه بعد از او هم باز یک غلام ارمنی دیگر سپهسالار مملکت می‌شود. جعلیاتی که فتح جاسک، جزیره هرمز، و بندر گن بورون(بندری با نام اصیل تورکی در کنگر کورفه سی(که با نام خلیج فارس معرفی می‌شود. نام بندر «گن بورون» با سوءنیت، و قصد تورک زدائی به شکل بی‌معنی، بیگانه، و بی‌مناسبت گامبرون / گمبرون تبلیغ می‌شود) را به الله‌وردی خان، و پسرش نسبت می‌دهند، درواقع یکی دیگر از اعمال اشغالگرانه انگلیس بود، که با اخراج نیروهای اسپانیا و پرتغال، بتواند تنها قدرت استعماری خلیج بشود، و از منافع کمپانی هند شرقی بهتر محافظت کند. در کتاب «تاریخ ده‌هزارساله ایران»(تألیف عبدالعظیم رضایی جلد سوم- از

غزنویان تا انقراض صفویه - برگ‌های ۳۱۹ - ۳۲۰ و ۳۳۵ تا ۳۴۱) که با دیدی کاملاً باستان‌گرایانه نوشته شده، به‌صراحت به قول و قرار سپه‌سالار الله‌وردی خان با کمپانی هند شرقی اشاره و تصریح می‌کند که کمپانی هند شرقی با اعزام نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا به فرماندهی دریادار Shing شلینگ، جزیره هرمز و جاسک را فتح و اسپانیایی‌ها را از خلیج فارس اخراج کردند، که انگلیس به‌صورت تنها قدرت خلیج، جانشین آن‌ها شود و قبل از حمله کمپانی هند شرقی قراردادی با امام قلی خان پسر الله‌وردی خان امضا کرده و امتیازات فراوانی از قبیل قصر جزیره هرمز، استرداد زندانیان مسیحی، معافیت‌های بازرگانی و امتیازات انحصاری تجارتی از ایران گرفت. (برگ ۳۴۰ - ۳۴۱) و باز در برگ ۳۱۹ می‌نویسد که شاه درصدد فتح آنجا بود ولی نیرویی در اختیار نداشت تا اینکه با کمپانی هند شرقی قراردادی بست و طبق آن متعهد شد امتیازاتی به انگلیس بدهد. در غایت انگلیس هم، الله‌وردی خان، پسرش و شاه‌عباس را در تاریخ سربلند کرد، هم امتیازات کلانی از ایران گرفت و هم به خلیج رخنه کرد و تنها قدرت استعماری در خلیج شد.

۵,۴ - انتقال پایتخت به اصفهان

چرا اصفهان؟

«زمانی که کورش بزرگ بابل را گرفت و یهودیان را از اسارت نبوکد نصر شاه بابل نجات داد، شماری از یهودیان به اسرائیل بازگشتند و شماری دیگر از آن‌ها به ایران آمدند و در این منطقه که به دارالیهودیه نام‌گذاری شد، اسکان یافتند. این منطقه در کنار منطقه جی بود که بعدها این دو منطقه به یکدیگر متصل شد و شهر اصفهان را ایجاد کرد. این فقیه همدانی تاریخدان ایرانی قرن دهم میلادی می‌نویسد: وقتی یهودیان از اورشلیم مهاجرت کردند و از نبوکد نصر فرار کردند، با خود مقداری از خاک و آب اورشلیم را بردند. آن‌ها در هیچ جا ساکن نشدند بدون اینکه قبل از آن خاک و آب آن را مورد آزمایش قرار دهند. آن‌ها این کار را ادامه دادند تا به شهر اصفهان رسیدند. در آنجا استراحت کردند و خاک و آب آن را آزمایش کردند و آن را مشابه اورشلیم یافتند. وقتی آنجا ساکن شدند شروع به کاشتن در زمین کردند و فرزندان و نوادگان خود را به دنیا آوردند و امروزه نام این منطقه پهلوپه است.»

Sacred Precincts: The Religious Architecture of Non-Muslim Communities Across the Islamic World, Gharipour Mohammad, BRILL, Nov 14, 2014 page 179

این روایت توسط تاریخ‌دانان دیگری نظیر موسی خورنی، الاصلطخری، ابن حوقل، المقدسی، یاقوت حموی، ابوالفدا و ابن خلدون نیز عیناً تکرار شده است.

Field museum of natural history Anthropological series. Volume 29, no.1: Contributions to the anthropology of Iran, H.Field, page 291

اکنون که جواب واقعی را گزارش کردیم اجازه بدهید به توجیهاتی که آن را به شاه‌عباس تحمیل کرد، نیز اشاره‌ای بکنیم.

توجیهات:

اصفهان مرکز کشور، و از مرز عثمانی دور است- زندگی در آنجا موجبات انبساط خاطر همایونی را فراهم می‌کند- اصفهان در زمان آل‌بویه هم پایتخت بوده است. (من هرچه تلاش کردم اهمیت این حکومت ده‌ساله محلی را برای توجیه این اقدام درک کنم، عاجز بودم)- رودخانه زاینده‌رود آنجاست- در قزوین سیل آمده بوده است- در قزوین حیدری‌ها و نعمتی‌ها در خیابان دعوا می‌کردند. علاوه بر آن‌ها، البته عیش و عشرت در بین دختران ارمنی و گرجی به مذاق همایونی سازگار بوده است.

و اما آنچه واقعاً موجب تصمیم نهائی شاه‌عباس برای انتقال پایتخت به اصفهان بوده، توانائی استفاده اطرافیان مأمور و هدفمند از روحیه دگم مذهبی و خرافاتی شاه‌عباس بوده است. در سایت مرکز اطلاع‌رسانی تاریخ و تمدن اسلامی می‌خوانیم:

«در همه جای ایران، از جمله در قزوین (پایتخت کشور) مردم عادی فکر می‌کردند همین که سال ۹۹۹ هجری خاتمه یافت، و هلال ماه محرم‌الحرام سال یک هزار هجری طلوع کرد، جهان به پایان خواهد رسید. یکی از کسانی که به این موضوع عقیده پیدا کرد شاه‌عباس جوان بود که در قزوین به سر می‌برد.

شاه‌عباس می‌اندیشید که در سال یک هزار هجری جهان به آخر خواهد رسید، در صورتی که او هنوز از جوانی تمتع نبرده است. در بین درباریان شاه‌عباس مردی بود به نام «حاتم بیگ» که بعد وزیر اعظم شد، و به لقب «اعتمادالدوله» ملقب گردید (قصر بوکینگهام پاداش خادمین خود را فراموش نمی‌کند)، و او به شاه‌عباس گفت در اینکه در سال هزار هجری خطر در پیش است نمی‌توان تردید کرد، و اگر مرشد بزرگ (شاه‌عباس) پایتخت را تغییر بدهد خطر سال هزار از بین خواهد رفت.

شاه‌عباس پرسید به چه مناسبت هرگاه پایتخت تغییر کند خطر سال هزار از بین می‌رود؟ آن مرد گفت: به طوری که مرشد بزرگ می‌داند (النفوس کالتصوص). یعنی چیزی که مردم به آن عقیده پیدا کنند مانند چیزی است که جزو (نص) باشد و نتوان آن را تغییر داد (یعنی باور عمومی مردم، حکم نص قانون را دارد)

اینک مردم عقیده پیدا کرده‌اند که در سال هزار هجری دنیا خاتمه خواهد یافت، و جهان دیگری شروع خواهد شد و برای اینکه این عقیده، بدون خطر، جامه عمل بپوشد، بهتر آن است که مرشد بزرگ پایتخت را تغییر بدهد و تغییر دادن پایتخت چون خاتمه یافتن یک عصر و آغاز عصر دیگر است.» بدین ترتیب با تغییر دادن پایتخت، عصری خاتمه می‌یابد و عصری دیگر آغاز می‌شود بدون اینکه بر اثر خاتمه یافتن دنیا و آغاز دنیای دیگر، خطری متوجه مرشد بزرگ و دیگران شود.

شاه‌عباس از نامنظم بودن فصول و بادهای قزوین ناراحت بود و میل داشت نقطه‌ای را پایتخت کند که فصول آن مرتب باشد، و بادهای تند در آن نوزد، و اصفهان را برای این منظور بهتر از جاهای دیگر یافت. اما تردید می‌کرد و نمی‌خواست که از قزوین به اصفهان برود. مسئله سال هزار هجری وسیله شد که شاه‌عباس بر تردید خود غلبه نماید. علت تردید شاه‌عباس این بود که می‌اندیشید اگر پایتخت را از قزوین به اصفهان منتقل نماید، سنت از بین می‌رود و شرایع را زیر پا می‌گذارد.

در سراسر سال ۹۹۹ ه. در تمام شهرهای ایران، کار مردم عبادت کردن و توبه از گناهان بود و هرچه جنبه تفریح و عیش بود در بلاد ایران تعطیل شد و در آخرین روزهای ماه ذی‌حجه سال ۹۹۹ هجری قمری در تمام شهرهای ایران زندگی تعطیل گردید و طوری بیم بر مردم غلبه کرده بود که نمی‌توانستند از خانه‌ها خارج شوند و دنبال کار و کسب بروند.

شاه‌عباس قبل از اینکه ماه ذی‌حجه سال ۹۹۹ ه. شروع شود وارد اصفهان شد. او از آغاز ماه ذی‌حجه سال ۹۹۹ تا پایان محرم سال هزار هجری در اصفهان دست به هیچ کاری نزد و از فرط اضطراب نمی‌توانست مبادرت به کاری بکند و دائم به آسمان می‌نگریست و انتظار داشت که ستارگان یک‌مرتبه فروبریزند و جهان منهدم گردد ولی ماه محرم سپری گردید بدون اینکه دنیا ویران شود. مردم شهرهای ایران بعد از گذشتن ماه محرم به تدریج آسوده‌خاطر شدند و دریافتند که دنیا در سال یک هزار ویران نمی‌گردد. شاه‌عباس تا روز سیزدهم صفر هم صبر کرد تا اینکه هرگونه احتمال نحوست از بین برود و آنگاه دست به کشورداری زد.

نتیجه: شاه‌عباس شخصیتی بسیار مناسب برای نفوذ بیگانه و تبدیل شدن به دشمن خود، و خودی بود. صفات مشخصه او که در اعمالش هم ظهور پیدا کرده‌اند عبارت بود از: عقده‌های شدید روانی، نفرت از خودی‌ها، تمایل به خوش‌گذرانی، ضعف شدید در امور جنسی و تنوع‌طلبی بیمارگونه، خرافات افراطی، لجاجت و کینه‌توزی، خودخواهی و قدرت‌طلبی.

این خصایص همه چراغ سبزی برای استعمار، دشمنان ایران، معاندین اسلام، دشمنان تورکان و خاصه قزلباش بود، که ایران را به پایگاه دشمنی با تورک و قزلباش، تفرقه اسلام، و عناد نهادینه با عثمانی، و در غایت تورک ستیزی و اسلام‌ستیزی بدل کنند، و مهمان کشور را با زنجیر تشیع دوازده امامی پارسی، از دست تورک و قزلباش خارج، و به اقلیت تاجیک باستان گرا بسپارند.

▪ دوران شاه عباس

▪ نفوذ مستقیم انگلیس در دربار صفویه نفوذ سریع و رشد سرطانی قدرت ارامنه گرجی و نقش انگلیس

دوران سلطه ارامنه گرجی (افشار کُشی و تورک ستیزی) در دربار صفوی، که در آغاز جلوس شاه عباس، با تمهیدات انگلیس آغاز، با مراودات ایلچی‌ها، اغلب در پوشش جهانگردان، سیاحان و ایران‌شناسان، مستشرقین، ایران‌پرستان‌مستمر، و با دخالت بعدی برادران شرلی تحکیم شده بود، با مرگ شاه عباس (۱۰۳۸ قمری - ۱۰۰۷ خورشیدی) حدت و شدت خود را باخت و چهارده سال سلطنت شاه صفی (۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ قمری و ۱۰۰۷ تا ۱۰۲۱ خورشیدی) به‌عنوان دوران گذر به اعاده تعادل نسبی، البته توأم با بی‌اعتمادی مبتنی بر حافظه تاریخی افشارهای جنوب، عمل کرد. بعد از مرگ شاه عباس، چهار سال بیشتر طول نکشید که سلطان صفی، پسر شرور الله‌وردی خان را کشت و برای پایان دادن به رشد سرطانی ارامنه گرجی در مملکت، منطقه تحت حکومت او را که شاه‌عباس وسعت داده بود، دوباره تفکیک نمود.

سامانه مدیریت تبلیغاتی اسلامی معاونت فرهنگی و تبلیغی - دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم به استناد کتب و منابع متعدد می‌نویسد: «در سال ۱۰۲۴ ه. ق، (دوران شاه‌عباس) جنوب خوزستان یعنی هنديجان، فلاحیه و دورق تا بندر خرمشهر در قلمرو حکومت فارس قرار گرفت و به امام قلی خان پسر الله‌وردی خان واگذار شد. در سال ۱۰۴۲ ه. ق شاه صفی که نسبت به امام قلی خان بدبین شده بود، او و پسرانش را کشت.»

عبارت «بدبین شده بود» با مکافات «او و پسرانش را کشت»، شیوه کار سلطان صفی نیست. لحن کلام نگارندگان این سامانه اغماض گرانه و پرده پوشانه است. از سلطان صفی با ملاحظه پیشینه تدابیر مشابه، برای بدبینی تدبیری نظیر برکناری، مغضوبیت، یا تبعید مورد انتظار است. وقتی واقعه انکارناپذیر و غیرقابل جرح و تعدیل «او و پسرانش را کشت» و ولایت تحت حکومت او را تفکیک و به حاکم‌نشین‌های هم‌جوار منظم کرد (یعنی اصلاً برای امحار ریشه‌های فساد و تخم فتنه، تقسیم‌بندی جغرافیا حکومتی را به هم زد و نشانی از چنان منطقه و نامی باقی نگذاشت)، از شدت مجازات و اقدامات اصلاحی و پیشگیرانه می‌توان دریافت که سلطانی معتدل و نرم‌خو، ولی میهن‌پرست و مسئول، وقتی چنان مجازات و اقداماتی می‌کند، نشانه خیانت و جنایات عمیق و ریشه‌داری است که متناسب با چنان مجازات و اقداماتی بوده است.

اخیراً در فیس‌بوک عمومی خودم مطلبی در انتقاد از شاه‌عباس و وزیر ارمنی/گرجی او الله‌وردی خان نوشته بودم. جوانی از تورکان آذربایجان با احساساتی عصبی و با لحنی نسبتاً موهن به نگارنده اعتراض کرده بود که گویا بنده الله‌وردی خان را که به زغم ایشان یک تورک قشقای بود، مغرضانه یک ارمنی گرجی معرفی می‌کنم، تا مردان بزرگ تورک را به دیگران نسبت بدهم و چون من از ایران با احترام یاد کرده بودم استنتاج ایشان این بود که من دشمن آذربایجان و ایران‌پرست هستم، و بدان سبب، البته مستحق توهین و بی‌حرمتی (یک استنتاج کاملاً عادی مدیای مجازی عقده‌ای‌های ناآگاه ولی افراطی

آذربایجانی).

نگارنده با وسواس مسئولانه، و حتی بیمارگونه‌ای که به صحت عرایضم دارم، می‌توانم بیشتر تحقیق و تدقیق به خرج بدهم، ولی نمی‌توانم به خوانندگانی که هیجانانگاز، کاذب، نفرت (اغلب موجه و معقول، ولی لجام‌گسیخته و بی‌تدبیر) از ناروایی‌های سرقت رجال ملت‌ها، حوصله آن‌ها را تنگ کرده، و از هر مطلبی که به دلیل قلت سواد و محدودیت اطلاعات، روحیات عصبی، به حدس و گمان متوسل می‌شوند، کاری بکنم. تصور ایشان از نام الله‌وردی - که نامی تورکی است - (و گزیننده این نام هم، دقیقاً این استار را لازم داشته) و عنوان تورکی «خان»، و حضور ایشان در مناطق مرکزی مملکت، تلقی قشقای بی‌بودن را به وجود آورده (بدون مرععات اینکه نویسنده آشکارا ربع قرن اخیر زندگی مادی و معنوی، و امنیت جانی خود را وقف مبارزه با بی‌عدالتی، و دفاع از حقوق تورکان ایران کرده، و در افشای این‌گونه بی‌عدالتی‌ها متعهدانه قبول خطر کرده است)، ناآگاهانه اظهارنظر کرده، و به ناروا چنان تندخویی و پرخاشگری می‌کند که در شان جوانی از سرزمین باغچه بان‌ها، رشديه‌ها، نخجوانی‌ها، و مجدالسلطنه‌ها نیست.

نگارنده خطای ایشان را نمی‌توانم جبران کنم ولی چون مورد، همراه‌کننده است (همان‌طور که منظور بوده است) برای سایر جوانان سرزمینم که امکان چنان استنباط نادرست را دارند، ورقی درباره الله‌وردی خان و نفوذ او در دربار شاه‌عباس، و ایجاد شرایط مناسب برای مهاجران گرجی (اغلب ارمنی) منظور می‌نمایم.

▪ نفوذ گرجی‌های ارمنی در دربار صفویه الله‌وردی خان ارمنی، سلطان واقعی امپراتوری تورک صفوی

آغاز آمدن گرجیان به فلات ایران نخست به‌عنوان اسرای جنگی، و سپس مهاجرت‌ها و کوچ‌های جمعی (اغلب اجباری) و نهایتاً مهاجرت‌های عمومی بوده است. این جابجایی‌ها از آغاز سلطنت صفویه یعنی سال ۹۰۶ قمری (۱۵۰۱ میلادی) آغاز شد و با نخستین نبرد شاه اسماعیل اعزام اسیران گرجی به ایران شروع گردید.

شاه‌طهماسب چهار بار (بین سال‌های ۹۳۰ تا ۹۵۷) خود به گرجستان لشکر کشید و چهار بار نیز امرا و سرداران خود را برای جنگ به گرجستان فرستاد. شاه‌طهماسب در آخرین لشکرکشی خود به گرجستان، حدود ۳۰ هزار اسیر گرجی به همراه آورد، و ارقام متعددی نیز در حملات پیشین و جنگ‌ها سردارانش اسیر جنگی از گرجستان به ایران آورده شد.

شاه‌طهماسب، سلطانی با دقت، اهل مشاوره، و بسیار هوشمند بود. او از ابتدای کار به جنگ قدرت بین تورک و فارس (که در آن زمان تاجیک نامیده می‌شدند) پی برد و چون در مقام پادشاه مملکت، و برخلاف سنت مرسوم و مقبول یک‌صد سال اخیر، قصد جانب‌داری از قومی، و سرکوب قومی دیگر را در سر نداشت همان‌گونه که «راجر سیوری» در کتاب ایران در عهد صفوی می‌نویسد: «شاه‌طهماسب آگاهانه اقدام به ایجاد نیروی سومی در داخل حکومت کرد که اعتقاد داشت نیرویی بی‌طرف خواهند

ماند و در موازنه قدرت تورک و تاجیک در بدنه حکومت مفید خواهند بود». نقل به مضمون. می‌دانیم که از آغاز حکومت تورکان در ایران (نه صد سال گذشته) امپراتوران تورک نه تنها کوچک‌ترین قدمی در تحدید یا منع زبان‌های موجود ملل و اقوام مختلف در ایران کثیر الملله نکردند، بلکه در ترویج آن‌ها هم کوشیدند. و یک نوع تقسیم‌بندی و تفکیک حیطة عمل به‌طور ارگانیک و بسیار طبیعی برای سه زبان جاری مملکت یعنی زبان ملت‌های تورک و عرب و تاجیک (که تا زمان صفوی هندو هم نامیده می‌شد)، به عمل آمد که عربی زبان دین و علم و فلسفه، تاجیک - فارسی زبان محاسبات و مکاتبات دولتی، و تورکی زبان بازار، دیوان (دربار) و قشون بود. این روش در دوران اواخر قاجار و بخصوص مبارزات و انقلاب مشروطه، و در فقدان شخصیت‌های آگاه سیاسی تورک که در شور و جذب مشروطه‌خواهی، شعور ملی خود را نباخته باشند، یا اصولاً شعور ملی داشته، و به دام دسیسه‌های پنهانی و هدفمند استعمار نیفتاده باشند به هم خورد.

به‌هرحال، جنگ قدرت همیشه و در همه جای دنیا بوده و خواهد بود و کشور ما نیز از این کشمکش‌های آشکار و پنهان در امان نبوده است. بخصوص در فقدان آینده‌نگری، و میل به تعامل و مشارکت، متأسفانه این اقدامات تمامیت‌خواهانه، و سلطه‌جویانه هرگز به نفع مملکت و هیچ‌یک از ملت‌های ایرانی نبوده و مسلماً هرگز نخواهد بود.

خلاصه کلام اینکه شاه‌طهماسب همان کاری را کرد که رجال اواخر عهد قاجار و رضاشاه هم تکرار کردند. یعنی برای مقابله با جنگ قدرت استعمار روس و انگلیس، بعد از توسل به نیمچه قدرت‌های اروپائی بالاخره راه را برای ورود استعمار آمریکا به ایران هموار کردند. آقای کوروش صامعی از شهر واشنگتن، در کتاب *Invitation by Involvement* که در ژانویه ۱۹۸۷ وسیله *The Pennsylvania State Press* منتشر شده است، این موضوع را با عنوان: *Strategies of Containment in Iran* ترجمه‌ای که نویسنده کتاب مزبور، برای عنوان کتاب خودش در نظر گرفته، و با خط فارسی/عربی در روی جلد آن نوشته «دخالت با دعوت» می‌باشد.

در مقایسه خطای رهبران و دولت‌مداران مملکت در انتخاب و جلب یک نیروی سوم ظاهراً بی‌طرف، در جذب ارامنه گرجی، و ایالات متحده آمریکا، باید گفت که در سلسله صفوی کاری که باتدبیر و امید شاه‌طهماسب آغاز و با خطای شاه‌عباس، و وسوسه الله‌وردی خان و انگلیس به اوج خود رسیده بود، در کوتاه‌مدتی به دست سلطان صفی و با اراده همان دربار و حکومت اصلاح شد، درحالی که خطای بعدی، یعنی هموار کردن نفوذ آمریکا در ایران برای مقابله با کشمکش‌های استعماری روس و انگلیس، دولت و حکومت و سلطنت را در کام خود بلعید، و تا مردم بپا نخاستند ترمیم نشد، و آن‌هم چون مهارگسسته و بدون ساختار ترمیم شد، که به عوامل استعمار فرصت داد، تا به شکلی دیگر و به‌نوعی متفاوت در نظام جدید حلول کنند، و به قول نادر نادرپور، شیطان‌وار توصیه کنند که: نام خدا برید و، به دل، کار ما کنید.

شاه‌طهماسب در مدت حکومت طولانی خود، خطاهای بسیار معدودی مرتکب شده بود، و این کار را هم با نیت صلاح آغاز کرد. قصد سلطان صفوی این بود که با ایجاد تعادل و بالانس بین دنیروی معارض

و متخاصم تورک و تاجیک در ایران، بعضی امور را که بقول امروزی‌ها ضرورت غیر حزبی (Non-Partizan) بودن داشت، به نیروی بی‌طرف و غیر هدفمند محول کند، تا ائتلاف نیرو و انرژی در پیشرفت امور حکومتی راه به حداقل برساند. نیت، بالنفسه مثبت بود، و در شرایط طبیعی و ارگانیک می‌توانست کارساز و کار آیی باشد. ولی در کشوری که مطمع خاص استعمار (در آن زمان، بیشتر استعمار انگلیس) بود، هیچ امکانی برای نفوذ بیگانه، از مدنظر دور نمی‌ماند، که نماند. این کتاب مجال بحث و دقت در جزئیات این امر را ندارد. لذا نگارنده، فقط به ذکر اشاراتی اکتفا می‌کند و تحقیق و تدقیق در آن را که یک تکلیف ملی است، به محققین و تاریخ‌نویسان ملت‌مان وامی‌گذارد.

لذا این‌جانب در جستجوی اینکه استعمار چه زمانی و چگونه به فکر، نفوذ و کنترل این نیروی سوم به‌ظاهر بی‌طرف افتاد نخواهم بود. ولی آنچه مسلم است از زمان رشد سرطانی‌الله‌وردی خان ارمنی (غلامی که تا آن زمان، برای بانوان و کنیزان حرم زرگری می‌کرد و یا غایتاً در قشون غلامان شاهی «قوللار اردوسی» مشغول بود)، و ملاقات محرمانه و ظاهراً تصادفی برادران شرلی، با شاه‌عباس به‌وسیله‌الله‌وردی خان، شرایط عوض شد. و این نیروی سوم بی‌طرف، که دهه‌ها پیش برای ایجاد تعادل و تعامل، به وجود آمده بود، و البته همان‌طور که در مورد پری خان خانم و شاه اسماعیل دوم و فتنه قلندر و قتل خلیل خان خواهیم گفت، از نخستین سال‌ها، شیطنت‌هائی هم می‌کرد، ناگهان به هدفمندترین، مغرض‌ترین، و دینامیک‌ترین مهره گستاخ و آشکار استعمار انگلیس بدل شد و برای مدت سی‌وپنج سال، دقیقاً در نقض غرض وجودی خود، و برای از بین بردن تعادل، و همسوئی با گروه شعوبی / جناح تندرو تاجیک‌ها، و سرکوب تورکان و ایلات مقتدر تورک - که پایه‌های حکومت ملی و مستقل ایران بودند - تبدیل گردید.

اصولاً از زمان غزنویان، سلاجقه، خوارزمشاهیان، مغول و صفویه، هم‌وطنان تاجیک ما (که امروز خود را فارس می‌نامند) رلی در اداره مملکت نداشتند و نیت خود را به‌ناچار در بهترین شکل، از طریق اعمال نفوذ به عاملیت نیروی حاکمه، یعنی تورکان، و در شرایط مناسب دیگر، با تمهید مقدمات، و توطئه و دسیسه اعمال می‌داده‌اند.

امروز هم اگر می‌بینید شوونیزم (شعوبی مدرن) در داخل و خارج چه در ردای دیانت و روحانیت، و چه در تربیون‌های بیگانگان و دشمنان، بعضی از رجال ما را تجلیل و تقدیر می‌کنند، فقط و فقط آن‌هایی هستند که به‌عنوان یک تورک، به دشمنی با ملت و فرهنگ خویش برخاسته‌اند. در تاریخی که آلپ ارسلان سلجوقی (که بزرگ‌ترین امپراتوری جهان را برای ایران بعد از اسلام بنیان نهاد) و نادر قلی افشار (که بعد از خفت محمود افغان، نام ایران و ایرانی را اعتلا داد، با عثمانی به دیپلماسی پرداخت، سعی در حل نفاق شیعه و سنی کرد، هندوستان را فتح نمود) نه‌تنها لقب کبیر نمی‌گیرند، بلکه بنام یک دیوانه‌ای که به خاطر تکه‌ای هندوانه سرداران خود را قتل‌عام کرده‌اند، معرفی می‌شوند، ولی شاه‌عباس که به دست ارامنه، پای برادران شرلی را به تاریخ ایران باز کرد، با تحمیل سیاست‌های استعماری انگلیس، اسلام را دو شقه نمود و پای استعمار را به اسلام کشاند، تمام ایلات تورک ایران را سرکوب و منهدم کرد، لقب «کبیر» می‌گیرد، چون اگر می‌نوشتند که: «نادر توطئه شعوبی داخل در حکومت و قشون راه، که با حمایت زرتشتیان هند برنامه‌ریزی شده بود کشف کرده بود، و لذا اینان از بیم

جان خود توطئه چیدند، و نتیجتاً نادرشاه افشار به دست عاملان و نفوذیان قشون خود به قتل رسید»، یا می‌نوشتند: «نادر با نبوغ سیاسی خود برای نخستین بار با استفاده از دیپلماسی از موضع قدرت (نه ضعف)، و مراجعه به امپراتوری عثمانی، و تکلیف قبول و افزایش مذهب جعفری به شعب چهارگانه اسلام، داشت» تمام رشته‌های اله‌وردی خان، شاه‌عباس و برادران شرلی را پنبه می‌کرد، و توطئه ویرانگر ضد تورک و ضد اسلام آن‌ها را خنثی می‌نمود، لذا از طریق عوامل خود شبانه او را کشتیم، طبعاً با اهداف و نیت تبلیغاتی استعمارگران و عمال شعوبی تباین و تغایر می‌داشت.

اگر می‌نوشتند، نادر معتقد بود که آنچه اسلام را دو شقه کرده، و دو ملت تورک مسلمان را به دشمنی واداشته، و بدعت خطرناکی در اسلام بنانهاده، خزعلاتی بیش نیستند و لذا شجاعانه با دربار عثمانی، برای حل این مشکل فاجعه‌بار آغاز به مذاکره کرده بود، تا آن‌ها را از میان بردارد لذا او را کشتیم؛ یا مایل و قادر به تحمل نادر واقعی، که بعد از آق قویونلوها، دوباره تفکر و حاکمیت تورک راستین را در ایران احیا کرده، و رشته‌های برادران شرلی و شاه‌عباس را با جسارت پنبه می‌کرد، نمی‌بودند، لذا خواستند که از این قهرمان ملی تاریخ ایران، چهره‌ای محقر، که به خاطر یک قاچ هندوانه، فرماندهان قشون در حال جنگ خود را، قتل‌عام می‌کند، به تصویر بکشند و برای تحقیق و تعمق، مردم و آیندگان در موجبات قتل او جای سؤالی باقی نگذارند.

حاشیه نرویم. از این تاریخ، می‌بینیم هم‌زمان با آماج سرکوب قرار دادن پایه‌های استقرار حاکمیت تورک/آذربایجانی صفوی، رشد سرطانی نیروی سومی در داخل حکومت، آغاز می‌شود و آن گسترش سریع ارامنه گرجی به زعامت اله‌وردی خان هست. تا سال ۱۰۰۳ قمری، اله‌وردی خان گرجی یکی از نیرومندترین افراد کشور صفوی شده بود. (ایران در عصر صفویه - سیوری برگ ۷۹).

غلامی که از آغاز اسارت برای پنجاه سال در دربار صفوی یکی از زرگران بود، و در اواخر دهه نهم قرن دهم قمری (۹۸۷ یا ۹۸۸) در قشون غلامان و کادر نگهبانی دربار قزوین خدمت می‌کرد، در سه سال حکومت شاه‌عباس به مقام حکومت و منصب «قولار آغاسی» (فرماندهی قشون غلامان که به‌عنوان گارد مخصوص انجام‌وظیفه می‌کرد و به تقلید از «ینی چتری»های عثمانی ایجاد شده بود) رسید، و در سال پنجم سلطنت شاه‌عباس، به قدرتی بی‌رقیب در سراسر کشور، و همه‌کاره مملکت بدل شد؛ چون مقامی بالاتر، که مأموریت‌های بعدی اله‌وردی خان را با فراغ بال، و اختیار بی‌چون‌وچرا به مرحله اجرا بگذارد در ساختار اداری کشور وجود نداشت، لذا شاه‌عباس درمانده بود تا اینکه یکی از اعضا همان هیات تجار انگلیسی مقیم دربار (که همراه برادران شرلی برای توسعه تجارت بین ایران و انگلیس به ایران آمده و به علت عشق به ایران و علاقه به تشیع، بدون قدمی یا کلامی درباره تجارت در دربار صفوی، ماندگار شده بودند) که تصادفاً وظیفه ساختن و ریخته‌گری توپ‌های قشون ایران را (که جاسوسانشان تازه از خود عثمانی یاد گرفته بودند) برای جنگ با عثمانی به عهده گرفته بود، تصادفاً به شاه‌عباس ایجاد منصب «سپهسالاری» یعنی مقام Commander in Chief را پیشنهاد می‌کند. لذا بلافاصله شاه‌عباس چنین منصبی را که در تاریخ سیاسی - نظامی ایران بی سابقه بود و این منصب فقط به شخص شاه، سلطان، امپراتور تعلق داشت، برای نخستین ایجاد و همان روز اله‌وردی خان را به مقام سپهسالاری ایران منصوب نمود. یعنی غلام ارمنی گرجستانی در کمتر از ده سال از شاگرد

زرگری به سپهسالاری ایران ترقی کرد.

کسی منکر نیست که الله‌وردی خان برای پیشرفت اصفهان و تبدیل آنجا به قطبیت متعارض با تبریز زحمات زیادی کشید و کارهای عمرانی خوبی انجام داد. ایجاد عمران و رفاه، کار ارزنده و شایسته سپاس است، ولی وقتی هدف از عمران یک منطقه بخصوص، نیتی استعماری، ویرانگر و دنباله‌دار در پی دارد که در این مورد، امحاء قطبیت تبریز، اردبیل، و قزوین بود، اقل از نظر من و مای تورک ایرانی، مسئله زیر سؤال می‌رود.

اعمال الله‌وردی خان را می‌توان بدین‌صورت خلاصه کرد؛ و البته جای تعجب نیست اگر هدف تمام قتل‌ها و جنایات زیرین، تصادفاً سرداران و حاکمان قدرتمند تورکان قزلباش، و خاصه در مناطق حساس و استراتژیک مملکت بوده‌اند: توطئه قتل مرشد قلی خان استاجلو در سال ۹۹۶- سرکوب شاه وردی خان حاکم قراچه داغ در سال ۱۰۰۱- توطئه برای عزل حاکم فارس، و جانشینی او، ۱۰۰۳ قمری- قلع‌و‌قیمع شاه وردی خان والی در سال ۱۰۰۶- توطئه برای عزل فرهاد خان قاراملو حاکم سبزوار و جانشینی او، سال ۱۰۰۵ قمری (وقتی در اردوی غلامان بود)- ایجاد زمینه اختلاف در قبیله گندوزلوی افشار در کهگیلویه به‌منظور ایجاد بهانه برای سرکوب آن‌ها، به دلیل حضور قدرتمند افشارهای گندوزلو در منطقه، و نقشه کوچ آن‌ها به نقاط مختلف (مکرراً ۱۰۰۳ تا ۱۰۰۷) و استحاله قدرتمندترین قدرت نظامی سیاسی تورکان افشار، و جانشینی تمام مناطق آن‌ها با گرجیان ارمنی- توطئه قتل فرهاد خان قاراملو در سال ۱۰۰۷- ایجاد منصب جدید سپهسالاری ایران و طبیعتاً انتصاب خویش به آن مقام برای ترکیب قدرت دیوانی، حکومتی و نظامی (یعنی دیکتاتور مطلق ایران) با جلوس الله‌وردی خان ارمنی به مقام سپهسالاری ایران، نیروی او به اوج خود رسید. وی نخستین نماینده اشرافیت جدید غلامان در ایران شد. (ایران در عصر صفوی- سیوری ۷۹)

توضیح اینکه در طول تاریخ ایران دو ارمنی به مقام نظامی/انتظامی رسیده‌اند، نخستین الله‌وردی خان برای سرکوب ایلات تورک ایران، که ستون فقرات قزلباش و حاکمیت ملی ایران بودند و دومی بی‌پریم خان برای ترور ستارخان [قهرمان ملی والایی که متأسفانه جوهر صادق و بی‌غل و غش او متاع مناسبی برای کاربرد در آن بازار فتنه و فساد اهریمنان نبود، و در آن ایام دیگر استعمار به نیت خود دست‌یافته و تاریخ‌مصرف او منقضی شده بود] و قلع‌و‌قیمع فدائیان آذربایجان، که به اقرار دوست و دشمن ناجیان مشروطه بودند، تازه مشروطه‌ای که آن‌هم، برای سلب قدرت از تورکان، و ایجاد زمینه برای عزل آخرین امپراتوری تورک در ایران بود. هم‌زمان با مداخله و نفوذ اسرای گرجی/ارمنی در مناصب نظامی و حکومتی، زنان گرجی نیز به دلیل زیبایی و برازندگی در سطوح عالی مملکت و حتی دربار، جای خود را باز کردند.

«زنان گرجی می‌توانستند بر پادشاهان تأثیر بگذارند، چنان‌که شاهان، به خاطر زنان گرجی خود، زبان گرجی را فراگرفته بود. آن‌ها باشخصیت و نفوذ خود می‌توانستند در امور سیاسی خصوصاً از طریق حرم دخالت کنند.» (نصرت‌الله فلسفی- زندگی شاه‌عباس اول)

بی‌مناسبت نیست بدانیم که پروژه نفوذ دختران و زنان مسیحی در دربارهای سلاطین مسلمان خاصه عثمانی و ایرانی از اقدامات جدی استعمار بود. این کارخواه در پوشش اسرا و بردگان خریداری شده

کریمه در دربار عثمانی، و خواه اسرای گرجی در دربار صفوی و قاجار به یک‌روال درباری تبدیل شده بود. دشوار است که سهم زنان و معشوقان گرجی را در تأیید و تنفیذ برنامه‌های الله‌وردی خان و آغاز افول امپراتوری صفوی، و مقدمات هجوم محمود افغان نادیده گرفت. (که خواهیم دید چگونه تاجیکان عصر، و بازماندگان آنان امروز، در تعزیز و تجلیل او و ذم صفویه داد سخن می‌داده و هنوز می‌دهند) همان‌طور که بانفوذ دختران اسیر کریمه‌ای و بردگان خریداری شده گرجی در دربار عثمانی و استمرار مأموریت‌ها، توطئه‌های آنان، سلطان سلیم وارث امپراتوری عثمانی می‌شود که مورد نفرت تورکان عثمانی، و مسئول افول آن امپراتوری بود. هنوز هم تورکان تورکیه امروزی بروش دوران عثمانی و به‌عنوان ابراز نفرت و اعلام بیگانگی از او با نام «ساری سلیم» نام می‌برند که عدم تعلق او به ملت تورک، و انتساب او به تبار روسی او را بیان کرده باشند.

این شیوه دشمنان ما، و بی‌خردی و ضلالت رهبران تورک، در قبول، اعتماد، و تسلیم در برابر زنان بیگانه، تاریخی طولانی دارد. مگر آتیلا بزرگ به دست معشوقه مسیحی خود، یا بهتر بگوییم یک جاسوس صلیبی کشته نشد؟

▪ سرکوب‌های مکرر گندوزلوه‌ها و سایر افشارهای جنوب به اصطلاح «شورش افشاریان»

منشیان و واقعه نویسان دیوانی و محققین هدمند قرن اخیر، نظیر ایرج افشار و احمد کسروی برخلاف مطالبی که از نگارش آن‌ها ناگزیر بودند، و قادر به تحریف نشده‌اند، تلاش فراوانی کرده‌اند که اقلاً در انتخاب لغات، نحوه نگارش و پیچاندن مطالب نیت خود را برآورده کنند. لذا در کتبی که در دوران پهلوی و جمهوری اسلامی تحریر، چاپ، تجدید چاپ، یا اصلاح و تنقیح شده‌اند این سرکوب‌ها به‌عنوان «شورش افشاریان» نامیده شده است و برای ایز گم کردن، و استتار نیت، آن‌ها را، وقایع مجزا و منتزع، در سال‌های ۱۰۰۳ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۷ هجری قمری ثبت کرده‌اند. درحالی که این وقایع جنبه‌های ظاهری یک پروژه سرکوب ایل افشار (گندوزلوه‌های خوزستان) همانند سایر ایلات قزلباش به نسبت کم‌وزیاد، و کوچاندن آن‌ها به منطقه مرز عثمانی که خواه‌وناخواه یک سرزمین تورک و اغلب افشار نشین بوده است، به حساب می‌آید. اجرای این پروژه از آغاز قدرت گرفتن الله‌وردی خان (۱۰۰۲) شروع، و با انتقال دربار، از آذربایجان به اصفهان (۱۰۰۶) به اوج حدت و شدت خود رسیده است.

عمال استعمار انگلیس که در دربار شاه‌عباس به قدرت مطلق رسیده بودند، پاک‌سازی ایلات تورک، بخصوص ستون فقرات تورکان ایران یعنی افشارها را از جنوب و مرکز ایران، اهم برنامه‌های داخلی و خارجی دولت قزلباش صفوی خود می‌دانستند. در انجام این پروژه‌ها، نیت یک تیر و دو نشان کاملاً آشکار بود. منظور نخست پاک‌سازی فلات مرکزی و جنوب از ایلات تورک (سیاست داخلی)، و سپس متمرکز کردن آنان در منطقه آذربایجان برای تقابل‌های بعدی با دولت عثمانی بود. همان‌گونه که

قدرت گرفتن حکومت عثمانی خواب راحت از چشمان صلیبیون و استعمار غرب گرفته بود، طبعاً تضعیف آن و تشدید برخوردها در جبهه‌های شرقی، خواب راحتی به چشمان نگران آن‌ها می‌آورد. از طرف دیگر نیز، کشتار حاصله از جنگ ایران و عثمانی در آن منطقه، در هر دو طرف مرز، جوانان اقوام و طوایف تورک را به خاک و خون می‌کشانید، و سرزمین‌های طوایف و اقوام تورک را ویران می‌کرد. این برادرکشی‌ها بیشتر از همه، نفاق بین ملت‌های تورک، و شعله‌ور ساختن نفرت، و جنگ شیعه و سنی را دامن می‌زد و از اتحاد مسلمانان و ملت‌های تورک که «سیوف اسلام» بودند جلوگیری می‌نمود و با منازعات مستمر و استهلاکی، توان روحی و مالی هر دو حکومت تورک را تضعیف، و در غایت راه را به حضور و بهره‌برداری استعمار در دو کشور بزرگ «تورک مسلمان» هموار و فراهم می‌کرد.

احمد کسروی که به بهانه سفر به خوزستان به فکر نگارش تاریخ پانصدساله خوزستان افتاده بود، مانند تمام نگارش‌های هدفمندش، دو نیت بیشتر در سر نداشت، نخست تخریب مشعشیان، و افشارهای خوزستان، و سپس توجیه اعمال الله‌وردی خان در سرکوب این دو ملت قدرتمند جنوب، که هر دو به مراد دل برادران شرلی و دولت علیه انگلیس نتیجه می‌داد. لحن تخریبی، عصبی، و کینه آمیز کسروی از نخستین جمله آغازین این کتاب و شیوه پیش‌مطالب و مسائل، کاملاً آشکار و مشهود است.

صرف نظر از برخوردهای پراکنده، موضعی و کوچک بین افشارها، بخصوص گندوزلوه‌های افشار که در خط مقدم مسائل و حوادث بودند، می‌توان ادعا کرد که مشعشیان خاصه سید مبارک، و افشاریان، بخصوص سران قبیله گندوزلو، نه تعامل، که در کمال توافق و همدلی در کنار هم می‌زیستند و این امر برای دربار شاه‌عباس و شخص الله‌وردی خان سد راهی در انجام نیت فرمانروائی ارامنه گرجی و عمال انگلیس در منطقه بود. طبعاً پیوند گندوزلوه‌ها با ارسلوها در منطقه، و قبایل دیگر افشار در آذربایجان بزرگ، و جای‌جای سرزمین‌های تورکان، و ضمناً همبستگی آنان با سایر ایلات قزلباش و تورکان اوغوز در ایران و کشورهای منطقه از طرفی، و نگرانی دربار شاه‌عباس از سید مبارک و گرایش احتمالی او به دربار عثمانی، برای شاه‌عباس و درباریان او تشویش‌آمیز بود، و در شرایط عادی و بدون بهانه‌ای، ولو مصنوعی، به راحتی قادر و موفق به سرکوب و قلع‌و‌قمع آنان نمی‌شدند. لذا منتظر ایجاد بهانه و خلق فرصتی بودند که بتواند اعمال قدرت قهریه و سرکوب را در حق این دو ملت قدرتمند و متحد منطقه توجیه نموده و به آن شکلی قانونی و ضروری بدهند.

در عهد صفوی که حکومت بر پایه‌های ایلات قزلباش - تورک استوار بود برای سرکوب بزرگ‌ترین، گسترده‌ترین و قدرتمندترین این ایلات، یعنی افشارها، تمهید مقدماتی لازم بود. در تاریخ‌نویسی بی‌غرض عباراتی نظیر «به سریر اعلا خبر آمد که اشرار افشار، قصد نافرمانی دارند»، اعتباری نمی‌باید داشته باشند. تازه به فرض صحت خبر، که منبع و منشأ آن نامعلوم و غیرمسئول است، استاندارد معمول و مقبول مقابله با قصد و نیتی در سر پروراندن، تنها هشیاری، آمادگی، اختار و یا کنترل هست. کسروی در برگ ۶۲ تاریخ پانصدساله خوزستان می‌نویسد، گویا! بقول اسکندر میرزا، هرچند با دربار در ارتباط بودند ولی گویا، آن فرمان‌برداری که می‌بایست نمی‌نمودند! (نقل به مضمون)

منظور دربار شاه‌عباسی (بخوان برنامه‌های الله‌وردی خان و برادران شرلی) از عبارت «آن فرمان‌برداری که می‌بایست» چه بوده است؟

در پروژه‌های که انگلیس از طریق برادران شرلی و به دست الله‌وردی خان ارمنی برای ایران در نظر داشت این بود که حکومت و حاکمیت تورکان از درون پوسیده شود. ولی خوب می‌دانست که تاجیک‌ها (که امروز نام ملت فارس بر خود نهاده‌اند) روحاً و عملاً قادر به اجرای این کار نیستند، لذا تقویت نیروی سوم ارمنی-گرگی که طهماسب ایجاد کرده بود، با سرپوش ایجاد تعادل بین تورک و تاجیک، عامل و مأمور تخریب این حاکمیت از درون و پوساندن پایه‌های آن شدند.

آن‌هایی که ذره‌ای از سیستم و ساختار ایلات، از هر ملت و تبار و در هر جای دنیا اطلاعی دارند، طبعاً می‌دانند که هر قبیله از بین شایستگان خود رئیسی دارد و هر ایل هم با شایسته‌ترین، معتمدترین و صالح‌ترین افراد خویش (چه موروثی-چه به طریق انتخابی/شورایی- و چه با جنبه‌های نظامی) انتخاب می‌شود که به نام «رئیس ایل» نمایندگی و سرپرستی و مدیریت می‌شود. این قاعده و سنت از بدو آغاز حیات بشری، و زندگی غارنشینی همین بوده و حتی در تاریک‌ترین ایام خونین تاریخ هم نظیر موضوع سرخپوستان و دولت‌های آمریکا، که حکومت با نیت نابودی و اضمحلال در مصاف و قتل‌عام با قبایل بود، و زور توپ و تفنگ بازمندگان آن‌ها را وادار به زندگی در کمپ‌ها و Resevation ها کرده بود، این سنت متداول تاریخی به هم زده نشد. مثلاً هرگز برای قبیله آپاچی، از قبیله چروکی رئیسی انتخاب و تحمیل نگردید. حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی با قبایل سیاه‌پوست این کار را نکرد، مغول در سیصد سال حاکمیت خود در ایران یا در طول تاریخ حکومت‌هایش در جهان، حتی به خیال این اقدام بی‌شرمانه نیفتاد. در قبایل آمازون، آمریکای مرکزی، آسیای میانه هم تا امروز، هر قبیله و ایل، رئیس خود را، از بین خود و با سنت‌های خود (خوب؛ یا بد) انتخاب می‌کند.

برنامه الله‌وردی خان یک نیت میان‌بر بود و به‌محض انتقال تمام قدرت مملکتی پادشاه به خود، و مشغول کردن شاه‌عباس با وارد کردن علمای شیعی از خارج، و ترویج روضه‌خوانی و شیشه‌گردانی، و سینه‌زنی، با حمله اول خواست که فلسفه وجودی ایلات تورک قزلباش را یک‌شبه خنثی کند و ساده‌ترین راه آن انتصاب یک ارمنی/گرگی در رأس هر یک از این ایلات قزلباش به نام رئیس ایل بود.

از آنجائی که پاک‌سازی قبایل و ایلات اطراف اصفهان و دشت مرکزی و جنوبی، برای تأمین امنیت دربار، اولویت داشت، این کار را با افشارها شروع کرد، ولی به‌محض انتشار این نیت، بقول کسروی اشرار افشار (که تا دیروز ستون فقرات قشون قزلباش و حاکمیت صفویان آذربایجانی بودند) آن فرمان‌برداری که می‌بایست، نمی‌نمودند. «برگ ۶۲ تاریخ پانصدساله خوزستان»، و البته به چند دلیل بنای اعتراض نهادند. نخست اینکه این کار اهانت بی‌شرمانه به سرداران، مرزداران امرا و حکامی بود که از آغاز حکومت سلجوقیان و بنیان‌گذاری نخستین امپراتوری ایرانی بعد از اسلام برای عظمت، یکپارچگی، و تمامیت ارضی آن جان‌فشانی کرده بودند. ثانیاً، این کار یک بدعت زشت و استعماری برای امحا موجودیت و خنثی کردن قشون قزلباش به‌حساب می‌آمد، ثالثاً تالی فاسد این کار نافرمانی در درون ایل، و فروپاشیدن موجودیت و قدرت ایلات از داخل بود (که نیت اصلی الله‌وردی خان بود- جوان اسیری که از گرجستان به‌عنوان غلام آورده شده بود، هرچند در ظاهر نفر دوم ولی در عمل قدرت اول مملکت شده بود، ولی باز آن نفرت از قشون قزلباش را که کشورش را شکست داده، تسخیر کرده و او را به اسارت آورده بودند، هرگز فراموش نکرده بود)، و رابعاً این اقدام نیروی نظامی مملکت را کلاً خلع،

و امپراتوری صفوی را یکجا، و دست‌بسته به استعمار انگلیس تحویل می‌داد و دربار را با روضه‌خوانی و سینه‌زنی، و دختران زیبایی گرجی، مشغول می‌کرد.

اعتراضات گندوزلویهای افشار به رهبری اولاد خلیل خان گندوزلو که نیم‌قرن در دربار سه پادشاه صفوی (شاه‌طهماسب، شاه اسماعیل دوم، و سلطان محمد خدابنده) خدمت کرده بود، و اینک فقط چند سالی از شهادت او می‌گذشت، برای دربار اصفهان نگران‌کننده بود. لذا الله‌وردی خان به دو منظور افشارهای خوزستان را به حال خود گذاشت، و عاقلانه‌تر رفتار نمود، و لذا، قاجارها را که دومین ایل تورک قزلباش بودند هدف قرارداد؛ به این امید که شاید بتواند با آغاز این کار در یک ایل شناخته‌شده، ولی فاقد قدرت مهم نظامی برای اعتراض و مقابله، برای سایر ایلات، یک Precedent (سابقه انجام کار) مشروع ایجاد بکند. و دوم اینکه گندوزلوها را از طریقی دیگر و قابل توجیه‌تر سرکوب نماید.

دومین ایل بزرگ قزلباش (و تورک اوغوز ایرانی) که فاقد قدرت تعارض بوده، و گستردگی سرتاسری افشارها را هم نداشت، ایل قاجار بود. الله‌وردی خان که هدفمندانه تمام حکام ولایات را به بهانه‌های مختلف عزل، سرکوب، و مقتول کرده، و حکومت‌ها را به حکام جدید ارمنی گرجی واگذار می‌کرد اول امام قلی خان پسر ارشد خود را بیگلربیگی فارس، پسر دیگرش صفی قلی خان را جانشین خانان موروثی لار، صفی قلی خان گرجی را بیگلربیگی بغداد، خسرو خان گرجی را بیگلربیگی استرآباد، و منوچهر خان گرجی را بیگلربیگی مشهد منصوب کرد، و حتی طهمورث خان گرجی را که در همان لحظه دشمن ایران و در حال جنگ با قشون شاه‌عباس بود به حکومت «کاختی» و «کارتلی» منصوب نمود، و در گرماگرم همان احوال، پسر کوچکش داود خان گرجی را به ریاست ایل قاجار منصوب و تثبیت کرد.

نگارنده، نیت و توان تحلیل تمام خیانت‌هایی را که به ایران شده، و متأسفانه به دست باستان‌گرایان و شاخه‌های متعدد و اختاپوس وار شعوبی مدرن، خدمتگزاری معرفی گردیده و تجلیل شده است راه ندارم. البته، امکان افشای هر ریزه‌کاری‌های دسیسه استعمار، مقدور نیست، ولی متأسفم که می‌بینم گروهی شوونیست و تمامیت‌خواه، تحت پوشش ایران‌پرستی، دشمنی با تورک و عرب را، حتی به قیمت قتل‌عام ملت‌های ایرانی، آغاز برادرکشی و تجزیه ایران، سرلوحه آمال خود قرار داده‌اند، و این روز سیاه چندان دور نیست.

ذیلاً درباره همین داود خان گرجی پسر الله‌وردی خان و همپالگیش طهمورث به عینه نقل می‌کنم تا بدانیم وقتی شاه‌عباس با نوحه‌خوان‌های وارداتی تشیع دوازده‌امامی (بخوان زنجیر جدید استعمار)، و آموزش زبان گرجی از معشوقه‌های ارمنی حرم‌سرای خود سرگرم بود، چگونه این کودتای خزنده ارمنی/ انگلیسی‌الله‌وردی خان در دربار شاه‌عباس در جریان، تکوین و تکمیل بود، و چگونه شخص شاه‌عباس، با حمایت کورکورانه و مطلق خود از این همه خلق‌کشی، مردم‌آزاری، ایران‌ستیزی، معاندت با تورک، و دشمنی اساسی با اسلام در قالب مسلمانی، مسئول غائی و نهائی تمام این جنایات شد.

همان منبعی که از الله‌وردی خان قهرمان ملی می‌سازد، او را بت وار ستایش می‌کند، و اعمال او را در سرکوب و کشتار ملل بی‌گناه مملکت تجلیل می‌نماید، به چه راحتی و بی‌خیالی از کنار این خبر می‌گذرد:

«داود خان، فرزند الله‌وردی خان گرجی، و برادر امام قلی خان گرجی است. داود خان در سال ۱۰۳۶ قمری به امیرالأمراپی قراباغ و ریاست ایل قاجار منصوب شد (گرجی ارمنی به ریاست ایل قاجار)... داود خان در اواخر سلطنت شاه‌عباس، طهمورث خان گرجی را به حکومت کاختی و کارتلی منصوب کرد. با به سلطنت رسیدن شاه صفی (یعنی به محض مرگ شاه‌عباس، ستون استعمار غرب) داود خان در قراباغ... با طهمورث هم‌دست شد و علیه دولت مرکزی شوریده و ۷۰۰ تن از قاجارهای قراباغ را به قتل رسانید، داود خان و خانواده‌اش به کمک طهمورث مدتی در شهر گری در گرجستان به سربردند و بعد به عثمانی نقل مکان کردند. (به نقل از ویکی پدیای فارسی)

می‌بینید به قول خودشان چه ماهرانه، می‌پېچانند؟ امارت قره‌باغ (هرچند دموکراتیک می‌شد اگر بیک محلی - بومی شایسته واگذار می‌شد، ولی ضمناً می‌توانست به هر تورک، فارس، عرب، لر، ارمنی، آشوری، یا هر کس دیگر، خواه باصلاحیت یا بدون صلاحیت مفروض بشود)، ولی می‌بینید که زیرکانه، ریاست ایل قاجار را هم در جوف امیرالامرائی قراباغ می‌پېچاند، که انکار روستای مخروبه‌ای را هم ضمیمه قراباغ به فرزند خود داده است.

ایل قاجاری که بلافاصله بعد از قتل نادرشاه به دست عمال شعوبی، توانست نه تنها امپراتوری قاجار را مستقر کند، بلکه کشور را از عوارض فتنه‌های مکرر شعوبی - استعمار رهانیده، و بجایی برساند که بقول خود تاریخ نویسان باستان گرا، در ایام آغامحمدخان قاجار، ایران دوباره از تمامیت ارضی، و حکومت سرتاسری برخوردار شد. این اقدام الله‌وردی خان در طول تاریخ بشر، در بین تمام ملت‌ها، بی سابقه، بی نظیر و غیرقابل تصور بود.

با تمهید این مقدمات اگر مرگ ناپهنگام شاه‌عباس اتفاق نمی‌افتاد، و الله‌وردی خان، پسران، و اقربای حاکمش که در سایه شاه‌عباس، در سراسر ایران بلامعارض حکومت می‌کردند، در مسند ریاست باقی بودند، سلسله صفوی و حکومت قزلباشان به مراد دل برادران شرلی و دربار انگلیس به پایان می‌رسید، و برای شعوبیه و زرتشتیان هند، دیگر لزومی برای پرورش، تجهیز، و فراهم کردن هجوم محمود افغان به ایران نمی‌بود. بی‌جهت نیست که باستان گرایان ضد تورک، باوجود آلپ ارسلان سلجوقی و نادر قلی خان افشار، که حیطة امپراتوری ایران را از دهلی تا قسطنطنیه گسترش دادند، صغیر مانده‌اند، و شاه‌عباس «کبیر» شده است. همان‌گونه که مجدالسلطنه افشارها و تقی‌خان رفعت‌ها بایکوت شده‌اند و ایرج افشارها و احمد کسروی‌ها تجلیل می‌شوند. اجازه بدهید به فتنه اشرار افشار برگردیم.

بعد از عدم توفیق الله‌وردی خان در انتصاب رئیس ایل برای افشارهای خوزستان، بلافاصله بقول اسکندر منشی و بهره‌برداری‌های تبلیغاتی ایرج افشار و احمد کسروی، برای قلع‌وقمع اشرار و یاغیان افشار، سپاهی مجهز به سرداری مردی ناشناخته بنام مراد آقا جلودار باشی (یکی از خواص الله‌وردی خان) عازم دفع فتنه و قلع‌وقمع اشرار نمود.

به خاطر بیاوریم که همه این اقدامات صرفاً برای مقابله با تصور خطر نافرمانی گندوزلوه‌ها بوده است، که گویا (روایت افواهی)، خیالاتی (ارتکاب به جنایت خیال) در سر داشتند (یعنی هیچ رفتار یا گفتاری به منصفه ظهور نرسیده بود).

با تمام این تمهیدات تحریک کننده (Pocking) که الله‌وردی خان امیدوار بود برای تحریک و آغاز نافرمانی و دفاع از خویشتن کافی باشد، موجب هیچ‌گونه نافرمانی نشد. شاه وردی خان افشار کسی که قریب یک دهه (بیش از هشت سال) حاکم آنجا بود به استقبال او رفت و او را با احترام کامل به قلعه سلاسل برد و از او مهمانداری کرد.

کسروی به استناد تمام مورخین اسبق، ضمن تائید و تکرار همه پاراگراف فوق، می‌نویسد: «باین‌همه، مراد آقا او را گرفته، بکشت».

همین، «نگران» می‌شوند «گویا خیال نافرمانی دارد»، قشون می‌فرستند تا از نافرمانی ممانعت شود. طرف نه‌تنها نافرمانی نمی‌کند چون خیال نافرمانی نداشته، بلکه استقبال می‌کند و به پیشواز می‌رود ولی «باین‌همه او را گرفته، بکشت».

ایل شروزی که گویا عصیان کرده و نیت نافرمانی پیش گرفته بود از قشون مهاجم استقبال و با تکریم و تجلیل او را به دژ سلاسل برده و مهمان‌نواز می‌کرد ولی باز باین‌همه مراد آقا، سردار اعزامی الله‌وردی خان حاکم شوشتر، مهماندار خود شاه وردی خان افشار را کشت. (چون مأموریت مرجوعه از الله‌وردی خان همین بوده است).

تصور کنید برای تحریک افشاریان، و خلق بهانه سرکوب تا چه حد می‌بایست پیش می‌رفت، تا آن‌ها را تحریک و وادار به اقدامی بکند. کسروی می‌گوید به روایت اسکندر بیگ منشی، صاحب تاریخ عالم‌آرای عباسی می‌نویسد: افشاریان این ستم را بر خود هموار نکرده و به شورش برخاستند.

افشارها مراد آقا را اسیر گرفتند. تحلیل وقایع مهم‌تر از قرائت آن‌هاست. متأسفانه برای نگارنده مجال تحلیل هر واقعه، و تمام وقایع موجود نیست. تصور کنید مراد آقا جلودار باشی می‌آید. در اینجا برای تمکین، اطاعت و استقبال شاه وردی خان افشار دو دلیل می‌توانست وجود داشته باشد. یا تمکین و اطاعت فورس ماژور، که قدرت و توانائی برابری با نیروی مهاجم را نداشته‌اند، و یا استقبال و مهمانداری به دلیل فقدان هرگونه نیت نافرمانی در سر داشتند. می‌بینیم که شق اول کاملاً بی‌اساس هست، زیرا به‌محض عدول مراد آقا از وظایف نمایندگی دولت مرکزی، و تجاوز از خط قرمز، قهرمانان گندوزلو برمی‌خیزند و حتی بعد از مرگ حاکم و فرمانده خود، مراد آقا را با تمام دبدبه و کبکبه موجود و قشون مجهز، اسیر کرده، و در اختیار می‌گیرند ولی باز او را نمی‌کشند.

سید مبارک مشعشی نیز که همسایه و هم‌پیمان افشارها بود و از الله‌وردی خان دل‌خوشی نداشت به‌محض اطلاع، با قشونی از اعراب هویزه نخست دزفول را اشغال و سپس به شوشتر آمده و در برابر قلعه سلاسل خیمه برافراشته بود. هنگامی هم که دربار شاه‌عباس، خاتم خان اعتمادالدوله وزیر، و فرهاد خان سردار را به خوزستان اعزام کرد، سید مبارک به سرزمین خود مراجعت (بقولی، فرار) کرد. با ورود قشون مرکزی، گندوزلویها مراد آقا را به وزیر مملکت تحویل دادند، و با سپاه فرهاد خان هم برخورد چندانی اتفاق نمی‌افتاد، باین‌همه سپاه اعزامی از سرکوب و قلع‌و‌قمع افشارها امساک می‌نکرد. و سپس خاتم خان اعتمادالدوله (وزیر)، مهدی قلی خان شاملو را به حکمرانی آنجا منصوب نمود.

شورش‌ها، عصیان‌ها، یا فتنه‌های مکرر اشرار افشار که ایرج افشار و احمد کسروی به استناد اشاره مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی (اسکندر بیگ منشی) تبلیغ می‌کنند تا با ظاهری بی‌طرفانه، افشارها را یاغیانی

دولت ستیز، و اشرازی عصیانگر ترسیم کنند. در واقع استمرار موضوع مداخله الله‌وردی خان در اداره و ساختار ایلات قزلباش و مقاومت مدنی بیگلربیگی‌ها و سرداران افشار، خاصه اولاد خلیل خان گندوزلوی افشار در بین سال‌های ۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵ هست.

در آغاز می‌بخت افشارها گفتیم که افشارها وجدان ملی تورکان در ایران و منطقه بودند. رشد سرطانی آرامنه گرجی در درباری که افشارها همدوش و هم‌رزم با سایر ایلات قزلباش مستقر کرده و برای استقرار آن در رکاب شاه اسماعیل خون داده و جانبازی کرده بودند، طنین زنگ خطر را بگوش این دلاوران می‌رساند و صدای پای استعمار به‌وضوح در راهروهای سرای قزوین، و سپس اصفهان، طنین افکنده بود.

الله‌وردی خان که هم در انتصاب رئیس ایل ارمنی بر افشارها، و هم در پروژه تحریک افشارها برای سرکشی، شکست سختی خورده بود، تمام همت خود را به کار بست که بین گندوزلوها (که قدرت اصلی، نفوس عمده، و مهم‌ترین طایفه حکومتی افشارهای جنوب بودند)، و حتی بین پسران و برادرزاده‌های خلیل خان گندوزلو تفتین و ایجاد نفاق کند.

در می‌بخت خاندان خلیل خان گندوزلوی افشار اشاره‌های گذرایی به حوادث کهگیلویه، مسئولیت‌ها و سرگذشت فرزندان، برادر و برادرزاده خلیل خان خواهیم داشت و در این مبحث سعی می‌کنم که فقط به فتنه‌های اشرازی افشار و مجازات معمول از طرف الله وری خان اشاره‌ای داشته باشم.

بعد از ماجرای ۱۰۰۳ و تحویل مراد آقا جلودار باشی به نمایندگان حکومت مرکزی، فرهاد خان سردار و حاتم خان وزیر به قزوین مراجعت می‌کنند و مهدی قلی خان شاملو منتصب الله‌وردی خان تا سال ۱۰۰۵ به حکومت کهگیلویه ادامه می‌دهد.

الله‌وردی خان در طی این سه سال حکومت مهدی قلی خان تمام تلاش خود را برای متلاشی کردن ایل افشار، خاصه قبیله گندوزلو که از زمان بنیان‌گذاری سلسله صفوی، سلطنت شاه اسماعیل، شاه‌طهماسب، شاه اسماعیل دوم، و سلطان محمد خدابنده مصدر خدمات حکومتی و درباری بودند به عمل آورد.

مقبولیت خلیل خان، اولاد، و عائله‌اش در بین گندوزلوها، ارشلوها، و آلپلوها، حتی بعد از شهادت ناگهانی و غیرمترقبه او و پسرانش بسیار پایه‌دار و محکم بود. لذا دربار به‌جای ادامه سرکوب سال ۱۰۰۳ به یک دخالت غیراصولی دست زد و آن انتصاب امیر خان نامی به حکومت و ریاست افشارها بود. امیر خان عملاً تبدیل بیک مأمور دولت شاه‌عباسی شده بود تا یک خان ایل افشار و در فقدان خلیل خان، برادرش محمد سلطان، و پسرانش رستم بیگ، علی سلطان و شاه قلی خان قدرتی معنوی در قبیله وجود نداشت که او را از این اعمال بر حذر، و از دام الله‌وردی خان در امان نگهدارد. لذا بعد از سرکوب‌های بی‌دلیل و مغرضانه سال‌های ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ قمری، افشارها که به دنبال بهانه‌ای برای اعتراض به ناروایی‌ها و تحمیلات می‌گشتند و بزرگان قوم که می‌توانستند پیام اعتراض را بگوش شاه‌عباس برسانند همگی شهید شده بودند. لذا به وظیفه خانی، امیر خان نامی که منصوب الله‌وردی خان بود اعتراض و ابوالفتح بیگ پسر شاه قلی خان، نواده خلیل خان را به خانی برداشتند.

مؤلف فارس نامه (که از نامش پیداست) می‌نویسد: و در این سال [۵۱۰۰۴ق.] مفسدان طایفه کهگیلویه

با امیر خان افشار حاکم آن ایالت بنای بد دماغی را گذاشته، در بلده رامهرمز که از قصبات کهگیلویه است، جمعیت نموده، ابوالفتح بیک، نواده خلیل خان افشار حاکم سابق کهگیلویه را به خانی برداشتند و مهدی قلی خان شاملو، از جانب حضرت پادشاه جم جاه برای تنبیه او مأمور گردید و چون این اخبار به پایه سریر اعلی رسید، حکومت کهگیلویه را ضمیمه ایالت نواب الله ویردی خان نموده، او را برای نظم آن نواحی مأمور فرمود و نواب الله ویردی خان، با سپاه فارس از شولستان گذشته، جمعی از مفسدان افشار را به دست آورده، به قتل رسانید و آتشی در ایل جانی کهگیلویه برافروخت که خرمن عمر قایدان الوار را بسوخت و حکومت کهگیلویه را به یکی از غلامان خاصه شریفه ارزانی داشت و عود به شیراز نمود (فارس نامه ناصری)

مردم ایل افشار از اعمال رئیس ایل خود ناراضی بودند و به عنوان اعتراض در رامهرمز جمع می‌شوند و تقاضای تعویض او را می‌کنند. لذا نخست شاه‌عباس حکومت جغرافیای کهگیلویه را منحل، و آن را ضمیمه ایالت فارس می‌کند، و سپس، نواب الله ویردی خان، با سپاه فارس از شولستان گذشته، جمعی از مفسدان افشار را به دست آورده، به قتل رسانید و آتشی در ایل جانی کهگیلویه برافروخت که خرمن عمر قایدان الوار را بسوخت و حکومت کهگیلویه را به یکی از غلامان خاصه شریفه ارزانی داشت و عود به شیراز نمود.

مگر برنامه از اول همین نبود؟

افراد ایلی، بدون آشوب و جنجال، با مدنی‌ترین روش ممکن (حتی برای قرن بیست و یکم در آمریکا) به انتصاب خان غیرموجه و تحمیلی خود اعتراض و درخواست عزل او را می‌کنند. تنها جرم و جنایتی که افشاریان مرتکب شده بودند، این بود که در رامهرمز تجمع کرده بودند، لذا چنان آتشی در دل گروه جوکیان و اشرا افشار برافروخت که خرمن قایدان الوار را بسوخت، و ضمناً کاری را که سال‌ها در پی آن بود با همین بهانه و در همین فرصت انجام داد. یعنی سرزمین تورکان افشار را ضمیمه ایالت فارس کرد، سپس آن را به یکی از غلامان خاص (یک ارمنی/گرگی دیگر) واگذار کرد. ولی سید مبارک که در همان زمان و اوان و مکان با قشون دولتی جنگ کرده بود نه تنها مورد بخشش و عطا قرار گرفت بلکه در حکومت هویزه ابقا گردید.

در این قریب سه سال، اعراب و افشارهای منطقه از تجاوزات و تعدیات مهدی قلی خان به جان آمده بود. کسروی می‌نویسد: به گفته عالم‌آرا (تاریخ عالم‌آرای عباسی)، سید مبارک (مشعشی) از بدرفتاری‌های مهدی قلی خان شکایت نزد شاه نوشته بود. (برگ ۶۴ تاریخ پانصدساله خوزستان) عمده وظیفه و مأموریت تحریک و تهدید و فشار و اختناق مهدی قلی خان بر افشارها بود ولی به هر حال اعراب و سید مبارک مشعسی نیز از عوارض آن در امان نبوده‌اند.

مهدی قلی خان گویا خبردار شده بود که افشارها با مشعشیان (سید مبارک) همدست شده‌اند لذا برای سرکوب افشارها (نه مشعشیان) عازم محل می‌شود و آنان را پراکنده می‌کند ولی گویا هنگام مراجعت سید مبارک راه را بر او می‌بندد و مهدی قلی خان از ترس به قلعه‌ای پناهنده می‌شود.

مصدق واقعی شعر معروف «گنه کرد در بلخ آهنگری/ به شوستر زدند گردن مسگری» اینجا تجلی پیدا می‌کند.

احمد کسروی می‌نویسد: «شگفت است که شاه‌عباس این بار نیز از سید مبارک بازخواست ننموده برو بخشود... ولی آنچه را که بر سید مبارک بخشید، بر افشاریان بخشید و به الله‌وردی خان فرمان فرستاد که به کهگیلویه رفته و افشاریان را سرکوب و گوشمالی دهد» و ادامه می‌دهد: الله‌وردی خان با سپاهی به کهگیلویه رفت و افشار را کشتار نمود.

یک‌بار دیگر واقعه را تحلیل کنیم.

گویا خبردار می‌شوند که افشارها با مشعشعیان همدست شده‌اند. قشون فقط به افشارها حمله می‌کند و آن‌ها متواری می‌شوند. از اینجا، مسئولیت، رل، و اعمال افشارها تمام می‌شود. وقتی قشون مهدی قلی خان برمی‌گشته، سید مبارک و مشعشعیان راه را بر او می‌بندند و مهدی قلی خان با تمام زرق و برق و بوق و کرنا، فرار کرده و در قلعه‌ای مخفی می‌شود.

شاه‌عباس سید مبارک را بخشیده، در سمت حکمرانی ابقا، می‌کند. ولی به الله‌وردی خان دستور می‌دهد که به کهگیلویه رفته و افشاریان را سرکوب و گوشمالی دهد. الله‌وردی خان هم دمار از روزگار افشارها درمی‌آورد.

در تبریز مثلی هست که به مصداق «در مثل مناقشه نیست» از بیان آن ناچارم و قبلاً از جناب دکتر محسنی، و دوست عزیز پنجاه و پنج‌ساله‌ام کیوان محسنی عزیز، پوزش می‌طلبم.

می‌گویند: «یوغورد اوقدئر تورشیدی کی عسگر باقالدا دوشوندی» یعنی ماست آن قدر ترش بود که عسکر بقال هم قبول کرد.

این بی‌عدالتی و ظلم به بی‌گناه، و اغماض و تشویق به خطاکار، آن‌چنان غیرقابل توجیه بوده است، که احمد کسروی، از دشمنان شماره یک تورک و ایل افشار با شگفتی می‌نویسد: شگفت است که شاه‌عباس این بار نیز از سید مبارک بازخواست ننموده برو بخشود... ولی آنچه را که بر سید مبارک بخشید، بر افشاریان بخشید، و به الله‌وردی خان فرمان فرستاد که به کهگیلویه رفته و افشاریان را سرکوب و گوشمالی دهد، و الله‌وردی خان با سپاهی به کهگیلویه رفت و افشار را کشتار نمود.

تمام سه سال برنامه‌ریزی الله‌وردی خان و تقنین افشاریان با شاه‌عباس نتیجه مطلوب را داد. جرم افشارها این بوده که گویا به کسی (مجهول)، خبر آمده افشارها با مشعشعیان نیت همدستی دارند (برای چه کاری؟ معلوم نیست). لذا حاکم محل، مأمور سرکوب فقط افشارها می‌شود، افشارها که خیال، نیت و قصد برخوردار نداشته‌اند پراکنده می‌شوند. در عوض سید مبارک در مراجعت سر راه مهدی قلی خان را می‌گیرد و نبرد می‌کند و مهدی قلی خان در سوراخ قلعه‌ای مخفی می‌شود. شاه سید مبارک را عفو و فرمان قتل‌عام افشارها را می‌دهد و تاریخ فارس نامه، عالم‌آرای عباسی، و کتاب ایرج افشار با چنان آب‌وتاب لذت بخشی از این واقعه که «آتش در دودمان اشرا افشار افکندند»، «چنان آتشی بر جان و مال جاکیان کوه کهگیلویه زدند»، و «آتش در خرمن اشرا افشار و قایدان الوار انداختند» یاد می‌کنند که انگار، جوان محروم چهارده‌ساله‌ای، خواب رؤیائی خود را می‌بیند.

جاکیان (افراد ایل جاک- شعبه‌ای از لرها) و الوار(لرها) فقط در کتب تاریخ درباری، و نسخه‌های رونویسی شده از آن‌ها، سرکوب شدند، درحالی‌که فقط گندوزلوه‌ها بودند که در خانه و کاشانه‌شان، بدون هیچ جرمی سرکوب و قتل‌عام گردیدند، جاکیان و الوار، پوششی برای ایز گم کردن جنایات دربار بوده

است.

جای سؤال است که چگونه رهبری افشارهای خوزستان (عائله خلیل خان افشار گندوزلو) که خود و تک‌تک فرزندان، برادرش، برادرزاده‌اش، و نواده‌اش در زمان حیات او، و بعد از شهادتش همگی و کراراً به حکومت رسیده و مقرب هر سه پادشاه صفوی بودند و شخص خلیل خان محرم و مشکل‌گشای دربار بود، چگونه به محض به قدرت رسیدن الله‌وردی خان ارمنی، همگی و کلاً و مطلقاً مارک اشرا و فتنه‌گران خوردند و اگر شهادت خلیل خان و پسرانش را در راه قزوین - شوشتر که به‌عنوان یک مأموریت کاملاً سری دربار برای رفع فتنه قلندر عازم بودند و فقط معدودی انگشت‌شمار از آن مأموریت، مسیر محرمانه هیات، و اعضای گروه خبر داشتند، یک حادثه برنامه‌ریزی شده تلقی کنیم (که دلیل و مدرکی هم برخلاف آن نیست)، اگر حوادث و برنامه‌های بعدی الله‌وردی خان در رابطه با افشارها، قاجارها، و سایر ایلات قزلباش و حکام کشوری اتفاق نمی‌افتاد، و نقشه‌های جاه‌طلبانه و گسترده ایشان یک‌به‌یک و سریعاً انجام نمی‌شد، مطلقاً جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نمی‌بود و می‌توانست صرفاً یک راهزنی عادی وسیله اشرا تلقی گردد، ولی با توجه به آغاز سعود غیرعادی الله‌وردی خان خاصه از اواخر سلطنت سلطان خدابنده، و ارتقا غیرمترقبه او از مقام زرگرباشی (خدمات تزئینی زنان دربار) به فرماندهی قشون غلامان (مهم‌ترین و معتمدترین مقام فرماندهی نظامی و سرداری صفویان) که وظیفه گارد مخصوص دربار را به عهده داشت و مسئولیت سازمانی قشون غلامان در مأموریت‌های نظیر مأموریت محرمانه خلیل خان و پسرانش (که الله‌وردی خان در آن سال ضمن حفظ سمت زرگری دربار، داوطلبانه در قشون غلامان وارد شده بود) صرفاً محافظت از مأمورین و امنای دربار بود، بدون هیچ‌گونه ادعای تاریخی و مستند، می‌تواند آغاز برنامه‌های زنجیره‌ای الله‌وردی خان در حذف، سرکوب، و خلع ید مقربین و امنای دربار، و گسترش قدرت و نفوذ خود و سایر ارامنه گرجی در آخرین سال‌های تئنت و تشنج دربار خدابنده و امپراتوری صفوی باشد.

بعدازاین وقایع، گندوزلویها در سرزمین پانصدساله خود، مانند اسپرانی که سلطه‌گر مترصد سرکوب آن‌هاست زیستند، تا عده‌ای از طوایف قبیله گندوزلو به کاروان فتحعلی خان افشار که مأموریت فلات اورمی، قلعه «دم-دم-جم جم»، و حفاظت از مرز عثمانی را داشت ملحق و عازم اورمی شدند. خلیل خان با جان خود و سه پسرش و قتل‌عام تمام ایل و تبارش کفاره قتل پری خان خانم را داد، و شعویان هند، و انگلیس کاری کردند که دیگر هیچ قدرتی جسارت به هم زدن پروژه‌های استعمار شعوی را در ایران نداشته باشد.

این مختصری از وقایع فتنه افشاریان بود که از منابع مسموم سرچشمه گرفته و هر جوان بی‌سواد و بی‌تجربه با نقل و استناد آن‌ها و افزودن احساسات و عصبیت‌های خویش در مدیای مجازی از افشارها که نگهبانان راستین مرزهای ایران در ۹۰۰ سال گذشته بوده‌اند، اشرا و فتنه‌جو و فرصت‌طلب ترسیم می‌کنند.

با قلع‌وقمع، سرکوب و تبعید گندوزلویها، میدان برای مأموران و عاملان استعمار باز شد: در سال ۱۰۲۴ ه.ق، جنوب خوزستان یعنی هندیمان، فلاحیه و دورق تا بندر خرمشهر در قلمرو حکومت فارس قرار گرفت و به امام قلی خان پسر الله‌وردی خان واگذار شد.

انشالله اگر عمری برای تنظیم و انتشار فراهم آمد، در نوشته‌ها و مجلدات بعدی تاریخ افشار، به این رویدادهای سرنوشت‌ساز تفصیلاً اشاره خواهیم کرد ولی در این جلد که هدف مروری کوتاه بر گندوزلوه‌های خوزستان بود، همین قدر بسنده و کافی است.

امام قلی خان ارمنی، در اجرای منویات پدرش الله‌وردی خان با پاک‌سازی منطقه شوشتر (سرزمین پانصدساله گندوزلوه‌های افشار) زمینه را برای انتقال گرجیان ارمنی، و آرامنه (در پوشش گرجی) به جایگزینی آنان مهیا کرده بود ولی خودسری‌ها، خیانت‌های اخلاف الله‌وردی خان و ابواب و انصارش، باوجود احاطه دربار و دربیان با عوامل گرجی، قابل کتمان نبود و لذا بعد از مرگ شاه‌عباس، بعضی از اعمال آرامنه و گرجیان بر سلطان صفی آشکار شد.

در سال ۱۰۴۲ ه. ق شاه صفی که نسبت به امام قلی خان بدبین شده بود، او و پسرانش را کشت، فارس و توابع آن را تجزیه کرد و هر بخشی را به کسی سپرد.

با شناختی که از طبع و خوی سلطان صفی داریم، این مکافات، یعنی کشتن مقتدرترین و مسلط‌ترین حاکم امپراتوری، و فرزند سلطان واقعی عصر شاه‌عباس (الله‌وردی خان)، و اعدام همه فرزندان، تجزیه والی نشین فارس، تغییر در ساختار و تقسیم‌بندی کشوری، که آثاری از آن‌ها باقی نماند، فقط و فقط می‌تواند مجازات و مکافات خیانتی بسیار بزرگ، که با بقا و فنای امپراتوری، یا امنیت ملی مملکت در تباین و تضاد بوده باشد، حساب شود.

مورخین اجیر دربار، غلامان قلم‌به‌دست الله‌وردی خان، و مأموران دربار بوکینگ‌هام، این واقعه را، به‌مانند ده‌ها و صدها واقعه مرتبط دیگر، با ذکر یک عبارت (فوق‌الذکر)، کاملاً مجزا و مجرد، زیرسبیلی رد کرده‌اند.

شگردی که در جعل و تغییر تاریخ و حوادث، از آن به بعد، بکار رفته، تلاش بی‌وقفه ایست که زیرکانه در اختفا ارتباط و پیوند حوادث بکار برده‌اند.

وقتی حلقه‌های یک‌رشته زنجیر را یک‌یک از هم مجزا کنیم، طبعاً زنجیری نمی‌ماند، و لذا تمام مترتبات و متوقعات مربوط به زنجیر هم نه‌تنها از بین می‌رود، بلکه اصولاً به ذهن تبادر نمی‌کند و مطرح نمی‌شود زیرا ده‌ها حلقه، به‌طور مجرد، پراکنده، و انتزاعی، هم از نظر ماهیت، هم از نظر کارائی، و هم از نظر احتمالات و توقعات، با یک‌رشته زنجیر، نه‌تنها هم‌طبقه و هم مصرف نیستند، بلکه اصولاً این حلقه‌های مجزا و پراکنده، نشانه‌ای از زنجیر را در ذهن انسان تجسم نمی‌کنند و ارتباط ذهنی متبادر نمی‌شود.

وقتی یک واقعه‌نگار، و یا به‌اصطلاح تاریخ‌نویسی (که بیشتر مأموریت توجیه نویسی دارد) که صحنه‌ها، اجزا، و جلوه‌های یک توطئه بزرگ را، خواه مطلعانه و عمداً و یا خواه ناآگاهانه و بدون تعمق و تعقل، مجزا از هم و به‌طور انتزاعی شرح می‌دهد، درواقع یک‌رشته حوادث پراکنده را که به‌هیچ‌وجه در ارتباط باهم نبوده‌اند نقالی می‌کند. این تاریخ‌نویسی نیست. موضوع اینجاست که بقول ما تورک‌ها: بوو دوور کی وار دوور، یا سو، بوکاسا دا.

رسالت و تعهد بازخوانی تاریخ، بر عهده علاقه‌مندان و فعالین جوان است. آن‌ها باید با اصل قرار دادن نیت‌ها و اهداف مورخین، محققین، باستان‌شناسان، ایران‌شناسان، مستشرقین، چهار قرن اخیر،

و مصححین، تحشیه نویسان، و ویراستاران این‌چینی، هشیارانه آن حلقه‌های اتصالی حوادث را که کتمان کرده‌اند، دوباره بازیابند، و پیوند و ارتباط اتفاقات را تمیز دهند، و سلسله حوادث را همان‌گونه که بوده‌اند به آیندگان ملت و کشورمان بازگو کنند.

آن تاریخ نویسان و محققینی که از تصور دوستی خان گندوزلوها با سید مبارک مشعشی، حاکم منصوب دربار در منطقه حویزه، شک تبانی می‌کنند، و دهها صفحه در فتنه افشاریان و شرارت مفسدان افشار و غائله اشرا گندوزلو مطالب شعارگونه به قلم می‌کشند، و توصیف می‌کنند، هم این حوادث هم آهنگ و برنامه‌ریزی شده را وقایعی مجزا جلوه می‌دهند، هم فلسفه و اصل علت و معلول را منتفی می‌کنند، و هم در توجیه و تبرئه جنایات خودی‌هایشان، و تحقیر کردن، و خیانت‌آمیز جلوه دادن اقدامات اصلاحی گندوزلوها، از هیچ بی‌شرمی و خیانت علمی و تاریخی فروگذار نمی‌شوند.

اجازه بدهید پاراگرافی از نوشته نگارنده در همین بخش دوباره مرور کنیم:

الله‌وردی خان که هدفمندانه تمام حکام ولایات را به بهانه‌های مختلف عزل، سرکوب، مقتول کرده و حکومت‌ها را به حکام جدید ارمنی گرجی واگذار می‌کرد. اول امام قلی خان پسر ارشد خود را بیگلربیگی فارس، پسرش دیگرش صفی قلی خان را جانشین خانات موروئی لار، صفی قلی خان گرجی را بیگلربیگی بغداد، خسرو خان گرجی را بیگلربیگی استرآباد، و منوچهر خان گرجی را به سمت بیگلربیگی مشهد منصوب کرد، و حتی طهمورث خان گرجی را که در حال جنگ با قشون شاه‌عباس بود به حکومت «کاختی» و «کارتلی» منصوب نمود، و در گرماگرم همان احوال، پسر کوچکش داود خان گرجی را به ریاست ایل قاجار منصوب و تثبیت کرد.

سؤال نگارنده اینجاست که در کدام کشور دنیا حتی در قرن بیست و یکم نسل اول اسرا و اسیر زادگان در عرض ده سال تمام پست‌های حکومت، والی‌گری‌ها، فرماندهی‌ها را از دست محلی‌ها درمی‌آورند، و به آن‌هم قانع نشده، گستاخانه به سرکوب، قتل و کشتار فرماندهان سابق، و پایه‌های راستین حکومت می‌پردازند و آب از آب تکان نمی‌خورد!

ولی می‌بینیم این گروهی که برای شاه‌عباس، که ارضای حس شهوت‌رانی خود، سرگرم نوحه‌خوانی و تعزیه‌گردانی بود، معتمدان خاص و مقربین سلطان بودند، به محض عدم توفیق در اجرای برنامه‌های خائنانه‌شان، چهره واقعی خود را نشان می‌دهند و به همان پادشاه، همان دربار، همان مملکت و همان ملت شمشیر می‌کشند. بدبختی اینجاست که باز همین فرزندان مقهور و قلع‌و‌قمع شده افشار و قاجار بودند که می‌بایستی بجنگند، کشته بدهند، شهید بشوند، تا رفع فتنه‌ای را بکنند که عاملان آن‌ها، با قتل و اعدام و غارت، و قلع‌و‌قمع همان افشارها به سر کار آمده بودند.

داود خان، فرزند الله‌وردی خان گرجی، و برادر امام قلی خان گرجی است. داود خان در سال ۱۰۳۶ قمری به امیرالأمرای قزاق و ریاست ایل قاجار منصوب شد... داود خان در اواخر سلطنت شاه‌عباس، طهمورث خان گرجی را به حکومت کاختی و کارتلی منصوب کرد. با به سلطنت رسیدن شاه صفی (یعنی به محض مرگ شاه‌عباس، ستون استعمار غرب) داود خان در قزاق... با طهمورث هم‌دست شد و علیه دولت مرکزی شوریده و ۷۰۰ تن از قاجارهای قزاق را به قتل رسانید، داود خان و خانواده‌اش به کمک طهمورث مدتی در شهر گری در گرجستان به سربردند و بعد به عثمانی نقل مکان کردند (به نقل از

ویکی پدیای فارسی)

در نظر داشته باشید که ویکی پدیای فارسی اگر در بیان مسائل و نقل حوادث، اصلاً قادر به تحریف وقایع و تحقیر تورکان نباشد، مطلبی را در فقدان صداقت و شرافت علمی، بناچار و نزدیک به صحت، بعد از هزاران پیچش و چرخش مذبحخانه، اشاره می کند.

گفتیم زمینه برای انتقال گرجیان ارمنی و آرامنه (در پوشش گرجی) به شوشتر و کهگیلویه سرزمین پانصدساله گندوزلوها فراهم شده بود. تازه ترین تحقیقات (سال های اخیر) که مستقیماً درباره کوچ گرجی ها به شوشتر و اطراف آن شده است مربوط به یک تحقیق دانشگاهی در دوره کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) در دانشگاه چمران است، که دانشجوئی به نام «مسعود ولی عرب»، تحت عنوان گرجیان شوشتر در دوره صفویه انجام داده است.

بنده در معصومیت و بی غرضی، و البته نادانی این جوان تردیدی ندارم و می بینم که به منابعی که دانشگاه داشته یا در اختیارش گذاشته اند رجوع کرده است.

ما تورکها مثالی داریم و می گوئیم «بیر دلی بیر قویویا بیر داش آتار، مین اغلیلی بیغیشار، اونو چیخاردانماز» (دیوانه ای، سنگی به یک چاه می اندازد، که هزار عاقل قادر به درآوردن آن نمی شوند). باز عبارت «منابع مسموم» را تکرار می کنم. می دانید اهم استنادات این جوان محدود و معصوم چیست؟ نگاهی به تاریخ خوزستان ایرج افشار از مجموعات تاریخی بنیاد استعماری محمود افشار - تاریخ پانصدساله احمد کسروی - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی.

خوب می دانم که این شیطنتها نه چاره ای مدنی و اصلاحی می توانند داشته باشند و نه پایانی بر آن متصور است، ولی برای آرامش وجدان خودم، و توجه محدودی چشمان تیز بین و هیپنوتیزم نشده به نکاتی چند اشاره می کنم:

در دوره شاه صفی، خاندان بانفوذ گرجی، امام قلی خان و فرزندانش به قتل رسیدند. امام قلی خان فرزند سپهسالار شاه عباس، الله وردی خان بود. این اقدام شاه صفی نشان دهنده نفوذ بسیار گرجی ها بخصوص خاندان امام قلی خان در دوره صفوی بود که شاه صفی مجبور شد دستور قتل آن ها را صادر کرد. (سیوری، ۱۳۸۶: ۲۲۸) در دوره شاه صفی به قدری عنصر گرجی نفوذ پیدا کرده بود که رد پای این عنصر در یکی از شهرهای خوزستان از جمله شوشتر محسوس است.

البته برای اصلاح باید گفت که سلطان صفی، وارث بلا تقصیر حضور عناصر گرجی در دربار بود و این عناصر از اوان جلوس شاه عباس، با حمایت انگلیس، و عاملیت الله وردی خان ارمنی گرجستانی، در دربار صفوی رشد یافته و به ثمر رسیده بودند.

در این پاراگراف کوتاه، چند نکته را می توان درک کرد. وقتی می گویند؛ «خاندان گرجی» منظور «آل و تبار الله وردی خان ارمنی» است.

گرجی ها (اغلب آرامنه، که چند سال پیش به عنوان اسیران جنگی آورده شده بودند اغلب در مشاغل حکومتی، دیوانی، نظامی، و درباری) دربار را اشغال کرده بودند. باوجود نفوذ خارج از حد آن ها، قتل اولاد و احفاد الله وردی خان (به دلیل عمق خیانتها) اجتناب پذیر نبوده است. در آن سالها (یعنی ۱۰۲۴ هجری قمری) فقط رد پائی غیر مستند از حضور گرجیان در خوزستان و خاصه شوشتر بوده است.

آقای مسعود ولی عرب، چهاربند مفصل از اقدامات عمرانی و کشاورزی گرجیان در شوشتر و حوالی آن، داد سخن می‌دهد و قرابت آنان را به دربار صفوی با مباحث ذکر کرده و آن را نشانه ذکاوت و صداقت آنان بیان می‌کند. به نظر نگارنده شاید این توضیحات بی‌جا نباشند:

همین گرجیان/ارامنه که در خوزستان و سرزمین پانصدساله افشارها و هزاران ساله لرها و بختیاری‌ها (به‌زور شمشیر الله‌وردی خان و اعقابش) جا خوش کرده و برای حضور خود تاریخی می‌ساختند، گروه دیگر همین قبیله که تا آن روز مورد بیشترین حمایت‌های غیراصولی دربار صفوی بودند، در شمال بر روی دولت صفوی شمشیر کشیده، عصیان نموده، قاجارها را قتل‌عام کرده، و در نقشه براندازی نافرجام امپراتوری صفوی، مجدانه آشوب می‌کردند تا مملکت را برای ورود محمود افغان (به قول هم‌وطنان تاجیک ما، یک آریائی اصیل از تبار قهرمانان ایرانی) و انتقال حکومت از غیر ایرانی‌های تورک تبار به ایرانیان اصیل آریا زاده آماده کنند.

به‌زعم این واقعه نویسان مزدور، هر وقت تمام عوامل امپراتوری صفوی در خدمت ترفیع، تقدیر، رفاه، و آسایش آنان بکار گرفته می‌شود، نشانه ذکاوت و لیاقت خودشان است، ولی به‌محض اینکه امکانات حکومت در تحمیل آن‌ها به صاحبان حق، محدود می‌شود، زبان شکوه و ملامت بر صفویان تورک تبار، غارتگران بختیاری، و قزلباشان تورک نژاد گشوده می‌شود. به بخش پنجم (قسمت پایانی) تحقیق آقای مسعود ولی عرب توجه کنیم که ذیلاً، عیناً درج می‌شود:

«زوال خاندان گرجیان شوشتر»

به نقل از نوشته؛ مسعود ولی عرب

«صعود طوفانی خاندان واخستوخان (از عمال گرجی/ارمنی الله‌وردی خان) در امور دیوانی، چندان در تاریخ ایران نمود پیدا نکرد... شاهی که اقتدار نداشت وزیر اعظمش نیز بی اقتدار بود... علاوه بر سه قدرتی که بیان شد از سپاه نافرمان صفوی که تورک نژاد بودند و گاه تابع شیوخ عرب می‌شدند یا گوش‌به‌فرمان خوانین بختیاری داشتند می‌توان اشاره نمود.» (تذکره شوشتر سید عبدالله جزایری، ۱۳۸۸: ۱۷۲)

و احمد کسروی در صفحات ۱۱۸-۱۱۹ تاریخ پانصدساله خوزستان در بیان دوران فترت خاندان صفوی تورک تبار و بعدازآن، می‌نویسد: «ناتوانی دربار، مصائب بی‌شماری برای شوشتریان (منظور از شوشتریان یعنی نه لرها، نه بختیاری‌ها، نه عرب‌ها، نه افشارها، بلکه فقط گرجیان ارمنی که اخیراً با شمشیر الله‌وردی خان به منطقه تحمیل شده بودند) به وجود آورد. با قدرت‌گیری نادرشاه افشار، نه از افسانه قدرت شیوخ عرب خبری بود، نه از تمرّد خوانین بختیاری اثری، با اوج‌گیری نادرشاه افشار، دیگر خاندان واخستوخان، در حاکمیت شوشتر نقشی نداشتند حکومت گرجیان شوشتر بعد از صد و دو سال به پایان رسید.» (۱۰۴۲ ه.ق - ۱۱۴۴ ه.ق / ۱۶۳۴-۱۷۳۲).

متأسفانه مورخین مغرض و کپی‌کنندگان چشم‌پسته آنان از نگاهی تحلیلی به مسائل مرتبط، خواه هدفمندانه، و خواه ناآگاه اجتناب، و به ذکر پراکنده و انتزاعی حوادث مجرد اکتفا کرده‌اند. امید است جوانان افشار عموماً، و گندوزلوه‌ها بخصوص، در اوضاع گندوزلوه‌ها در خوزستان، بعد از کوچ برادران و خواهرانشان به ابیورد خراسان و اورمی، اطلاعات درست، و واقع‌گرایانه جمع‌آوری و بقایای این

قبیله تاریخ‌ساز را در سرزمینشان مستند و برای بیداری آگاهی ملی آنان، و استفاده آیندگان، در اختیار علاقه‌مندان بگذارند.

در پایان این جلد، سندی را که مربوط به قبیله گندوزلو در خوزستان است برای حسن ختام درج می‌کنیم.

▪ سندی تاریخی

از سلطان سلیمان صفوی درباره حقوق گندوزلوهای خوزستان

این سند از یک دیدگاه نیز شایان دقت و توجه است، و آن این‌که، بعد از مرگ شاه‌عباس، جلوس سلطان صفی، و برملا شدن جنایات الله‌وردی خان و اطرافیانش، از ایادی و عوامل الله‌وردی خان خلعید و بعضی به تناسب تنبیه شدند.

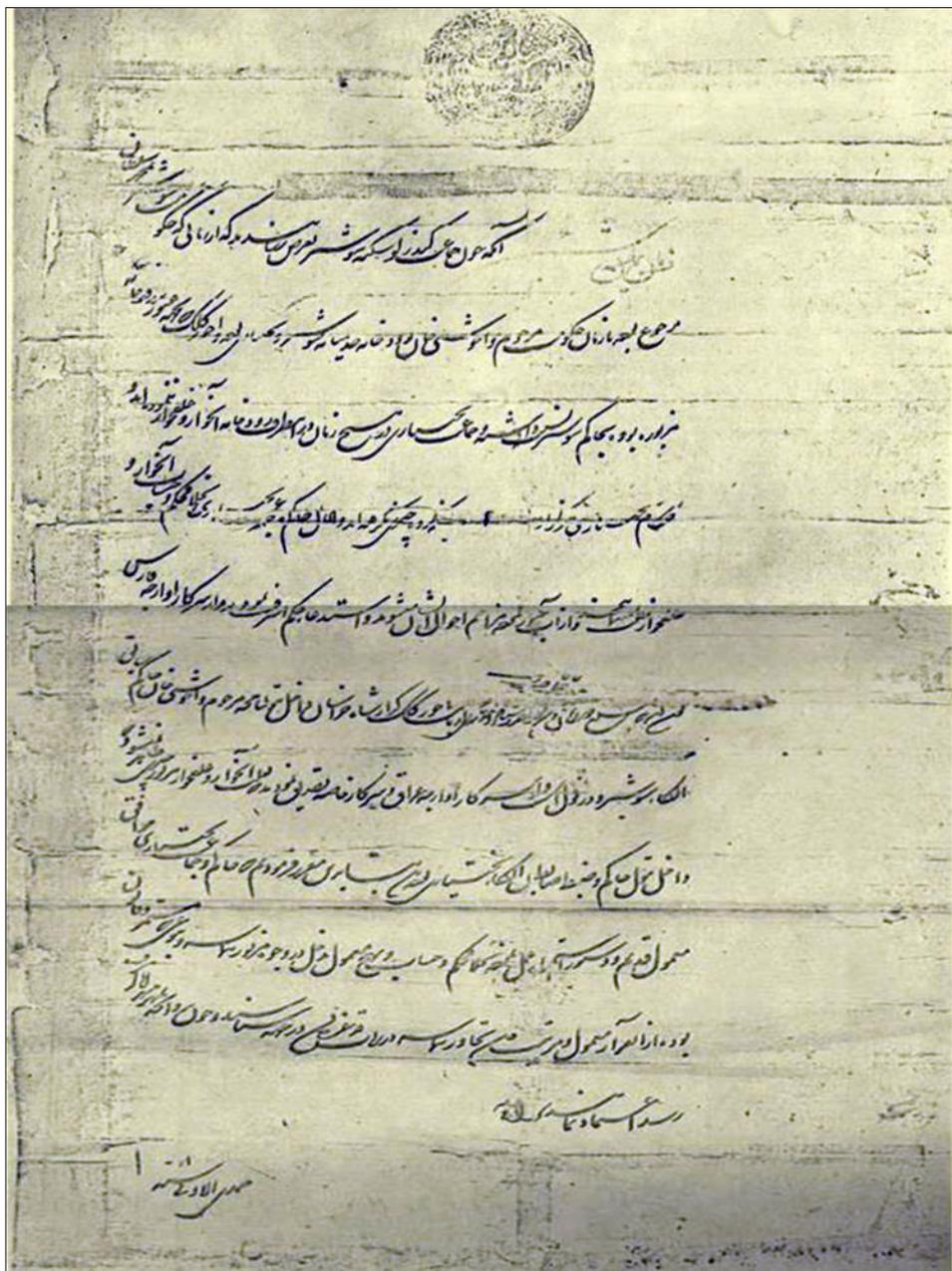
به‌هرحال حتی از کوچ تبعید گونه گندوزلوها به فلات اورمی، اوباه و خانوارهایی که مایل به کوچ به ایبورد یا اورمی نشده بودند، در منطقه باقی ماندند و قدرتی به هم رسانیدند و نفوذی یافتند که در مقابل تعدیات حکام وقت منطقه بختیاری مقاومت کرده و شکایت به سلطان سلیمان برده‌اند و این سند در ارتباط با حق سرزمینی و ایلی گندوزلوهای افشار خوزستان بعد از رفع ستم شاه‌عباسی است.

هرچند این فرمان در پاسخ به شکوائیه مصرف آب، «حقابه» و مرتع صادرشده ولی نص فرمان بسیار جامع‌تر و گسترده‌تر از موضوع آب است و می‌گوید «که حکام بختیاری حقی راجع به ناحیه سکونت گندز لوهای شوشتر ندارند» این دادرسی، و حکم، حدود یک قرن از تبعید گندوزلوها به اورمیه و ایبورد خراسان اتفاق افتاده است. هدف نگارنده از این توضیح این است که گندوزلویان باقیمانده در منطقه بعد از مرگ شاه‌عباس و تنبیه مافیای الله‌وردی خان، دوباره آن انسجام و اهلیت را داشتند که از حقوق ایلی خود دفاع، و به‌حکم پادشاه صفوی، در حقانیت، تنفیذ شوند. (توضیح نگارنده)

یکی از اسناد درباری از دوران سلطان سلیمان صفوی (۱۱۰۵-۱۰۷۷ قمری برابر با ۱۰۴۵-۱۰۷۲ خورشیدی) مربوط به دهه نهم قرن یازدهم قمری (سال صدور این فرمان به دلیل فرسودگی سند که باعث ناخوانا شدن عدد آخر سال تقریر آن شده است دهه هشتاد قرن یازدهم قمری هست و می‌تواند بین سال‌های ۱۰۸۰ تا ۱۰۸۹ قمری صادرشده باشد) است. این سند نادر که گویا در اختیار جناب منوچهر بختیار می‌باشد که دکتر قائم‌مقامی شرحی برای آن نوشته‌اند. این سند، حکم صادره سلطان سلیمان صفوی در پاسخ شکوائیه و اعتراض خوانین گندوزلو از حکام بختیاری به دربار می‌باشد. پیداست که حکام بختیاری به‌ناحق از ملاکین، خوانین و حشم‌داران گندوزلوی ساکن شوشتر در مورد چراگاه‌های سمت راست رودخانه کارون و آبشخورهای مربوطه حق چرا و آبشخور مطالبه می‌کرده‌اند و این شکایت و حکم صادره مربوط به آن است. همان‌گونه که می‌بینیم لپ کلام و روح حکم صادره می‌گوید: «که حکام بختیاری حقی راجع به ناحیه سکونت گندز لوهای شوشتر ندارند».

همان‌گونه که می‌بینید دربار سلطان سلیمان از القا پرداخت حق آب‌وعلف فراتر رفته و مالکیت و موطن

بقایای گندزولوهای افشار (حتی بعد از تبعید و کوچ جمعی به ایبورد و اورمی) را در کرانه‌های رود کارون تثبیت و تأکید می‌کند. برای حفظ این سند معتبر و مهم (از نظر گندزولوها) عین این سند و تقریرات من ضمه را عیناً درج می‌کنم:



متن «پروانچه»

فرمان همیون شد آنکه چون جماعت گندزلو سکنه شوشتر به عرض رسانیدند که از زمانی که حکومت شوشتر به محمد سلطان [۴] مرجوع بوده، تا زمان حکومت مرحوم واخوشی خان {واخشتوخان}، رودخانه حد میان شوشتر و بختیاری بوده و آخور کلک [۵] که به جهت عبور بر رودخانه مزبور بوده، به حاکم شوشتر نسبت داشته و جماعت بختیاری در هیچ زمان در این طرف رودخانه آب‌خوار و علفخوار ننموده‌اند و حکام بختیاری هرگز از این جماعت به هیچ وجه مطالبه نکرده و چیزی نگرفته‌اند و الحاق حاکم و جماعت بختیاری به خلاف حکم و حساب آب‌خوار و علفخوار [۶] طلب می‌نمایند و از آب عبور نموده مزاحم احوال ایشان می‌شوند و استدعا {ی} حکم اشرف نمودند و از سرکار اواراجه [۷] فارس نوشته‌اند که مبلغ دو تومان و سه هزار و پانصد و هشتاد و پنج دینار تبریزی از بابت آخور کلک گذار شاه خراسان [۸] داخل «تیول نامچه» مرحوم واخوشی خان {واخشتوخان} حاکم سابق الکاء شوشتر و دزفول است و از سرکار اواراجه عراق و سرکار خاصه [۹] تصدیق نمودند که به علت آب‌خوار و علفخوار مزبور چیزی ظاهر نمی‌شود که داخل تیول [۱۰] حاکم و ضبط ضابطان و الکاء بختیاری بوده باشد؛ بنابراین مقرر فرمودیم که حاکم و جماعت بختیاری موافق معمول قدیم و دستور استمرار عمل نموده به خلاف حکم و حساب و نهج معمول، مدخل در وجوه مزبور ننماید و به نوعی که مستمر و قانون بوده از آن قرار معمول و مرتب داشته، تجاوز نمایند، در این باب غدغن دانسته، در عهده شناسند و چون «پروانچه» به مهر مهر آثار اشرف رسد اعتماد نمایند.

تحریرا فی شهر جمادی الاولی ۱۰۸؟

تهیه و تنظیم: سعید زاهد زاده

توضیحات:

[۱] - به دلیل اینکه این مهر کیفیت مطلوبی نداشت لذا از روی سندی دیگر از شاه سلیمان، مهر وی را برای استفاده بهتر شما خواننده گرامی انتخاب نمودم.

[۲] - احتمالاً در هنگام کپی اولیه سند در بالا قرار داشته و چاپ نشده است

[۳] - امضاء یا کلمه فرمان و حکم حاکم و پادشاه که با خطی پیچیده و زیبا نوشته می‌شد

[۴] - احتمالاً حاجی محمد رعناشی مدنظر بوده؛ به هنگام حمله شاه اسماعیل اول به خوزستان ملا قوام الدین نامی از خاندان رعناشی که معلم فرزندان سید محمد مشعشع بود همراه پسران خود به اسماعیل پیوستند و اسماعیل نیز به پاداش این سرسپردگی، یکی از آنان را بنام شیخ محمد، به امارات دزفول و دیگری را بنام، حاجی محمد، به حکومت شوشتر گماشت. ولی حکومت حاجی محمد در شوشتر چندان دوامی نیافت، زیرا پس از چندی وی به دست برادرزاده خود بنام خلیل‌الله، کشته شد و از آن پس خلیل‌الله، هم جانشین پدر در دزفول گشته و هم حکومت شوشتر را به دست گرفت. (بخشی از مقاله آقای شیباب زاده)

[۵] - محلی از ساحل رودخانه که به واسطه وضعیت زمین آن بتوان به راحتی قایق یا کلک را به آب انداخت

[۶] - حق آب و علف و چراگاه

[۷] - اداره ثبت و ضبط ارقام مالیاتی

[۸] - نام محلی و گذاری کنار رودخانه کارون

[۹] - اداره محاسباتی شاه

[۱۰] - به نظر می‌رسد که تیول برابر ناحیه یا ولایت بوده است، در دوره صفویه به تیول اشاره‌های بسیار شده، در سال‌های نخست سلطنت شاه‌طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴) تیول به همراه اصطلاح الکا (ناحیه یا قلمروی که در اختیار طایفه‌ای بود) به کار می‌رفت. از اشاره‌های موجود در متون نمی‌توان دریافت که این دو اصطلاح مترادف بوده‌اند یا نه، هرچند می‌توان فرض کرد که احتمالاً تیول واگذاری حق گردآوری مالیات الکا به صاحب آن یا مصونیت‌هایی در داخل الکا بوده است. منشی قمی (ج ۱، ص ۱۹۵) نوشته است که طهماسب در سال ششم سلطنت خود (۹۳۶)، به هر یک از امیران استاجلو ساکن در گیلان که به دربارش آمده بودند، یک الکا و یک تیول اعطا کرد، در پی تغییر ساختار حکومت صفوی، به امیران بزرگ، ولایات را بیش از الکاها به تیول می‌دادند. بنابراین، ظاهراً اصطلاح تیول در مفهومی تقریباً شبیه به اقطاع ولایات در دوره سلجوقی، به کار می‌رفته و در واقع جانشین اصطلاح اقطاع شده بوده، تیول از زمین‌های دیوانی، خالصجات و نیز ملک خصوصی و، به میزانی کمتر، زمین‌های وقفی واگذار می‌گردید. پیش از سده سیزدهم، تیول‌دار اغلب امیر یا سرکرده طایفه یا سردار سپاه بود. در برابر واگذاری تیول، از تیول‌دار انتظار می‌رفت که در صورت لزوم نیروی نظامی فراهم کند. در برخی موارد تعداد سربازانی که وی می‌بایست آماده می‌کرد، در سند واگذاری تیول (تیول نامچه) قید می‌شد (برگرفته از: دانشنامه جهان اسلام)

درباره توضیحات این سند، طبق مرسوم یک قرن اخیر بعضی «پیچاندن»‌های هدفمند کلامی صورت گرفته است؛

اولاً کلمه «الکاء» نگارش یک کلمه مغولی-تورکی با تلفظ عربی است. «اولکه» یک کلمه بسیار مشخص، واضح، و معین مغولی است که در گویش‌های مختلف تورکی، بخصوص تورکی آذربایجانی کاملاً مستعمل و مرسوم، در معنای سرزمین و منطقه است. کلمه «تیول» هم یک کلمه تورکی است. و آن عبارت است از: ملک، منطقه، سرزمینی که امپراتوران، سلاطین، یا پادشاهان، در اختیار خوانین، سران قبایل، و فرماندهان تابع خود قرار می‌داند. تیول تملیکی موروثی است. توضیحات دانشنامه جهان اسلام، مبنی بر التزام تأمین نیروی نظامی از جانب تیول‌دار، ضرورتاً جامع و شامل و کامل نیست. ما در تاریخ ایران تیول‌هایی می‌بینیم که به‌عنوان مرحمت، مساعدت و یا حتی حق سکوت به قومی، شاهزاده‌ای یا امیری واگذار شده‌اند.

متأسفانه در تعبیرات و پیچیده کردن مفهوم ساده اولکه (در معنای وطن و سرزمین - که حق توطن ایجاد می‌کند)، نیت تعبیر آن به مفهومی موقتی از تملک گذرا، مشروط و قابل استرداد می‌بوده است. در مورد تیول هم بهمان نیت عمل شده تا اعتبار «توطن» و «تعلق» مخدوش گردد و یک حالت «خوش‌نشینی» به خود بگیرد.

موضوع تیول از آنجا ناشی شد که امپراتوران تورک مورد اعتمادترین سران طوایف/ فرماندهان خود را

از سرزمین‌های خود، با قبایل و طوایف تحت امرشان جهت مأموریت‌های نظامی/سیاسی به مناطق مختلف اعزام می‌کردند. طبیعی است که برای ایجاد زیست محیط مناسب یا مشابه، و جبران خسارات یک قبیله، یا ایل، یا طایفه، حتی یک عائله ترمیم خسارت و تأمین معیشت از الزامات منطقی بوده است. امروز هم در دنیای سرمایه‌داری وقتی مدیر یا کارمندی را به شعبات دیگر کمپانی یا برای ادامه کار یا آغاز شعبه جدید می‌فرستند، یا از شهری دیگر استخدام و به محل کار جدید جلب می‌کنند، با هزینه انتقال و تسهیلات مسکن، یا با خرید مسکن بلاعوض ضرر و زیان احتمالی را جبران می‌کنند.

متأسفانه در هر عبارت یا کلام تاریخی که در یک قرن اخیر نوشته شده، پیچش‌ها و چرخش‌های ماهرانه هدفمند آن‌چنان زیرکانه بکار رفته است که وقتی ما از بازخوانی تاریخ صحبت می‌کنیم، بحث از تکرار طوطی وار سالهای تولد و مرگ پادشاهان و شرح غزوات آن‌ها نیست، بلکه بررسی و تنقید نحوه برخورد مورخین و واقع‌نگاران، و نیت و مقاصد آن‌هاست تا سره از ناسره تمیز شود. با توجه به بُعد و عمق نیت استعمارگران، قدرت تبلیغاتی آنان، و سیطره عملکرد عوامل قلم‌به‌دستان، سخن از کاری بس کلان و بسیار طاقت‌فرسا می‌رود، که به عهده این نسل و نسل‌های آتی است.

در مجله بررسی‌های تاریخی سال ۱۳۵۲، مقاله‌ای از دکتر جهانگیر قائم‌مقامی وجود دارد که به شرح فرمانی از شاه سلیمان صفوی می‌پردازد؛ ابتدا این سند را شخصی بنام منوچهر بختیار به همراه روان‌نویسی آن ارائه داده است و سپس دکتر قائم‌مقامی شرحی بر آن نوشته است، گویا اصل سند به آقای منوچهر بختیار تعلق داشته است.

به دلیل کهنگی سند مزبور، رقم آخر تاریخ کتابت آن مشخص نیست، اما بین ۱۰۸۹-۱۰۸۰ ه. ق یعنی دوره سلطنت شاه سلیمان صفوی نوشته شده است و جزو اسناد دیوانی از نوع «پروانچه» (امروز در ادبیات اجرائی روزمره سیستم دولتی آمریکا ترکیب Executive order بکار می‌رود که عملاً شمول اجرائی و شخصیت حقوقی «پروانچه» را شامل می‌شود. البته باید در نظر داشت که پروانچه‌های امپراطور یا سلطان در آن روزگار محدودیت‌های حقوقی و اجرائی ریاست جمهوری‌های امروز آمریکا را نداشتند (نگارنده) که به‌طور خاص در این دوره وجود داشته است محسوب می‌شود.

درباره مشخصات ظاهری این سند باید گفت، مهر دایره‌ای شکلی است در وسط و بالای سند به چشم می‌خورد، دورتادور آن نامه‌ای مبارک دوازده امام به این صورت نوشته شده است: «اللهم صل علی نبی الوصی والبتول السبطین و السجاد و الباقر و الصادق و الکاظم و الرضا و التقی و النقی و الزکی و المهدی» و در وسط آن نیز نوشته: بنده شاه دین سلیمان است [۱]؛ در تحمیدیه (حمد آغازین سند) نوشته شده: هو الملک لله [۲] و در طغرا [۳] به احتمال زیاد با رنگ سرخ نوشته شده: فرمان همیون (همایون) شد.

از متن سند چنین برمی‌آید که در حدود سال نگارش آن (۱۰۸۹-۱۰۸۰ ه. ق) حکام بختیاری چراگاه‌های گندزولو واقع در ساحل راست کارون را جزو قلمرو خود دانسته و از آن‌ها مطالبه حق «علفخوار» و «آبخوار» کرده‌اند. طبق اسناد حکومتی رود کارون از قدیم حفاصل بین قلمرو بختیاری و منطقه شوشتر بوده است؛ بر این اساس گندزولو به دلیل این مطالبه حکام بختیاری، شکایتی به شاه سلیمان صفوی برده و او نیز پس از بررسی سوابق و مدارک دیوانی، طبق همین سند فرمانی صادر

می‌نماید «که حکام بختیاری حقی راجع به ناحیه سکونت گندزلوهای شوشتر ندارند». توضیح مختصر آن‌که: شیوه شاهان صفوی بر این منوال بوده که برخی از ایلات را به نواحی مختلف کوچ داده و اختیار حکمرانی آن منطقه را به آن‌ها می‌سپردند، از این‌روست که حمایت شاه سلیمان از طوایف افشار در این سند به‌خوبی نمایان است. البته بجاست که گفته شود که سلاطین صفوی از آغاز کار شاه اسماعیل اول (۹۰۷ قمری) تا پایان کار شاه اسماعیل سوم (۱۱۸۷ قمری) یعنی در ۲۸۰ سال امپراتوری آذربایجانی صفوی (به‌غیر از چهار دهه سلطه جنایتکارانه الله‌وردی خان در سرکوب، و قلع‌و‌قمع ایلات قزلباش همراه با هیپنوتیزه شدن شاه‌عباس در ترویج تشیع وارداتی)، ایل افشار هم همانند سایر ایلات تورک قزلباش، افزون بر دویست و پنجاه سال از اهمیت، احترام، و اعتبار خاصی در دربار صفوی برخوردار بود، و بزرگ‌ترین قدرت نظامی از ایلات قزلباش به‌حساب می‌آمدند.

• ادامه خاندان

۷. شاه قلی خان

شاه قلی خان (جد سیزدهم نگارنده) نواده منصور بیک و پسر سوم خلیل خان گندوزلو بود. کامل‌ترین اطلاعاتی را که ما تا سال‌های اخیر از شاه قلی خان داشتیم، در مجموعه شجره خانوادگی مرحوم سعید خان نظمی به شرح زیر بود که عیناً از نوشته ایشان نقل می‌کنم: شاه قلی خان؛ پسر خلیل خان که حکومت کهکیلویه و رئیس ایل گندوز لوی افشار جنوب و آذربایجان را در دست داشته است و بیشتر از این اطلاعاتی درباره نامبرده به دست نیامد.

دست‌نوشته مرحوم پدرم نیز مطلبی بر آن نمی‌افزاید جز این که در خاطرات افواهی خانواده ما تصور به این بوده که شاه قلی خان و دوران او، زمان کوچ از کهکیلویه به اورمی بوده است. این خود یکی از موجبات اصلی خطاهای تاریخی و زمانی خاندان بود، زیرا حتی بعد از شاه قلی خان که عملاً با توطئه الله‌وردی خان و تأیید شاه‌عباس و به دست یکی از اقربای مدعی حکومت در کهکیلویه به قتل رسیده (۱۵۸۱) و نه سال بعد از مرگ پدر و برادرانش زنده و حاکم کهکیلویه بوده است. تازه بعد از مرگ او، وقتی مردم از انتصاب الله‌وردی خان ناراضی بودند پسر شاه قلی خان «ابوالفتح بیک» را به سمت رئیس ایل افشار انتخاب و به گرد او جمع شدند که کسروی در تاریخ پانصدساله خوزستان، با عبارت «... و او را به خانی برداشتند» یاد می‌کند. حتی ابوالفتح خان (جد دوازدهم نگارنده) هم داخل در کوچ نبوده و فرزند او محمد سلطان (جد یازدهم نگارنده)، اولین نسل مهاجر به اورمی بوده است.

این که مرحوم سعید خان، احتمالاً به استناد حافظه و باور پدرم، شاه قلی خان را اولین نسل مهاجر به اورمی دانسته و او را رئیس گندوزلویهای خوزستان و آذربایجان می‌نامد و پدرم نیز او را با عنوان «رئیس گندوزلویهای جنوب و آذربایجان» معرفی کرده، مستند به حافظه تاریخی بوده و قطعاً یک خطای تاریخی است. پس با این حساب، توضیح این نکته ضروری است که شاه قلی خان رئیس گندوزلویها و عملاً افشارهای خوزستان بود ولی در آذربایجان سمتی نداشته و آنجا را اصلاً ندیده بود. تصور خطای خانواده ما این بوده که شاه قلی خان به سرپرستی گندوزلویها به اورمیه کوچ کرده است که درست نیست. بعد از شاه قلی خان، پسرش «ابوالفتح خان» هم در کهکیلویه بوده است که شرح آن خواهد گذشت. گندوزلوی افشار خوزستان به سرپرستی محمد سلطان پسر ابوالفتح خان و نواده شاه قلی خان، به آذربایجان و فلات اورمی کوچ تبعید گونه داشته‌اند.

گفتیم بعد از شهادت خلیل خان و هر دو پسرانش، با توجه به شرایط و نیاز زمان و مکان، دربار صفوی برادرزاده خلیل خان، پسر محمد سلطان و عموزاده شاه قلی خان را که انصافاً واجد شرایط و انتخاب اصلح بود به حکومت کهکیلویه برگزید.

این انتصاب هرچند از دیدگاه مصالح ملی، مملکتی و عمومی، انتصابی کاملاً شایسته و به‌حق بود، ولی تعلق خاطر افشاریان کهکیلویه به خلیل خان و ناآشنائی با اسکندر خان که از ناحیه مازندران مأمور شده بود، احتمالاً احساس سمپاتی و همدردی ناشی از شهادت ناروای خلیل خان و پسرانش و بی‌بهره ماندن شاه قلی خان از منصبی که شاید مترصد آن بوده است، موجب شد که زعمای افشار دور شاه قلی خان

جمع و او را تنها وارث خلیل خان بود به ریاست افشارها انتخاب و نتیجتاً حاکم منطقه اعلام کردند. «اسکندر خان که توانسته بود قلندر را از میان بردارد همچنان کهگیلویه را در دست داشت. زمان حکومت او چندان طول نکشید، زیرا جمعی از سران ایل افشار به شاه قلی بیگ (فرزند کوچک خلیل خان) فرزند خلیل خان مقتول، حاکم سابق کهگیلویه پیوستند و او را به ریاست خود پذیرفتند و به تدریج وی را وادار به قتل اسکندر خان کردند».

انتساب اسکندر بیگ (برادرزاده خلیل خان) به حکومت کهگیلویه به جانشینی «رستم بیگ» (فرزند دوم خلیل خان) از جانب سلطان محمد خدابنده و در غیاب خلیل خان انجام گرفته بوده است و گویا مورد قبول طایفه گندزولوی کهگیلویه و شوشتر نبوده است. آن‌ها خلیل خان و پسرانش را از خود می‌دانستند و اسکندر خان (برادرزاده خلیل خان) را که از حکومت هزارجریب به کهگیلویه مأمور شده بود در مرتبتی دورتر و بیگانه‌تر از پسران خلیل خان و مربوط به منطقه مازندران می‌شناختند. می‌دانیم که اسکندر خان قبلاً مدت‌های طولانی حاکم مقتدر «هزارجریب» بوده و در واقعه شهادت خلیل خان و پسرانش (رستم و علی سلطان) به انتخاب سلطان خدابنده، حاکم کهگیلویه شده بود. این انتخاب با وجود شاه قلی خان پسر سوم خلیل خان (جد سیزدهم نگارنده) در منطقه، شاید در ظاهر انتخابی باملاحظه و Considerate به نظر نرسد، ولی از جمیع جهات، منطقی و بهترین گزینه سیاسی - نظامی بود. بعد از سرکوب لران یاغی و قتل قلندر، وقایعی در منطقه کهگیلویه، خوزستان و شوشتر اتفاق افتاد که هم از نظر تاریخ منطقه در دوران صفویه حائز اهمیت است و هم از نظر تاریخ گندزولوها و اولاد خلیل خان شایان آگاهی است.

حسن فسائی نویسنده کتاب فارس نامه ناصری به مسائل بعد از قتل قلندر و حکومت اسکندر خان چنین می‌پردازد: از طایفه افشار، خلیل خان از امرای ایشان و حاکم کهگیلویه و صاحب ده هزار خانوار افشار بود. بعد از وی اسکندر خان افشار که برادرزاده خلیل خان بود بعد از حکومت هزارجریب در زمان سلطان محمد خدابنده حاکم کهگیلویه شد. در این زمان مصادف با ظهور قلندری که خود را شاهزاده اسماعیل میرزا می‌نامید علی‌خان ذوالقدر عزل و امت خان بیگلربیگی فارس شد. وی و امرای ذوالقدر حاکم در فارس جهت دفع فتنه قلندر به کمک اسکندر خان شتافته و جمعی از لشکر فارس را به سرکردگی «دورق خلیفه» به سمت کهگیلویه فرستادند. بعد از آن دفع و قتل قلندر عده‌ای از افشار، شاه قلی بیگ پسر خلیل خان را علیه اسکندر خان علم کرده و باعث کشته شدن اسکندر شدند؛ اما حسن بیگ ولد عبداللطیف بیگ افشار که از اقربای خلیل خان بود در شیراز شاه قلی خان پسر خلیل خان را کشته و خود حاکم کهگیلویه گردید.

کتاب فارس نامه ناصری به‌مانند اغلب رویدادهای تاریخی در این مورد هم خطا رفته و تاریخ را، به‌عمد یا چهل، جرح و تعدیل کرده است.

اولاً - اسکندر خان بعد از خلیل خان به حکومت نرسیده است و دو پسر ایشان (خلیل خان) نخست علی سلطان و سپس رستم بیگ، بعد از پدر حکومت داشته‌اند که بیش از پنج و احتمالاً حتی هفت سال فاصله زمانی دارد.

ثانیاً - غائله قلندر در زمان اسکندر آغاز نشده و در زمان رستم بیگ آغاز شده بود و بعد از نبرد رستم بیگ

و لشکریان حکومتی با او و در غایت شکست قشون حکومت از قلندر، رستم بیگ، به دست شورشیان و یاغیان کشته شده است و سپس خلیل خان و پسرش علی سلطان به قتل رسیده‌اند و بعد از آن بود که سلطان خدابنده، اسکندر خان (فرزند محمد سلطان و برادرزاده خلیل خان) را به حکومت کهگیلویه منصوب می‌نماید.

ثالثاً- بعد از رفع غائله قلندر، چون روسای افشار منطقه که اسکندر خان را «تحمیل حکومت مرکزی» و حکومت او را مغایر سنن ایلی می‌دانستند، با حمایت از شاه قلی خان گندوزلو (پسر سوم خلیل خان) اسکندر را عزل و شاه قلی را به حکومت رساندند.

بعد از این انتخاب مردمی، حسن بیگ نامی که خود از اقربای نزدیک شاه قلی خان گندوزلو و پدرش خلیل خان بود، حکومت و ریاست ایلی شاه قلی خان را نپذیرفت و او هم ادعای ریاست ایلی و حکومت کرد. ولی به دلیل نابسامانی‌های منطقه و گرفتاری‌های دربار صفوی، این مشکل حل نشد و حدود چهار سال شاه قلی خان و حسن بیگ متعاملانه هر دو حاکم منطقه به حساب می‌آمدند و عملاً هریک به پیروان و علاقه‌مندان خود حاکمیت داشتند. به خاطر بسپاریم مشکل از اینجا ناشی شده بود که قبلاً طبق روال و سنن اعصار و قرون، حاکمیت منطقه در دست روسای ایل و بیگلربیگی‌ها بود. آن زمان که با ورود شاه‌عباس به صحنه سیاست ایران، رشد سرطانی‌الله‌وردی خان و اتخاذ سیاست سرکوب ایلات و مقدمات کنترل آن‌ها به دست حکومت مرکزی آغاز شده بود، گندوزلویهای کهگیلویه هم در ساختار بیگلربیگی (رئیس ایل بودن) و حکومت (نماینده دولت بودن)، در بین خود اختلاف داشتند. در این زمان که شاه‌عباس سه سالی بود که به سلطنت رسیده بود، حسن بیگ با دعوت‌الله‌وردی خان، برای شکایت، با هدایای بسیار به دربار صفوی رفت و به مدافعه پرداخت و در برگشت به کهگیلویه و نبرد با شاه قلی خان گندوزلو، او را کشت (۹۹۹ قمری) و توانست از شاه‌عباس فرمان حکومت کهگیلویه را دریافت کند.

در این مورد پروفسور کوپرولو در برگ‌های ۳۲ و ۳۳ کتاب افشار به دخالت مستقیم شاه‌عباس در مرگ شاه قلی خان گندوزلو به‌صراحت اشاره می‌کند: شاه قلی خان در پی ترغیب شاه‌عباس در سال ۱۵۹۰، از سوی حسن خان به قتل رسید.

پروفسور فاروق سومر هم در برگ ۱۶۲ کتاب افشار درباره قتل برنامه‌ریزی شده شاه قلی خان گندوزلو با اشاره شاه‌عباس و به دست حسن خان، مدعی حکومت کهگیلویه چنین می‌نویسد: یکی از پسران منصور بیگ (والی فارس) با نام «خلیل خان گندوزلو» فرماندهی بیش از ده هزار خانوار افشار را بر عهده داشت. پس از کشمکش‌های بسیار پسر خلیل خان یعنی شاه قلی خان با یکی از بستگانشان با نام «حسن خان» در کهگیلویه، شاه قلی خان در پی ترغیب شاه‌عباس در سال ۱۵۹۰، از سوی حسن خان به قتل رسید.

پروفسور فؤاد کوپرولو هم مانند پروفسور سومر به برنامه‌ریزی شده بودن قتل شاه قلی خان به دست شاه‌عباس اشاره می‌کند: در نیمه اول قرن شانزدهم، والی‌های افشار همچون منصور بیگ گندوزلو (والی فارس)، منصوب شاه اسماعیل و حاکم شوشتر و کهگیلویه منصوب سلطان اوزون حسن آق قویونلو، حیدر سلطان و مهدی قلی سلطان در شوشتر و دزفول زندگی می‌کردند. در سال ۹۳۲ هجری قمری،

مهدی قلی خان پس از تسلط بر این منطقه و اقدام به عصیان در سال ۹۴۶، باز شخص دیگری از افشارها به نام حیدر قلی خان مأمور سرکوب وی شده بود. در یک تاریخ خصوصی مربوط به تاریخ شوشتر، حکام افشار این منطقه به ترتیب زیر آمده است: مهدی قلی سلطان، برادرش سئویندیر بیگ، کچل افشار، حیدر قلی سلطان، ایوب الفتح سلطان، حسن بیگ، سید بیگ، رستم بیگ، سیف بیگ، محمد سلطان، شاه وردی سلطان، علی سلطان، احمد سلطان، خسرو سلطان، شاه قلی خان گوندوزلو (فرزند سوم خلیل خان) که پس از قتل شاه قلی به دستور شاه‌عباس اول، مدت مدیدی به نامی از حکام افشار در تاریخ شوشتر برخورد نمی‌کنیم.

مجدداً در دوران نادرشاه طیب خان افشار به سال ۱۱۵۵ هجری قمری و محمدرضا خان قرخلو در ۱۱۵۸ به‌عنوان حاکمان این منطقه انتخاب شدند.

M. Fuad Köprülü, "Afsar", İslam Ansiklopedisi, Cilt: 2, (Baskı: 5), Milli Eğitim Basımevi, İstanbul, 1979, p. 32-33

«حسن خان افشار که علم طغیان نیز برافراشته بود با اشاره‌الله‌وردی خان ارمنی، برای تقرب به دربار شاه‌عباس، اظهار اطاعت کرد و با هدایا و پیشکش‌های شایسته و چند رأس اسب و استر به‌اتفاق قنبر خان وارد اصفهان شد و موردعنایت شاه واقع گشت». به‌طوری‌که می‌بینم که منتخب مردم و سران ایل (شاه قلی خان) را نادیده گرفتن و از کسی که یاغی حکومت مرکزی است فقط به دلیل اتحاف هدایایی نظیر اسب و قاطر و الاغ، به اطرافیان ناصالح درباری و مافیای ارامنه گرجی و قبول خیانت به ایل‌وتبار خویش، تجلیل و تثبیت کردن و فرمان حکومت دادن این‌گونه می‌شود که: «اما ظاهراً وی با مردم، مسافری، خاصه زوار کربلا بدرفتاری می‌کرد و علاوه بر آن، هرکدام از احکام دربار را که به نفع خود نمی‌دانست نادیده می‌گرفت. در نتیجه شاه‌عباس، حسن خان را عزل و حکومت کهگیلویه را به امیر خان افشار که پیش از آن حاکم کازرون بود، سپرد».

برکشیدن حسن خان، تشویق او به رقابت با شاه قلی خان، ایجاد نفاق در بین گندوزلوه‌ها و قبول او به دربار و ملاقات با الله‌وردی خان و شاه‌عباس، اعزام او به منطقه با پشتوانه حمایت دربار، ترویج او به جنگ با شاه قلی خان و سپس قتل شاه قلی خان و صدور حکم حکومت منطقه به او و سپس عزل قابل پیش‌بینی او به دلیل عدم صلاحیت، فقط یک هدف و یک نتیجه داشت که شاه قلی خان را که آخرین ستون گندوزلوهای افشار در خوزستان بود، به دست یکی از اقربای خویش به قتل رسانیدند و منطقه را برای انتقال گرجی‌های ارمنی به آنجا آماده کردند.

با قتل شاه قلی خان، حکومت و ریاست ایلی در اولاد بلافصل خلیل خان افشار، به‌جز دو مورد پراکنده، در خوزستان به پایان رسید و سیاست‌های مغرضانه دولتی، روزبه‌روز موجب پراکندگی طوایف و عائله‌های گندوزلو گردید.

۸. ابوالفتح خان

ابوالفتح خان گندوزلو (جد دوازدهم نگارنده) در اطلاعات موجود خانواده، به تصور این که پسر رستم بیگ و برادرزاده شاه قلی خان بوده، عملاً در سلسله تباری ما منظور نشده بود. علی سلطان پسر ارشد خلیل خان بعد از سه سال حکومت در کهکیلویه و انتصاب برادرش رستم بیگ بعد از او به حکومت آنجا در قزوین زندگی می‌کرد. همسر خلیل خان و مادر سه پسرانش قبل از بازنشستگی از حکومت و انتقال به دربار قزوین از دنیا رفته بود. انتقال علی سلطان پسر ارشد به قزوین هم شاید به منظور هم‌جواری با پدر پیر و احتمالاً مراقبت از او بوده است. در منطقه خوزستان، تنها رستم بیگ و شاه قلی خان زندگی می‌کرده‌اند. رستم بیگ از دواج‌نکرده و طبعاً فرزندی هم نداشت، درحالی که می‌دانیم شاه قلی خان هم ترتیب عائله داده و هم دارای فرزند ذکور بوده و از نظر تاریخی و زمانی هم در مقدمه این کتاب گفتیم که؛ طاهر خان نمی‌توانسته فرزند بلافصل شاه قلی خان باشد. ابوالفتح خان هم که در منطقه و در بین ایل می‌زیسته و تمام مورخین از او به‌عنوان نواده خلیل خان یاد می‌کنند، پسر شاه قلی خان بود.

مقبولیت خلیل خان، اولاد و عائله‌اش در بین گندوزلوها، ارشلوها و آلپلوها، حتی بعد از شهادت ناگهانی و غیرمترقبه او و پسرانش، بسیار پایه‌دار و محکم بود. لذا دربار به‌جای ادامه سرکوب سال ۱۰۰۳ به یک دخالت غیراصولی دست زد و آن انتصاب امیر خان نامی به حکومت و ریاست افشارها بود. امیر خان عملاً تبدیل به یک مأمور دولت شاه‌عباسی شده بود تا یک خان ایل افشار و در فقدان خلیل خان، برادرش محمد سلطان و پسرانش رستم بیگ، علی سلطان و شاه قلی خان، رجل استخوان‌داری با قدرت معنوی در قبیله وجود نداشت که او را از این اعمال بر حذر و از دام الله‌وردی خان در امان نگهدارد. لذا الله‌وردی خان، با همان سیاست خود که می‌خواست ایلات تورک را مضمحل کند و در آن زمان هنوز قادر به انجام آن با افشاریان نشده، ولی رئیس ایل قاجار را از ارامنه گرجی انتخاب کرده بود، این بار با افشارها کرد. او مردی به نام «امیر خان» را که افشار نبوده و احتمالاً از اطرافیان ارمنی-گرجی خود الله‌وردی خان بود (و مانند اغلب اعضای شبکه الله‌وردی خان در استتار نامی تورکی، کمین کرده بود)، به ریاست ایل افشار انتخاب کرد. گندوزلوها و سایر افشارهای منطقه که بعد از سرکوب‌های بی‌دلیل و مغرضانه سال ۱۰۰۳ قمری، به دنبال بهانه‌ای بودند که پیام اعتراض خود را به گوش شاه‌عباس برسانند، لذا به انتصاب و وظیفه خانی امیر خان نامی که منصوب الله‌وردی خان بود اعتراض و ابوالفتح بیگ، پسر شاه قلی خان، نواده خلیل خان را به خانی برداشتند.

به قول کسروی: بعد از شاه قلی خان پسر وی ابوالفتح خان را گندوزلوها و سایر افشارها به خانی برداشتند. ولی الله‌وردی خان به فرمان شاه‌عباس او را به شدت سرکوب کرد. احمد کسروی با تمام دید و بیان منفی و مغرضانه به ایلات تورک قزلباش، در کتاب تاریخ پانصدساله خوزستان غرض‌ورزی شاه‌عباس و الله‌وردی خان را در سرکوب افشارهای مطیع و منقاد، در واقعه ابوالفتح خان و اغماض آشوبگران واقعی با تعجب و ناخشنودی بیان می‌کند که کراراً مذکور افتاده است.

متعاقب آن افشارها از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شدند. بخشی از آن‌ها به خراسان و بخش دیگری نیز به اورمیه مهاجرت کردند و بدین گونه دیگر کهکیلویه که پانصد سال به‌عنوان موطن افشارهای

گندوزلو شناخته می‌شد، تلقی رایج خود را از دست داد. بعد از این مراحل، الله‌وردی خان شروع به انتقال آرامنه گرجی به سرزمین گندوزلوه‌ها کرد که در جلد اول این کتاب توضیح داده شده است.

۹. محمد سلطان

محمد سلطان (جد یازدهم نگارنده)، فرزند ابوالفتح خان، نواده شاه قلی خان و تنها بازمانده خاندان رهبری گندوزلوه‌ها، در آن زمان در منطقه بود.

قبلاً نوشتیم که؛ احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصدساله خوزستان، نکته‌ای اشاره کرده و می‌گذرد: بعد از قتل شاه قلی خان (۹۹۹ قمری-۱۵۹۰ میلادی) و تثبیت رقبیش حسن خان به فرمان شاه‌عباس، مردم کهکیلیوه (افشارها و خاصه گندوزلوه‌ها که به خاندان خلیل خان تعصب و اعتماد داشتند و تحمیلات دربار را غیراصولی و مداخله در امور قبیله می‌انگاشتند) چند سالی تمکین کردند ولی به محض ایجاد فرصت و شرایط روحی با عدم قبول حسن خان افشار، به دور ابوالفتح خان گندوزلو پسر شاه قلی خان و نواده خلیل خان گرد آمدند و او را به خانی ایل که متضمن حکومت منطقه نیز می‌شد، انتخاب کردند و به نقل از عین عبارت احمد کسروی: او را به خانی برداشتند.

بعد از این اظهار وجود ایلی و عدم تمکین مردم از تحمیل الله‌وردی خان و حمایت مجدد از یکی دیگر از بازماندگان خلیل خان و منصور بیگ، الله‌وردی خان قشون عظیمی اعزام و افشاریان را سرکوب، ابوالفتح خان را اسیر کرده و به اصفهان برگشتند. ابوالفتح خان در اصفهان به صورت تحت نظر می‌زیسته، ولی قبل از فرمان نهائی شاه‌عباس مبنی بر الحاق گندوزلوه‌های افشار به کاروان کلب علی‌خان افشار که از موصل و کرکوک عازم دشت اورمی بود (۱۶۲۷)، به طرز مرموزی مفقودالثر شده و دیگر نامی از وی، نه در کاروان کلب علی‌خان افشار و نه طایفه گندوزلو، نه در اورمی و نه در بلاد خوزستان به چشم نمی‌خورد تا این که در سال ۱۶۳۲ در هزارجریب که گروه کثیری گندوزلو در آنجا زندگی می‌کردند، از قتل پسر شاه قلی خان خبر می‌دهند. هزارجریب ولایتی بود که اسکندر خان برادرزاده خلیل خان، قبل از مأموریت خوزستان برای سرکوب شاه اسماعیل دوم دروغین (قلندر)، در آنجا سال‌ها با قدرت حکومت کرده بود.

محمد سلطان در ورود به فلات اورمی (۱۶۲۷ میلادی ۱۰۳۶ قمری) بیست و پنج ساله بود. به عبارت دیگر متولد سال‌های نخستین قرن هفدهم است که در زمان سرکوب الله‌وردی خان ۱۵۹۵ میلادی-۱۰۰۳ قمری)، کودک شش-هفت ساله بیشتر نبوده است. در کوچ فقط حدود بیست و پنج سال و زمان وقوع قتل مرموز پدرش در هزارجریب حداکثر مردی سی‌ساله بود که تازه پنج سال پیش، قبیله‌اش در محال دول اورمی، حوالی قلعه «دُم دُم» و دهانه یورش‌های هم‌وطنان متخاصم، از ناحیه جنوب ساکن شده بود.

نگارنده بدون تعصب، هیجان و عصبیت‌عشیرتی و با دید تحلیل وقایع، نیات و سیاست‌های معموله منتج به این کوچ، اظهار فخر و غرور به این کوچ راه، نوعی حفظ آبرو و Saving Face می‌بینم. شعارهای حفاظت از قلعه دوم جوم جوم، پاسداری از مرزهای پرگهر، آذربایجانیان با غیرت مثل سیصد

سال گذشته، پوششی دروغین، برای تبعید از خانه و کاشانه، گوشت دم توپ‌های عثمانی شدن با فلسفه «از هر طرف که کشته شود نفع اسلام است» بودند. محمد سلطان، در معیت ایل خود، خوزستان، سرزمین پانصدساله اجدادی خود را تورک و عازم فلات اورمیه شده بود.

استنباط پدرم نیز از همین کوچ، چیزی جز واقعیت نبود.

او به عفو ملوکانه درباره کلب علی‌خان افشار مغضوب که در جنگ و محاصره بغداد با عثمانی جان‌فشانی کرده بود، واقف است، ولی نفرت و کینه شاه‌عباس از قزلباش‌ها و اسلام را نمی‌تواند فراموش کند. او در این‌که شاه‌عباس با صلیبیون غرب هم‌پیمان شده و ایران را تونلی برای ضربه زدن به عثمانی قرار داده و موجب نفاق دنیای تورک شده و سرای شاهی را از خاک تورک (قزوین) به اصفهان منتقل کرده و عقل و اراده خود را برای سرکوب قزلباشان از جمله افشاریان، به دست یک ارمنی گرجستانی سپرده شدیداً معترض و نگران است.

شاه‌عباس، نفرتین استعمارا قول (Qol) اولدی

عثمانینی یخماغا، ایران، کفره یول اولدی

گوزل تورکون دنیاسی، بیر ساغ، بیر، سول اولدی

گورجستانی ارمنی، شاهین عقلمن آلمیشدی

تورک توپراغین بوشلویوب، اصفهاندا قالمیشدی

او تمرکز دادن افشارها در نوار مرزی عثمانی را حيله‌ای دیگر از شعوبی، استعمار ضدتورک و اسلام‌ستیز انگلیس، با عاملیت الله‌وردی خان و استفاده ابزاری از نفرت و روان‌پریشی شاه‌عباس می‌داند و معتقد است که محافظت از «قلعه دوم جوم جوم» بهانه‌ای بیش برای چند منظور استعماری و ضد تورک نبوده است.

۱. تبعید گندوزلوه‌ها از خوزستان و تخلیه آن خاک برای اسکان ارمنه گرجستانی

۲. تراکم افشارها در مرز عثمانی برای کشتار ملت‌های تورک به دست هم‌دیگر

۳. انجام مقاصد تخریبی علیه امپراتوری تورک مسلمان عثمانی، در جهت انجام مقاصد صلیبیون.

دم دم، جم جم قورووماخ (qorumax)، باهانا بیر سوزودور

سورگونلوخ اگر اولسا، بو، سورگونون، اوزی دور

اورمویا سوزوم یوخدی، چون جنتین گوزودور

تکجه قارداش اولدورماخ، تورک مرامیندا یوخدور

خاشچیلارین حيله سی، اورئکیمده بیر اوخدور

«در دوره سلطنت شاه‌عباس، بخشی از ایل افشار در موصل ساکن و مرزدار بودند. بعد از جنگ و سقوط موصل، به همدان کوچیده، در جنگ محاصره بغداد، کلب علی‌خان افشار رئیس وقت ایل افشار، شهامت و از خودگذشتگی زیادی نشان داد. روی این اصل، ایل افشار مورد مرحمت گردیده، شهرستان اورمیه

به تیول افشارها داده شد و مأمور مرزرداری اورمیه شدند»/ عیناً به نقل از زیرنویس مجموعه «بخشی قالا»

قارداش، قارداش اولدورسون، موسولمان موسولمانی
الله‌وردی تدبیری، شرلی لرین پلانی
حیله نی من آنیرام، سوزون یوخدی یالانی
کلبعلی خان کوچوردی بیز ده اوننان یولاندیخ
گوزل افشارین یوردوی، اورمودا اوبالاندیخ

اگر هیچ‌کس نداند، نگارنده با رگ و پوست‌واستخوانم درک کرده‌ام که نسل اول مهاجر، در هر نوع و شکل و صورتش، تلف می‌شود. اگر تخصصی دارد، یک متخصص تلف شده است - اگر پولدار است، یک ثروتمند تلف شده است - اگر ناموفق است، یک فقیر تلف شده است. انسان در درون خود، چیزی را گم می‌کند که نمی‌داند چیست، در درون خود خلایمی می‌یابد که نمی‌داند جای چیست. اگر نه از نظر حرفه‌ای، شغلی و اقتصادی، اقلان از نظر روحی و روانی، این تباهی اجتناب‌ناپذیر، همیشه روی داده و خواهد داد.

محمد سلطان و پسرش طاهرخان هم در سلسله تباری ما، از زمره همین تباه‌شدگان هستند. تهدیدات و تجاوزات درباری، سه نسل قتل و ترور و سرکوب دولتی، تورک دیار پانصدساله اجدادی و بالاتر از همه، (اگر هم دیگران خوب نمی‌دانستند) او خود به‌خوبی آگاه بود که بالاخره یک تبعیدی است و تبعید حتی به بهشت برین هم نوعی اسارت و انتقال ناخواسته است. ضمناً ایام آخر سلسله صفوی که نتیجه دهه‌ها توطئه و تخریب داخلی بود، خود در این نابسامانی و «بی‌صاحبی» مؤثر بوده است. تنها فرزندی که از ایشان نامی بر جای گذاشته «طاهر خان» بود.

۱۰. طاهر خان

تنها اطلاعاتی که ما در خانواده تا حال از طاهر خان داشتیم این بود که او پسر شاه قلی خان است؛ درحالی که او پسر محمد سلطان نواده ابوالفتح خان و نسل سوم شاه قلی خان بوده است. فقدان اطلاعاتی از ایشان را، مرحوم سعید خان نظمی هم بیان می‌کنند: طاهر سلطان پسر شاه قلی خان بوده و اطلاعاتی از سرنوشت نامبرده در دست نیست.

هیچ‌کدام از مطالب، کتب و انسکلوپدیاهای داخل و خارج، از اینکه طاهر خان گندوزلو از نوادگان خلیل خان، حاکم خمسه بوده باشد اطلاعاتی به دست نمی‌دهد (در مدیای مجازی چنین پراکنده‌گوئی‌هایی موجود است) و به‌رغم بعضی اشارات ساچمه‌ای در بعضی سایت‌ها، روال حوادث تاریخی هم‌چنین امکانی را متصور نمی‌سازد.

ضمناً برای اصلاح دانسته‌های شفاهی ما، طاهر خان نه فرزند شاه قلی خان که تبار سوم و پدربزرگ او بوده است زیرا علاوه بر سلسله اشخاص مذکور در تاریخ، کسی که در سال ۱۶۰۰ میلادی کشته شده،

نمی‌تواند پدربزرگ صفیاری خان باشد.

این طاهر خان لقب سلطانی هم نداشته است. درست است که در تبار ما، طاهر سلطانی بوده است، ولی او محمد طاهر سلطان، نواده صفیاری خان، پسر شهریار خان اول و پدر شهریار خان دوم بوده است. آنچه قطعی است طاهر خان حدود ده سال بعد از کوچ به فلات اورمی متولد شده است. چنانکه پروفیسور سومر و فؤاد کوپرولو درباره صفیاری خان معتقدند که: او هم مثل پدرش در بلاد اورمی متولد شده است.

تنها کار مثبتی که طاهر خان در حد خود انجام داده است، تربیت نظامی فرزندش صفیاری جوان بود؛ و به همین جهت، در اورمی، اولین نسلی که خودنمائی و ظهور داشت صفیاری خان، پسر طاهر خان بود.

۱۱. صفیاری خان

«حاجی صفیاری خان پسر طاهر سلطان رئیس ایل گوندوزلوی افشار و وزیر دربار نادرشاه بوده که فتح‌نامه هندوستان را به فرمان نادرشاه به پسرش رضا قلی میرزا حامل داده است.» / به نقل از شجره‌نامه مرحوم سعید خان نظمی

(توضیح نگارنده - همان‌طور که گفتیم صفیاری خان) (جد نهم نگارنده)، پسر طاهر خان بود ولی نه «طاهر سلطان»، زیرا او لقب سلطانی نداشت و طاهر خان نامیده می‌شد. محمد طاهر سلطان نواده او و پسر شهریار خان بوده است. ضمناً نگارنده که تمام مطالب مکتوب و مستند تاریخی را درباره این افراد خوانده‌ام، به «حاجی» بودن صفیاری خان برخورد نکرده‌ام. ضمناً درباره نواده صفیاری خان، محمد طاهر سلطان، تمام افشار شناسه او را اولین نفر از این خانواده می‌شناسند که به زیارت مکه مشرف شده است. این مطلب را در ذیل محمد سلطان نواده ایشان توضیح داده‌ایم.

پروفیسور سومر می‌نویسد: یکی دیگر از امرای معروف گوندوزلو هم صفی یار بیگ بود. صفی یار بیگ در نیمه دوم قرن ۱۷ زندگی می‌کرده است. صفی یار بیگ دارای فرزندی به نام های شهریار بیگ و حاجی بیگ بود.

صفی یار بیگ هم مانند پدرش در منطقه اورمیه متولد شده بود. دارای تحصیلات مدرسه ای بود. زندگی خود را صرف هنر نظامی و حرب کرده بود. او رئیس اویماق (طایفه) گوندوزلو بود. او در خدمت نادرشاه افشار و امیر اصلان خان قیرخلو افشار بود. او از نادرشاه افشار لقب (خان) گرفته بود. آنچه مسلم است صفیاری خان در ۲۴ فوریه ۱۷۳۹ (معادل پنجم اسفندماه ۱۱۱۷ شمسی و ۱۵ ذی‌قعدة ۱۱۵۱ قمری) که روز فتح هند بود، در قید حیات بوده است.

طبعاً افشارها در قشون نادر مورد اعتمادترین، فداکارترین و شجاع‌ترین فرماندهان بودند. فتحعلی خان افشار، چرخچی باشی و پیشرو سپاه فاتح هند بود که بعد از مرگ نادر به آذربایجان برگشت و حکومت مستقل خود را برقرار ساخت. کلب علی خان افشار، پسر بابا علی بیگ کوسه احمدلو (که دو تن زنان نخستین نادر دختران او بودند) که برادر زنان نادر و دای شاهرزادگان نادری (رضا قلی میرزا-نصرالله میرزا-امامقلی میرزا) بود و در جنگ هرات و هند از فرماندهان و معتمدین نادر و از سرکردگان نادرشاه در تمام جنگ‌ها بود. (دانشنامه ایرانیکا)

سومین شخصیت سرشناس در قشون نادر و محرم خاص نادرشاه، بخصوص در فتح قندهار و جنگ کرنال (فتح هند) صفی یار خان گندوزلوی افشار بود که افتخار رساندن فتح‌نامه نادری به شاهزاده رضا قلی میرزا را به عهده داشت.

در نوشته‌های افشار شناسان و انسکلوپدیه‌های اوقاف تورکیه، صفی‌ار خان به‌عنوان حاکم صابین قلعه و حتی اغلب، اهل آنجا معرفی شده است. صفی‌ار خان اهل اورمی بود. به گمانم این تصور از آنجا ناشی می‌شود که در آغاز مأموریت حکومت صابین قلعه، صفی‌ار خان گروهی از نزدیکان اوبای خود را به آنجا برده و سکونت داده بود که فرزندان‌شان هنوز هم از افشارهای صابین قلعه هستند.

بعد از مرگ نادرشاه، صفی‌ار خان حاکم ولایات ثلاثه (خوی-سلماس-ماکو) بوده است. با توجه به توان جسمی قابل‌اعتماد برای آوردن فتح‌نامه از دهلی تا مشهد و حکومت ولایات حساس مرزی ثلاثه غربی، صفی‌ار خان باید مدت مدیدی بعد از ۱۷۳۹ میلادی (فتح هند) هم در قید حیات بوده باشد؛ زیرا او بعد از انتقام مرگ پسرش شهریار خان (۱۷۵۰ میلادی) به محل حکومت خود برگشته و مدتی بعد هم می‌زیسته است.

صفی یار خان گندوزلو که از افشارهای صابین قلعه بود، به آزاد خان افغان پیوسته بود. گندوزلویها با نقی خان خصومت داشتند. آن‌ها باهم جمع شده و تصمیم گرفتند که صفی یار خان چنان وانمود کند که برای کمک و یاری به اورمیه رفته است. همان‌طوری که قرار گذاشته بودند مقاصد خود را اجرا کردند. صفی یار خان وارد دربار شد. نقی خان او را با خوشحالی قبول کرد. (Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar Bakı, s. ۲۰۰۸, s. ۲۱۸)

بعد از گذشت چند روز صفی یار خان فرصتی به دست آورد و نقی خان را به اسارت درآورد. صفی‌ار خان در این امر، حس انتقام قتل فرزندش را هم داشت. (به شرح‌حال شهریار خان شهید مراجعه شود) (Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Bakı, s. ۲۰۰۸, s. ۲۱۹-۲۱۸)

چشمان نقی خان را کور کرد. افشارهایی که از دست نقی خان ناراضی بودند از این خبر خوشحال شدند. نوبت که به آزاد خان رسید او هم قشونی جمع کرد و به اورمیه داخل شد (Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyyatı, Bakı, 2008, s. 219)

۱۲. شهریارخان- شهید

«حاجی شهریار خان گندوزلوی افشار (جد هشتم نگارنده)، پسر حاجی صفی‌ارخان، به فرمان آزادخان افغان حکمران آذربایجان، به حکومت ارومیه تعیین گردیده و به فرمان والی آذربایجان، با اردوی کامل حرکت کرده و در محال انزل با امامقلی خان قاسملو جد بزرگوار خانواده جهانگیری و منوچهری جنگ نموده و چون امامقلی خان یاغی شده بود ضمن درگیری شهریار خان اسیر می‌شود و از چشم نابینا می‌نمایند و مدت‌ها تحت نظر بوده تا به فرمان امامقلی خان افشار، (او را) در حمام قراچلر ارومیه خفه کردند. همین‌گونه که با او رفتار کردند پدرش صفی‌ارخان وقتی ماجرای قتل پسرش را می‌شنود با اردوی کامل حکومت که خودش حاکم خوی بوده به سوی ارومیه حرکت و با امامقلی خان، قاتل پسرش شروع

به جنگ کرده و او را سخت مجروح و از پای درآورده و انتقام پسرش را گرفته و از دروازه شهر مراجعت و اظهار می‌دارد این شهر قابل ماندن نیست».

شجره‌نامه مرحوم سعید خان نظمی:

شهریار خان، بنا به فرمان امیر اصلان خان (حاکم اورمی) موقعی که به اورمیه هجوم آورده بود، از طرف مهدی خان دستگیر شده و به زندان انداخته شد.

بعضا به علت خودسری‌های نقی خان قاسملو، جماعت اورمیه به محالات (مناطق) همسایه نقل و انتقال می‌کردند. بدین سبب میرزا محمدرضا با میرزا محمد ایلی اوغلی افشار تصمیم می‌گیرند که همراه با گروهی از مردم به اورمیه هجوم کرده و نقی خان (برادر مهدی خان) را بکشند و شهریار خان گوندوزلو افشار که در زندان بود آزاد کرده و در تخت حاکمیت بنشانند. خبرچین‌ها این خبر را به نقی خان رسانیدند. بدین منظور نقی خان دسته‌ای از نزدیکان خویش را فرستاد تا بر سر راه‌ها کشیک بکشند و در صورت دیدن رقبا و طرفدارانشان آن‌ها را بکشند. در محلی به نام توپراق قلعه هواداران نقی خان با مخاصمان برخورد و آن‌ها را کشته و دفن کردند. نقی خان همچنین فرمان قتل شهریار خان را نیز صادر کرد. شهریار خان و برادرش حاجی خان موقعی که در حمام قاراجا استحمام می‌کردند دستگیر شدند. حاجی خان توانست که از حمام فرار کند؛ اما شهریار خان دستگیر و کشته شد. شهریار خان فرزندی بنام محمد طاهر داشت».

پروفسور سومر و چنگیز اوغلو (Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Bakı, 2008, s. 217)

علی دهقان در کتاب «سرزمین زردشت» در قضایای آزاد افغان، فتحعلی خان افشار و مهدی خان و نقی خان قاسملو، به استناد مجمل التواریخ به این مضمون اشاره می‌کند که در اغتشاشات بعد از قتل نادرشاه، امیر اصلان خان سردار آذربایجان، برای نجات فتحعلی خان افشار از اسارت و شقاوت‌های مهدی خان به شهریار بیگ افشار گوندوزلو و برادر وی حاجی خان که از مقربین او بودند متوسل و آن‌ها را مامور جمع‌آوری قشون به‌جانب مراغه گسیل می‌کند تا از طوایف مقدم، مکرری و به لباس و زرزا، جمع قوا کنند؛ و آنان با بسیج سه هزار مرد مسلح از مراغه به طرف اورمیه حرکت و در محال «دول» اورمیه که منطقه نفوذ گندوزلوها بود مستقر می‌شوند؛ و شهریار خان تلاش می‌کند تا با دیپلماسی و لطائف الحیل، فتحعلی خان را از دست مهدی خان خلاص نموده و به مقر امیر اصلان خان در تبریز برساند. ولی پس از رسیدن شهریار خان به اورمیه، نصایح شهریار خان در مهدی خان مؤثر نمی‌شود و شهریار خان به اردوی خود برمی‌گردد و نتیجتاً بین شهریار خان و مهدی خان جنگی درمی‌گیرد که در این جنگ، با فرار اکراد به لباس و زرزا، مهدی خان، شهریار خان و برادرش را دستگیر و مغلوباً به اورمیه می‌آورد. در این میان ابراهیم خان (ابراهیم شاه) نامی که مدعی اقتدار بود امیر اصلان خان را شکست داده و قدرت را به دست می‌گیرد و مهدی خان را به قائم‌مقامی خود منصوب می‌کند. مهدی خان که فردی دیکتاتور، زورگو و بدطینت بود موجب عصیان مردم تبریز شده و اهالی او را گرفته و به قتل می‌رسانند. فتحعلی خان در تبریز قدرت آذربایجان را به دست گرفته (۱۱۶۱) و برادر مهدی خان

را که نقی خان نام داشت به حکومت اورمی منصوب می‌کند. و نقی خان به کینه مبارزات شه‌ریار خان با برادرش، دستور قتل شه‌ریار خان و حاجی خان را می‌دهد که شه‌ریار خان در حمام «قره‌جه» به شهادت می‌رسد ولی حاجی خان از روزنه حمام فراری و جان خود را نجات می‌دهد.

در این میان در تبریز، آزاد افغان که از خبر حرکت قشون کریم‌خان زند به‌جانب آذربایجان مطلع می‌شود چون در خود یارای مقابله را نمی‌بیند، با کمک «دنبلی» های خوی به‌جانب رود ارس برای فرار به قفقاز روانه می‌شود. نقی خان که حرص و طمع قدرت و مال دنیا را داشت به طمع اینکه آزاد خان از غنائم و خزائن نادری به همراه دارد، راه را بر او می‌بندد، ولی شکست‌خورده و به اورمیه برمی‌گردد. علی دهقان به استناد مجمل‌التواریخ می‌نویسد: چون نقی خان در شهر اورمیه متحصن و مخفی شده بود، آزاد خان (که از جانب خوی به‌سوی اورمیه می‌آمد) از صفیار خان گندوزلو (پدر شه‌ریار خان شهید) که حاکم صابنقلعه افشار بود، کمک می‌خواهد؛ و صفیار خان این مساعدت را قبول و این را موقع مناسبی برای انتقام خون فرزندش تلقی می‌کند. لذا با حيله به نقی خان پیام می‌دهد که برای نجات او به یاری خواهد شتافت و با این بهانه وارد اورمیه شده و در فرصتی مناسب نقی خان را اسیر و چشمانش را از حدقه خارج می‌کند و به محل حکومت خود «صاین قلعه افشار» برمی‌گردد.

میرزا رشید ادیب الشعرا نیز در کتاب تاریخ افشار (از برگ ۹۶ تا ۱۱۳) نیز همین مطلب را با لحن شعاری، انشائی و وصفی، به این مضمون به قلم می‌کشد که در این هنگام صفیار خان افشار گندوزلو - صاین قلعه (که با نقی خان خصومتی داشت) از آزاد خان اجازه می‌خواهد که بدون جنگ و خونریزی قلعه اورمی را تسخیر کند، به «خانه و کوچ Köç» (کوچ لغتی تورکی است و به معنای ریشه و اولاد و فرزندان بکار می‌رود - و کوچماک یعنی ریشه در جائی افکندن است که در فارسی هم آن را گرفته و مصدر کوچیدن را ساخته‌اند) خود را به این معنی وثیقه داد. چون صفیار خان به نقی خان (قاتل پسرش) رسید، به او وانمود کرد که به معاونت تو آمده‌ام؛ و در موقع مقتضی با کمک گماشتگانش نقی خان را گرفته و دست‌هایش را از پشت‌بست و چشمانش را از حدقه درآورد.

«گروه افشار چون از تعدیات نقی خان در ستوه بودند، این معنی را فوزی عظیم دانسته، مطیع صفی یار خان شدند»

۱۳. محمید طاهرخان

(محمد طاهر سلطان - طاهر سلطان - حاج طاهر خان)

پروفیسور سومر و انور چنگیز اوغلو می‌نویسند:

«شه‌ریار خان فرزندی به نام محمد طاهر بیگ داشت. محمد طاهر بیگ در منطقه اورمیه متولد شده بود. او هم علاقه‌مند و ماهر در هنر نظامی و حرب بود. بعد از پدر به ریاست اویماقشان (طایفه‌شان) رسیده بود. او در خدمت امام قلی خان قاسملو افشار بود. از خان عنوان و لقب سلطان گرفته بود. (به همین جهت او را در مدارک خانوادگی با عنوان «طاهر سلطان» یاد می‌کنند) مکه مقدسه معظمه را زیارت کرده بود» (او اولین نفر در سلسله تباری ما بود که به زیارت مکه مشرف شده بود لذا او را با عنوان «حاج طاهرخان» نیز ذکر کرده‌اند.) محمد طاهرخان در خدمت افشاریه و از امرا و روسای

گندوزلو بوده است.

(Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyyatı, Bakı, 2008, s. 218)

محمد طاهر- محمد طاهرخان- طاهر سلطان- و حاج طاهرخان مجموع اسامی است که بسته به زمان زندگی و مراحل خدماتی ایشان اطلاق شده است. کتاب تاریخ افشار ایشان را از «روسای لشکر محمدقلی خان بیگلربیگی آذربایجان» نام می‌برد (برگ ۲۲۳) و در برگ ۲۳۳-۲۳۴ از مأموریت ایشان به همراهی بعضی فرماندهان قشون، برای تنبیه قاتلین احمدخان دنبلی در خوی صحبت می‌کند. دوباره از «طاهر سلطان» بن شهیارخان رئیس ایل گندوزلو که مأمور استقبال از عسکرخان و جعفرقلی خان بود یاد می‌کند. در منابع داخلی و خارجی و حتی در باقیمانده مدارک، اسناد و احکام خانوادگی خبر مهم دیگری از ایشان در دسترس نیست. ایشان نباید با طاهر خان (اولین نسل متولد اورمی که پدر صفیاریان بوده) اشتباه شود.

۱۴. شهاریار خان- (دوم)

حاجی طاهر سلطان فرزندی به نام شهاریار داشت. شهاریار در ناحیه اورمیه متولد شده بود. با هنر نظامی و حرب مشغول می‌شد شهاریار خان بعد از پدر به سرپرستی اویماق گندوزلو درآمد. او مکه مقدسه معظمه را زیارت کرده بود. حاجی شهاریار خان بعداً در خدمت قاجاریان انجام وظیفه می‌کرد. حاجی شهاریار خان فرزندان با نام محب علی‌خان، علیارخان، محمدخان و جلال السلطنه خان داشت. محب علی‌خان در اورمیه به دنیا آمده بود. دارای تحصیلات مکمل مدرسه‌ای بود. در خدمت قاجاریان انجام وظیفه می‌کرد و لقب سالار مظفر را داشت. (Enver Çingizoğlu, Aydın Avşar, Avşarlar, Şuşa Neşriyyatı, Bakı, 2008, s. 218)

۱۵. علیار خان

«حاجی علیارخان و اعزاز الدوله از فرزندان شهاریار خان شهید هستند. حاجی علیار خان گوندوزلوی افشار که در زمان فتحعلی شاه قاجار می‌زیسته در خاتمه جنگ قفقاز وقتی که قوشون روس وارد اورمیه می‌شود لذا حاجی علیارخان در کنار مسجد خودش (مسجد مناره فعلی) ایستاده و گریه می‌کند و اظهار می‌دارد «پسر مریم، شادباش امت تو به امت محمد غالب آمد» علی‌هذا بعد از جنگ قفقاز و عقد قرارداد تورکمن چای حاجی علیار خان به تبریز رفته و شب چهارشنبه‌سوری آخر سال عکس فتحعلی شاه را در دیوار دکان بقالی مشاهده می‌کند و فریاد می‌زند «به پایین» تو هفده شهر قفقاز را از دست دادی حالا بقالی می‌کنی، در این اثنا مأمورین عباس میرزا ولیعهد و حکمران آذربایجان جریان را گزارش می‌دهند

و حاجی علیارخان را تحت‌الحفظ به حضور عباس میرزا می‌برند، همین‌که قضیه را به عرض حکمران تبریزی رسانند عباس میرزا ولیعهد می‌گوید من حاجی علیار خان را می‌شناسم باید سالی یک هزار تومان نقد جریمه بدهد و هر که را خواست فحش و دشنام بدهد و این یک هزار تومان تا آخر عمر از حاجی علیار خان گرفته می‌شود». به نقل از کتاب شجره خانوادگی مرحوم سعید خان نظمی

حاج علیار خان فرزند شه‌ریار خان شهید نیست. شه‌ریار خان شهید پدر بزرگ این شه‌ریار خان که پدر علیار خان است بودند و ربع قرن قبل از تولد علیار خان شهید شده بودند. حاج علیار خان (جد پنجم نگارنده، در سلسله تباری ما برخلاف ۱۴ نسل پدران خود، حرفه نظامی یا منصب دولتی - حکومتی نداشته است. علیار خان گندوزلوی افشار، هم خود را مصروف کشاورزی و بیشتر، املاک و مستغلات نمود و مشخصه‌اش ثروت انبوه او بوده است. ایشان باینکه هیچ منصب نظامی یا سیاسی، جز وظیفه ایلی (ریاست گندوزلوه‌های افشار) به عهده نداشته‌اند، ولی به‌عنوان یک شه‌روند و یک رجل و سرمایه‌دار اورمیه‌ای در مصالح منطقه، مشکلات مردمی و نظارت بر اعمال مأمورین دولت فعال بوده و بی اغماضانه عمل می‌کردند. ایشان با ملک قاسم میرزا که کراراً حاکم اورمی و والی آذربایجان شده بود، در تضاد بوده و برخورد داشته است. در کتاب تاریخ افشار نوشته میرزا رشیدالدین چهار بار از حاج علیار خان گندوزلو نام‌برده شده که بعضی از تاریخ نویسان بعد از انقلاب اسلامی هم نظیر کتاب «اورمیه در گذر زمان» تألیف حسن انزلی که از آن کپی کرده‌اند طبعاً تکرار شده است. مثلاً در تظلم و تحصن حاج علیار خان گندوزلو علیه ملک قاسم میرزا، در برگ ۴۳۰ کتاب تاریخ افشار در ذیل عنوان «وقایعی که منجر به عزل مجدد شاهزاده ملک قاسم میرزا شد. بعد از یکی دو انتساب ناروا و ناشایست، نظیر «فلاشی» در حق ملک قاسم میرزا که به نظر نگارنده، در تصحیح و نقل از اصل کتاب خطی این انتسابات، به اقتضای زمان و برای خوش‌آیند حکومت وقت اضافه شده است، چون نگارنده نسخه خطی کتاب را از هشت‌سالگی (۱۳۲۸ شمسی) تا سال ۱۳۷۳، برای چهل و پنج سال در اختیار داشتم، هنوز هم در اختیار خانواده است. و طبعاً تمام اسامی آشنا را به‌دقت متوجه و تعقیب کرده‌ام. چنین انتساباتی نبود. و می‌دانیم که به نظر مورخین، سیاحان و صاحب‌نظران، شاهزاده ملک قاسم میرزا، تحصیل‌کرده‌ترین، هنرمندترین، متجددترین و روشنفکرترین شاهزاده قاجار بود، چنین آمده است:

(..... شاهزاده چندان اعتنا و توجهی بکار حکومتی نفرموده اغلب به گلگشت دشت و کار شکار در باغات و کوهسار می‌پرداخت این بود که بعضی از مردمان فرومایه و ارادل دور، درب خانه حکومت را احاطه کرده ابواب مداخله و تعدیات بروی اهالی افشار گشوده، بدعت‌ها احداث کرده و تخطیات به ظهور آوردند. چون خودسری‌ها و طغیان دولت از حد و اندازه گذشت، روسا و امرای افشار که من جمله عسکر خان خلف الصندق لطفعلی‌خان سرتیپ و شیخ علی‌خان بن محمدخان و عبدالصمد خان رئیس طایفه عبدالملکی و حاج علیار خان گندوزلو و دیگران محض تظلم و شکایت رو به دارالسلطنه تبریز نهادند....)

غرض از این تظلم (تاریخ ۱۲۵۸ قمری) که به تحصن در حضرت سید حمزه انجامید، نیت، شکایت به

ولیعهد و والی آذربایجان، از تظلمات «عمال» حکومت ملک قاسم میرزا بوده است. (میدانیم که مادر ملک قاسم میرزا «مریم بیگم» دختر امامقلی خان بیگلربیگی افشار بود. و به خاطر همین نسب «خانی»، محمداشاه و پسر وی از او، تمام درباریان، به ملک قاسم میرزا که معتمد عباس میرزا پدر محمداشاه هم بود، احتراماً «خان‌عمو» می‌گفتند. علی‌هذا اعتماد و تعلق ملک قاسم میرزا به پسرخاله‌ها و پسردائی‌های خود طبعاً بیشتر از دیگران بوده است. در ثانی بیگلربیگی‌ها سابقه حکومت در اورمیه را بیش از تمام خاندان‌های دیگر داشتند و این انتساب علاوه بر دلایل مذکور، طبعاً در میان خوانین اورمیه که به مقتضیات زمان و مکان مشحون از تعلقات، اختلافات و تعصباتِ عائلوی و قبیله‌ای بود، می‌توانست خوش آینده نبوده باشد)

باز در برگ ۳۹۵ کتاب تاریخ افشار می‌نویسد که در تعیین ریاست محال «دول دیزه» (مثلاً بخشدار) که کاندیدای علیار خان پسر ارشدش «محمدتقی بیگ» بوده و با نظر ملک قاسم میرزا در تعارض بوده است.

(میرزا رشیدالدین در انتساب عنوان پسر ارشد به محمدتقی خان اشتباه کرده است زیرا علیار خان سه پسر داشت که حاج پاشا خان فرزند اول بود که ریاست گندوزلوها هم به او رسیده است. محمدتقی خان که در حکومت کار می‌کرده پسر دوم است که از ایشان اولادی در تاریخ ضبط نشده، یا نگارنده نتوانسته‌ام دسترسی داشته باشم. و پسر سوم «نجف قلی خان» است که «آقاخان میرپنج» پدر نجف قلی خان صمصام‌الملک فرزند او بود.

نظمی‌ها عموماً و شهریار‌ها (بیدار- خاکزاد) اولاد پاشا خان و صمصامی‌ها و آقاخان‌ها اولاد نجف قلی خان هستند.)

بار دیگر باز، میرزا رشیدالدین در کتاب تاریخ افشار، در برگ ۴۲۱ و ۴۲۲ در مبحث حکومت جهانگیر میرزا، با توضیحی از ترمرد طایفه خلج در پرداخت منال دیوانی که خارج از رویه و حدود انصاف بوده و سرکوب ظالمانه آن‌ها به دست جهانگیر میرزا (۱۲۴۹ قمری)، می‌نویسد: «در این روزها حاج علیار خان رئیس گندوزلو را که مرد متمول بود هزار تومان مصادره و اخذ نمودند»

حاج علیار خان از چنان سرمایه و ثروتی برخوردار بودند که حتی دربار فتحعلی‌شاه و دیوان عباس میرزا ولیعهد و والی آذربایجان کاملاً بر آن واقف بوده‌اند. بطوری که وقتی در مغازه بقالی خطاب به عکس فتحعلی‌شاه بی‌حرمتی و فحاشی می‌کند، عباس میرزا به مأموران حکومتی می‌گوید که: من حاج علیار خان گندوزلو را می‌شناسم، مردی بسیار زنگین و سرمایه‌دار است. سالی هزار تومان جریمه «دیل جرمنسی» به خزانه دولت پرداخت کند. و تا علیار خان زنده بود، این جریمه همه‌ساله مستمراً پرداخت می‌شد. این توضیح واضح‌تر شاید خالی از فایده نباشد که در آن زمان یک هزار تومان، بهای خرید یک یا دو روستای معتبر بود. برای آنهایی که این واقعه را افواهی نشنیده‌اند شاید به شنیدنش بیارزد. بعد از قرارداد تورکمنچای که حاج علیار خان هم مثل هر ایرانی دیگر بخصوص آذربایجانی که سرزمینش به دوتکه تقسیم و به کام اژدهای تزاری رفته است، از واقعه عصبانی بود. در مغازه بقالی، عکس فتحعلی‌شاه قاجار را که در قابی بر دیوار آویخته بود می‌بیند و داد می‌زند «گل اشاغی کوپک اوغلی، اون یددی شهری وئردین بادا، ایندی ده کلیسن باققاللیخ ائلیرسن؟» (بیا پائین پدرسوخته، هفده شهر قفقاز را به

باد دادی حالا هم آمدی، بقالی می‌کنی؟)

یکی از کارهای خیر حاج علیار خان احداث مسجد مناره بود که محلی‌های قدیمی آن را «حاج علیار خان مئچیدی» هم می‌نامیدند. علیار خان تیمچه‌ها و بازارچه‌های انبوهی ساخته بود که در سلسله عائلوی مرحوم حاج بدالله خان امیر منظم و فرزندشان مرحوم مهندس ابوالحسن خان امیر نظامی آخرین مالکین بقایای این املاک بودند.

نکته‌ای که باید اشاره کرد این است که در آن برهه، اطلاعات اجتماعی و جامعه طبعاً به سرعت امروز ردوبدل و منتشر نمی‌شد. لذا تا وفور ثروت حاج علیار خان جامعه گیر گردد و «در افواه عوام» افتد، علیار خان وفات یافته و پسرش حاج پاشا خان وارث دارائی‌های او بود. لذا در آذربایجان ایام کودکی ما، خاصه اورمی، اگر کسی تکبری از خود نشان می‌داد و یا اصرار در وانمود امکانات خود می‌کرد می‌گفتند: «ائله بیل حاج پاشاخانین نوه سی دیر» یعنی «چنان پز می‌دهد که انگار نواده حاج پاشاخان است».

برادرم سی سال پیش در یکی از مسافرت‌هایش به یکی از شهرهای جنوب غربی کالیفرنیا، «سن لوئیس اوبیسپو» (San Luis Obispo) با واسطه‌ای، در منزل یک خانواده آشوری ایرانی‌الاصل که خانواده‌اش پنجاه سال قبل از آن، به کالیفرنیا مهاجرت کرده بودند، مهمان می‌شود و با مادر خانواده که بانوی سالخورده‌ای بود به هم صحبتی می‌نشیند. این خانم بدون اینکه ارتباطی بین برادرم و خاطره‌ای که نقل می‌کند قائل شود، دو مطلب از ایام کودکی خود دردهات اورمی نقل کرده بود. یکی اینکه «هرکس بیخودی پز می‌داده و خودنمائی می‌کرده» مردم می‌گفتند: «مگر نوه حاج پاشاخان هستی؟» و دوم اینکه از خاطرات گشت‌وگذارش در محال «باراندوزچائی» از روستایی بنام «میشکارلو» که قصری مجلل با برجهای نگهبانی و دیوارهای سر به فلک کشیده صحبت می‌کرده که به آن «امیر تومان قلعه سی» می‌گفتند.

روستای میشکارلو جائی است که نگارنده از بدو تولد تا هفده سالگی تمام تابستان‌هایم را در آنجا گذرانده‌ام. و قلعه‌ای که از آن صحبت رفت، همان خانه باغچه‌ای بود که ما «قلعه» یا «عمارت» می‌نامیدیم و از اول تابستان تا افتتاح مدارس محل زندگی ما بود.

این عمارت نشانه‌ای از جلال و عظمت گذشته بود. شش برج نگهبانی، حیاط بیرونی، دیوارهای سر به فلک کشیده، ستون‌های رفیع آجری، بالکن‌های چهار طرف، جوی آب روان با حوض‌های بزرگ بیضی، چنارهای با غرور و سربلند، همگی جلوه این عمارت را باشکوه‌تر می‌کرد. پدرم سهم همه عموهایش را در این قلعه و باغات اطراف که از موقوفه خارج بود شخصا خریده بود. متأسفانه به دلایلی که مناسب بحث در اینجا نیست، عمارت را برای تخریب و فروش تیرهای چوبی آن، به عبدالعلی‌زاده نامی واگذار کردند و عمارت تاریخی تخریب شد.

پدرم و اغلب روستائیان معمر آنجا را «حاج صادق خان قلعه سی» می‌نامیدند. درباره این عمارت و عمارت شهری «امیر تومان» در کتاب «حاصل عمر» که شرح شمه‌ای از گفتنی‌های خاطرات زندگی نگارنده است، به‌عنوان وظیفه تاریخی مفصلاً صحبت خواهیم کرد.

▪ «مناره لی مئچید» یا «مسجد مناره»

تمام این مطالب از منابع «بنیاد ایران شناسی» شعبه آذربایجان غربی انتخاب و کپی شده است.

نام: مسجد مناره

نشانی: خیابان امام خمینی، روبه روی راسته غلام خان، محله شیشه گرخانه، کوچه امیر نظامی

تاریخ بنای نخستین: قاجاریه

بانی بنای نخستین: حاجی علیار خان

تاریخ بازسازی: در سال ۱۳۲۸ ه.ق

بانی بنای کنونی: حاجی یدالله خان امیر نظامی افشار (حاج امیر منظم)

معماران و هنرمندان: استاد تقی کاشی‌پز ولد مشهدی سعید محمد همدانی (کاشی‌پز)

استاد تقی و کربلایی حسین بنا ولد کربلایی علی اشرف (معمار)

عباسقلی (کاتب کتیبه سردر)

توپچی مظلوم ارده کان (فرش‌باف)

کربلایی حاج محمد (سازنده سقاخانه)

مدیریت: هیئت امناء زیر نظر اداره اوقاف - ثبت در فهرست میراث فرهنگی

مسجد مناره در ضلع شمالی خیابان امام خمینی، کوی شیشه گرخانه و در جنب مدرسه قدیمی هدایت

واقع شده است

بر پایه کتیبه موجود در پیشانی محراب مسجد، این مسجد در دوره قاجار توسط یکی از خوانین ارومیه به نام حاجی علیار خان (احتمالاً رئیس طایفه گندوزلو افشار در دوره فتحعلی شاه) ساخته شده و در سال ۱۳۲۸ ه.ق (۱۲۸۸-۱۲۸۹ ش) توسط حاجی نظم الملک (یدالله خان امیر نظامی افشار) فرزند نظم السلطنه (حاجی محمدحسن امیر نظامی افشار) (به تذکر اصلاحی نگارنده توجه فرمایید) تجدید بنا گردیده است. در این بازسازی همچنین سقاخانه‌ای در سمت چپ ورودی اصلی مسجد (در جبهه شرقی بنا) با ارتفاع ۲/۵۰ متر، عرض ۲ متر توسط خادم وقت مسجد کربلایی حاج محمد ساخته شد. گزارش دفتر مرمت و معماری عباس زاده، زمستان ۸۵ صص ۶۶). این مسجد به سبب وجود تک مناره در ضلع شمال شرقی بنا به مسجد مناره شهرت یافته است. نام این مسجد در سیاهه مساجد ارومیه مندرج در جلد دوم کتاب ایرانشهر آمده است.

مسجد مناره ارومیه در ردیف آثار با ارزشمند و تاریخی آذربایجان غربی است. مسجد مناره به صورت تک بنائی در مجاورت مدرسه قدیمی هدایت ساخته شده است، این مسجد از سمت شمال، شمال شرقی و شرق با کوچه شیشه گرخانه مجاورت دارد و از سمت جنوب با مدرسه هدایت مشرف است و از ضلع دیگر به خانه مسکونی محدود می‌شود. مسجد مناره، با زیربنای حدود ۴۵۰ مترمربع، فاقد صحن است. این مسجد با الگوی مساجد شمال غرب ایران از نوع مساجد شبستانی با پوشش تیر چوبی طراحی شده است. مسجد پلانی به ابعاد ۱۴×۱۵ متر دارد. از لحاظ تقسیمات داخلی شامل یک شبستان حدود ۱۰۰ مترمربعی، زیرزمین، یک نیم‌طبقه به‌عنوان بخش خانم‌ها، کفش کن و آبدارخانه است این مسجد فاقد

گنبد و پوشش سقف آن شیروانی است.

مناره این مسجد با ارتفاع ۵۰/۲۲ متر بر محور تنه بلند درختی (که هسته مرکزی آن را تشکیل می‌دهد) ساخته شده است. قطر این هسته چوبی از پایین به سمت بالا باریک‌تر می‌شود. ارتفاع این تنه هم‌اندازه با ارتفاع مناره است تک‌تک پله‌های چوبی مناره که بر تنه این درخت استوار گشته و بر محور آن چرخیده‌اند نقش تکیه‌گاه تنه مناره را ایفا نموده و فضای میان تنه درخت و جداره مناره را پوشانده و باعث اتصال تنه درخت و جداره مناره شده‌اند. بدنه مناره تلفیقی از آجر لعاب‌دار و معمولی به صورت معقلی است که آجرهای لعاب‌دار به صورت نگین‌هایی ماریچ بر تنه مناره چرخیده‌اند.

نکته حائز اهمیت در معماری این مسجد که آن را از دیگر مساجد ممتاز می‌کند آنکه: در ورودی اصلی و همه پنجره‌های چوبی مستطیل طولی و نیز دایره‌ای شکل مسجد دوجداره هستند. جداره بیرونی پنجره‌های طولی پوشش ساده‌ی دولنگه چوبی است که پنجره‌ها را در برابر عوامل جوی و محیطی محافظت می‌کند، همچنین جداره‌ی داخلی پنجره‌های دایره‌ای شکل که به فاصله نیم متر از جداره بیرون تعبیه شده‌اند پنجره‌های مستطیلی چوبی با ابعاد بزرگ‌تر هستند که ضمن جلوگیری از نفوذ سرما امکان پخش بیشتر نور را فراهم می‌کنند.

بانیان: مسجد مناره توسط حاجی علیارخان ساخته شده و در سال ۱۳۲۸ ه.ق توسط حاجی یدالله خان امیر نظامی افشار تجدید بنا گردیده است.

این اثر در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۷۶ با شماره ثبت ۱۹۵۳ به‌عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است؛ و به امر کمیسیون ملی یونسکو در ایران در مهر و موم‌های میان ۱۹۶۰ - ۱۹۶۵ م (۱۳۳۹ - ۱۳۴۴ ش) به چاپ رسیده است.

توضیح نگارنده:

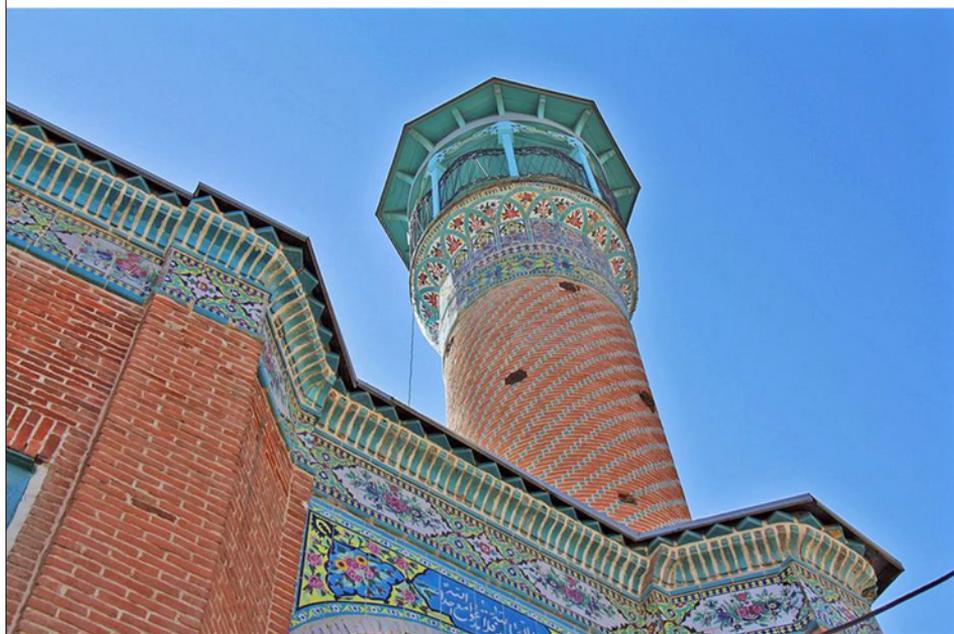
متأسفانه، در منابع متعدد اخیر، اشتباهات جزئی ولی گمراه‌کننده‌ای حادث شده است. مثلاً در «سایت شهر اورمیه» نام «نظمی» به‌اشتباه «ناظمی» ذکر شده و این خطا هم در نام محله «امیر نظمی» و هم در نام خانوادگی مرحوم حاج یدالله خان نظمی افشار «امیر منظم» تکرار شده است. این خطاهای کوچک اگر هم بی‌غرضانه و روی نادانی و جهل مطلق بوده باشد (که البته چرا یک نادان می‌بایست تاریخ بنویسد)، اصل مسئله را نقض غرض می‌کند. چون انتساب مسجد به یک «امیرنظام»، در زمان قاجاریه و ۲۱۰ سال پیش، اصلاً حاج علیار خان و مرحوم حاج یدالله خان امیر منظم را از صفحه موضوع حذف می‌کند.

در یک سایت دیگر نیز ایشان (مرحوم امیر منظم) را فرزند حاج محمدحسن امیر نظمی افشار «امیر تومان» معرفی کرده‌اند. در حالیکه ایشان برادر کوچک‌تر حاج محمدحسن امیر نظمی افشار هستند. مضافاً باید گفت که لقب مرحوم حاج یدالله خان امیر نظمی «امیر منظم» بوده است نه «نظم الملک». ولی «انشالله گریه است».

سایت شهر اورمیه

مسجد مناره اورمیه

مسجد مناره در فاصله کمی از مسجد سردار قرار دارد. این مسجد در محله امیرنظامی شهر اورمیه قرار دارد. این مسجد بناپی است با قدمت حدود 210 ساله و دارای مناره هایی بلند که در دوره قاجاریه توسط دو تن به نام حاج علی یار خان و حاج پدالله خان امیر نظامی افسار ساخته شده است. مناره مسجد در گوشه جنوب شرقی قرار دارد و کاربرد آجر در آن از نظم و دقت بسیاری برخوردار است. پوشش سقف و ستون های تالار اصلی از چوب است. دیوار های جانبی با آجر کاری منظم به خوبی بند کشی شده است. در حد فاصل بندهای مناره مسجد آجر های لعابدار مربع شکل کوچک به صورت مازبیج قرار دارد. و قسمت فوقانی مناره که با کاشی های هفت رنگ حاشیه سازی شده حکایت از ذوق سازندگان بنا دارد. این ذوق در ساخت ستون های چوبی و تزئینات روی چوب و همچنین محراب این مسجد نیز دیده می شود.









۱۶. حاجی پاشاخان

حاجی پاشاخان فرزند حاجی علیارخان رئیس طایفه افشار گوندوزلوی بوده و ضمناً حاجی علیارخان دو پسر داشت که پسر بزرگش حاجی اسماعیل پاشاخان است که بزرگ خاندان نظمی و شهریاریها بوده و پسر دومش نقی خان که از خانواده آقاخان افشار است بدیهی است نقی خان پسر کوچک حاجی علیار خان بوده است (توضیح اینکه ریشه بنیادی خاندان نظمی و شهریاریها را تا ردیف هفت، نثر روان باقرخان نظمی فرزند ارشد مرحوم و مغفور حاجی محمدحسن خان امیر تومان تهیه و نوشته است و عین نوشته ایشان در تحویل پسر بزرگش محمدعلی نظمی هست که برای یادگاری نگه داشته است).

به نقل از شجرهنامه خانوادگی مرحوم سعید خان نظمی

حاج پاشا خان، جد چهارم نگارنده است. بعضی گفتنیها را هر چه تلخ هم باشد باید گفت و من به دین تاریخی و تعهدم به خانواده، بدون تائید، یا تکذیب، بدون تغییر یا توجیه، ناچار از ذکر این مطلب هستم.

متأسفانه یک سال بعد از وفات اخوی محترم، آقای محمدعلی خان، از دختر ارشد ایشان خانم نازنین نظمی شنیدم که اخوی به دلایلی که من واقف نیستم، در اواخر عمر تمام مدارک، اسناد، و دستنوشته های خانوادگی را که از پدرم و خانواده برایشان مانده بود آتش زده و سوزانده بودند. وقتی دلیل این کار را پرسیدم نازنین از ایشان (نقل به مضمون) چنین نقل قول کرد که: «بعد از من، اینها به چه کسی بماند؟ به چه درد می خورد؟»

پاراگراف قبلی فقط اعتبار «نقل قولی» دارد، و صحت و سقم آن بر نگارنده معلوم نیست. ولی در صورت صحت نیز، این امر چه مصلحت و یا دلیلی می توانست داشته باشد، نامعلوم است و فقط خدا می داند. امروز هم که هم ایشان و هم نیاتشان روی در نقاب خاک کشیده و رفته اند طبعاً برای همیشه نامعلوم خواهد ماند.

۱۷. حاج محمدعلی خان - نظم السلطنه امیر تومان

«حاجی محمدعلی خان نظم السلطنه امیر تومان؛ مرحوم و مغفور حاجی محمدعلی خان امیر تومان نظم السلطنه افشار رئیس فوج اول توپخانه افشارارومی فرزند حاجی پاشاخان می باشد (که عکس صفحه بعدی در تاریخ هزار و سیصد و هفده (۱۳۱۷) هجری قمری یعنی نودودو سال قبل هنگام مأموریت طهران در اردوی منعقد در خارج شهر بعد از مراجعت مظفرالدین شاه قاجار از سفر اول فرنگ با اونیفورم سوغاتی ایشان که یونیفورم مختص صاحب منصبان بوده برداشت شده. (توضیح - در دفتر خطی مرحوم سعید خان، عکس محمدعلی خان در یونیفورم مزبور الصاق شده است - یونیفورم مذکور، لباس رسمی ژنرالهای پروس بوده است و نگارنده در پایان مبحث حاج محمدعلی خان راجع به یونیفورم معروف ایشان توضیحی خواهم داد - علیرضا) و آثاری که از او باقی مانده بود پل «چنقرالو» است و مرحوم حاجی محمدعلی خان در سن پنجاه و پنج سالگی با سکنه قلبی فوت می نماید و جنازه اش به کربلا حمل و در آنجا دفن می شود. مرحوم حاجی محمدعلی خان دارای قراء و املاک و مستغلات و باغات

زیادی بوده که در صفحه بعدی فتوکپی سند شرح مفصل مایملک ایشان که بین وراثت تقسیم گردیده است مشاهده می‌شود و ضمناً آن مرحوم از بین دهات خود قریه میرشکار لو را وقف نموده و عمارت و باغ و باغچه اطراف آن از موقوفه مستثنا است. به طوری که پس از فوت آن مرحوم فرزند بزرگش حاجی محمدحسن خان امیر تومان متولی موقوفه بوده و پس از فوت ایشان نیز چهار فرزندش عهده‌دار تولیت این موقوفه هست و پس از فوت دو فرزند دیگر هم‌اکنون آقای نظام‌الدین خان امیر نظمی افشار تنها متولی این موقوفه بوده و اخیراً بنا به اظهار خود گویا به اداره اوقاف محل وکالت داده تحت نظر این اداره اقدامات شرعی و قانونی درباره این موقوفه به عمل آید و در ضمن سالیانه مبلغی مطابق معمول از درآمد این موقوفه به ایشان پرداخت شده و می‌شود.

حاجی محمدعلی خان خان نظم السلطنه امیر تومان دارای فرزندان به نامان ۱- حاج محمدحسن خان ملقب به حاجی امیر تومان ۲- حاجی یداله خان نظم الملک ملقب به حاجی امیر منظم ۳- روح اله خان ملقب به سالار منظم فتح الممالک پدر نویسنده ۴- رضاخان ملقب به سالار معزز ۵- سرور خانم ۶- گل لر خانم ۷- فاطمه خانم ملقب به شمس الدوله.

به انتخاب و نقل از دست‌نوشته مرحوم سعید خان نظمی

دست‌نوشته پدرم نیز چیزی به نوشته‌های سعید خان اضافه نمی‌کند، الا اینکه سن ایشان را در هنگام فوت ۵۶ سالگی و البته با عارضه سکت قلبی اعلام می‌کند. از آنجائی که مرحوم سعید خان در نوشته‌هایشان کراراً ذکر کرده‌اند که این اطلاعات را از باقر خان دریافت کرده‌اند اختلاف در سن حیات حاج محمدعلی خان فقط از یکجا می‌تواند ناشی باشد.

میدانیم که سال شمسی ۳۶۵ روز و تقریباً شش ساعت (نتیجتاً هر چهار سال یک‌بار کیبسه Leap year می‌شود) و سال قمری ۳۴۵ روز و نزدیک هشت ساعت (لذا هر سه سال یک سال کیبسه می‌شود) یعنی امروز بیست و هفتم نوامبر ۲۰۱۷ با سال ۱۳۹۶ شمسی و ۱۴۳۸ قمری است یعنی از مبدأ روز هجرت رسول اکرم تا حال قریب ۴۲ سال تفاوت کرده‌اند. حالا اگر روزهای تولد و مرگ کسی را با هر دو محاسبه کنیم سال شمسی هر سی‌وسه سال، یک سال کم خواهد آورد. پس اگر در جائی سال تولد حاج محمدعلی خان با قمری درج و سال وفاتش را هم با قمری محاسبه کنند طبعاً در قمری ۵۶ سال و در شمسی ۵۵ می‌شود و اگر ایشان یک دهه دیگر هم زندگی می‌کردند تفاوت این شمارش به دو سال هم می‌رسید.

از باقیات صالحات آن مرحوم پل قدیم «چنقرالو» و موقوفه روستای «میشکارلو» در محال باراندوز چائی اورمیه است.

صحبت از پل چنقرالو شد، بعد از افزون بر دو بیست صفحه مطالب خشک و جدی و تاریخی خاطره‌ای را از پل چنقرالو باید در اینجا نقل بکنم.

تازه در اداره آموزش و پرورش استخدام شده بودم، نخست‌وزیر (امیرعباس هویدا) به اورمیه می‌آمد، دوستان و بزرگوارانم مرحومین جناب صبوری و جناب مجید فرزاد یکی معاون مدیرکل و دومی دادستان اداری اداره کل آموزش پرورش آذربایجانغربی بودند. هر دو یک مجسمه اخلاق و اصول که

من در آن سن نادانی و جوانی، سعادت رفاقت و اسفاضه از محضرشان را داشتم. هر دو مصراً، از من خواستند که منمهم با آن‌ها بروم و باهم بگوئیم و بخندیم. مجالست و مصاحبت با این دو رادمرد شریف و بی‌بدیل، هم آموزنده، وهم بسیار لذت‌بخش بود. بهر حال اجتماع مستقبلین در کنار پل چنقرالو قرار داشت. استاندار وقت دکتر کیانپور هم قبل از ما آنجا بود.

رودخانه‌ای که پل چنقرالو بر آن قرار دارد نمی‌دانم به چه دلیل خاصی «قودوخ بوغان» نامیده می‌شود. اواخر بهار بود و رودخانه مالامال و سیلابی به نظر می‌رسید. پدرم هم در جمع مستقبلین بود. قبلاً بگویم پدرم از کیانپور (استاندار وقت) بدش می‌آمد برخلاف استاندار بعدی مرحوم مهندس عبدالعلی دهستانی که شخصیتی مردمی، انسانی بزرگوار و اصیل، وماموری صدیق و درستکار بود، کیانپور به نادرستی معروف بود و این صفت به تنهائی برای نفرت پدرم کافی بود.

بهر حال استاندار با رئیس بانک کشاورزی که مرد متملقی بود درباره شدت سیل رودخانه صحبت می‌کردند و یواش‌یواش جلو رفته تقریباً به‌طرف رودخانه خم‌شده بودند که بهتر ببینند. پدرم ناگهان از اقلا ده متر دورتر با صدای بلند داد زد: «جناب کیانپور خیلی مواظب باشید اینجا نامش قودوخ بوغان است». صدای قهقهه مردم و مقامات بومی شنیدنی بود و شاید هم کسی قبلاً معنای نام رودخانه را به حضار و مقامات غیربومی توضیح داده بوده است. بگذریم.

یکی دیگر از باقیات‌صالحات مرحوم حاج محمدعلی‌خان امیر تومان، موقوفه روستای میرشکارلوست. این وقف که در سال ۱۲۸۵ شمسی آغاز شده است، امسال یک‌صد و یازدهمین سال عمر خود را می‌گذراند.

■ موقوفه میرشکارلو

محتوای گزارشی که مسئولان سازمان وقف و متولی وقت موقوفه منتشر کرده‌اند بدین ترتیب است: موقوفه حاج محمدعلی‌خان امیر تومان در هشتم شهر ربیع الاخر سنه ۱۳۲۴ هجری قمری مصادف با خردادماه ۱۲۸۵ هجری شمسی توسط واقفین مرحوم حاج محمدعلی‌خان امیر تومان امیر نظامی افشار، مرحوم بانو قیصر امیر نظامی افشار و مرحوم بانو صغرا امیر نظامی افشار وقف خامس آل عبا حضرت سیدالشهدا شده است.

در همان ابتدا واقفان خودشان را متولی موقوفه قرار دادند، حاج محمدعلی‌خان امیر تومان یکی از واقفان، مادام حیات خود به نفس نفیس خویش تولیت و مباشرت موقوفه را عهده‌دار بود و طبق وصیت بعد از وی پسرش و بعد از او نیز به ترتیب نوادگانش تولیت این موقوفه را باید عهده‌دار می‌شدند.

بر اساس وصیت واقف هر متولی باید متولی بعد از خود را که از نوادگان امیر تومان باشد، انتخاب می‌کرد تا ضمن حفظ و نگهداری از موقوفه، نیت واقفین را اجرا کند.

سلسله‌مراتب تولیت موقوفه امیر تومان با فوت متولیان قبلی که خود واقف و سه نسل اولاد واقف را شامل می‌شود، در حال حاضر به نسل چهارم از خاندان امیر تومان رسیده است.

بیش از سیصد هکتار زمین مزروعی، باغ و صنعتی که شامل قسمتی از باغات با عرصه و اعیان وقف و

قسمتی از باغات با عرصه وقف و زارعین صاحب نسق هست.

همان‌طور که مستحضرید موقوفه امیر تومان یکی از موقوفات مهم شهرستان ارومیه است که به لحاظ وسعت وقف و همچنین گستردگی اجرای نیت واقفین در اداره اوقاف و امور خیریه شهرستان ارومیه دارای دفتر تولیت است، اما در زمینه محدوده این موقوفه باید عرض کنم که شش‌دانگ قریه بساطلوی میرشکارلو بانضمام تمامی قطعات ابتیاعی از قریه تورکمان تپه، تورکمان ایل، حصار خداوردی بیگ از بابت محل زراعت، چمن، دمن، تلال، جبال، شوارع، شارع، دهکده، بیوتات رعیت، بهره رعایا و حقوق آن‌ها و جمیع باغات اطرافی و رعایا بانضمام یک دوم از حجره طاحونه محمودخان مشهور و یک دوم از اعیان اشجار و نهر طاحونه به ضمیمه باغات طوق تپه با حدود معینه قدیم و جدیده سوای آن چیزهائیکه به‌صراحت در وقف نامه استثناء شده است، شامل موقوفه حاج محمدعلی‌خان امیر تومان می‌شود. بر اساس نیت واقفین درآمد موقوفه باید بعد از هزینه‌های موقوفه در مخارج دهه عاشورا از قبیل شربت، چای و نذر روضه‌خوانی و اطعام و خیرات حضرت سیدالشهدا (ع)، صوم و صلوه و نقل جنازه به نجف اشرف و نیابت مکه معظمه در حق مرحوم حاج صادق خان امیر تومان، کمک به فقراء، صلح ارحام، کمک به مستمندان بلد و سایر مصارف خیریه آنچه متولیان موقوفه صلاح دانند، صرف و خرج شود. این تولیت همه‌ساله در زمینه هزینه سوخت موردنیاز مسجد موقوفه و ترمیم و احیاء آن همچنین تهیه اقلام موردنیاز برای روضه‌خوانی و عزاداری هیئت عزاداران حسینی مسجد موقوفه در ایام دهه محرم و تدارک خیرات اطعام در روز عاشورا و سومین روز شهادت امام حسین (ع) نیات واقفین را اجرا و عمل به وقف می‌کند.

در مرحله بعد با شناسایی و مساعدت افراد و دانش آموزان نیازمند با همکاری دلسوزانه و صادقانه مدیران مدارس، شوراهای هیئت امناء مساجد و همچنین مشارکت در برگزاری مسابقات حفظ و قرائت قرآن کریم عمل به وقف می‌شود.

در مورد تولیت موقوفه در زمان تحریر وقف نامه، واقفان خودشان را متولی قراردادند که جناب حاج محمدعلی‌خان امیر تومان مادام الحیات خود متولی موقوفه بود و بعد از وی فرزندش حاج محمدحسن خان امیر تومان متولی شد.

با توجه به نیت واقفین که متولیان باید در هر عصر و زمان از همین سلسله و نسل واقف باشد، حاج محمدحسن خان امیر تومان فرزندان خود را به نام‌های محمدقاسم خان و محمدباقر خان، صالح خان، علیار خان و نظام‌الدین خان برای تصدی تولیت بعد از خود انتخاب کرده بود. بعد از فوت آن‌ها تولیت به غلامعلی امیر نظامی افشار فرزند محمدقاسم خان رسید و با فوت مرحوم غلامعلی امیر نظامی افشار در سال ۱۳۸۹ تولیت موقوفه به منصور امیر نظامی افشار فرزند آن مرحوم رسیده است.»

از نشریات سازمان وقف و مصاحبه متولی عیناً نقل شده است.

▪ یونیفورم معروف حاج محمدعلی خان

راجع به یونیفورم معروف حاج محمدعلی خان موضوع این است که مظفرالدین شاه در نخستین سفرش به خارج که بیشتر برای استفاده از آب‌های معدنی آلپ به منظور درمان بیماری نقرس خود انجام داده بود در کشور پروس مجذوب یونیفورم های امرای ارتش شده و در هنگام مراجعت چهار دست از البسه کامل ژنرال‌های آنجا از کفش تا کلاه خریداری و در ایران به چهار تن از امیران ارشد خود مرحمت فرموده بود که این‌جانب عکس ایشان را در یونیفورم مزبور منعکس خواهم کرد. آنچه گفتنی است، اشاره به خطای تاریخی است که در بالای یکی از آن عکس‌ها که مرحوم سعید خان هم داشتند و به استناد نوشته آن عکس، تاریخ مرحمت لباس، یا روز عکس‌برداری را به سال ۱۳۱۷ قمری نسبت داده‌اند می‌باشد.

بدون تردید این البسه سوغاتی - مرحمتی مظفرالدین شاه از پروس مربوط به نخستین سفر شاه هست که در روز سیزدهم آوریل ۱۹۰۰ میلادی، برابر با ۱۲ ذی‌الحجه ۱۳۱۷ آغاز به سفر هفت‌ماهه خود کرده است. یعنی شش ماه و نیم قبل از مراجعت شاه به ایران، سال ۱۳۱۷ قمری پایان یافته بود. شاه، قطعاً در سال ۱۳۱۸، و به ظن قریب‌به‌یقین، در ماه رجب ۱۳۱۸ یعنی اکتبر ۱۹۰۰ بایران برگشته است. سفر شاه در میانه آخرین ماه سال قمری آغاز شده بود و لباس قطعاً در ۱۳۱۸ قمری وارد ایران شده است. آغاز سفر اول شاه در ایام پایانی سال ۱۳۱۷ اتفاق افتاده، و کلاً در ۱۳۱۸ قمری ادامه پیدا کرده بود، لذا آغاز سفر به سال ۱۳۱۷ مربوط می‌شود ولی بلافاصله سال ۱۳۱۸ شروع و مراجعت ایشان و طبعاً مرحمت لباس و مراسم عکس‌برداری یقیناً در ۱۳۱۸ بوده است.

لذا این عکس با این یونیفورم نمی‌تواند در سال ۱۳۱۷ قمری برداشته شده باشد. مسلماً کسی که اسامی و تاریخ را در روی عکس مزبور نوشته، در انتقال سال میلادی به قمری، یا شمسی به قمری دچار خطا شده است. این اصلاحیه نه به نیت خطایابی، بلکه به منظور حفظ صحت تاریخی بیان گردید. تنها توضیحی یا بهتر بگویم توجیهی که نگارنده می‌تواند داشته باشد این است که منظور نویسنده تاریخ خطی در پشت عکس از (۱۳۱۷) قمری، سال آغاز نخستین سفر فرنگ مظفرالدین شاه است. که سفرهای ایشان را به اختصار با ۱۷-۱۹-۲۳ شناسایی می‌کنند. چون سفر نخستین شاه با آغاز سفر (۱۳۱۷) معروف است)

۱۸. حاجی محمدحسن خان امیر تومان از تاریخچه مرحوم سعید خان نظمی

«حاجی محمد حسن خان امیر تومان فرزند ارشد حاجی محمدعلی خان نظم السلطنه امیر تومان شهرت امیر نظمی افشار در تاریخ ۱۲۹۸ قمری پا به عرصه هستی گذاشت و در تاریخ ۲۲ مهرماه سال ۱۳۳۱ شمسی دار فانی را بدرود گفته‌اند. مرحوم حاجی محمدحسن خان امیر نظمی افشار که در کتاب تاریخ ارومیه از ایشان چنین یاد کرده‌اند» در اوایل مشروطه در سال ۱۳۲۵ آقای حاج محمدحسن خان امیر نظمی افشار (امیر تومان) که روزنامه رضائیه را به هزینه خود طبع و نشر می‌کردند از رجال نیکوکار و

از پیش‌قدمان ایل افشار مدرسه‌ای به نام دارالتربیه اسلامیة در محل سرای حاج صمد ذهتاب که دارای اتاق‌های متعدد و محوطه محفوظ بود تأسیس نمودند و آقای میرزا حسین رشیدیه که آشنا به متود جدید تدریس و تعلیم بود از تبریز وارد و مدیریت آنجا را عهده‌دار شد چون از علوم جدید نیز اطلاعاتی داشت و علاقه‌مند به کارهای فرهنگی بود، لذا این مدرسه در اندک مدتی رونق گرفت و شاگردان آن لباس اونیفورم و خوش‌دوخت پوشیدند و قسمت‌های نجاری و کفاشی نیز به آنان در داخل مدرسه تعلیم می‌گردید و مخارج تمام شاگردان آن مدرسه را که سی نفر بودند آقای حاج امیر نظامی متحمل می‌شد و بقیه مخارج را خود مردم نیکوکار جمع‌آوری و می‌پرداختند» مطالب بالا را از کتاب اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه به قلم مرحوم محمد تمدن نوشته‌ام - مطالب مشروحه ذیل نیز از کتاب بزرگان و نظم‌سرایان آذربایجان غربی تألیف محمود رامیان - محمد تمدن - علاءالدین تکش برداشت شده است» حاجی امیر تومان» در سال ۱۲۵۱ هجری قمری در رضائیه از مادرزاد او هنوز جوان بود که وارد خدمات دولتی شد و در اثر ابراز صداقت به حکومت خوی و سلماس رسید مردم دو شهرستان از دوران حکومت وی خاطرات خوشی دارند زیرا مرحوم حاجی امیر تومان نه تنها در امور اجتماعی و سیاسی منطقه محل مأموریت خود را به نحو احسن اداره نمود از نظر فرهنگی و ایجاد سازمان‌های خیریه نیز خدمات شایان کرد شادروان حاجی امیر تومان اولین مدرسه ارومی را به طرز نو با اشتراک مساعی عده‌ای از فرهنگ دوستان به نام «مدرسه اسلامیة» بنیان نهاد و برای مدیریت این مدرسه مرحوم میرزا حسین رشیدیه برادر رشیدیه مشهور را از تبریز به رضائیه فراخواند. او روزنامه‌ای به نام رضائیه منتشر کرد و مدت‌ها در انجمن‌های خیریه و شهرداری و شیر خورشید داشت. شادروان حاجی امیر تومان مدتی نیز فرمانداری رضائیه را به عهده داشته است....

فواید عامه - رئیس ملیون - و در جنگ ضیاء الدوله البرز و اردوی روضه چائی شرکت داشته است. درباره مرحوم حاج محمدحسن خان، نظم السلطنه امیر تومان (پدربزرگ نگارنده) مطالب پراکنده فراوانی نوشته شده است. عده‌ای از همشهریان محترم ضمن سایر تحقیقات ارزنده تاریخ اورمیه، درباره زندگی حاج محمدحسن خان امیر نظامی افشار هم تحقیقاتی کرده‌اند. در بین مطالبی که نگارنده امکان دسترسی داشتم به تحقیقی بسیار ارزشمند و جامع توسط جناب پرویز زارع شاهمرسی دست یافتم که عیناً اینجا نقل می‌کنم:

• حاج نظم السلطنه افشار تحقیقی از: پرویز زارع شاهمرسی

محمدحسن خان امیر نظامی افشار در سال ۱۲۵۱ ق در اورمیه به دنیا آمد. (محمدحسن در سال ۱۲۹۸ قمری برابر با ۱۲۵۹ شمسی متولد شده و با تقویم شمسی ۷۲ سال زندگی کرده است - نگارنده) است وی از ایل افشار بود. این ایل از بزرگ‌ترین ایلات ایران است که در استان‌های آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، خراسان، کرمان، فارس، سیستان، زنجان، همدان و خوزستان پراکنده‌اند. افشارها از ایلات تورک تبار هستند که از تورکستان به ایران آمده‌اند.

افشارها از زمان شاه‌تیماسب، حکومت اورمیه را در دست داشته‌اند. در زمان سلطنت شاه‌عباس اول، کلب علی سلطان افشار در جنگ بغداد رشادت فراوان کرد و شاه موافقت نمود تا ایل افشار عموماً در منطقه آذربایجان غربی و اورمیه ساکن شوند. طبق این فرمان کلب علی سلطان تعداد ۸۰۰۰ خانوار از افشارها را از عراق و فارس و خراسان به اورمیه آورد. ایل افشار دارای ۱۴ طایفه است.

محمدحسن امیر نظامی افشار از طایفه افشار قاسملو بود. (خاندان ما «گندوزلو» هستند - نگارنده) اجداد وی همواره حکمرانی مناطقی چون خوی و اورمیه را در دست داشته‌اند. رضا قلی خان افشار قاسملو در سال ۱۱۸۲ ق / ۱۱۴۶ ش از طرف کریم‌خان زند بیگلربیگی اورمیه شد و پسرانش یکی پس از دیگری این مقام را داشتند.

محمدحسن امیر نظامی نوه شه‌ریار خان گندوزلو و برادرزاده محمدصادق خان امیر تومان افشار بود. محمدحسن از سنین جوانی وارد خدمات دولتی شد. او در قشون اورمیه درجه امیر تومانی داشت و به حاجی امیر تومان معروف شد. او همواره در امور عام‌المنفعه پیش قدم بود. یکی از اقدامات خیرخواهانه وی تأسیس مدرسه دارالایتام اسلامی در اورمیه در سال ۱۳۲۴ ق / ۱۲۸۴ ش بود. در تأسیس این مدرسه که نخستین مدرسه به شیوه نو در اورمیه بود، جمعی از مردم فرهنگ دوست و نیکوکار شرکت داشتند. حاجی امیر تومان در تأسیس آن مجاهدت فراوان کرد و مساعدت مالی بسیار نمود.

برنامه تحصیلات در این مدرسه علاوه بر دروس شش ساله ابتدایی، شامل صنایع خیاطی، کفاشی و نجاری نیز بود. در آن مدرسه سی نفر از اطفال یتیم نیز تحصیل می‌کردند که کلیه هزینه‌های آن بر عهده بانی آموزشگاه بود. برای کودکان بی‌سرپرست قسمت شبانه‌روزی نیز ضمیمه مدرسه بود و مؤسس تمام هزینه لباس و خوراک را بر عهده داشت. برای مدیریت این مدرسه و تدریس الفبا مرحوم میرزا حسین رشیده برادر میرزا حسن رشیده بنیان‌گذار مدارس نوین ایران را از تبریز به اورمیه آوردند. این مدرسه نیز همچون سایر مدارس جدید اورمیه تا سال ۱۳۳۶ ق / ۱۲۹۶ ش در اغتشاشات اورمیه از میان رفت.

محمدحسن حاجی امیر تومان در خدمات دولتی از خود صداقت و لیاقت نشان داد. در این زمان وی از نظر مالی متمکن و سخت مشغول کارهای حکومتی بوده است. بازلی نیکیتین کنسول روسیه در اورمیه طی نامه مورخه ۱۵ ذی‌حجه ۱۳۳۳ ق به محمدصادق میرزا معزالدوله حاکم اورمیه گلایه کرد

که حکومت به کارهای مسیحیان رسیدگی نمی‌کند. معزالدوله در نامه مورخ ۱۷ ذی‌حجه ۱۳۳۳ این مسئله را رد کرده و افزود: «باوجوداین محض تسریع تسویه امور دوستدار مثل جناب مستطاب اجل حاج نظم السلطنه امیر تومان، شخص فعال و بی‌غرض و بی‌طمع را مجبور کرده است که هرروز مرتباً به رسیدگی امور مسیحی و مسلمان مشغول‌اند.»

محمدحسن با دریافت لقب نظم السلطنه حاکم خوی شد. مردم او را حاج نظم السلطنه می‌شناختند. پیش از وی یوسف خان شجاع‌الدوله افشار از خویشاوندان نظم السلطنه، حکومت خوی را در اختیار داشت. نظم السلطنه در طول حکمرانی خود در خوی، نام نیکی از خود به یادگار گذاشت. مردم خوی و سلماس از وی خاطرات نیکی به یاد دارند. علت این بود که او نه‌تنها در امور اجتماعی و سیاسی، محل مأموریت خود را به نحو احسن اداره می‌کرد بلکه از نظر فرهنگی و ایجاد سازمان‌های خیریه نیز خدمات شایان نمود.

هنگامی که نظم السلطنه حکومت خوی را در دست داشت، اوضاع در این منطقه بسیار بحرانی بود. انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ روسیه موجب آوارگی و نابسامانی نیروهای روسی مستقر در ایران شده بود. اغتشاشات اورمیه و وضعیت نابسامان حقوق و معیشت این سربازان باعث شد که آنان به غارت شهرها بپردازند. خوی یکی از این شهرها بود که درخطر چپاول سربازان روسی قرار داشت. نظم السلطنه تنها عنوان حکومت خوی را داشت و هیچ نیروی نظامی در اختیار وی نبود. در این وضعیت نابسامان نظم السلطنه در اعلامیه‌ای وضعیت را به آگاهی مردم رسانده و از آنان خواست تا خود امر دفاع را انجام دهند. باین‌وجود او تأکید کرد که: «... هرکس از مأمورین اداره برخلاف نیات این‌جانب رفتار کرده باشند، تنبیه سخت کرده، از اداره خارج خواهیم کرد و ابداً حامی مأمورین ظالم نخواهم بود.»

روز چهارشنبه ۱۹ صفر ۱۳۳۶ق/۱۴ آذر ۱۲۹۶ش سالدات‌های روس بازار خوی را سوزاندند و چند تن را کشتند. اهالی شهر و همچنین نظم السلطنه به کنسولگری روسیه مراجعه کرده و از اعمال سربازان روس شکایت کردند. کنسول اظهار داشت که اختیاری بر سربازان روس ندارد. مردم اجازه خواستند تا خود آنان را دفع نمایند. کنسول نوشته‌ای به آنان داد مبنی باینکه مردم در دفاع مختارند. شهر به میدان جنگ تبدیل شد. نظم السلطنه در این اوضاع خوی را به مقصد تبریز تورک کرد. مشخص نیست که هدف نظم السلطنه از رفتن به تبریز چه بوده است ولی این عمل باعث شد تا بزرگان خوی دیگر به حکومت وی راضی نباشند. وضعیت خوی با خروج نظم السلطنه از شهر بحرانی‌تر شد. عده‌ای از اعیان خوی نزد امیر امجد از خوانین ماکو رفته و خواهش کردند که وی کامل پاشاخان فرزند خود را به حکومت خوی بگمارد تا شهر سروسامانی پیدا کند. نظم السلطنه اصرار داشت که با این سمت دوباره به خوی بازگردد ولی نمایندگان خوی به این عنوان که وی پست خود را در چنان موقعیت بحرانی و حساس تورک کرده، درخواست او را نپذیرفتند. بدین ترتیب کامل پاشاخان حاکم خوی شد.

در سال ۱۳۳۶ق واقعه هجوم جیلوهای ارمنی به اورمیه رخ داد. (توضیح اصلاحی اینکه جیلو‌ها «آشوری» هستند و از تبار «سامی» بوده و مانند کلیمی‌ها و اعراب Semitic می‌باشند در حالیکه ارامنه خود را آریائی می‌دانند - نگارنده) در این زمان اجلال الملک حاکم اورمیه و امیر تومان نیز از بزرگان شهر و مشاوران او بود. در شعبان ۱۳۳۷ که کردها به اورمیه حمله کردند، خانه نظم السلطنه

نیز هدف چپاول قرار گرفت. در سال ۱۳۳۹ ق/ ۱۳۰۰ ش وی معاون حکومت اورمیه بود. در ۱۶ شعبان همان سال که شیخ عبدالله کرد در ماجرای سیمتقو وارد اورمیه شد، اوضاع در شهر بحرانی شد. ارشدالملک حاکم شهر از خود درایتی نشان نداده بود. اعیان، علماء و تجار اورمیه توافق کردند که ارشدالملک از حکومت اورمیه برکنار شود. بر اساس تصمیمات آن، هیئتی مرکب از چهار نفر حکومت شهر را در دست گرفتند که نظم السلطنه یکی از آنها بود. وظیفه این هیئت رتق وفتق و تسویه امور حکومتی بود. (اورمیه در محاربه عالم سوز، ص ۴۴۷) چندی بعد هیئتی از طرف اعیان اورمیه به دیدار سیمتقو رفتند که نظم السلطنه نیز جزء آنان بود. سیمتقو به وی صد تومان پول هدیه داد و نظم السلطنه نیز یک جفت سردوشی سرداری و یک عدد انگشتری الماس به سیمتقو تقدیم کرد. این اقدامات باهدف حراست از اورمیه در برابر خطر کردهای شکاکی به رهبری سیمتقو بود. از این پس نیز جلسات و مذاکرات مهم در منزل و با حضور نظم السلطنه برگزار می‌شد.

نظم السلطنه پس از انقراض قاجاریه و در زمان سلطنت رضاشاه نیز یکی از افراد متنفذ و مورد احترام اورمیه بود. او مدت‌ها در انجمن‌های خیریه، شهرداری و شیر و خورشید، عضویت و ریاست داشت. او در سال ۱۳۰۹ نشریه‌ای با نام «رضائیه» منتشر کرد. شماره اول آن روز ۱۴ اسفند ۱۳۰۹ از زیر چاپ درآمد. این نشریه هفتگی به چاپ سربی و با روش مجله دینی انتشار می‌یافت. این نشریه پس از چندی تعطیل شد و مجدداً در سال ۱۳۱۲ دوباره انتشار آن از سر گرفته شد ولی دوباره تعطیل گردید. مدت انتشار آن از آغاز تا پایان ۱۰ سال طول کشید.

پس از شهریور ۱۳۲۰ نظم السلطنه از نیکوکاران و خیرخواهان اورمیه به شمار می‌رفت. در سالنامه آریان نام حاج محمدحسن امیر نظامی افشار در میان صورت نامهای مردان بلندمندی قرار داشت که در سال ۱۳۲۳ به وسیله ایجاد مؤسسات خیریه یا کمک در راه پیشرفت فرهنگی و تمدن کشور و مستحذات عام‌المنفعه بذل مساعی کرده و صرف همت نموده‌اند. مقام و منزلت اجتماعی والای نظم السلطنه در اورمیه از آنجا پیداست که در سال ۱۳۲۷ سید حسن تقی زاده نماینده آذربایجان به اورمیه آمده و در منزل وی سکونت کرد. دو روز بعد در جلسه‌ای که عموم طبقات، فرماندهان لشکر و افسران ارشد و رؤسای ادارات نیز حضور داشتند، انصاری مدیر روزنامه کیوان که از سال ۱۳۲۰ در اورمیه منتشر می‌شد، از طرف اهالی اورمیه استدعا نمود که نمایندگان هرچه زودتر اقدام به تشکیل مجلس سنا نمایند. پس از عزیمت تقی زاده از اورمیه، مقدمات برای انتخابات مجلس مؤسسان در کشور آماده شد و در فروردین ۱۳۲۸ محمدحسن امیر نظامی از اورمیه حائز اکثریت آراء گردید. حسین امید در سال ۱۳۳۲ از درگذشت وی خبر داده است. بدین ترتیب محمدحسن خان امیر نظامی افشار می‌باید باید بین سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ درگذشته باشد.

تحقیقات جناب زارع شاهمرسی به نقل از مدیای مجازی اورمیه

اغلب مطالبی که من دیده‌ام اغلب رونوشتی از کل یا جزئی از این مطلب بوده‌اند که با حسن نیت، نامهای متفاوت، اغلب با ذکر منبع، نشر و پخش شده‌اند. در نسخه‌ای که با عنوان «محمدحسن خان امیر نظامی افشار» نوشته شده و بنام URMIYA SELCUQ منتشر شده است عکسی از دو تن

مشاهده می‌شود و عنوان عکس «دو تن از سران افشار» می‌باشد که هیچ‌کدام از این شخصیت‌ها «محمدحسن خان امیر نظمی افشار» نیستند.

جناب شاهمرسی بسیار مسئولانه زمان وفات امیر تومان را بین ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ (شمسی) اعلام می‌کنند. روز وفات حاج محمدحسن خان نظم السلطنه امیر تومان بیست و دوم مهرماه سال ۱۳۳۱ اتفاق افتاده است. من آن روز را خوب به خاطر دارم تازه یازده‌ساله شده بودم و کلاس ششم ابتدائی را در دبستان بزرگمهر آغاز می‌کردم. از آنجائی که تولد ایشان در سال ۱۲۹۸ قمری بوده و برابر با ۱۲۵۹ شمسی می‌باشد، لذا با سال شمسی ۷۲ سال و با محاسبه سنوات قمری ۷۴ سال بوده است.

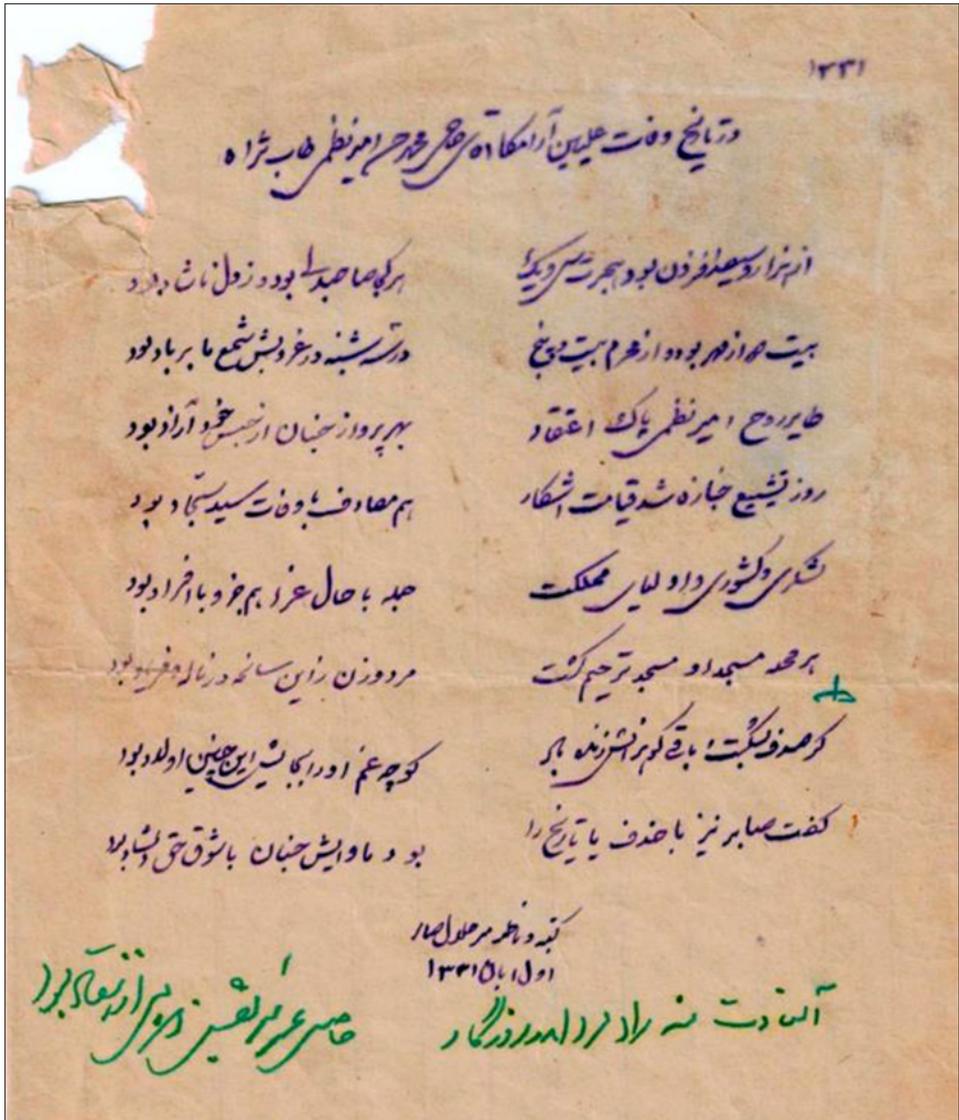
بازار اورمیه سه روز به‌عنوان عزاداری بسته بود و مراسم تشییع و خاک‌سپاری آن مرحوم روز چهارشنبه ۲۳ مهرماه برابر با ۲۵ محرم ۱۳۷۲ قمری با احترامات کامل نظامی برگزار و جنازه آن مرحوم (که امیر تومان توپخانه بودند) بر روی یک عراده توپ و گارد و موزیک نظامی انجام و در قبرستان اورمیه (دروازه خزران) در جوار مقبره آیت‌الله‌العظمی، مرحوم سید حسین عرب باغی، مرشد، مراد، مقتدا، دوست و مشاور خود دفن گردید که بعداً تبدیل به مقبره خانوادگی شد. ولی امروز تغییر کرده است. مراسم ترحیم آن مرحوم در روز پنجشنبه اول آبان ماه در کلیه مساجد شهر- استان و در منزل ایشان برگزار شد.

مرحوم میرجلال صابر، شاعر شناخته‌شده اورمی قطعه‌ای در رثای ایشان سروده و سال وفات ایشان را به‌حساب ابجد در آخرین مصراع شعر قید کرده بودند. درست یادم است وقتی میرجلال وارد حیاط خانه شدند، من در حیاط بودم، مرا صدا کردند و گفتند: «خان اوغلان سنن جناب شهردارین اوغلوسان؟» من گفتم: «سلام، بعله آقا، من فرزند چهارم باقر نظمی هستم». پرسیدند: «اوغلوام بیلیرسن رحمتلیک نچه یاشیندایدی؟» منم از آنجائی که در شام غریبانس مرحوم آقا میر آقا زاهدی (جانشین آیت‌الله عرب باغی) گفته بود که امیر تومان به‌اندازه تعداد شهدای کربلا، ۷۲ سال عمر کرد، فوراً گفتم «به تعداد شهدای کربلا». مرحوم زیر لب گفتند: «بیر ائو ده ایمان اولاندا، اوشاخلار دا حسینین بیعتینن بویوبرلر» بعد کاغذی از جیبش درآورد که با خط خوب شعری در آن نوشته بود، وفی البداهه با قلم و مرکب سبز رنگ، بیتی زیر آن نوشت.

سالها بعد که من در سوم متوسطه بودم و در استان در مسابقه ادبیات اول شده و به اردوی رامسر می‌رفتم، پدرم همان ورق شعر مرحوم صابر را به من داد و گفت: «تو وارث افتخارات فرهنگی من هستی. اولاً شعری، دوما رفیق مشاعره «بابام» بودی، ثالثاً روز تعزیه بابا میرجلال صابر قبل از خواندن این شعر اول از تو که اسمت را هم نمی‌دانست تعریف کرد که با عشق علی و خاندان نبوت بزرگ می‌شوی و با جوابت او را مبهوت کرده بودی، لذا این نوشته باید به تو برسد. چه کسی می‌دانست که، شصت و پنج سال بعد جوابی را که در جلو عمارت امیر تومان داده بودم، و شعری را که پدرم در خانه پس‌کوچه‌های خندق عسکر خان برایم داده بود، امروز در کالیفرنیا، هزاران کیلومتر دور از مدفن این هر سه بزرگوار، در خود تبعیدی کالیفرنیا، اسکن کرده و درباره رقیب و رفیق مشاعرهم «باباجان» قید کنم؟ روان هر سه شادباد.

مرحوم صابر، سن پدربزرگم را در زمان وفاتش نمی‌دانست لذا در متن شعر نیاورده بود ولی در ورودی

خانه، به دیوار تکیه داده و با خودنویسش این بیت را در زیر، بر آن افزوده بود.
 من کلمه اول بیت را نتوانستم بخوانم :
 «..... رادمرد اندر روزگار
 حاصل عمر شریفش، دو پس از هفتاد بود»
 مرحوم حتی با قلم خود محل بیت را در بین ابیات قطعه (دو بیت قبل از آخر) معین نموده بودند.



غیر از ورق شعر فوق، پدرم چند کتاب و نوشته فرهنگی و عائلی هم بعداً، ولی قبل از مهاجرت از ایران، به من داده بودند که عبارت بود از سه جلد شرح قرآن کریم به زبان و خط تورکی عثمانی بنام «کشف الحیات»، نسخه خطی تاریخ افشار میرزا رشیدالدین (که از هشت‌سالگی در اختیار من بود) و چند دفتر و اوراق پراکنده. کتب تفسیر قرآن را امروز هم در کتابخانه-دفتر کارم دارم، تاریخ افشار چون در مرز خروج از ایران احتمالاً می‌توانست سؤال برانگیز و مشکل‌ساز باشد، در دومین سفر خود بایران در سال ۱۳۷۲ خواستم اخوی بزرگوارم محمدعلی خان آن را نگهداری کنند و هنوز هم در خانواده هست، دفترچه یادداشت پدرم که با خود به کالیفرنیا آوردم ولی وقتی ۱۳ ورق پراکنده دست‌نوشته پدر بزرگم (محمدحسن خان امیر تومان) را به من می‌دادند توضیحی درباره آن‌ها دادند که بامانت تاریخی ذکر آن ضروری است.

«این‌ها دست‌نوشته بابا هستند که درباره مدرسه اسلامیّه نوشته و آقای فرشاد افشار آن‌ها را خوشنویسی کرده که در جعبه آهنی من است ولی «دونیانین قویوروغو اوزون دی، من قلام!، جعبه قالا!، فقط آلاّه بیلتر، گئل بو مسوده لری وئریم سئنه، سئنده حتمن اولسون» که در ترجمه به مفهوم، منظور ایشان چنین می‌شود: «حوادث روزگار و سرنوشت انسان نامعلوم است. من بمانم یانه، جعبه آهنی بماند یانه، تنها خدا می‌داند. بگير این پیش‌نویس‌ها را نگهدار، اقلا تو حتماً داشته باشی».

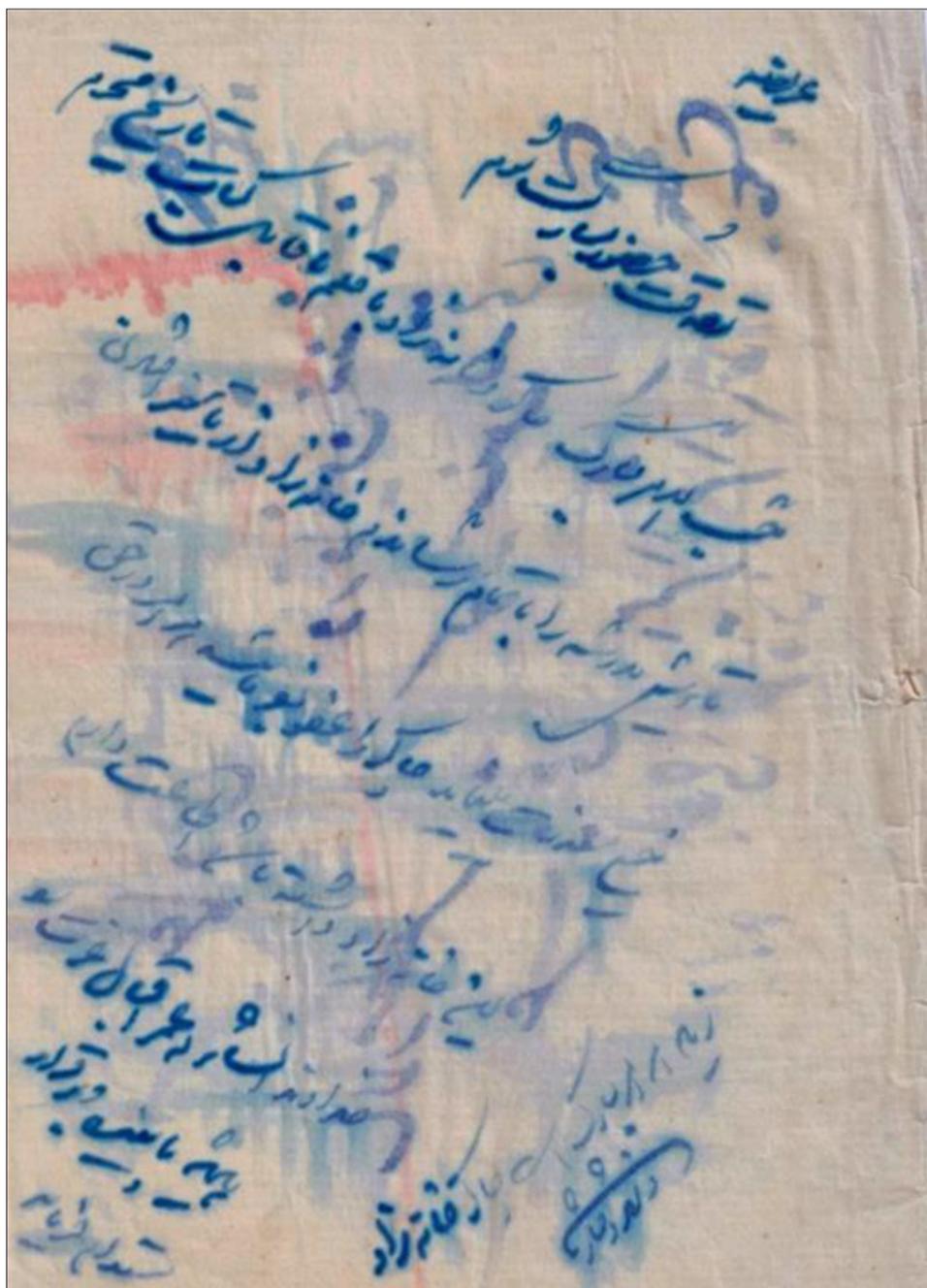
وقتی در سفر دوم بایران در سال ۱۳۷۳ کتاب‌هایم را که در منزل خواهرخانم در تبریز بود، پخش می‌کردم این اوراق را دیدم. در یک برگ، یک‌طرف نامه جناب فرشاد افشار که تاریخچه را خوشنویسی کرده بودند خطاب به پدر بزرگم بود و در یک‌طرف برگ اول خط نوشته‌شان از تاریخچه. دلیلی که این نامه خصوصی و برگ اول را که آنجاست درج می‌کنم برای این است که اطمینان گردد که نسخه پاکنویسی در میان بوده است، و ۱۲ برگ بقیه از ۱ تا ۶ و از ۱۱ تا ۲۸ را شامل می‌شود. پیداست که برگ‌های ۷ تا ۹ و بعد از ۲۸ که به حدس قریب‌به‌یقین درباره تأسیس شیر و خورشید سرخ بوده و گلایه‌هایی از رهبری مرکزی سازمان شیر و خورشید و بی‌اعتنائی مرکز به اورمیه که مقدمات آن را درباره نشریه شیر و خورشید خواهیم خواند، در پیش‌نویس‌ها به دست من نرسیده است، ولی در پاکنویس مجلد، همه وجود داشته‌اند.

اول متن نامه مرحوم جناب فرشاد افشار را که بعد از قبول و انجام زحمت پاکنویسی تاریخچه خطاب به پدر بزرگم نوشته‌اند درج می‌کنم و عکس اصل نامه جزو دست‌نوشته‌ها برای ماندن مستند در تاریخ بعداً منعکس خواهد شد.

«عریضه

تصدق حضور مبارک شوم

حسب‌الامر مبارک چاکر و خانه‌زاد با قلم ناقابل کتاب تاریخ محترم تأسیس مدرسه را به اتمام رساندم. خانه‌زاد از تأخیر افتادن خیلی معذرت می‌نماید. چاکر را عفو بفرمائید هر امر در حق این خانه‌زاد داشته باشید اطاعت دارم خداوند انشالله عمر اقبال عزت را همیشه پاینده و برقرار مستدام فرماید. زیاد امر مبارک است. چاکر خانه‌زاد فرشاد افشار».



▪ تاریخ تأسیس مدرسه

قبل از ورود به مبحث مدرسه شبانه‌روزی رایگان، اشاره به مطلبی ضروری است. در یادداشت‌های پدربزرگم خواهیم خواند که فکر تأسیس مدرسه یکی از اهم آمال ایشان بود. و مشاهده

مدارس استانبول این وظیفه بزرگ فرهنگی را یکی از تعهدات محمدحسن خان جوان کرد. ایشان وقتی کوچک‌ترین امکان (امنیتی و مالی) برای تأسیس مدرسه در اورمیه به دست آوردند، هم‌زمان با آغاز کار مدرسه شبانه‌روزی رایگان «دارالایتام اسلامی اورمیه»، در روستای «قره بغلو» (ملک پدری‌شان) نیز به بنای مدرسه آغاز کردند.

کار مدرسه روستا، سریع‌تر پیش می‌رفت، چون محدودیت‌های اجتماعی، دولتی و سیاسی شهر را نداشت. و «مدرسه سعدی» سریعاً احداث، تجهیز و آماده قبول دانش‌آموز شد.

پدربزرگم می‌گفت، من نمی‌توانستم برای کودکان نیازمندان شهر، شبانه‌روزی دایر کنم و امکان تعلیم و تربیت و امرامعاش بدهم و این امکان را از کودکان معصوم روستایی که پدرانشان در خوب و بد تاریخ، در کنار ما بودند، مضایقه کنم.

خوشبختانه، مدرسه سعدی روستای قره بغلو، عملاً از متمر به ثمر ترین کاری های آن مرحوم شد. کودکان روستای مزبور و سایر دهات آن ناحیه از «نازلو چائی»، چنان استقبالی از آن مدرسه کردند که شاید در تاریخ آموزش و پرورش کشور کم‌نظیر بوده است. پدربزرگم هر وقت از آن مدرسه صحبت می‌کرد، به شیوه شخصیت بی‌تظاهر خویش، تأکید می‌کرد که این استقبال و این ثمره، فقط و فقط نشانه روشنفکری و اعتلای شعور مردم قره بغلو بود.

حاصل این کار خیر، توأم با دانش‌دوستی مردم روستا، فرهیختگان بی‌شماری بود که در تمام ادارات و مؤسسات اورمیه مشغول بودند. ولی خوشبختانه سهم اداره معارف (آموزش و پرورش) از این دانش‌آموختگانی که در آن مدرسه آغاز به تحصیل کردند از تمام مدارس بیشتر بود. در زمان تحصیل من در دانشگاه تبریز، دهها نفر از فرهنگیان شاغل اورمیه، با هزار مرارت، برای اخذ لیسانس به قسمت شبانه‌روزی دانشگاه می‌آمدند و اغلب آنان از مدرسه سعدی قره بغلو آغاز به تحصیل کرده بودند. در دهه‌های میانی قرن چهاردهم شمسی، در بین مدیران آموزشگاه‌ها و مسئولین اداری استان، فارغ‌التحصیلان دبستان سعدی بیشترین سهم را داشتند. آن‌ها، اساتید نگارنده در زمان تحصیل، هم‌درس‌هایم در دوران دانشگاه، و همکارهایم در مدارس و معتمدانم در ایام مسئولیت آموزش و پرورش بودند. مردانی بزرگوار، بالیمان و استخوان‌دار که آشنایی‌شان همیشه سرفرازم.

• دارالایتام اسلامیة ارومیه سابق از دست‌نوشته‌های محمدحسن خان امیر تومان

این بنده درگاه حاجی محمدحسن امیر نظمی افشار فعلی، نظم السلطنه امیر تومان توپخانه سابق که در عهد حیات مرحوم پدرم حاجی نظم السلطنه امیر تومان طاب ثراه (منظور محمدعلی خان امیر تومان است) عازم مکه معظمه شده، در اسلامبول دبستان ایرانیان را مشاهده نموده وضعیت آبرومند آن را پسندیده و خیلی غبطه نمودم که در مملکت تورکیه چند نفر تبعه ایرانی یک چنین مدرسه آبرومند و عالی را تأسیس کرده اینا وطن خود را تعلیم و تربیت می‌نمایند و سه فقره هم صنعت یاد می‌دهند. پوتین‌دوزی خیاطی نجاری که خیلی خوب خاتم‌کاری می‌نمودند.

مرحوم پدرم ده عدد لیرای طلای عثمانی اعانه نوشته و پرداخت نمودند و تا حیات داشتند همه‌ساله وجه اعانه را باسلامیل (استانبول) به دبستان ایرانیان ارسال می‌داشتند و پس از فوت مرحوم پدرم، بنده نیز می‌فرستادم تا وضعیتمان برقرار بود. ایرانیان مقیم اسلامیل یک باب مریشخانه عالی هم تأسیس نموده بودند که خیلی تعریف داشت و اسباب افتخار ایران و ایرانیان بود.

بالاخره بنده در قلب خود عهد نمودم که اگر موفق شدم نظیر دبستان ایرانیان را در ارومیه سابق رضائیه، مولدالراس خود تأسیس نمایم و مریشخانه هم بنا بکنم. (می‌بینیم که پدربزرگم نام اصلی شهر را، فراموش نمی‌کند و کرا را تکرار می‌کند. و اعتراض ضمنی خود را به تغییر نام بروز می‌دهد)

از سفر مکه معظمه مراجعت نموده آن‌وقت بنده حاجی محمدحسن خان مجدالسلطان میرپنج بودم و فوق‌العاده به اشاعه علم و ادب و جراید میل داشتم. به چند روزنامه آبونه بودم جبل‌المتین، شمس. روزهای پست از کثرت شوق به قرائت جبل‌المتین، موزع پست را استقبال می‌نمودم و از نشریات جبل‌المتین هم چند جلد..... مطالعه می‌کردم. به حدی به درس گفتن مایل بودم چند نفر را که پسرهای نوکرهای خودمان بودند درس صرف و نحو می‌دادم خودم نیز بدبختانه در یکی از مدارس شهری درس نخوانده فقط یک نفر از طلاب علوم دینی را مرحوم پدرم اجیر کرده بودند با یک نفر معلم حسن خط در منزل خودمان درس خوانده و مشق می‌کردم.

متأسفانه سن و سالم به پانزده رسید بنده را متاهل کرده و از تحصیل بازماندم. و هر چه اصرار بخواندن درس فرانسه می‌نمودم چون مرحوم پدرم خیلی بادیانت و تقوی بودند، احتیاط می‌کردند که مبادا با خواندن درس زبان اجنبی‌ها، مایل به اجنبی بوده و از دین و مذهب خود خارج باشیم این است باکمال هوش و ذكاء که آن‌وقت داشتم از منفعت علم و هنر محروم شده زود متاهل شدن هم باعث شد جمعی اولاد در سن جوانی بسر بنده ریخته فکر آن‌ها بنده را دچار خیالات نموده حقیقتاً در جوانی پیر شدم. باری از مقصود دور شدم.

پس ازاینکه فرمان آزادی مشروطیت صادر گردید و مردم ایران بیک باره تکانی خورده و جنبشی نموده همگی به فکر ترقی و تعالی و اشاعه علم و ادب و تعمیم آن در مملکت افتادند.

بنده هم‌آرزوی دیرینه‌ام تأسیس مدرسه و مریشخانه بود منتظر وقت و مترقب فرصت بودم. چند نفر از صاحبان نفوذ به خیال تأسیس مدرسه افتادند موفق نشدند و بنده هم در اول آزادی رئیس یک‌دسته

از «احرار» بودم و درین قسمت کار می‌کردم منزل بنده مجمع احرار و آزادیخواهان بود. (آن قدر به منزل بنده تردّد می‌شد در تابستان روزی بیست تُنگ شربت مصرف می‌گردید. این عبارت، بعداً بسیار بزرگوارانه وسیله مرحوم خطزده شده و از متن حذف شده بود. ولی نگارنده نیت انتقال عین دست‌نوشته را دارم)

یک روز که موقع را مقتضی دیده به یاران خود که اغلب اقارب و دوستان خودم بودند گفتم من می‌خواهم یک باب مدرسه نظیر دبستان ایرانیان اسلامبول در ارومیه تأسیس نمایم. با سرعت برق که کسی را مجال مخالفت و ممانعت و ضدیت نباشد فوراً اقدام بکار کردم فی‌المجلس هم فلساعت (فی‌الساعت) شش صد تومان از خود و اعوان و انصار و اقارب خود اعانه حاضر کرده بردم حجره مرحوم مغفور حاجی سید حسین تاجر خویی که بعداً در زمان ریاست تجارت (منظور زمانی که پدر بزرگم ریاست اداره تجارت و فواید عامه را به عهده داشته‌اند) خود این بنده آن مرحوم را رقم ملک التجاری صادر کردم، تحویل آن مرحوم نموده و او را صندوق‌دار مدرسه نمودم و بعد مرحوم میرزا محمود سلماسی (ایشان میرزا محمود غنی زاده سلماسی ادیب شاعر نویسنده، منشی ستارخان و رئیس عدلیه نیز بودند که شعر معروف «این که بینم عجباً حال تب است» از ایشان است - ایشان عموی مرحوم خانم دکتر فاطمه غنی زاده سهند همسر برادرم آقای محمدرضا نظمی بودند) که یکی از علما متجدد و آزادیخواه و هم‌عهد و دوست صمیمی ابن بنده و رئیس روحانی احرار بود. ایشان را وادار کردم صورت اعانه را به چهار نفر از امرا تومان (امیر تومان‌ها) و سردار که در سن و سال از بنده بزرگ‌تر و بنده خجالت می‌کشیدم به ایشان اظهار می‌نمایم مرحوم پیش ایشان برده سیصد تومان هم ایشان اعانه مرحمت می‌کنند. نامبرده حتی زحمت کشیده اعانه را تا هزار و دویست تومان رسانده و مقداری هم گندم از خود و از دوستان و امراء تومان (امیر تومان‌ها) برای نان نهار ایتم اخذ نموده تحویل خبّاز دادم و به حدی سرعت و عجله و شتاب در کار داشتم شب و روز کار می‌کردم زیرا که اشخاصی که به خیال تأسیس مدرسه افتاده و موفق نشده بودند از ایشان واهمه و ترس وهم داشتم رقابت و حسد وادارشان نماید مدرسه را از پیشرفت بیندازند و اسباب‌چینی نمایند مدرسه را به هم بزنند. این است که محض اینکه اساس مدرسه خیلی محکم باشد خیلی تلاش و سعی می‌نمودم که پشتیبان بنیادی برای مدرسه و دوام آن تحصیل کرده باشم.

عریضه تلگرافی خیلی مفصل به مجلس شورای ملی عرض کرده و اجازه تأسیس مدرسه را نمودم در جواب تلگرافی از حضرت اشرف آقای هدایت (مخبر الدوله) وزیر علوم وقت مخابره شد و اجازه به تأسیس مدرسه فرمودند اگر بدوسییه‌ها مراجعه شود در مجلس و وزارت معارف صحت عرایض کمترین معلوم خواهد شد. تلگرافی هم به انجمن ایالتی آذربایجان نموده اجازه‌نامه تقاضا نموده از انجمن هم اجازه صادر شد تلگرافی هم به انجمن مجاهدین مخابره نموده جواباً مساعدت و همراهی نشان دادند. چون در رضائیه معلم اصول جدید نبود و مرحوم مغفور حاجی میرزا محمدتقی آقا سلماسی لک.....

(تا اینجا رونوشت ۶ برگ اول تاریخچه مدرسه بود. متأسفانه ۴ برگ ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ مفقود شده و به دست من نرسیده‌اند. البته این اوراق هم که از برگ ۱ تا ۶ و ۱۱ تا ۲۸ (که برگ پایانی نیست) که در اختیار نگارنده بود پیش‌نویسی هستند که پدر بزرگم بعد از پاک‌نویسی مرحوم فرهاد افشار در جایی نگه‌داشته بود که از طریق پدرم به من رسید ولی اصل نسخه خطاطی شده هم متأسفانه بین سنوات

۱۳۲۵ (سال تحریر تاریخچه و پاکنویسی آن) تا وفات برادر بزرگم مرحوم محمدعلی‌خان (بهار سال ۱۳۹۳ - ۲۰۱۴) درجایی، به‌نوعی و به دلیلی از بین رفته است.

ادامه دستخط تأسیس مدرسه و دارالایتام

حضرت خلافت پناه مولای متقیان سلام‌الله‌علیه را معین نموده شب عید را هم در مدرسه جشن گرفته‌شده چراغانی و آتش‌بازی به عمل آید. سی نفر یتیم را هم به محلات قسمت کرده جمع‌آوری نمودیم که مبادا بهانه به دست مردم افتاده بک دفعه حمله به مدرسه نموده مثل مدرسه مرند مدرسه را داغان نمایند که چر از محله ما یتیم کم قبول کرده‌اید.

باری زحمات فکری و خیالی بنده در آن زمان به حدی بود که نهایت نداشت حسادت مردم، بنده را اشکالات نموده بود اما جمعی از آزادیخواهان و دوستان صمیمی و اقارب خود کمک داشتیم و نام ایشان را ذکر خواهیم نمود و هر قدر اعانه داده‌اند خواهیم نوشت.

بالاخره تمامی حیاط کاروانسرا فرش و تزیین نموده و بالاخانه بزرگ کاروانسرا که قبلاً قهوه‌خانه بود با صندل و میز مرتب نموده از اهالی محترم شهر رضائیه از چهار ساعت تا غروب به تدریج دعوت نموده که در هر ساعت جمعی مدعو بودند. بالاخانه برای مأمورین دولت خوانین و امرا و اتباع خارجه مهیا و مرتب‌شده بود در حیاط هم حضرات علما اعلام و تجار و کسبه و هر کس در نوبه خود در حیاط پذیرائی می‌شدند. مجلس باشکوه و مرتب تاکنون به این اندازه در رضائیه سابقه نداشت اهالی با یک وجد و سرور شب در آتش‌بازی و روز در مجلس افتتاح مدرسه حضور به هم رسانده و تبریک و تهنیت می‌گفتند.

یتیم‌ها را و محصلین را دیگر را اول با لباس خود عکس برداشته بعد به حمام فرستاده و در حمام لباس رسمی مدرسه را پوشیده به مدرسه آوردند. محصلین در مدرسه پذیرائی شده دو سه مجلس عکس برداشته شد در یک مجلس معلمین صنعت هم حضور داشتند.

(در اینجا مقداری از کارشکنی حاسدان و متحجرین روایت‌شده است که نیت قتل یکی از مأمورین «وکیل‌باشی» را به دست مجاهدین داشتند)

.....باری خدا رحمت کند مرحوم مغفور شاهزاده امامقلی میرزا امیر نویان حکمران وقت، وکیل‌باشی را با هزار..... از دست مجاهدین خلاص نموده نگاه داشت تا مجاهدین متفرق شدند.

باری همان روز از بنده خوب تقدیر نمودند در صورتیکه ارومیه ابدای مدرسه با اصول جدید نبود اجانب اغلب در رضائیه مدرسه داشتند دولت وقت و ملت وقت ابدای مدرسه در رضائیه نداشتند فقط چند نفر در شبستان‌های مساجد از آخوندهای مکتبی تدریس می‌نمودند.

بنده بیست‌وهفت سال قبل محصلین مدرسه را تماماً لباس وطن پوشانده و علاوه بر تحصیل علم، صنعت هم یاد داده، عموم اهالی به این خدمات کمترین شهادت نمودند که حاضر است و ضمیمه تاریخ خواهد شد.

در تاریخ هزار و سیصد و بیست و پنج هجری (قمری) سیزدهم ماه رجبِ مُرَجَب این مدرسه با هزاران شکوه و عظمت افتتاح یافت. (معادل پنجشنبه ۳۰ مردادماه ۱۲۸۶ شمسی و ۲۲ اوت ۱۹۰۷ میلادی)

الحق جناب آقای میرزا حسین رشدی (میرزا حسین رشیدی، برادر کوچک‌تر میرزا حسن رشیدی بود که مرحوم امیر تومان او را از تبریز برای تدریس روش نوین آموزش در مدرسه اسلامیة اورمیة استخدام و به اورمیة آورده بود) در عرض شش ماه محصلین را به حدی ترقی داده بودند همگی خط نوشته و می‌خواندند. متأسفانه از طرف جهال، بعضاً آن شخص را هو می‌کردند و نسبت‌ها می‌دادند چون معارف خدمت می‌کرد (منظورشان این است که چون بجای تعلیمات مکتبی و دینی، به صورت مدرن و علمی آموزش می‌داد) یکی می‌گفت طبیعی است (یعنی به تکامل معتقد است، نه آفرینش که اعتقاد ادیان است) یکی می‌گفت بهایی است. در حق خود این بنده هم از ناگفتنی‌ها ابدأ خودداری نکرده، بعضاً وعناداً هرچه به زبانشان می‌آمد می‌گفتند.

آخر تعرضات به حدی رسید آقا میرزا حسین رشیدی از استخدام خود صرف‌نظر کرده، از مدرسه بیرون شده عازم تبریز گردید همان روز رفتن معزی الیه یوم عزای محصلین بود. به حدی گریه و زاری آغاز کرده بودند نهایی نداشت ناچار آرامشان می‌نمودیم. بعد میرزا مهدی خوبی که طبع شعر هم داشت معلم ورزش بود برای تعلیمات محصلین استخدام شد در لباس محصلین علامت دوخته شده بود در یک قسمت یخه (بقه) در روی ماهوت قرمز دوخته شده بود «دارالایتام اسلامیة» در یک سمت دیگر (شاگرد شماره ۱) و نمرات هر محصل هم معلوم بود. چندی هم میرزا مهدی معلم مشغول بود بعد آقا میرزا رفیع که از اشخاص تجددخواه و لایق بود بجای آقا میرزا مهدی استخدام گردید.

اعانه و کمک از طرف اهالی هم فقط در سال ۱۳۲۵ و در سال ۱۳۲۶ به عمل آمد چون معمول است در اول هر کار یک شوق و رغبت زیاد می‌شود بعد سست و بی‌هوس می‌گردند. چون بنده موسس و موجد این مدرسه بودم علاوه بر اعانه نقدی و جنسی زحمات زیادی را تحمل می‌نمودم مصارف مدرسه من حیث‌المجموع گردن بنده افتاد و از هیچ‌کس دیگر اعانه نخواستیم. بعد از چندی آقای میرزا عباسقلی تبلیغی (ملاباشی) را (که) مدیر مدرسه پهلوی رضائیه (بود) به تعلیمات مدرسه استخدام نموده معزی الیه با کمال جدیت مشغول تدریس و تعلیم محصلین شدند. مدرسه تا هزار و سیصد و سی‌وشش برقرار و پایدار بود فقط قسمت صنعتی آن موقوف شده بود.

در تاریخ مزبور (۱۲۹۶ شمسی) بلوای آشوری و آرامنه در رضائیه شروع و بنیان زندگانی عموم اهالی از بیخ و بن کنده تمامی حیثیات و زندگی اهالی از بین رفت. این مدرسه هم از بین رفت زیرا که این بنده از قریه میرشکارلو این مدرسه را اداره می‌نمودم بدبختانه همان قریه در اثر بلوای آشوری و آرامنه و اکراد به حدی خراب گردید دیناری عایدی نمی‌شد. و خود بنده قبل از شروع بلوای مأمور حکومت خوی و سلماس شده بعد مدتی در تبریز مانده مأمور حکومت سراب شدم. در شدت بلوای آشوری بنده در سراب بودم.

لوازم مدرسه هم از دست رفت به واسطه خرابی قریه مزبور دیگر مقتدر تجدید مدرسه مزبور نشدیم. از محصلین مدرسه مزبوره حالا خیلی اشخاص هستند در ادارات خدمت می‌کنند یا تجارت و کسب دارند و چندی هم در قشون صاحب‌منصب می‌باشند.

اگر قریه مزبور (میرشکارلو) کاملاً آباد و معمور می‌شد حالا هم مدرسه مزبور را تجدید می‌نمودم. متأسفانه باغات زیادی حالا هم در آن قریه خراب و مسلوب‌المنفعه می‌باشد. تلاش می‌نمایم که آباد

شود باز از عواید فعلی آن یک رقمی به موسسه شیر و خورشید سرخ همه‌ساله داده‌شده است از امسال هم به اداره معارف هم وجهی تقدیم گردیده.

در سال‌های اولی بنده شخصا مدیر مدرسه بودم خودم اداره می‌نمودم. بعد برای بنده کثرت مشاغل هجوم آورده فرصت از دست رفت. یک سال به آقای حاجی حسینعلی خان فتحی افشار (.....الدوله) که یکی از دوستان صمیمی بنده بود سپرده شد ایشان اداره نمودند بعد مرحوم پدرم وفات یافت مشغولیت بنده بیشتر گردید ریاست فوج اول توپخانه به این بنده محول و رتبه امیر تومانی و لقب «نظم السلطنه» مرحمت گردید در قشون خدمت می‌نمودم باوجوداین از مراقبت امور مدرسه غافل نبودم و مدیریت را هم به اخوی «روح‌الله خان فتح الممالک (سالار منظم) (ابوی پسرعموی محترم جناب سعید خان) رجوع کرده بودم با وجد و جدیت مشغول انجام امور مدرسه بودند. بعد در اواخر به مرحوم «میرزا صادق خان فخیم الممالک» سررشته‌دار فوج ابواب‌جمعی خود سپرده بودم. آن مرحوم نیز که یکی از احرار (عنوان «احرار» در این نوشته به اجتماعی که در اورمیه مانند سایر شهرهای ایران به‌عنوان «آزادیخواهان، روشنفکران و متجددین» گرد هم آمده بودند اطلاق می‌شد) و مرد باشهامت و وطن‌پرست بود مدتی مدیریت را اداره نمود. امور مدرسه از هر حیث به آقای ملاباشی سپرده‌شده بود فقط بنده مصارف ایتم را می‌دادم آقای ملاباشی در مدرسه اداره می‌فرمود. (در اینجا دو نیم سطر قلم‌خورده است چون نحوه قلم‌زدگی نشان از نیت مرحوم برای حذف مطلب دارد لذا نگارنده باوجود امکان استخراج و تفهیم مطلب در درک آن مساعدتی نخواهم کرد ولی در عین متن قابل مراجعه است)

(محمد آقا) که یکی از محصلین آن مدرسه بود زحمت مدرسه را قبول نموده و لوازم ایام را خریده و همه‌روزه پس از تمام شدن کار مدرسه راپورت امور مدرسه و صورت خرید اشیا و لوازم ایتم را مرتباً پیش بنده آورده بنده را مسبوق می‌داشتند و دستورالعمل اخذ می‌نمودند. و خدمات آقای حاجی حسینعلی خان فتحی افشار («احتمالاً» معین الدوله) و آقای روح‌الله خان (سالار منظم) مرحوم فخیم الممالک (در اینجا اسمی کاملاً قلم‌خورده است پیداست که ایشان اجرتی دریافت می‌کرده‌اند) مجانی بوده حقوقی نبود محض خدمت به معارف و کمک و همراهی به این بنده بوده است.

(در برگ بیست یادداشت‌ها، مطالب مربوط به «مدرسه دارالایتم اسلامی» پایان می‌پذیرد و مرحوم امیر تومان خاطراتی درباره بیمارستان شیر و خورشید که خود، به همراهی دوست، مرجع تقلید وهمدمش جنت‌مکان آیت‌الله عرب باغی اهم مؤسسین آن بودند و فکر تأسیس بیمارستان همراه با مدرسه مدرن از زمان سفر حج و مشاهده مدرسه و بیمارستان استانبول در مخیله ایشان بوده است)

▪ آغاز برگ ۲۱ از خاطرات دست‌نوشته مرحوم حاج محمدحسن خان امیر نظامی افشار (نظم السلطنه امیر تومان)

درباره نشریه بیمارستان شیر و خورشید سرخ اورمییه و روزنامه رضائیه و مجله اطلاع

در سنه هزار و سیصدوهفت که موسسه شیر و خورشید سرخ تأسیس یافت بنده پیشنهاد نمودم مجله هم بنام شیر و خورشید سرخ تصویب شود انتشار داده شود از طرف هیات موسسه شیر و خورشید و ریاست معظم هیئت آقای سرهنگ درخشانی فرمانده قوای رضائیه تصویب گردید این بنده مدیر مجله باشم لذا یک شماره طلایه آن بنام مشروحه عملیات شیروخورشید سرخ رضائیه انتشار دادیم و به تبریز اداره محترم معارف ایالتی و موسسه شیروخورشید سرخ مرکزی.....اجل آقای امیر لشکر خزاعیه اداره محترم معارف آذربایجان مراجعه شد در جواب از طرف حضرت اجل آقای دکتر محسنی نوشته شده بود اگر از طرف لشکر انتشار داده می‌شود مانعی نیست و اگر شخصی است باید امتیاز گرفته شود بنده هم خواستم که امتیاز داشته باشم مدارک لازمه را تهیه نموده به‌توسط معارف رضائیه ارسال مرکز شد. در مرکز هم می‌خواستند امتیاز صادر نمایند از طرف نایب‌رئیس اول محترم شیروخورشید مرکزی ایران تصویب نشده بود رضائیه مرکز ایالت غربی آذربایجان، شیروخورشید آن مجله هم انتشار بدهد. باری اینستکه بنده (را) وادار کرد که شخصاً بنام خود تقاضای اعطای امتیاز روزنامه و مجله نماید این است که در اثر این تقاضا اول روزنامه رضائیه بنام این بنده امتیازش صادر شد در ثانی مجله (ناخوانا -احتمالاً «اطلاع») روزنامه را در هزار و سیصد و نه انتشار دادم.

سال اول و دوم را متوالی انتشار داده و یک شماره هم از سال سوم انتشار دادم بدبختانه دچار تعطیل و توقف گردید. اولاً چند دسته اشخاص از ذکر اسامی ایشان معذوم بمیان جماعت افتاده وادار می‌کردن تورک اشتراک نمایند ثانیاً طلب مطبوعه زیاد شده و اغلب وجوهات آبونه در ولایات و مرکز داده نشده بحران اقتصادی مجبور به تعطیل نمود و رضائیه مرکز ایالت گردید مرجوعات به مطبوعه زیاد گردید و مجال طبع روزنامه نماند قریب هزار تومان در ین خدمت معارفی مقروض و متضرر شدم. بعداً امتیاز مجله «اطلاع» در سنه ۱۳۱۲ رسیده محض اینکه موقع نگذشته یک شماره انتشار بدهم تا امتیاز لغو نشود. لذا در اسفند گذشته اولین شماره را مجاناً انتشار دادیم. متأسفانه از صاحبان نفوذ و قدرت و معارف پروران چنان ابراز مساعدت و توجهی نشد تا ادامه داده شود.

در موقع آمدن سیل و خرابی خانه جمعی از اهل تبریز، فوق‌العاده هم بنام مجله اطلاع انتشار دادیم مجاناً انتشار دادیم و بعد پس از اختتام ایام جشن.....فردوسی طوسی.....دومین شماره مجله اطلاع را در اطراف جشن..... مجاناً انتشار دادیم. کاغذ آن از طرف اداره معارف داده شد بود فقط طبع و تجلید و پاکات آن مبلغ سیصد ریال مصرف آن شد.

آیا یک وطن‌پرست این‌همه در دنیا زحمت‌کشیده غارت داده خسارت‌دیده و از مال و جان خود بذل نموده چه نتیجه برده و چه قدردانی در حق او شده هیچ. شکر! البته باز در عهد کفالت وزارت حضرت اشرف آقای حکمت (علی‌اصغر حکمت) از خادمین صمیمی و مطبوعات قدردانی می‌شود امیدوارم با توجهات کامله حضرت معظم له روزنامه «رضائیه» و مجله «اطلاع» باز به‌خوبی و مرتب انتشار یافته و

مطبعه برای انجام این مقصود مساعدت شود.

خدمات و جانقشانی‌های این بنده مالا و جانا از بدایت آزادی تاکنون بر هیچ‌کس پوشیده نیست. از طرف دولت متبوع خود مأمور جلوگیری از اکراد شدم و محال روضه چائی را اشغال کرده بودند از اکراد خالی نمودم چند ماه یک اردوی دولتی را که از عناصر مختلفه و ضد همدیگر بودند اداره نموده در نتیجه وقتی اکراد در شهر رضائیه بلوا نمودند اول شروع به غارت خانه بنده نمودند پیراهنی هم برای پوشیدن باقی نگذاشتند، چرا غیرتمندی به خرج داده جلوگیری از شرارت ایشان کرده بودم.

(در اینجا برای توضیح بیان ایشان، نوشته تاریخی را تکرار می‌کنم)

«از کتاب «ارومیه در محاربه عالم سوز» که وسیله رحمت‌الله خان معتمدالدوله (جد خانواده محترم معتمدی، از خانواده‌های بسیار محترم و آبرومند آذربایجان و اورمیه که در آن زمان به نمایندگی وزارت امور خارجه در محل مأموریت داشت و شخصاً در بطن حوادث می‌زیست) نوشته شده، خاطره‌ای را نقل می‌کنم تا سپس خاطره خودم را بدان اضافه کنم.

در برگ ۲۵۵ کتاب، تحت تیتر «تجدید انقلاب» و «محاصره دارالحکومه»، وقایعی را که در ۲۳ شعبان ۱۳۳۷ قمری، دوم خرداد ۱۲۹۸ شمسی، برابر یا ۲۴ ماه می ۱۹۱۹ روی داده است که به‌اختصار، عیناً نقل می‌کنم:

«اکثر اهالی امشب را خواب نکرده، منتظر بودند که کی نوبت آن‌ها برسد و اکراد از درودیوار داخل شوند. شهد الله ردایل و بی‌حقیقتی و خون‌خواری و شقاوت و قساوتی از اکراد ظاهر شد که قلم از شرح و بسط آن خجلت دارد.»

«۲۳ شهر شعبان اکراد در خانه هائی که به‌عنوان مهمان بودند مشغول جمع‌آوری اشیاء و اثاثیه آنجاها شده حتی در خانه آقای حاج نظم السلطنه امیر تومان که خودشان را مهمان کرده بودند لباس شخص معظم الیه و فامیل را جمع کرده، داخل صندوق خانه شده جواهرآلات و طلا و اشیاء قیمتی آنچه بود بردند که موافق صورت ده هزار تومان خسارت بود.»

یک نقل‌قول از پدرم دارم که عیناً تکرار می‌کنم. پدرم می‌گفت:

«در زمان غارت اورمی و خانه پدری، من قریب ۹ سال داشتم و سه روز بعد از روز غارت فوق‌الذکر در حیاط با ترس و لرز از قتل و غارت مجدد بازی می‌کردم که در حیاط به صدا درآمد. بابا غدغن کرده بودند که در حیاط را بر روی کسی باز نکنیم تا شناسایی شود. من آهسته به‌طرف دررفتم و از شکاف تخته‌های در نگاه کردم مردی را با لباس کردی دیدم که لنگه کفشی را نشان می‌داد و می‌گفت این مال شماست؟ من دیدم که کفش غارت‌شده پدرم است در را باز کردم که تحویل بگیرم و بابا را که یک جفت کفش کهنه از منزل همسایه (بابایوف) به امانت آورده بودند و می‌پوشید، خوشحال کنم چون بازار همه غارت و تخلیه شده بود و امکان خرید نبود. به‌محض گشودن در، این مرد مظلوم‌نما فوراً خنجری را درآورد و گفت سه شب پیش من این لنگه را از این خانه برده‌ام، حالا آمده‌ام که لنگه دیگر کفشم را ببرم. من برای نجات جانم گفتم آره من دیده‌ام بگذار بروم و بیآورم، رفتم و به خدمتکاران خبر دادم.

بعد خبردار شدم که گویا بابا پول یک جفت کفش تازه را داده بود که از شرارت این هم‌وطن جلوگیری

شود.»

(بقیه سه برگ آخر یادداشت‌های خطی پدربزرگم، به تلاش‌های ایشان در افتتاح شعب شیروخورشید در سولدوز و اشنویه و سایر شهرستان‌ها اشاره می‌کند و اغلب کارشکنی‌های تهران و عدم همکاری بعضی دولتیان را در احیای فرهنگی و امنیتی اورمی توضیح و مغضوب شدن خویش به دلیل اصرار و سماجت در عرض حال مشکلات به تهران را شرح می‌دهد که چرا در امور حکومت پنج سال حقوق دولتی دریافت نکرد. چون از احوال مالی شخصی شکوه می‌کند و طرح آن بدرد امروز و فردا نمی‌خورد لذا به‌عنوان امر شخصی از درج آن امتناع می‌کنم البته که این عداوت‌ها و تزییع حق بعضی مناطق به دست شاخه‌ای از تهران نشینان بر صاحب‌نظران پوشیده نیست و مغرضان را هم بکار نمی‌آید) این برگ نمونه‌ای از دستخط جناب فرشاد افشار است که نگارنده برای حق‌شناسی از زحمات ایشان و ارائه نمونه خط زیبایشان درج می‌کنم. و سپس «فقط برای حفظ آن» عین دستخط پدربزرگم را درج خواهم کرد.

آنچه تذکر آن برای گروهی ناخوش آیند و برای آنهائیکه در جستجوی «واقعیات» هستند نه تثبیت آرزوهایشان، قدمی دیگر در شناخت واقعی نظم السلطنه امیر تومان خواهد بود این است که مرتب در متن نوشته‌های ایشان فریاد اعتراض را در تغییر فورس ماژور نام شهر دلبندش از «اورمیه» به «رضائیه» می‌شنویم. هر جا نام شهرش را ذکر می‌کند با عنوان «اورمیه سابق» یاد می‌کند، نه «رضائیه».

به دلیل احساس و اعتقادش، «رضائیه» نمی‌گوید و به دلیل سمت حکومتی - نظامی هم نام مغضوب و منسوخ حکومت را به تنهایی تکرار نمی‌کند و با التجا به صفت «سابق»، هم «دهان حاکم را می‌بندد» و حرف زور قبول نمی‌کند. به جمله اول تاریخ تأسیس مدرسه توجه کنید. وظیفه نگارنده معرفی ایشان است نه ترسیم ایده آلی از ایشان برای خودم.

تاریخ تائیس
دارایام اسدی از ویست سابق این بنف درگاه
حاجی محمد حسن خان ابرطینی است فعلی نظم ابرطینی
نومانه است و لقب که در عهد حیات رحیم پدرم حاجی نظم لفظه
ابرطینی طاب ثراه یازم مکه معظمه شده در اسدبیل در استان
ایرانیان رات هر نموده و هفت آبروشه آن را
پسندیده و حاجی غنیمت نمودم که در مملکت یکم چند نفر تبعه
ایرانی یک چنین مدرسه آبروشه و عالی و تائیس کرده
اینار وطن خود را بقیم و تربیت نماید و سه قوره

▪ مدرسه دارالایتام اسلامیة از نظر مورخین

آقای محمد تمدن در کتاب «اوضاع ایران در جنگ اول» یا «تاریخ رضائیه» در بخش «یادی از تاریخ فرهنگ رضائیه» (برگ ۴۲۵) می‌نویسد:

«در اوایل مشروطه در سال ۱۳۲۵ (دقیقا در ۲۷ ذی‌الحجه معادل ۳۰ مردادماه ۱۲۷۶ شمسی - نگارنده) آقای حاج محمدحسن امیر نظامی افشار (امیر تومان) از رجال نیکوکار و پیش‌قدمان ایل افشار (که روزنامه رضائیه را هم به هزینه خود طبع و نشر می‌کردند- پاورقی)، مدرسه‌ای بنام دارالتربیه اسلامیة در محل سرای حاج صمد ذهتاب که دارای اتاق‌های متعدد و محوطه محفوظ بود تأسیس نمودند و آقای میرزا حسین رشیدیه (که آشنا به متود جدید تدریس و تعلیم بود) از تبریز به رضائیه وارد و مدیریت آنجا را عهده‌دار شد چون از علوم جدید نیز اطلاعاتی داشت و علاقه‌مند به کارهای فرهنگی بود، لذا، این مدرسه در اندک مدتی، رونق گرفت و شاگردان آن، لباس اینفورم و خوش‌دوخت پوشیدند و قسمت‌های نجاری و کفاشی نیز به آنان در داخل مدرسه تعلیم می‌گردید و مخارج تمام شاگردان آن مدرسه که ۳۰ نفر بودند آقای حاج امیر نظامی متحمل می‌شد»

آقای علی دهقان در کتاب تاریخ «سرزمین زردشت» درمبحث مدارس اولیه (برگ ۱۵۷) می‌نویسد: «مدرسه اسلامیة- در سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ هجری قمری (که ۱۳۲۵ صحیح است) به‌وسیله حاج محمدحسن خان امیر نظامی افشار (حاج نظم السلطنه) از خاندان‌های اصیل و اعیان نامی ارومیه بودند که در قشون سابق درجه امیر تومانی داشتند. این مرد شریف که غالب عمر خود را به نیابت حکومت و کفالت فرمانروائی و فرمانداری ارومیه و خوی گذرانیده‌اند مرد بسیار سلیم‌النفس و خیرخواه بودند، علاوه بر تأسیس مدارس و دارالتربیه به هزینه شخصی خود مدتی جریده (رضائیه) را نیز به سرمایه شخصی منتشر می‌کردند و در سال ۱۳۳۲ خورشیدی وفات یافتند. هزینه مدرسه اسلامیة را حاجی امیر نظامی افشار شخصاً می‌پرداختند و در آن موقع که از مدارس حرفه‌ای و صنعتی اسمی هم در بین نبوده در این مدرسه جهت تعلیم به کودکان افراد بی‌بضاعت کارگاه‌های کفاشی و درودگری و خیاطی در مدرسه دایر نموده بودند و کودکان فقرا را مجانا تعلیم می‌دادند. برای کودکان یتیم و بی‌سرپرست از طرف مؤسس قسمت شبانه‌روزی نیز ضمیمه مدرسه شده بود و تمام هزینه لباس و خوراک و تحصیل کودکان بی‌سرپرست را خودشان عهده‌دار بودند.

مؤسس مدرسه جهت تعلیم الفبا به سبک جدید به کودکان میرزا حسین رشیدیه برادر میرزا حسن رشیدیه معروف را از تبریز استخدام و به رضائیه آورده بود و ایشان خواندن و نوشتن را به طریق جدید به کودکان یاد می‌دادند. در انقلاب ارومیه این مدرسه نیز از بین رفت.

و در برگ ۲۲۰ درباره جراید ارومیه، می‌نویسند:

«روزنامه (رضائیه) به مدیریت مرحوم حاج محمدحسن امیر نظامی افشار در سال ۱۳۰۹ شمسی در

ارومیه تأسیس گردیده با حروف سربی چاپ می‌شد و مدت ده سال انتشار آن دوام یافت»
دوست و همکار عزیزم آقای پرویز عقلمند در کتاب ارزشمند «مشاهیر علمی و فرهنگی آذربایجان غربی» درباره مدرسه اسلامیة، ضمن توضیح تمام آنچه دیگر مورخین نوشته و گفته‌اند، در برگ ۶۳ به

استناد کتاب «گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت ایران»، نوشته محمدامین رسولزاده و ترجمه رحیم رئیس‌نیا، مطلب تازه‌ای به مطالب تمام متون تاریخی اسبق افزوده‌اند که من نیز از پدرم شنیده بودم و آن عبارت از این است که:

«محمدامین رسولزاده که در سال ۱۳۲۷ ه. ق. آن مدرسه را دیده بود، آن را چنین تعریف می‌کند: «مسلمانان در این دوره انقلاب تنها یک باب مدرسه یتیمان دارند در این مدرسه که به نیت خیر تأسیس یافته، حدود ۶۰ نفر بچه ولگرد تحصیل می‌کنند» (نگارنده متن اصلی این نوشته را به زبان اصلی خوانده‌ام و اگر بجای مترجم کتاب می‌بودم به جای لغت «ولگرد» که هم‌بار منفی دارد و هم نمی‌توان آن را در حق محصلین شبانه‌روزی اطلاق کرد، اقلّاً صفاتی نظیر «بی‌پناه» و یا «سرگردان» انتخاب می‌کردم و یا اقلّاً به «ولگرد سابق» قناعت می‌نمودم)

■ مأموریت‌های حکومتی

مرحوم محمدحسن خان علاوه بر نیابت مکرر حکومت اورمیه، حاکم خوی سلماس (که شامل ماکو نیز می‌بود و ولایات ثلاثه گفته می‌شد) و سراب نیز شده بود.

البته نیت نگارنده برشمردن آن‌ها در تثبیت شان ایشان نیست، زیرا از بدو تاریخ، مسؤلان، مأموران، امیران و حکام آمده و رفته‌اند. هدف معرفی شخصیت، نیت، مرام و شیوه حکومتی ایشان است تا خوب و بد تمیز داده شود.

دکتر محمدامین ریاحی در کتاب تحقیقی «تاریخ خوی» که عنوان بهترین کتاب سال وقت را احراز کرده بود، در بخش دستور لنین برای تخلیه آذربایجان از قشون روس بعد از نه سال اشغال، می‌نویسد: «مردم از شنیدن مژده رفع شر آن‌ها غرق در شادی بودند، اما رفتن آن‌ها به این سادگی‌ها هم انجام نگرفت. سالدات‌های گرسنه افسارگسیخته، بازارها را غارت می‌کردند تا برای خانواده‌های خود سوغات ببرند. در این میانه، خوی که بر سر راه بازگشت همه سپاهیان آن‌ها بود، رنجها و زیان‌هایی بیش از همه تحمل کرد.

در آن تاریخ حکومت خوی با محمدحسن خان نظم السلطنه، از بازماندگان شجاع الدوله افشار بود که از مهرماه ۱۲۹۶ به‌عنوان حاکم به خوی آمده بود.....

برای آنکه تصویری از وضع آن روز شهر و ضعف دولت به دست آید، اعلانی که به‌محض ورود به خوی، وسیله ایشان از طرف حکومت خوی، چاپ و توزیع شده بود ذیلاً می‌آوریم:

■ اعلان

برای اطلاع عمومی اهالی محترم شهر و دهات اعلان می‌نماید که: مأموریت ولایتین خوی و سلماس را عهده دار شده و این مسئولیت عمده را قبول کرده، نیتی جز آسایش و رفاه اهالی ولایتین نداشته و باکمال بی‌غرضی و بی‌طرفی و بدون طمع کارهای این ولایت را فیصل داده، آسودگی عموم را فراهم نمایم.

و خودم نیز آن قدر مأمور همراه خود نیاورده‌ام که اسباب زحمت مخلوق خدا باشند. هر قدر مأمور از تفنگدار و فراش و آردل در اداره حکومت مستخدم هستند، اهل این ولایت می‌باشند. اگر برخلاف نیت و مقاصد این‌جانب در شهر و دهات به اهالی تعرض و مزاحمت نمایند و در گرفتن خدمتانه پا از جاده انصاف کنار بگذارند، نباید شهر و دهات تحمل نموده و در قلب خود نگاه‌دارند.

این اجازه را می‌دهم (که) شخص دهاتی به اتاق حکومتی بدون مانع آمده، شکایت خود را برساند، حاجب و مانعی نیست. هر کس از مأمورین اداره برخلاف نیت این‌جانب رفتار کرده باشند، تنبیه سخت کرده، از اداره خارج خواهیم کرد، و ابدأ حامی مأمورین ظالم نخواهم بود و اگر شکایت خود را نکرده و از اظهار مطلب خودداری نمایند، خودشان سبب مظلومیت خود خواهند بود. ۲۷ ذی‌حجه ۱۳۳۵
حاج نظم السلطنه - افشار

بینید: مردم از حکمران شهر (نماینده دولت) انتظار معجزه نداشتند که با دست‌خالی بتواند جلو غارت و کشتار و تخریب دشمن اشغالگر را بگیرد. همین‌قدر توقع داشتند که جلو ظلم و تجاوز مأموران خودش را بگیرد. توقع داشتند که مأموران حکومتی از «تفنگدار»، «فراش»، «آردل» به مردم ظلم نکنند و زور نگویند و در گرفتن «خدمتانه» یعنی پیشکشی که هنگام مأموریت از اشخاص می‌گرفتند و گویا رسم بود و حقشان بود، «پا از جاده انصاف بیرون نگذارند». به نقل از کتاب تاریخ خوی - دکتر محمدمامین ریاحی چاپ اول برگهای ۴۸۸-۴۸۹

عجیب است امروز که این اعلان حکومتی پدربزرگم را که مرا بشدن تحت تأثیر روحیه، نگرانی‌ها و نیت حکمران قرار داده است، نقل می‌کنم ۱۴ اکتبر سال ۲۰۱۷ است. این اعلان در روز ۲۷ دی‌الحجه ۱۳۳۵ قمری مصادف با ۲۲ مهرماه ۱۲۹۶ شمسی و ۱۴ اکتبر سال ۱۹۱۷ میلادی صادر شده است یعنی درست یک‌صد سال پیش‌از این تاریخ و امروز سالروز یک صدمین سال صدور اعلانی است که من بیش از ده هزار کیلومتر دورتر و در یک دنیا غربت، مغرورانه درباره این اعلان حکومتی مطلب می‌نویسم.

■ حاج محمدحسن خان امیر نظامی افشار (نظم السلطنه امیر تومان) که بود؟

در این ده سال که به تامل و تحقیق درباره ایل‌وتبارم پرداخته‌ام، هر لحظه با خود گفته‌ام کاش در لحظه‌به‌لحظه تاریخ همراه همه اجدادم بودم و از چون‌وچرای حیاتشان، زیربوم اعمالشان و فرازوفروید سرنوشتشان، باخبر می‌شدم. ولی عملی نبود. آرزو می‌کنم کاش در تپه‌ماهورهای دشت قیچاق و مشاوره بزرگان قبیله که برای کوچ بزرگ، یا بقول بعضی محققین برنامه‌های کانال تلویزیونی TLC (کانال آموزشی)، معاودت بزرگ آماده می‌شدند شرکت می‌نمودم و سپس دویست و اندی سال بعد در چادر اجدادم، در شرایط بسیار پیچیده دشت آنادولی در اواخر قرن سیزدهم و قرن چهاردهم میلادی که در انتخاب به همراهی با خوارزمشاهیان یا سلاجقه مشاوره می‌کردند حضور داشتم و با آن‌ها به دشت آمیک می‌کوچیدم. کاش در کنار قوردو بیگ بودم و در پیمان‌ش با امیر دمیرتاش، جنگ و مصالحه با شاهان تورک مملوئین مصر، همراه می‌بودم. کاش در دفاع از قلعه «در بساک» گندزولو‌ها از حمله والی طرابلس شمشیر می‌زد. کاش وقتی سلطان اوزون حسن تکلیف پیوستن منصور بیگ را به دربار

دیار بکر به قبیله می‌داد شک و، تردید و، امید را در چهره منصور نوجوان ارزیابی می‌کردم. کاش با خلیل خان در کالسکه‌ای بودم که نفوذیان ارمنی گرجستان که بجای وظیفه محافظت، او و پسرش را نامردانه به قتل رساندند، می‌بودم و توطئه شعوبی را خنثی می‌کردم. کاش در رکاب صفیار خان در قشون فاتح نادر بودم و فتح‌نامه هند را به فرزند ارشدش رضا قلی میرزا می‌آوردم. کاش در دشت مغان در قورولتای نادر بودم و نیات بزرگ او را نه در اوراق تاریخ که در شعله‌های چشمانش می‌خواندم. کاش حامل پیام و پیشنهاد نادر به دربار عثمانی بودم و با نخستین و اساسی‌ترین دیپلماسی دنیای اسلام مأمور دیدار سلطان احمد سوم می‌شدم و او را از بزرگ‌ترین خطای تاریخ اسلام (ردِّ پیشنهاد نادر) بازمی‌داشتم. کاش با حاج علیار خان به از دست رفتن ۱۷ شهر قفقاز می‌گریستم، کاش محمدحسن خان را در سفر ایثارگرانه چهریق تنها نمی‌گذاشتم.

ولی واقعیت زمان و مکان، هیچ‌کدام این امکانات را برایم مقدر نکرده بود.

اگر سرنوشت توانسته بود ۱۷ نسل و شش‌صد سال به خواسته‌های من بی‌اعتنائی کند، خوشبختانه سعادت آن را داشتم که، نسل هیجدهم را قریب هفتادسال پیش دریابم. پدربزرگم که ما «باباجان» خطاب می‌کردیم، اهل شعر و ادب بود و من که در سنین ۷ تا ۱۱ از حافظه نسبتاً خوبی برخوردار بودم و به شعر علاقه داشتم موردعنايت خاص او قرار گرفتم که جزئیات آن در کتاب «حاصل عمر» که خاطرات زندگی خودم هست به تفصیل آمده است. به دلیل علاقه طبیعی و تشویق و مرحمت «باباجان» در سوم ابتدائی سی هزار بیت شعر در قالب قریب چهار هزار غزل و قطعه و قصیده از حفظ بودم که اغلب معانی‌شان را هم نمی‌فهمیدم. این اشتراک ذوقی، عنایت باباجان را در حق من استثنائی کرده بود. در کنار تختخوابی که در سال‌های آخر عمر اغلب دراز می‌کشید، یک صندلی چوبی بود که غیر از ریش‌سفیدان شهر و ملاقات‌کنندگان خاص او، تنها من می‌نشستم و ساعت‌ها باهم مشاعر می‌کردیم.

به اعتبار نسبی، به دلیل تعلق عاطفی و به تعهد شناختی که امروز از او پیدا کرده‌ام، خود را در بیان چند نکته و تحریر چند سطر درباره او، برای تاریخ و آیندگان، موظف می‌بینم.

راستی «نظم السلطنه امیر تومان» که بود؟

انسان‌ها، اقلان انسان‌های عادی نظامیان خوبی می‌شوند، دولتمردان خوبی می‌شوند، روشنفکران خوبی می‌شوند، مسئول می‌شوند، شجاع می‌شوند، آینده‌نگر می‌شوند، خطیب می‌شوند، ادیب می‌شوند، برنامه‌ریز می‌شود، سخاوتمند می‌شوند، اهل حرمت می‌شوند، لیدر می‌شوند، منصف می‌شوند و در کنار هر یک یک این‌ها، می‌توانند ذاتاً آدم خوبی هم باشند، یا نباشند.

من داستان‌نویسی نخواهم کرد و شعار نخواهم داد، فقط به دست‌نوشته‌های خود او و مندرجات کتب تاریخ استناد خواهم کرد.

جوانی در یک محیط سنتی عقب‌افتاده، در یک عائله قبیله‌ای و مقید، در فضای خان‌خانی و محدود و بدبختانه در زمان و مکانی پر فتنه و آشوب، پا به عرصه حیات گذاشته است. اگر دنیای آن ویتنامی بدبخت، بقول «اوربانا فالاجی» زندگی جنگ بود و دیگر هیچ.....، زندگی این کودک و نوجوان معصوم

نیز، در آن فضای تحمیلی قتل و غارت و برادرکشی، فکر نان بود و بیم جان. اگر اشغال روس نبود، اگر قحطی بزرگ نبود، اگر فتنه بیگانه نبود، اگر اشغال دشمن نبود، اگر ناامنی نبود، حتماً در فقدان حکومتی مسئول و آگاهی ملی، برادرکشی و قتل و غارت بیداد می‌کرد. میدانیم تحصیلاتی که می‌گیرد مباحثی از مبادی زبانهای عربی و فارسی و خطنویسی است که از معلمینی در خانه تعلیم می‌شود. می‌گوید آرزو داشت زبان فرانسه بیاموزد ولی نگرانی «میل به بیگانه‌پرستی» اجازه نمی‌دهد. می‌خواست ادامه تحصیل بدهد ولی در پانزده‌سالگی، قطعاً به امر پدر، با دختر عمه خود ازدواج می‌کند. اگر بار سنگین فرزند ارشد حاج محمدعلی خان نظم السلطنه امیر تومان بودن کافی نبود، یگانه داماد «قیصر خانم» شدن این بار را بردوش یک نوجوان ۱۵ ساله طاقت‌فرساتر می‌کند و به‌زودی مسئولیت عیال و اولاد متعدد، خواب از چشمانش می‌ریاید.

در اوان جوانی بنا به سنت اجدادی وارد قشون می‌شود. وقتی به درجه میرپنجی می‌رسد و لقب «مجد السلطان» می‌گیرد، فرصتی کرده، در خدمت، شاید هم باز به امر پدر، عازم مکه می‌شود. این خان‌زاده نظامی جوان، در استانبول بجای تماشا و هوی و هوس، کنسرت و تفریح، تحت تأثیر مدرسه مدرن و بیمارستان مجهز ایرانیان مقیم استانبول قرار می‌گیرد و پدر را وادار به مساعدت می‌کند و خود نیز تا غارت و تاراج‌های معروف، دهه‌ها، به این مساعدت ادامه می‌دهد.

از زیارت کعبه، نه تسبیح، نه تربت، نه تظاهر به تدین، نه پیشانی از مهر ریا و تزویر تاول زده، فقط یک میثاق با خود به همراه می‌آورد، آرزوی مدرسه و بیمارستان مدرن برای زادگاهش اورمیه. و با مقبولیت و ایمانی که داشته آن را عملی می‌کند. در جوار سی نفر محصل روزانه، همان تعداد هم کودکان یتیم بی‌سرپرست را برای شبانه‌روزی رایگان قبول می‌کند. با اینکه مدام از کینه متحجرین، مخالفان نظام نوین آموزش و شبستان و حجره بازان نگران است، ولی شجاعانه به میثاق خود وفادار می‌ماند و حرفه و صنعت را هم به کودکان بی‌سرپرست می‌آموزد.

نخستین مدرسه مدرن و مستمر و اولین و آخرین شبانه‌روزی رایگان بی‌بضاعتان را راه می‌اندازد. میثاق دیگری را هم با استفاده از سازمان شیر و خورشید سرخ و در جوار مرجع تقلید، مرشد و مونس و همدم خود آیت‌الله عرب باغی و همکاری رجال و اعیان اورمیه عملی می‌سازد و برادر کوچک‌تر خود را هم به این خدمت آشنا می‌کند. و میدانیم که مرحوم حاج امیر منظم (یدالله خان نظمی افشار) تا زنده بود، رئیس هیات مدیره شیر و خورشید و فرزند ارشدش باقر نظمی سال‌ها مدیرعامل آن بود. موضوع بنیاد و توسعه سازمان و بیمارستان شیر و خورشید برای خاندان ما یک مرام و وصیت پدری بود.

آقای علی دهقان در کتاب «سرزمین زردشت» برگ ۶۲۹ از حامیان شیر و خورشید نام می‌برد، در حالیکه بقیه را «فردا» نام می‌برد، «نظمی‌ها» را با «خانواده» ذکر می‌کند. و مرحوم صالح خان امیر نظمی افشار هم که تا پایان عمر رئیس «سازمان جوانان شیر و خورشید» بودند که از قلم‌افتاده است. «خانواده نظمی مانند مرحوم حاج نظم السلطنه امیر تومان، حاجی یدالله خان امیر نظمی افشار (امیر منظم) و باقر خان نظمی و هم‌چنین مرحوم.....»

«پس از آن هم، حاجی یدالله خان امیر نظمی افشار (حاج امیر منظم) رئیس اوقاف وقت رضائیه، ثلث

درآمد اوقاف را به شیروخورشید اختصاص دادند»
 آن مرحوم می‌دانست که التیام درد مستمندان و نجات جان فرزندان مملکت، از روضه‌خوانی، و مفت‌خوری و تعزیه‌گردانی واجب‌تر است.

من از پدر بزرگم که موانس، معاشر و مریدشان بود شنیده‌ام که مرحوم مغفور آیت‌الله‌العظمی «عرب باغی» مرجع تقلید پدر بزرگم، فتوا داده بودند که وجه نذورات، صدقه و خیرات را به صورت «مالیات دولت» می‌توان پرداخت و در اوقاف هم، ولو «وقف خاص» را که مثلاً منحصر به تعزیه و خیرات خامس آل عباس، «اصلح» است که به بهداشت و درمان مستمندان منظور کرد. چه شخصیت بارز و روشنفکری بود آن مرد مقدس و بزرگوار.

میدانم در کتاب تاریخ و خاصه تاریخ خانوادگی مطلبی که می‌نویسم زیاد بجا و متناسب جلوه نکند. خاصه که مشروح آنرا در کتاب تاریخ اورمیه «چهارراه حوادث» نوشته و سعی کرده‌ام که حق مطلب را ادا کنم. ولی اینجا هم اشاره‌ای را ضروری می‌دانم.

نوشته‌ام که متأسفانه در بعضی ملت‌ها، کتابت و نوشتن متداول نبوده و بالاتباع در عائله ما هم نوشتن نوعی مرسوم و روال نبوده است. تازه این در عائله ایست که اولین روزنامه شخصی، مدرسه شبانه‌روزی و حرفه‌ای و مجله را آغاز کرده است. من هرگز این گناه را بر «باسوادان ما» نمی‌بخشم. مرحوم آیت‌الله عرب باغی که مهم‌ترین پیرو و حامی‌شان عائله ما بود، از این نقیصه مظلوم و مغبون شده‌اند. لذا به دست افراد عادی جامعه در حد شایستگی ایشان معرفی انجام نشده است.

ببینید، امروز در قرن بیست و یکم در آمریکا، در حکومت سکولاری که، قانون اساسی پیشرفته آن، دین و سیاست را از هم جدا کرده است، هنوز کلیساها از مالیات معاف و اعانات می‌دوله به کلیساها، قابل کسر از تعهدات مالیاتی Tax Deductible هستند. یک‌صد سال پیش در کشور ایران، در شهر اورمیه مجتهدی سنت‌شکن، فتوا می‌دهد، آن پولی را که به‌عنوان نذورات، خیرات و مبرات، مال امام، صدقه، می‌دهید برخلاف سنت هزار و سیصد ساله، بجای ناظران مساجد، خانه ائمه، روحانیون و مجتهدین پرداخت کنید، به مؤسسات درمانی و فرهنگی بدهید، به خزانه ملت بدهید تا با اولویت‌های نمایندگان شما، به دردهای مردم نیازمند منطقه شما هزینه شود. اینجا بعضی اعضای کلیساها، با بودجه مردم، در هر ایالتی با شیوه خود، مسکن (Section) می‌گیرند، هزینه زندگی، تأمین اجتماعی می‌گیرند Welfare می‌گیرند، حتی پول برق و گاز کمتری می‌دهند، ولی برای همان بینوایان که نوعی بار گردن بودجه عمومی هستند، در آخر سال، سهم کلیساها، بعضی بیشتر از دیگری واجب التادیه است. وظیفه مردم جامعه شناختن و شناساندن انسان‌های بزرگ و والای اجتماع خویش هستند. شب و روز برای روحشان فاتحه خواندن و برای آموزش روحشان خیراتی به یک مفت‌خور دیگر دادن، ولی او و نامش را در گردوغبار زمان رها کردن تا از نظرها، فکرها و خاطرها محو شود، نقض غرض است.

بگذریم. و به محمدحسن خان نظم السلطنه امیر تومان برگردیم.

بگذریم، میدانیم که پیش‌تازان و پیشروان، از بدو تاریخ بشری، هم طلیعه امید و هم محمل بلا بوده‌اند. تا بوده، چنین بوده و خواهد بود. برای روح آزادی‌خواه او رهبری «مجمع احرار»، کامل نمی‌شد اگر در کنار مدرسه نوین و بیمارستان مدرن، جریده‌ای آغاز بکار نمی‌کرد. ولی بوروکراسی منفی و تفکر

تبعیض «تهرون و شهرستون»، مانع ادامه نشر جریده ابتکاری او در قالب شیر و خورشید می‌شود، تامبادا اورمیه از تهران جلو نیفتد.

این فریاد نجیب اعتراض را در حروف ساکت دستخط او می‌توان شنید: «در مرکز هم می‌خواستند امتیاز صادر نمایند، ولی از طرف نایب‌رئیس اول محترم شیروخورشید مرکزی ایران تصویب نشده بود رضائیه مرکز ایالت غربی آذربایجان، شیروخورشید آن، مجله هم انتشار بدهد» این کارشکنی او را ممصم‌تر می‌کند و امتیاز روزنامه «رضائیه» و متعاقباً مجله «طلوع» را بنام خود کسب و آن‌ها انتشار می‌دهد.

لقب «امیر تومانی» می‌گیرد و در آشفته‌ترین ایام تاریخ منطقه به حکومت ولایات ثلاث «خوی - سلماس - ماکو» مأمور می‌شود.

به‌محض ورد اعلان حکومتی صادر می‌کند. در ایامی که حکمرانان خدای منطقه بودند و به جان و مال و ناموس مردم امساک نموده و بدتر از فرماندهان قشون غالب اشغالگر عمل می‌کردند، او روز اول ورود در اعلان خود به چند نکته حساس اشاره می‌کند:

۱. بی‌غرض، بی‌طرف و بی‌طمع است.

چون از سیزده نسل پیش (زمان منصور بیگ)، با حاکم و والی بودن آشنا بوده و در جوامع نیز از خطاهای حکام و والیان بی‌خبر نبوده است، لذا می‌خواهد این شبهه را از بین ببرد.

۲. آن‌قدر مأمور به همراه نیآورده است

او می‌دانست که جدش حاج علیار خان، از اینکه ملک قاسم میرزا حاکم اورمی، با خود از تبریز اطرافیانی آورده و مردمان دوروبر او ناباب بوده‌اند، بقول نویسنده تاریخ افشار: «بعضی از مردمان فرومایه و اراذل دور درب خانه حکومت را احاطه کرده، ابواب مداخله و تعدیات بروی اهالی افشار گشوده، بدعت‌ها احداث کرده» بود که حکومت را از حالت مردمی، به فضای دیوانی و درباری تبدیل کرده بود، لذا برای اصلاح کار، ناچار از شکایت به ولیعهد و تحصن در امامزاده «سید حمزه» گردیده است.

۳. مأموران حکومتی هم بومی هستند.

دقیقاً بند دوم را تأکید و به حقانیت استفاده از مأموران محلی و بومی اذعان و به آن اصل «حقانیت» می‌دهد.

۴. مأموری حق اخذ «خدمتانه» بیش از معمول ندارد.

«خدمتانه» اجرتی بود که مأموران دولت درازای انجام وظیفه و مأموریت‌های اداری از طرف می‌گرفته‌اند که امروز در ساختار اداری مدرن ما، «هزینه‌های دولتی» و در غرب «Administrative fee» گفته می‌شود. ولی چون در آن روزگار، این وجه به تناسب و با نظر مأمور اخذ می‌شد، لذا امکان سو استفاده و اخذی بنام دولت وجود داشت. لذا هر مطالبه‌ای بیش از حد و رسم معمول را ممنوع اعلام می‌کند.

۵. اگر تخلفی شد نباید تحمل بکنید

این شخص حاکم است که مانند یک فعال حقوق بشر و WATCH DOG مردم را به اعتراض به

ظلم دعوت و ترغیب می‌کند.

۶. هر کسی حق دارد بدون مانع وارد اتاق من بشود، مانعین را اخراج خواهیم کرد. شاه بختی در اتاق خود صدلی برای نشستن مردم نداشت و «اگر» عنایت می‌کرد و رجلی را مورد عنایت قرار داده به اتاق خود راه می‌داد و البته سر پا روبروی خود نگه می‌داشت و اگر بسیار راضی بود با او دست می‌داد. خدای ناکرده اگر این شخصیت و رجل ملاقات‌کننده، دست او را نمی‌بوسید، با صدای بلند می‌گفت: «مردکه پدرسوخته التفات هم نمی‌فهمد»

۷. اگر موردی هست و شکایت نکنید «خود باعث مظلومیت خود هستید»

این، شاه‌بیت این اعلان است.

دقت کنید، دوباره بخوانید، این یک لیدر اقلیت Minority Leader، یا Oposition Leader از قرن بیست و یکم در جهان آزاد، یا رهبر یک گروه مظلوم انقلابی نیست، «چگوارا» هم نیست، یک خان‌زاده حاکم مأمور، بدون آموزش رسمی، یک‌صد سال پیش در شهرستانی از ایران در منطقه‌ای جنگ‌زده و اشغال‌شده است که مردم را برای مبارزه با ظلم حکام آموزش می‌دهد و به عوارض «تحمل و سکوت» در برابر اجحاف و تعدی مأمورین اخطار می‌دهد. انصافاً درباره این اعلان مرحوم پدربزرگم، یک کتاب باید نوشت.

این هم از جنبه دولتمردی، عدالت و انصاف او، من این مرد را دوست دارم نه اینکه چون، یکی از دهها امیر تومان مملکت، یا حتی پدربزرگم بود، چون ظلم‌ستیز ذاتی بود. آموزش، تأثیر و میراث فکری او (Legacy) پرافتخارترین مشکل‌ساز تمام زندگی اجتماعی، سیاسی و عاقلوی من بوده است. در چند صفحه‌ای که از خاطراتش ارائه کردم، خواندید که هر وقت از اعمال ناروا، خطا و زشت کاری‌ها حرف می‌زند، نامی نمی‌برد و تأکید می‌کند که «نامی نمی‌برد»، ولی هر وقت کاری نیک، خدمتی شایسته، یا نیتی خیر بوده یا ذکر نام کرده و یا وعده داده که لیست نام‌ها را اعلام خواهد کرد. کار نیک کسی را بنام خود مصادره نمی‌نماید و مجازات کسی را به محاکمه غیابی، منتقل نمی‌کند.

در گرماگرم منازعات و مناقشات قومی و فرقه‌ای که در سطح بین‌المللی مطرح است و سفارت‌های ممالک اشغالگر، دولت ایران را تحت فشار قرار می‌دهند، «تنها امید اصلاح» را رحمت‌الله توفیق در برگ ۹۶ کتاب تاریخچه ارومیه چنین می‌آورد: «... حتی حاکم، آقای حاجی نظم السلطنه افشار را که طرف توجه عموم اهالی و محل اعتماد هر دو فرقه بودند، به نزد حاجی میرزا فضل‌الله فرستاد»

در اوج جنایات و قتل و غارت اسماعیل آقا سمیتقو، وقتی ضرورت صیانت جان و مال و ناموس مردم منطقه ایجاب می‌کند، نظم السلطنه امیر تومان به چهریق، مرکز فساد و لانه خرس می‌رود (ارومیه در محاربه عالم سوز برگ ۴۶۹)

وقتی مسئولان حکومتی خواه در اثر ضعف و جبن، خواه به دلیل خیانت، در دفاع از حقوق مردم کوتاهی می‌کنند، باز حاجی نظم السلطنه در مرکز هیاتی قرار می‌گیرد که «رتق وفتق امور» را به عهده می‌گیرد (ارومیه در محاربه عالم سوز برگ ۴۴۹)

هر جا محلی که مورد احترام عموم، یا اعتماد طرفین، خواه نمایندگان دول خارجی، خواه متخصصین محلی، خواه مأموران اعزامی مرکز باشد یا در منزل حاج نظم السلطنه است (ارومیه در محاربه عالم سوز برگ ۴۹۲) یا مادرزن و عمه‌اش «قیصر خانم گندوزلوی افشار» برگزار می‌شود.

وقتی محمدامین رسول‌زاده متفکر کم‌نظیر شرق، مبارز مشروطه‌خواه، بنیان‌گذار جمهوری راستین آذربایجان در کتابش از دوران مشروطه قلم می‌زند، از مدرسه اسلامی رضائیه صحبت می‌کند و اذعان می‌نماید که «مسلمانان در این دوران انقلاب تنها یک باب مدرسه یتیمان دارند» (کتاب گزارش هائی از انقلاب مشروطیت ایران برگ ۲۲۲)

وقتی حاکم اورمیه شاهزاده معزالدوله، در اثر فشار دولت‌های مسیحی از طریق دولت مواخذه می‌شود که گویا حکومت بکار مسیحیان رسیدگی شایسته نمی‌کند، در پاسخ، استدلالش این است که: «... با وجود این محض تسریع تسویه امور دوستدار جناب مستطاب اجل حاج نظم السلطنه امیر تومان، شخص فعال و بی‌غرض و بی‌طمع را مجبور کرده است که هرروز مرتباً به رسیدگی امور مسیحی و مسلمان مشغول‌اند» (کتاب‌نامه‌های ارومیه برگ ۹۵-۹۶)

وقتی از حاکم وقت عظیم السلطنه سردار، کاری ساخته نیست و از حکومت عزل می‌شود، باز «تا آمدن حاکم جدید، مرحوم حاجی نظم السلطنه امیر تومان امور حکومتی را در اداره می‌کرد» (سرزمین زردشت برگ ۵۲۷)

وقتی رضاشاه پهلوی برای نخستین بار به اورمیه می‌آید «در منزل حاج محمدحسن امیر نظمی افشار که جهت اقامت شاه آماده شده بود، اقامت می‌کند (سرزمین زردشت برگ ۶۳۳)

حتی وقتی دهها سال بعد دولت علیه می‌خواهد در اورمیه دارالایتام تأسیس کند، همان الگوی شبانه‌روزی و آموزش حرفه‌ای و مدرسه اسلامی نظم السلطنه امیر تومان را کپی می‌کند.

وقتی امنیت منطقه به شجاعت، جسارت و تدبیر نیاز پیدا می‌کند، حاج نظم السلطنه امیر تومان فرماندهی نظامی اعاده امنیت و پاک‌سازی منطقه را از غارتگران، دزدان، جنایتکاران و قاتلینی که با ابزار، ارشاد و حمایت بیگانگان حمایت می‌شدند، با هزینه شخص، به عهده می‌گیرد و امنیت مطلق را به «روضه چایی» برمی‌گرداند. به بندی از منظومه «بخشی قالا» سروده پدرم باقرخان نظمی توجه کنیم:

«نظمی آتام، اردوسونی روضه چایا آپاردی

«قوردو بیگی» خارج ائدیب، آختاراردی تاپاردی

تالین دا، کوتالان دا، گجین ده، آت چاپاردی

اوز مالیننان، اردو قوردی، غیرت ائددی، بیگ آتام

تا آدینا فخر ایلیب، میدانلاردا آت چاپام

در سال ۱۳۲۹ (قمری) حاکم وقت اجلال الملک، مرحوم حاج نظم السلطنه امیر تومان، پدر فقیدم را به ریاست اردو تعیین و جلو تخطی یاغیان، اکراد و اشرار عثمانی را گرفت. قریه «نهر» مرکز اردو بود «قوردو بیگ عباسی» برادر بزرگ نوری بیگ، باز جلو بیگانگان افتاده تخطی می‌کردند. مقاومت و تدبیر رئیس اردو، در «نهر» و «قره حسنلی» جلو تخطی و اشغال جنایتکاران و بیگانگان را گرفت. (دست‌نوشته باقر نظمی افشار)

و بقول خودش هم، به محض برگشت همان جنایت‌کاران به اورمیه، به کینه آن اول خانه او را غارت کردند:

«بر هیچ‌کس پوشیده نیست. از طرف دولت متبوع خود مأمور جلوگیری از اکراد شدم و محال روضه چائی را اشغال کرده بودند از اکراد خالی نمودم چند ماه یک اردوی دولتی را که از عناصر مختلفه و ضد همدیگر بودند اداره نموده، در نتیجه وقتی اکراد در شهر رضائیه بلوا نمودند اول شروع به غارت خانه بنده نمودند پیراهنی هم برای پوشیدن باقی نگذاشتند، چرا غیرتمندی به خرج داده جلوگیری از شرارت ایشان کرده بودم»

آینده‌نگری و احساس مسئولیت در قبال آیندگان، خمیرمایه ایست که در ایام وانفسا و بلاخیز کسی را مجال آن نیست. مردی که ۶۵ سال عمرش را در فتنه‌خیز ترین و پربلاترین زمان و مکان تاریخ و به حکم موقعیت خانوادگی و اجتماعی، نه در حاشیه و نظاره‌گر، بلکه در بطن ماجراها و معرض حوادث گذرانده است، به‌درستی نگران ما و زمان ما هم بوده است. اجازه بدهید کوتاهی از خاطراتم را به‌عنوان جمع‌بندی و پیام آخر ایشان برایتان نقل کنم.

مرحوم پدر بزرگم انسان متدینی بود و در انجام فرایض دینی و مراسم مذهبی کوتاهی نمی‌کرد. هنوز کنایه‌های خود اندیشان خانواده را که در گلایه از اعمال پدر بزرگم می‌گفتند، هنوز در گوش‌هایم طنین دارد که: «در این چله زمستان، عرابه عرابه هیزم و خوردوخوراک به کسانی که نمی‌شناسد می‌فرستد. اصلاً به فکر آتیه فرزندانش نیست»

بله سفره‌های افطار، اطعام مساکین، نذورات، روضه‌خوانی‌های شبانه در ایام رمضان، مرآتی شب جمعه در مسجد جدش حاجی علیار خان (مناره لی مئچید) همه و همه نشانگر اعتقاد راستین او به دین مبین اسلام بود، ولی هرگز تأسّف و تنفر خود را از «دین‌فروشان» و «زاهدان ریا» کتمان نمی‌کرد. دستخطی از ایشان دارم که اینجا درج می‌کنم.

اِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي
 بَأَمْرٍ آتَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِسِينَ خَصِيمًا وَأَسْتَغْفِرُكَ
 إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا به به رحمت و کرم خدا را
 ملا حظت نماید که حق در عطف و رحمت است به پیغمبر
 خود امر می فرماید با خائسین خصومت نورزید
 برای ایشان طلب مغفرت نماید بدو استیکه خداوند
 غفور و رحیم است یعنی گذشت گنده و مهربان است
 اما بعضی ملا نماها حقد را طهارت عداوت با این
 قبل اشخاص می کرده اند خدا می فرماید
 استغفار برای ایشان مکنید اما ملا
 نمایان بر سر مردم چهها
 می آوردند

۲۲ / ۹ / ۱۷۰۴

سوال

۱۳۵۷

ایرانی

این قسمت، بخش کوتاهی از کتاب خاطراتم است که در سال‌های نخستین غربت، در شهر لوگان، وقتی که در دانشگاه ایالتی یوتا تحصیل می‌کردم نوشته‌ام.

▪ بخش کوتاهی از کتاب خاطرات «حاصل عمر» علیرضا نظمی افشار

خانواده ما به انجام سنت‌های موجود بخصوص «آخر چرشنبه» و «ایل بایرامی» خیلی معتقد بود. پدرم فرزند ارشد خانواده‌شان بود و ما طبق روال قدیمی در خانه پدربزرگم «امیر تومان قالاسی» و با جناب «امیر تومان»، بین مسجد سردار و مسجد مناره در کوچه «نظم السلطنه» زندگی می‌کردیم. به خاطر هست من ۷ ساله بودم (۱۳۲۷) و آخر چرشنبه از راه می‌رسید. پدرم شهردار اورمیه و مدیرعامل شیروخورشید سرخ بود و به پیرزنی که وسایل آتش‌بازی درست می‌کرد و «زری خانم» نام داشت، فشفشه، ترقه و سایر وسایل آتش‌بازی فراوانی سفارش داده بود تا طلایه فرارسیدن «اوغوز بایرامی» را از شب قبل «آخر چرشنبه» (چرشنبه آخسامی) جشن بگیریم. سه‌شنبه‌شب، در حالیکه پدربزرگم با لباس رسمی و پایون زرشکی تند، از پنجره اتاق خودش ما را تماشا می‌کرد، مراسم ترقه و آتش و آتش‌بازی را در هوای سرد اورمیه انجام دادیم. بعد، تمام خانواده و حتی عموهایم در خدمت «بابا» شام می‌خوردیم. آن شب پدربزرگم گفت که می‌خواهد کاندیدا شده و به تهران برود. من چند سال بعد فهمیدم که موضوع، مجلس موسسان دوم بود.

علاوه بر پدربزرگم، دوست بسیار نزدیک و پزشک خانوادگی ما مرحوم دکتر نجف قلی صولتی که از خادمین شریف، پزشکان ماهر و جراحان شجاع و توانای اورمیه و ایران و قطعاً تنها جراح منطقه بودند نیز کاندیدا شده بودند، یک روحانی هم کاندیدا بود. البته ایشان مرحوم آیت‌الله عرب باغی نبودند، چون اگر ایشان قبول می‌فرمودند، یا کمترین تمایلی می‌داشتند، پدربزرگم که مقلد، نزدیک‌ترین دوست و معتمد آن مرحوم بود و برایشان اعتقاد و احترام بی‌نظیری داشت هرگز کاندیدا نمی‌شد و در خدمت او می‌بود.

بهر حال آن عید نوروز خانه ما بیش از هر سال شلوغ بود و مردم شهر و اطراف، از فردای آخر چارشنبه تا سیزده نوروز سالن بزرگ، راهروهای عریض، حیاط وسیع و حتی محله را پر کرده بودند. پدربزرگم «آن روز نمی‌دانستم چرا» آماری از سکنه کرد شهر اورمیه می‌خواست و به پدرم گفت: «باقر شهردار شهر هستی، من گزارش نفوش شهر را به تفکیک، با ایل و تبار و دین و مذهب می‌خواهم. پنج سال پیش که در حکومت بودم اینکار را شروع کردم ولی ماجرای دموکرات‌ها و اوضاع سیاسی مجال نداد»

درست یادم هست از صبح روز یکشنبه چهاردهم فروردین که مدارس بعد از تعطیلات نوروز باز شد، پدرم، معاونش در شهرداری آقای مدنی، مختار خان از ابواب‌جمعی مرحوم امیر منظم، محمدتقی خان پسرعموی پدرم که در اورمیه بودند، دکتر دشتو «قشه زایا» از میسیون فرانسه (آشوریان اورمیه) و برادر بزرگ برادران زاریا(عکاس معروف اورمیه از آرامنه)، یک نفر از کلیمیان (حکیم تجربی) - که

اسمشان را فراموش کرده‌ام) که کاره‌ای درمانی هم می‌کرد، با دو درشکه شهرداری، درشکه خانوادگی ما، یک درشکه‌چی اجاره‌ای (حیدر ثانی که شعر هم می‌گفت)، دو تک اسبه از روستای میرشکارلو و دو «فیرقون» از روستای قارا بغلو، هر یک مأمور بخشی از شهر شدند. مأموریت سیزده روز کامل طول کشید.

خانواده ما، هم مادر مادربزرگم قیصر خانم افشار (عمه و مادرزن پدربزرگم)، به دلیل شخصیت، احترام و اقتدار بی‌نظیری که داشت، خود پدربزرگم، به دلیل مسئولیت‌های حکومتی در اورمیه (جانشین حاکم) و فرماندار ولایات ثلاثه (خوی سلماس و ماکو)، هم عموی پدرم حاج یدالله امیر منظم، با یک عمر وظایف حکومتی، با موضوع قتل و غارت‌های غائله سیمکو (اسماعیل شکاک) بسیار درگیر بوده‌اند و بطوریکه تمام کتب تاریخی هم نشان می‌دهد هر اجلاس در طول آن دهه‌ها انجام می‌شد، اگر با حضور نمایندگان کشورهای خارجی و سران اشرار (که خود را رئیس دولت منطقه می‌دانستند)، در حضور و قلعه قیصر خانم و هر اجلاس رجال و مسئولان شهری و مملکتی بود در منزل پدربزرگم که ما هم در آن بزرگ شدیم (حاج امیر تومان قلعه سی) برگزار می‌شد.

لذا، آن روزها مسئله اکراد در خانواده ما از اهمیت خاصی برخوردار بود. مزید بر این، غیربومی بودن مادر من که در شرق دریاچه اورمیه و ملک پدری خود (شاهزاده امامقلی میرزا)، شیشوان بزرگ شده بود، موجب می‌شد که حتی استماع موضوع قتل و غارت به دست مثلاً هم‌وطنان و همسایگان برایش وحشت‌آور بود.

ما وقتی کودک بودیم و شرارت را از حد می‌گذرانیدیم و دیگر قابل قبول نبود، مادرم برای اعتراض و تذکر می‌گفت: «بالام، کورد گنلیب بهنه نی چاپیر؟» (چه خبره؟ کردها آمده و بهنه را غارت می‌کنند؟) بهنه اسم روستایی در ساحل جنوبی رودخانه شهر چائی و در آن موقع نزدیک‌ترین روستای حومه شهر بود که اکنون جزئی از شهر است.

با این تفصیل، هم این وحشت و هراس طبیعی می‌نمود و هم حساسیت به همسایگی با موجبان این ترس و وحشت، قابل انتظار بود.

لذا این موضوع برای خانواده ما از حساسیت و نگرانی عجیبی برخوردار بود. همان خانه که ما در آن زندگی می‌کردیم مورد ناخوانمردانه‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین غارت‌ها قرار گرفته بود.

برای دقت آیندگان بخصوص فرزندان و اقربایم که این خاطرات را یقیناً خواهند خواند، عکس یک عبارت از کتاب تاریخ «ارومیه در محاربه عالم سوز» تألیف آقای رحمت‌الله خان معتمد الوزاره را عیناً منعکس می‌کنم.

بدبختانه در یکی از این صندوق‌ها یادداشت‌ها و نوشته‌های و یادداشت‌های پشت قرآن کریم و کتب دینی از زمان منصور بیگ گندوزلو (جد پانزدهم نگارنده) به همراهی سلطان اوزون حسن آق قویونلو که از دیار بکر به تبریز، شوشتر شیراز، قزوین، کهگیلویه و اورمیه حمل و نسل به نسل تکمیل و نگهداری شده بود و شامل اسناد بیش از چهارصد و پنجاه سال تاریخ امیران، حاکمان و روسای ایل گندوزلو، افشارها و مشاهدات تاریخی آن‌ها و منطقه بوده، کلاً به دلیل اینکه زه‌ها، بست‌ها، نوارها، و

محاصره دارالحکومه

۲۳ شهر شعبان اکراد در خانه‌هایی که به عنوان مهمانی بودند مشغول جمع کردن اشیاء و اثاثیه آنجاها شده حتی در خانه آقای حاجی نظم‌السلطنه امیرتومان که خودشان را مهمان کرده بودند لباس شخص معظم‌الیه و فامیل ایشان را جمع کرده، داخل صندوق خانه شده جواهرآلات و طلا و اشیاء قیمتی آنچه بود برده بودند که موافق صورت تا

چفت‌های آن‌ها نقره بوده غارت و محتوای پرارزش آن‌ها در جنب مسجد مناره، کنار دیوار ریخته و زیر باران بهاره نابودشده بود.

پدر بزرگم که برای شرکت در مجلس موسسان انتخاب و به تهران می‌رفت، گویا ضمناً با مسئولان نظامی مملکت و وزیر دربار، قرار ملاقات و مذاکراتی داشت. بعداً پی بردم باینکه پدر بزرگم فتنه سیمکو را اعمال مستقیم سیاست استعمار غرب می‌دانست، ولی بنا به حافظه تاریخی که نگارنده هم، با آن اشتراک دارم، از معصومیت مرکز در حفظ استمرار این فتنه‌ها مطمئن نبود. لذا بعد از سرکوب حکومت‌های محلی (حکومت‌های پیشه‌وری در آذربایجان و قاضی محمد در مهاباد آذربایجان) که هردو ظاهراً در حفظ امنیت محلی و تحکیم روابط تورک و کرد تلاش کرده بودند، نگران بود که استعمار، اینک بعد از استقرار مجدد حکومت متمرکز و دست‌نشانده، برای ایجاد فتنه در منطقه بلادیده آذربایجان خواب‌های تازه‌ای ببیند. لذا می‌خواست نگرانی‌های خود را با رئیس ستاد بزرگ ارتش و دربار شاهنشاهی مطرح کند. شاید به دنبال فکری اساسی بود که از تکرار جنایات ربع قرن پیش جلوگیری شود. کسی چه می‌داند!!!

وقتی آمارگیری تمام شد، آمار کلی شهر که حدود رقمی بالای پنجاه‌ودو هزار نفر بود. ولی تعداد نفوس اورمیه و ارقام سایر اقلیت‌ها (آشوری ۲۳۴۶ نفر، یهودی ۲۱۱۶ نفر، کرد ۱۲۶۱ نفر و بالاخره ارمنی ۴۱۰ نفر) که به ترتیب نفوس اقلیت را تشکیل می‌دادند مورد کنجکاوی و توجه ما نبود، فقط اکراد که در آن زمان ریش‌سفیدشان «عمر خان» نفر دست راست سیمکو بوده و در تمام جنایات و قتل و غارت رل اصلی را به عهده داشته است، اخیراً به اورمیه نقل‌مکان کرده و با اعوان و انصار متعدد خود در شهر زندگی می‌کرد، برای خانواده ما در فضای آن روز محل نگرانی و توجه بود.

نگرانی را به‌خوبی به یاد دارم و دهها بار تکرار خطاری و نگران‌کننده آن را از زبان مادرم شنیده‌ام که در اورمیه، به‌غیر از عمر خان، شش خانواده ارباب دیگر کرد باخدمه و ۱۲۱ خانوار شناسنامه‌دار و ۲۴ خانوار بی شناسنامه زندگی می‌کردند که افزون بر صد و پنجاه خانوار می‌شدند که جمعاً یک هزار و دویست و شصت و یک نفر شمارش شده بودند. مادرم مدام به پدرم می‌گفتند: «باقر خان، (اگر بیر تاقلتی اولسا) شهری که کمتر از صد نفر آژان دارد چطور از عهده صد و پنجاه خانوار [این‌ها] بر خواهد آمد؟»

بعدها که بزرگ شدیم و آرامش هم به منطقه برگشت، خاطرات ذهنی کمرنگ‌تر و حافظه تاریخی کم

اثر تر شد. و بااطلاع از سیاست‌های استعماری، به ریشه این فساد پی بردیم. اکنون در سن ۳۷ سالگی و سی سال بعد از آن ایام و مهاجرت به خارج، تاریخ را روشن‌تر می‌بینم و به‌جای ترس و نفرت، تأسف و حسرت احساس می‌کنم. به آشنایان و دوستان خوبی که پیدا کردم و من شخصاً از آن‌ها آموخته و از محضرشان لذت برده‌ام، فکر می‌کنم. انسان‌های والایی نظیر پسرخاله بزرگوارم، فتاح خان سیف قاضی، حاج سید قادر گیلانی زاده نویی، حاج ناصر بیگ عباسی نژاد سیلوانا و از دوستان حاضر، بزرگوارانی نظیر سید احمد و سید محمود طاهری و فرزند شایسته این خاندان که برادرزاده، شاگرد، و رفیق ارزشمندم هست، دوستان ارزشمندی که در هر لحظه از عمرم به صداقت، اصالت و صمیمیت آن‌ها تعظیم کرده و پیوندمان را پاس خواهیم داشت که همه انسان‌های بی‌نظیر و والایی هستند و من به آشنایی آن‌ها مباهی هستم.

هفدهم ژانویه ۱۹۷۹

لوگان-یوتا

■ امیر تومان، مردی با دلی چون دریا

مردی با دلی چون دریا، آغوشی باز برای بی‌پناهان و سفره‌ای گسترده، حتی بعد از غارت‌های مستمر و بی‌امان جنایتکاران.

نگارنده موجبات سیاسی-اجتماعی و اهداف استعماری قحطی‌های طبیعی - تحمیلی سال‌های آغازین قرن بیستم را در کتاب تاریخ تحلیلی اورمیه - چهارراه حوادث، (در جستجوی جای پای استعمار در شمال غرب ایران و بازخوانی آن) به تفصیل بیان کرده‌ام و انشالله منتشر خواهد شد. آنچه از این فجایع به خانواده‌های قبیله گوندوزلو مربوط می‌شود، تحمل عوارض نامطلوب آن بود.

پدرم بارها گفته بود که در سال‌های پایانی دهه دوم قرن بیستم (بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰) هشتاد خانوار از آشوریان بومی اورمیه در خانه پدری او (عمارت نظم السلطنه امیر تومان) موقتاً اسکان داده‌شده و تحت حمایت او می‌زیسته‌اند. پدرم به یادداشت که تحت تأثیر فضای اجتماعی آن روز، با مهمانان هم سن آشوری خود، با شمشیرهای چوبی شمشیربازی و با چوب‌هایی که به‌عنوان تفنگ حمل می‌نمودند، جنگ می‌کردند.

وقتی راجع به این موضوع با برادرم آقای محمدرضا نظمی صحبت کردم، ایشان خاطرات خود را از گفته‌های پدرم و شرایط منتهج به این اوضاع را به شرح زیر در یادداشتی درج کردند که نگارنده به حرمت امانت‌داری عیناً درج می‌کنم:

خاطره آقای محمدرضا نظمی

از قول پدرم باقر نظمی

«یک خاطره از دوران بچگی مرحوم پدرم باقر خان نظمی که خود نقل می‌کرد. گویا بعد از مداخله اردوی عثمانی و هزیمت ماجراجویان «جیلوه» (جیلو) و سایر آشوری‌ها و فرارشان

به طرف کرمانشاه جهت پیوستن به قشون انگلیس در عراق، معدودی آشوری محلی بی‌گناه که با اعتماد و خاطر جمعی به بی‌گناهی خویش، حاضر به پیوستن به جنایتکاران فراری نشده، در اورمیه و دهات اطراف مانده بودند.

اهالی منطقه که در این سال‌های فتنه و آشوب، همگی داروندار و اکثراً جان عزیزان خود را ازدست‌داده بودند مترصد انتقام بودند، ولی چون دستشان به مسببین اصلی نمی‌رسید، احتمالاً حاضر به تنبیه و مجازات این فلک‌زده‌ها هم می‌بودند.

در اینجا شاید بهتر باشد برای روشنی و شفافیت بیشتر شرایط موجود آن زمان، عقب‌گردی در زمان کرده و به سال‌های قبل از جنگ اول جهانی برگردیم.

آن روز هم نقشه‌های جدید خاورمیانه و منطقه از طرف انگلیس تهیه و حاضر به اجرا بودند. عثمانی در حال فروپاشی، تقسیم و تجزیه و دول غربی هریک مشتری منطقه‌ای در خاورمیانه بودند. هیات‌های میسیون فرانسوی از سال‌های ۱۸۰۷ تحت ریاست ژنرال گاردن وارد ایران شده و به محض ورود به اورمیه شروع به تأسیس مدارس در دهات آشوری- مسیحی نشین کرده بودند و به زبان فرانسوی به تبلیغات مسیحی‌گری می‌پرداختند (۱۸۴۱).

هیات میسیون‌های آمریکائی، از سال ۱۷۳۵ وارد اورمیه شده بودند. «دکتر پاکارد» در خاطراتش که وسیله «مستر ویلیامز» تنظیم شده، بدین شرح می‌نویسد:

فردی بنام Dr. Grant که قبلاً در حکاری وان می‌زیسته وارد اورمیه شده بود.....

از افراد سرشناس این هیئت، دکتر جوزف کاکران که از یک پدر و مادر آمریکائی در اورمیه متولد و پس از تحصیلات پزشکی در آمریکا، در سال ۱۸۷۸ مدتی در حکاری می‌زیسته و با کوه‌نشین‌های آن منطقه یعنی مسیحی‌های «جیلوه»، روابطی ایجاد کرده بود و با «مارشمعون» خلیفه کلیسای نسطوری، دوستی نزدیکی داشت.

او اعانه‌های هفتگی از آمریکا و انگلیس دریافت می‌نموده وارد اورمیه می‌شود.

چقدر تصادفی است که این دو دکتر آمریکائی انسان دوست، هر دو اول در حکاری بوده و جیلوه‌های

آشوری روابط خوبی داشته‌اند، هر دو هم‌زمان و جدا از هم، به اورمیه می‌آیند!!

میسیون‌های روسی و آلمانی، نیز همچنین شهر اورمیه را که تعدادی قابل‌ملاحظه‌ای سکنه آشوری - مسیحی داشت انتخاب کرده بودند. (به نظر نگارنده «تعدادی سکنه آشوری» دلیل صلی انتخاب اورمی نبود، بلکه موضع و موقع جغرافیائی این شهر بود که برای ستاد مرکزی پروژه احداث کشور مسیحی نشین مسیحی در شمال غرب ایران انتخاب شده بود).

این انتخاب تصادفی نبود و با نقشه قبلی برای باز کردن جبهه جنگی در شرق عثمانی و در صورت موفقیت ایجاد یک مملکت کوچک مسیحی در شمال غربی ایران بود.

در سال ۱۹۱۷ انقلاب بلشویکی در روسیه پیروزمیشود و تمامی جنگ‌افزارهای قشون روس تزاری در ایران توسط دکتر «شِد» آمریکائی و صلیب احمر فرانسوی خریداری و به جیلوه‌های تازه‌وارد داده می‌شود.

حدود سی یا چهل هزار نفر جیلوه، شامل دوازده هزار مرد جنگی از کوه‌های حکاری به دشت اورمیه

سرازیر شده بودند. اکثر آشوری‌های محلی نیز که سال‌ها مورد ظلم و ستم قرار گرفته بودند و همیشه آرزوی مملکتی برای خود داشتند، شرایط ذهنی و عینی لازم را برای استقبال از این برنامه داشتند. مضاف بر اینکه در طی سال‌ها آموزش و ترغیب زمینه لازم توسط میسیونرهای مذهبی، هم فراهم‌تر شده بود. لذا اغلب آشوری‌های ایرانی - محلی نیز اغلب مشتاقانه به خیل مهاجمین هدفمند پیوسته بودند، فقط معدودی روستائیان زحمتکش از اعمال افراطی دورمانده بودند.

این دگرگونی‌ها، موجبات نگرانی غارتگر منطقه، اسماعیل آقا سیمکو که خود وسوسه تشکیل کردستان را در سر داشت و از جانب استعمارگران هم تائید، تشویق، تسلیح، حمایت می‌شد فراهم می‌کند. لذا، وی با نیرنگ، رهبر مذهبی جیلوه‌ها را در حالیکه در منزلش مهمان بود نامردانه به قتل می‌رساند. با قتل مارشمعون آتش قتل و غارت شعله‌ور شده و جنگ و بلوا شروع می‌شود. و عجیب این است که، در این جدال آشوری و کرد، فقط مردم ساکت، مظلوم، بی‌طرف، منطقه، یعنی تورکان مسلمان غارت‌شده و کشته می‌شوند. که این فجایع منجر به کشته شدن دهها هزار بی‌گناه و خرابی دهات و شهرهای اطراف می‌شود.

این همان غرض و نیت نهائی دول غرب در تغییر نسبت جمعیت منطقه به نفع مسیحی‌ها بود. روسیه تزاری نیز حدود ده هزار سرباز داشناک ارمنی را به رهبری «آندرانیک ارمنی» راهی خوی و سلماس نموده بود.

در چنین شرایطی که موفقیت نقشه‌های شوم دول غرب کاملاً محرز بود، عثمانی که آخرین روزهای حیات خود را می‌گذراند، باز هم برای کمک به تورکان آذربایجان می‌شتابد. و بطوریکه می‌بینیم نقشه‌های امپریالیست‌های زمان، در این منطقه عملی نمی‌شود که نتایج مهمی برای ایران و تورکان منطقه در برداشت و عملاً پروژه مطمئن ایجاد یک کشور مسیحی در شمال غرب ایران با شکست روبرو می‌شود. (یگانه عامل این ممانعت، تلاش‌های عثمانی در آخرین روزهای حیات خود، وجود قهرمان ملی و مستقل جمشید خان مجدالسلطنه افشار بود).

برای حفظ سادگی مطلب از ارائه تاریخ‌ها و رفرنس‌های امتناع کرده‌ام ولی علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاعات بیشتر به «تاریخ هیجده ساله آذربایجان»، تاریخچه ارومیه در جنگ جهانی اول نوشته رحمت‌الله توفیق و نوشته‌ها و یادداشت‌های آقای رحمت‌الله معتمدی و تاریخ رضائیه نوشته محمد تمدن مراجعه نمایند.

حالا با این روشنگری، به بقیه خاطرات پدرم برگردیم.

پدرم می‌گفت، با توجه به اوضاع و احوال غیرانسانی موجود، مرحوم پدرش «حاج نظم السلطنه امیر تومان» با حمایت مجدالسلطنه افشار که قرابت نزدیک داشتند، با اردوی عثمانی مذاکره و با تفهیم بی‌گناهی بعضی آشوریان روستایی محلی، برای حفظ امنیت جانی آنان راهکاری مشخص می‌کنند. قشون عثمانی قصر نظم السلطنه امیر تومان را خانه امن اعلام می‌کند و به او اختیار می‌دهد تا راساً در تشخیص خاطی و بی‌گناه اقدام و با قبول آنان (بی‌گناهان)، به مجموعه عمارات امیر تومان، آن‌ها را در پناه مشترک دول ایران و عثمانی قرار دهد.

گویا هشتاد خانواده آشوری می‌توانند به خانه نظم السلطنه امیر تومان پناهنده بشوند که اکثراً اهالی دهات اطراف بودند و مدت‌ها تا بازگشت امنیت به منطقه در پناه ایشان بودند. باقر خان خوب به خاطر داشت که با بچه‌های هم‌سن‌وسال خود بازی می‌کرد. و از بین آن‌ها دوستان فراوانی برای همه عمر به دست آورده بود. با این ترتیب، این مرد بزرگ، با یک عمل انسانی، بدون در نظر گرفتن دین و مذهب و نژاد، توانسته بود جان و ناموس عده کثیری از همشهریان خود را نجات دهد. میگویند سالیان دراز در کلیسای آشوری اورمیه به خانواده و شخص آن مرد بزرگ دعا می‌شده است.»

نقل از یادداشت برادرم آقای محمدرضا نظمی

■ شرحی درباره اسکان

صحبت از ماجرای اسکان آشوریان در عمارت‌های پدری بود. چند سؤال شاید پیش بیاید. لذا توضیحات کوچکی باید در این مورد داده شود.

۱. کی؟ (چه زمانی)
۲. چرا آشوری‌ها
۳. چرا حاج امیر تومان
۴. چگونه؟ ظرفیت عمارت امیر تومان و هشتاد خانوار (احتمالاً قریب پانصد نفر)

۱. کی؟

سال‌های آخر دهه دوم تصریح‌شده است و عبارت پدرم در بیان سن تقریبی خود «اون بئس یاشیندا اوشاخ» هم آن را تأیید می‌کند. پدرم متولد ۱۹۰۴ میلادی بود. و این اسکان یقیناً بعد از قتل «مار بنیامین شمعون» که عامیانه «مارشیمون» گفته می‌شود (رهبر مذهبی مسیحیان پیرو کلیسای شرق آشور) که در سال ۱۹۱۸ میلادی و بعد از انقلاب روسیه و تغییر سیاست‌های رژیم نو پای شوروی بوده است. حضور مرحوم مجدالسلطنه افشار در ایجاد این تسهیلات تقریباً «غیرممکن» و فراهم ساختن این «ابتکار دور از ذهن» هم در تسجیل زمانی موضوع کمک می‌کند. زیرا ایشان سمت والی‌گری را درست در آن زمان که کسی جرات و یرای قبول مسئولیت نداشت و در منطقه‌ای که تمام شیاطین از چپ و راست و داخل و خارج کمر به ایجاد رعب و وحشت، ویرانی و غارت و فرار دادن مسلمانان تورک بومی و استقرار عوامل وارداتی خود بسته بودند، دیگر هیچ منصبی جذبه «ریاست» یا «ولایت» نداشت و صرفاً، قبول ایثار و شهادت بود، مردانه به‌عنوان سربازی از ایل افشار و مظهری از «وجدان ملت تورک» قدم پیش نهاد و قبول مسئولیت کرد. و آن زمان سال ۱۹۱۸ بود.

مدرک دیگری هم موجود است که حتی در پیچه زمانی این اسکان را دقیق‌تر و محدودتر می‌کند. از کتاب «ایران در محاربه عالم سوز» نوشته مرحوم رحمت‌الله خان معتمدالدوله نقل قول کردیم که

در ۲۳ شعبان ۱۳۳۷ معادل دوم خرداد ۱۲۹۸ و ۲۴ ماه می ۱۹۱۹ گروهی از اشرار سیمکو به‌عنوان مهمان به خانه پدر بزرگم رفته و شب تمام اشیاء، صندوق‌ها و دارائی منزل ایشان را غارت کرده بودند که به تقویم نویسنده کتاب که نماینده دولت مرکزی در منطقه بود به ارزش «ده هزار تومان» (صدسال پیش) بوده است.

اگر منزل امیر تومان در آن وقت «خانه امن بین‌المللی» اعلام شده بود نویسنده کتاب و نماینده دولت بدان اشاره می‌کرد و احتمالاً دستوردهندگان و راهنمایان این غارتگران (کنسول‌های فرانسه و انگلیس و میسیون‌های آمریکائی) از ترس افشای امر وسیله قشون عثمانی، احتیاط می‌کردند. چون در آن وقت فقط چند ماه از دهه دوم قرن بیستم مانده بوده و لذا این غارت درست بعد از ایجاد امنیت نسبی برای اعاده پناهجویان و مراجعت آنان به خانه و زندگی و روستاهای خود بوده است. لذا این اسکان و تأمین خانه امن بین‌المللی در مجتمع مسکونی نظم السلطنه امیر تومان، بین ماه مارس سال‌های ۱۹۱۸ میلادی معادل اوایل سال ۱۲۹۷ شمسی و جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ قمری (قتل مارشمعون) تا اواسط ماه می ۱۹۱۹ و اواسط شعبان ۱۳۳۷ و اواخر اردیبهشت سال ۱۲۹۸ شمسی بوده است. اگر با مختصر آگاهی از اعمال حال و گذشته شیاطین استعمار کهن و نو، به موضوع دقت کنیم، می‌توان این غارت را هم نوعی تنبیه به گستاخی امیر تومان در چنین اقدامی تعبیر کرد. و شاید چنین حدسی بسیار هم بیجا نباشد.

زیرا اگر آن دسته از مسیحیان بومی که در توطئه‌های غرب دخالت نکرده و عاملیت نداشته‌اند، به دست انتقام‌جویان مسلمان منطقه صدمه و آسیب می‌دیدند، بلندگوهای تبلیغاتی استعمار می‌توانست از آن بهره بگیرد و اگر هم، مردم محل در شرایط عادی انتقام‌جویی نمی‌کردند، مسلماً یا خود آن‌ها و یا تحریکات و عوام‌لشان قطعاً حوادثی برای دول غرب صحنه‌پردازی و ایجاد می‌کردند تا هم نافرمانی مسیحیان بومی (از عدم مشارکت در قتل و غارت فرمایشی) بی تنبیه نمانده باشد و هم مظلوم‌نمائی استعمار و استتار دسیسه‌هایشان خوراک تبلیغاتی بسیار مظلومانه‌ای به دست بیاورند (در قضیه ارمنه عثمانی هم همین کار را کرده و نتیجه مطلوبی گرفته بودند که هنوز هم در عرصه جهانی بهره‌برداری می‌شود) و در قاتل بودن مردم اورمی و شهادت مسیحیان بی‌گناه صحنه‌پردازی کنند.

۲. چرا آشوری‌ها چراکه نه؟

اولاً، گاهاً هیجانانگیز و تحمیلی هدفمند، ایجاد می‌شوند که توجه فرد، افراد، گروه، یا ملتی را از راه معقول، حساب‌شده و نتیجه‌بخش منحرف و او یا آن‌ها را با نفرت، عصبانیت و بیانات یا اقدامات غیرمعقول، وادار به خودزنی طراحی شده بکنند. نگارنده خوب میدانم که گروهی از آشوریان (اغلب جیلوه‌ها از شش قبیله‌ای که آمدند مسئول فتنه و آشوب و قتل و غارت هستند) هدفمندانه از حکاری به فلات اورمی سرازیر شدند. ضمناً، مسئولانه متوجهم که اغلب بومی‌ها هم گول تبلیغات ملی-مذهبی میسیون‌ها و سفارت‌های بیگانه را که در جهت این فتنه‌ها برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی شده بود خوردند. ولی باین همه این‌ها، ایمان دارم که در هیچ گروهی و در هر اقدم ظالمانه و غیرانسانی، «همه» گناهکار

نیستند.

ثانیاً، آشوریان «بومی» در غرب آذربایجان کنونی، حضور چندین هزارساله دارند و در آبادانی، توسعه و حفاظت و نظافت محیط زندگی خود همیشه بهتر از «ما» عمل کرده‌اند. ثالثاً، گناهکارانی که «آورده شده بودند»، با تغییر شرایط یا سیاست، برده شدند و تنها دو گروه ماندند. یا آن‌هایی که ناتوان از رفتن بودند یا به بی‌گناهی خود و عدالت مردم منطقه ایمان داشتند. «ناتوان» ها در دفتر انسان‌های عادل، صرف‌نظر از گذشته اعمال و افکارشان «واجب‌الحمایه هستند». این نصیحت را از پدرم به یاد دارم و همیشه بدان عمل کرده‌ام. معلوم است که پدر بزرگم نیز در عمل، بدان ایمان داشته ست.

آن‌هایی که معتقد به بی‌گناهی خود بودند، ضمناً از یک تفکر بالارزش‌تر هم خبر می‌دهد و آن اینکه، به «عدالت» جامعه ایمان داشته و با جان و مال خود این ریسک را پذیرفته بودند. و وجود امیر تومان‌ها این قضاوت را پایه و اصلت می‌بخشد. این حسن نیت و اعتماد، باید مضطرب نمی‌شد. حالا، امیر تومان کدامیک از این دو گروه را می‌توانست نادیده بگیرد؟ ناتوانان را، یا معصومین معتقد به عدالت را؟ مردان بزرگ در خطر کردن (خطر لغتی عربی است در معنای ریسک کردنی پر تهلکه که انسان‌های عادی قدرت مادی و معنوی آن را ندارند) از قضاوت‌های ناروا، دشمنی‌های غیرعادلانه و عواقب نامطلوب آن نمی‌اندیشند.

روستاهای محلات نازلو چائی و باراندوزچائی سهم بزرگ‌تری از ساکنین آشوری بومی داشتند و مالکیت اجداد نگارنده هم بیشتر در آن محلات بود. طبعاً یک رابطه علقوی و حرمت متقابل در هردو طرف و احساس مسئولیت حمایت و حفاظت از جانب پدر بزرگم وجود داشته است. این‌ها اغلب روستائیان بی‌گناه، زحمتکش و اشنائی بودند که صرفاً برای مصلحت‌اندیشی و آسودگی خیال، نمی‌شد در سرنوشت آن‌ها سبک‌بار و بی‌تفاوت بود.

۳. چرا امیر تومان

چرا از این‌همه خوانین اورمی و سران افشار، محمدحسن خان نظم السلطنه امیر تومان به این کار اقدام کرد. اولاً شاید و بلکه احتمالاً با مشورت و صلاحدید آن‌ها هم بوده، اگر ایشان نمی‌کردند مرحوم اقبال الدوله، بیگلربیگی، یا پسرعمویمان نجف قلی خان صمصام‌الملک که همه مردانی نیک، بزرگوار و توانا بوده‌اند به این کار اندیشیده و اقدام می‌کردند.

بعضی چراهای تاریخی را نمی‌توان جواب داد. باید در زمان، مکان و شرایط اعتقادی، روحی و جسمی طرف بود تا درک کرد و پاسخ داد که آنهم محال عقلی است.

چرا از این‌همه سرداران سپاه صفوی، نادر به بیرون راندن اشرار افغانی کمر همت بست؟ چرا از چهار پادشاه آق قویونلو، سلطان اوزون حسن پایتخت امپراتوری خود را از دیار بکر (آنادولی) به تبریز (ایران) آورد؟ چرا.....؟ چرا.....؟

ولی به نظر نگارنده برای جواب مناسب چراها را می‌توان در سه جنبه بررسی کرد:

- جنبه روانی و اعتقادی

- جنبه مالی و اقتصادی
- جنبه سیاسی و اجتماعی

جنبه روانی و اعتقادی:

معتقد جنبه روانی و اعتقادی را در بخش دوم و در مقدمه همین بخش تا حد لازم اشاره کردیم. به عبارتی از مقدمه همین کتاب درباره افشارها (نقل به مضمون) اشاره می‌کنم که قهرمانان ملت ما، بی‌توجه به محاسبات معمول، بی‌پروا از هزینه‌های محتمل و بی‌اعتنا به دلیل و حجت، یا سود و زیان کار، هر جا و هر زمان که ایجاب کرده، بر له یا علیه هر کسی که انصاف و عدالت مصلحت دانسته، بپا خاسته و عمل کرده‌اند. و من آن‌ها را «وجدان ملت تورک» خطاب کرده‌ام.

جنبه مالی و اقتصادی:

آیا امیر تومان ثروتمندترین خان اورمی بود؟ مسلماً خیر. نه تنها ایشان، بلکه هیچ‌یک از خوانین اورمی در آن برهه خاص تاریخی، ثروت نقدی یا قابل‌فروش نداشتند. زیرا سال‌ها غارت، چپاول و اخاذی غارتگران در هیچ‌یک از خوانین، تجار و کسبه اورمی «آهی در بساط» نگذاشته بود.

من سال‌ها پیش مقاله‌ای درباره شرارت و غارت‌های سیمکو (اسماعیل آقا شکاک) نوشته و به حادثه‌ای اشاره کرده بودم. دوستان و فعالین آذربایجانی و تورک، بارها به این نوشته، استناد و اشاره کرده بودند که دوستی هم همان مطب را عیناً به شرح زیر در شرح حل «ناظم التجار» نقل کرده بودند: «سیمیتقو در یکی از شبیخون‌هایش به مردم بی‌پناه ارومیه پانصد تن از تجار و بازاریان را اسیر کرده و سفارش فرستاده بود که اگر پانصد سکه اشرفی جمع‌آوری نشود هر پانصد نفر را خواهد کشت. قیصر خانم افشار همسر حاجی نظم السلطنه امیر تومان معارف و رجال ارومی را به خانه خود قیصر خانم قلعه سی در خیابان شهر چایی دعوت و تکلیف جمع‌آوری پول برای تأمین وجوه مورد مطالبه کرده بود و طبعاً تمام رجال متعذر شده بودند که اسماعیل آقا در تاراج‌های قبلی داروندار آن‌ها را گرفته است و آهی در بساط ندارند که برای نجات تجار بی‌گناه ارومیه مساعدت نمایند.

قیصر خانم به‌ناچار از مرحوم شهاب الدوله پدر مرحومان چنگیز خان و رحمت اله خان اقبالی درخواست کمک کرده بود و ایشان با سعه‌صدر تمام این وجه را در اختیار گذاشته بودند تا رفع فتنه شود و زشت اینکه در هنگام معاوضه اسرا و وجوه اخاذی اول گوش‌های اسیران را بررسی می‌کردند که ببینند آیا گوش‌برهای سیمیتقو که از گوش‌های اسرای آذربایجان تسبیح درست می‌کردند به گوش‌های آنان دست‌یافته‌اند یا نه؟»

نوشته‌شده توسط ابراهیم هاشمی

تنها خطایی که اینجا هست معرفی «قیصر خانم» به‌عنوان همسر «حاجی نظم السلطنه امیر تومان»

معرفی کرده بودند. در حالیکه قیصر خانم «عمه» و «مادرزن» ایشان بوده‌اند. نیتیم از ذکر این مطلب اشاره‌ای که شرایط مالی اعیان و تجار اورمی کرده باشم. میدانیم که در سهم‌الارث موروثی علیرخان و حاج پاشا خان، دارائی ملکی روستاهای ایشان بیشتر به حاج محمدعلی‌خان (پدر محمدحسن امیر تومان) و دارائی نقدینه و مستغلاتشان از طریق نجف قلی خان به مرحوم آقاخان میرپنج به ارث رسیده بود، در حدی که پدرم بزرگم، پدرم و حتی مارال خانم دختر مرحوم میرپنج تعریف می‌کردند که بعد از وفات ایشان، در انبار سکه‌ها و اشرفی‌ها، ارثیه را نه با مثقال، نه با ترازو، نه با «گیروانکا» و «پوط لوخ» و ترازوی خرمن که فقط با پارو تقسیم می‌کردند. البته همه را غارت کرده بودند و نجف قلی خان هم که اصولاً می‌بایست ثروتمندترین مرد شهر از جهت نقدینگی باشد امکانی نداشت.

اغلب اعیان و ملاکین، املاک فراوانی داشتند که نه خریداری بود، نه کسی پولی داشت که آن‌ها را بخرد. در آمریکا به این نوع ثروتمندان Cash Poor wealthy می‌گویند.

ولی امیر تومان بهر نحوی و در منتهای غارت‌زدگی این وظیفه انسانی را می‌بایست انجام می‌داد. دوست دارم عبارتی از دستخط آن مرحوم را تکراراً نقل کنم:

«در تاریخ مزبور (۱۲۹۶ شمسی) بلوای آشوری و آرامنه در رضائیه شروع و بنیان زندگانی عموم اهالی از بیخ و بن کنده تمامی حیثیات و زندگی اهالی از بین رفت. این مدرسه هم از بین رفت زیرا که این بنده از قریه میرشکار لو این مدرسه را اداره می‌نمودم بدبختانه همان قریه در اثر بلوای آشوری و آرامنه و اکراد به حدی خراب گردید دیناری عایدی نمی‌شد.»

استاد شهریار شعری در مدح حضرت علی دارد که بیتی از آن را برایتان درج می‌کنم:

به‌جز از علی که گوید به پسر که قاتل من

چو اسیر تست اکنون، به اسیر کن مدارا

این مرد که بعد از غارت، «صورتش را با سیلی سرخ می‌کرد»، خدا می‌داند چگونه و از کجا قرض می‌کرده یا ملک و زمین به ثمن به خس، می‌فروخته تا مسکن و خوردوخوراک آن‌هایی را در روز نیازمندی و واماندگی تأمین کند که همین یک سال و اندی پیش، وسیله بعضی از آن‌ها، یا گروهی از همان‌ها غارت‌شده و به استیصال نشسته بود. ولی او نه مانند من و من‌های دیگر، نه برای قضاوت که تنها برای حمایت خلق و رضایت خالق آنجا بود ولا غیر. روانش شاد.

جنبه سیاسی و اجتماعی:

آثار منحوس اشغال روس تزاری، حضور ویرانگر جرثومه‌های استعمار غرب در قالب غارتگران و بیگانگان، با هیبت ۰۰ کرد و آشوری و ارمنی، حضور قشون عثمانی برای پاک کردن دسیسه‌های روس و ارمنی و عمال غرب در جبهه شرقی، همه و همه، امان همه را بریده و جسارت همه را زدوده بود. امیر تومان، برادرزاده و داماد قیصر خانم بود. قیصر خانم شیر زنی که، کیاست، دیپلماسی، جسارت، تدبیر و مردم‌دوستی، جوهره ذات او بودند. زنی به طرز بی‌بدیلی مورداحترام بزرگان شهر، از خویش و بیگانه، به حد غیرقابل‌انکاری مورد تجلیل دیپلمات‌های خارجی و عوامل ایجاد فتنه و آشوب منطقه و

به‌گونه‌ای باورنکردنی همدرد مظلومین، همشهریان و مستمندان بود. هیچ اجلاس و تدبیری در بالاترین سطح، خاص عوامل دولت مرکزی، خواه رجال محلی، خواه روسای اشرار، خواه نمایندگان دول خارجی و دیپلمات‌ها نبود که در قلعه قیصر خانم، با حضور و مدیریت مستقیم او نبوده باشد.

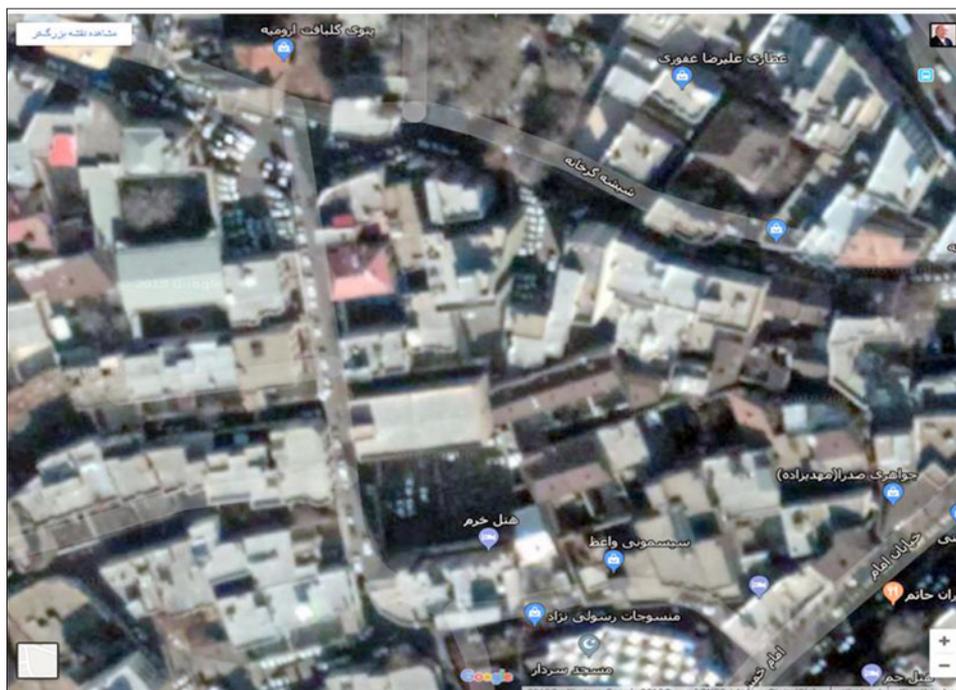
جمشید خان مجدالسلطنه افشار دوست و فامیل امیر تومان و پدرزن پسران قیصر خانم بود. یعنی دختران مجدالسلطنه زن داداش‌های خانم امیر تومان بودند. مجدالسلطنه به دلیل خلوص نیت و سوابق مبارزه با اشرار و عمال استعمار غرب، در مقام والی آذربایجان، مورد اعتماد قشون عثمانی، شخص انور پاشا و حمایت مطلق رجال و بزرگان منطقه بود. مرحوم نظم السلطنه امیر تومان تنها کسی بود که جسارت اقدام و امکان تفویض چنین اختیاری را داشته باشد که از قشون‌های خارجی جواز تشکیل «خانه امن» و حریم غیرقابل تجاوز عوامل خارجی و دلک‌های شرویشان را کسب کند. کسیکه مطلقاً مورد اعتماد و احترام دولت مرکزی هم بود. می‌خواهم به قسمتی از نوشته «نیکیتین» اشاره کنم که آقای زارع شاهمرسی در شرح حال امیر تومان آن را ذکر کرده‌اند:

«بازیل نیکیتین کنسول روسیه در اورمیه طی نامه مورخه ۱۵ ذی‌حجه ۱۳۳۳ ق به محمدصادق میرزا معزالدوله حاکم اورمیه گالیه کرد که حکومت به کارهای مسیحیان رسیدگی نمی‌کند. معزالدوله در نامه مورخ ۱۷ ذی‌حجه ۱۳۳۳ این مسئله را رد کرده و افزود: «باوجوداین محض تسریع تسویه امور دوستدار مثل جناب مستطاب اجل حاج نظم السلطنه امیر تومان، شخص فعال و بی‌غرض و بی‌طمع را مجبور کرده است که هرروز مرتباً به رسیدگی امور مسیحی و مسلمان مشغول‌اند.» مجموعه این شرایط بی‌ظنیر به پدربزرگم این امکان را می‌داد که به «غیرقابل‌تصور» فکر بکند و نتیجتاً، به «غیرممکن» دست بیابد. در نظر او جان حدود پانصد نفر انسان، از هر نژاد و مسلک و طبقه‌ای که باشند، دوست یا دشمن، بی‌گناه یا خطاکار ارزش خطر کردن، تلاش ورزیدن، متحمل فشار مالی شدن و به هر ذره از اعتبار سیاسی، اجتماعی و مالی خویش دست یازیدن را داشت. این هم از جنبه سیاسی و اجتماعی.

۴. چگونه

چگونه اسکان ۸۰ خانوار روستایی (اغلب کثیرالاولاد، اغلب چند نسل یا چند خانواده) در منزل یک نفر امکان‌پذیر است. مجتمع عمارات امیر تومان از چندین حیاط و خانه و عمارت متشکل بود. محله‌ای که در زمان ما کوچه نظم السلطنه نامیده می‌شد.

در اوایل قرن بیستم مجتمع عمارات امیر تومان به شرح زیر بود. از مسجد مناره (مناره لی مئچید) به سوی مسجد سردار، و بازار شیشه‌گرخانه، از سهراهی کوچه نظم السلطنه و شیشه‌گر خانه، ضلع شمال غربی عمارات به شکل مثلث آغاز می‌شد. در سمت کوچه نظم



السلطنه تقریباً تا نصف پیچ منتج به مسجد سردار و از طرف شیشه گرخانه، ثلث را تا خیابان پهلوی، مجموعه مسکونی امیر تومان بود.

در زمانی که ما در عمارت پدربزرگم زندگی می‌کردیم (از مثلث مذکور) عبارت بود از حیاط پشت «دال حیثی» که در ضلع شمالی آن، اتاق نان پزی (تندیره ستر) و انباری‌های هیزم و خواربار قرار داشت و یک در چوبی بزرگ قدیمی بود که برای آوردن وسایل، هیزم، خواربار، و تخلیه ارابه‌ها بکار می‌رفت. و در سه ضلع دیگر ((U shape)، امتداد اتاق‌های فرعی عمارت اصلی بود. ورودی عمارت اصلی از کوچه نظم السلطنه و با مدخل طاق آجرکاری بسیار زیبایی بود که حالا حتماً حفاظت نشده است. از همان مدخل در دیگری به عمارتی بزرگ دیگری می‌رفت که در زمان ما فروخته شده بود و در تصرف (نه تملک) اداره دخانیات بود. از طرف شیشه گرخانه عمارت سوم محلی بود که در آن زمان مرحوم علیار خان عمو و خانواده‌شان زندگی می‌کردند و ورودی آن از روبروی حیاط و اسطبل بلدی بود. از آنجاکه رد می‌شدی ورودی سرپوشیده بسیار بزرگی بود که از آنجا به دو عمارت وارد می‌شد. اول عمارتی که مرحوم صالح خان عمو جان زندگی می‌کردند و دیگری ورودی عمارتی بود که آن زمان در مالکیت خانواده «مقصودی» بودند.

حتی در زمانی که ما در آن مجتمع و در ضلع غربی عمارت اصلی در کنار پدربزرگم زندگی می‌کردیم، این مجتمع ظرفیت اسکان اضطراری این پناهجویان را داشت. تازه از زمان اسکان آشوریان تا آغاز زندگی من در آن عمارت، اقلاً ثلث قرن، پر از ماجراهای سیاسی منتج به عوارض اقتصادی سپری و مجتمع قطعه‌قطعه فروخته و یا واگذار شده بود.

این اطلاعات و خاطرات نگارنده از موضوع اسکان پناهجویان بی‌گناه آشوری در عمارت امیر تومان بود.

نکته‌ای که برای ثبت در تاریخ، موظف به ذکر آن هستیم، این است در گرماگرم مذاکرات با فرماندهی قشون عثمانی و وساطت قیصر خانم و مجد السلطنه برای تصویب «موقعیت خانه امن» International Safe House status فرمانده قشون عثمانی پیشنهاد می‌دهد که برای جلوگیری از مداخله کنسول‌های غرب و پس‌مانده‌های قشون روس و ارباب غارتگران پرچم دولت عثمانی در عمارت پناهندگان برافراشته شود. پدربزرگم پاسخ می‌دهد، با هر نیتی که وارد خاک ما شده‌اید و مردم مسلمان را از فتنه آشوبگران و آدمکشان غربی که به فکر تأسیس مملکتی مسیحی در خاک ما هستند نجات داده‌اید، ممنونم. ولی باز یک نیروی «بیگانه» هستی و من فقط پرچم کشورم را بر خانه‌ام نصب می‌کنم.

بهر حال عنوان خانه امن برای حفاظت پناهجویان کسب شد و بی‌پناهان در آنجا ملتجی شدند. چند سال پیش یکی از آشوریان معمر اورمی بنام آقای «سرخوش خویبار» که اخیراً فوت کردند برای ترجمه اسناد و اوراق حقوقی و مالکیت خود برای ارسال به سفارت ایران در واشنگتن به من متوسل شدند و چندین بار به خانه ما آمدند.

ایشان هم از پدرشان نقل می‌کردند که جزو تحصن جویان در «قلعه امیر تومان» بودند. ولی گفتنی‌ترین خاطره من که با این اسکان به‌نوعی در ارتباط است شاید برای پند و عبرت، آموزنده باشد.

پدرم در این گروه متحصن برای خودش دوست و همبازی هائی پیدا کرده بود. که بطوریکه من بعدها آموختم یکی از آنان نوجوانی بنام «ملکم امیر خاص آده» بود.

زمستان سال ۱۳۲۴ من و خواهرم قیصر خانم (بانو باجی) به بیماری «تیفوس» مبتلا شده بودیم. و چهل روز بین مرگ و زندگی دست‌وپا می‌زدیم. برای اینکه بدنمان دچار زخم نشود از ارزن (داری) تشک درست کرده بودند. تب و ضعف شدید داشتیم.

در آن ایام، ما در پاساژ صولت در کنار منزل و مطب مرحوم دکتر صولت زندگی می‌کردیم دو حیاط بزرگ یکی اسطبل اسب، طویله گاومیش‌ها و حیاط درشکه بود که ما «تووله حیاطی» می‌گفتیم و دیگری هم حیاط و ساختمان مسکونی بود. در ضلع شمالی این خانه مرحوم «حاج نصرت احمدی» پدر شاپور احمدی زندگی می‌کرد که ورودی آن خانه از کوچه دیگری بود. برای تماس آسان‌تر دو خانواده، بین این دوخانه، دری کوچکی تعبیه شده بود.

در آغاز حکومت پیشه‌وری، به جهتی که من نمی‌دانم و آن زمان هم بیمارتر و کوچک‌تر از آن بودم که بخواهم بدانم یا بخواهند برایم بگویند، حاج نصرت از بیم جان، از پدرم کمک خواسته بود و پدرم در انبار کاه حیاط طویله زیر کاه‌ها، محلی تعبیه کرده و ایشان را در آنجا مخفی کرده بود. یک روز که من از تب می‌لرزیدم، مرا در اتاق نان‌پزی (اتاق تنور- تندیره سئر) خوابانده، با لحاف پوشانده بودند.

گروهی از دموکرات‌ها که بعداً فهمیدم که از اختفا حاج نصرت در خانه باقر نظامی مطلع شده بودند، یکی تفنگ به دست و دیگری با تپانچه، وارد اتاق تاریک نان‌پزی «تندیره سر» می‌شوند. من آن

صحنه را به یاد دارم و هرگز فراموش نکردم. گویا دو نفر بودند، یکی از آن‌ها، از انقلابیون وارداتی قفقاز (از مرحمتی‌های باقر اوف و استالین به پیشه‌وری) با تفنگ و دیگری یک مرد آشوری بومی با تپانچه بود.

من به صدای «گلن گئدن» لحاف را از سرم کنار زدم و متعاقب آن فریاد مرد تپانچه به دست که گفت: «اٲو خراب، بورا باقر خانین اٲویدی بیز حاجی نصرتی توتساخ دا بوردا اولدور نمئن» بعد که در تاریکی اتاق متوجه شد که انسان زیر لحاف حاج نصرت در حال اختفا نبوده و از فرزندان صاحب‌خانه است. لوله تفنگ مهاجر باکویی را گرفت و به طرف خودش چرخاند و او را بیرون کشید. که در آن حین پدرم وارد خانه شده و گویا مرد تپانچه به دست را شناخته بوده که ملکم امیر خاص آده بوده است که در آن زمان دکتر دندان‌پزشک شده بود. و طبعاً دکتر امیر خاص با نهایت حرمت و احترام، مهاجر مسلح را از خانه ما بیرون برده بود.

بعد از شکست جنبش پیشه‌وری، دکتر ملکم امیر خاص از بیم جان به عراق فراری شده و در آنجا وفات یافته بود. من که حرمت هر انسانیتی را دارم در جستجوهایم پی بردم که یکی از دو پسر مرحوم امیر خاص، رامون امیر خاص آده، در لوس‌آنجلس زندگی می‌کنند.

منزل امیر خاص آده، در روبروی بانک ملی (شعبه مرکزی) که آن موقع در جنب ساختمان دادگستری قرار داشت، واقع بود که در سال‌های ۱۳۵۰ وسیله مرحوم صالح خان عمو جان خریداری شده بود و در زمانی که من مسئولیت آموزش و پرورش را داشتم، به باشگاه فرهنگیان اورمیه اجازه داده شد. اینجا به مبحث اسکان آشوریان پایان می‌دهیم.

▪ خاطره‌ای از یک انسان بزرگ

اینک با بیان یک خاطره کوچک، مبحث نظم السلطنه امیر تومان را به پایان می‌رسانم. در اوایل تابستان سال ۱۳۳۱ (آخرین سال حیاتشان) بعدازظهری در حضورشان بودم و به من ترتیب و شمارش «ابجد هُوَز» می‌آموختند.

یکی از اعیان ثروتمند شهر هم که کاروانسرا، املاک و مستغلات فراوانی داشت (از بردن نامشان معذورم) به خدمتشان آمد و از مشکلات شهر صحبت می‌کردند. بعد، «غلامعلی» (اتاق‌دار پدر بزرگم) آمد و به عرض رساند که: آقا یکی از روستائیان «قره بغلو» آمده و اجازه می‌خواهد به دست‌بوسی بیاید. گفتند بیاید. پیر مردی وارد شد، جلو آمد و در یک دستمال بزرگ چهارخانه، چند تا خیار کوچک روی میزی که بین دو پنجره و در کنار دیوار قرار داشت گذاشت و گفت «آقا قوربانین اولوم نوبئرئیلیخ گئتیرمیشم» (آقا، قربانت گردم نوبری آورده‌ام). باباجان، او را به نزدیک دعوت کرد پیشانی‌اش را بوسید و دو تا اسکناس ده تومانی در جیب ساعتش گذاشت (جیب کوچکی که در سمت چپ بالای سینه بود و در تورکی ما به آن «ساعات جیبی» می‌گفتیم)

بعد از رفتن آن مرد، مهمان باباجان خیلی حق‌به‌جانب گفت: «جناب امیر تومان این ده تا خیار را جلو بازار به ده شاهی می‌فروشند، این دهاتی‌ها را بدعادت می‌کنید، با این پول می‌شد یک طناب زمین خرید».

پدر بزرگم از بالای چشم نگاهی انداخت و کمی اخمو گفت: قنبر بیگ، (بابا از هرکس عصبانی می‌شد بجای «مرد که»، «قنبر بیگ» خطاب می‌کرد و این اخطار عصبانیت او بود) مگر اتاق من میدان سبزه فروشان است که به مظنه روز معامله شود. این مرد اولین حاصل زحمت سالانه خود و خانواده‌اش را به دستمال گرفته، یک روز چهار فرسخ راه آمده و به من نوبری آورده است. او هر چه داشت به من آورده، من هر چه داشتم را که به او ندادم، کاش وسعم می‌رسید پنجاه تومن می‌دادم». روانش شاد، بعضی‌ها اگر غارت‌زده وبی پول هم باشند باز بزرگواری و «آقائی» را فراموش نمی‌کنند و بعضی‌ها اگر حتی بمال و منال هم رسیده باشند، کاروانسرا و تیمچه و «سرا» بنام خود داشته باشند، «آقائی» را نمی‌توانند یاد بگیرند. مناعت و دنائت هر دو:

با شیر اندرون شد و، باجان بدر رود.

۱۹. باقرخان نظمی افشار

باقر نظمی که بود؟

عشق من به زادگاهم اورمیه، میراث انحصاری پدرم است. او در درون خود، مسلمان متعصب بود، تورک متعصب بود، ایرانی متعصب بود، ولی عشق او به اورمیه و به تمام مردم آن، چنان آتش فشانی بود که آرامش نداشت و در درونش مهار نمی‌شد.

او وقتی در خیابان‌ها می‌گشت، کسی را دوست نمی‌دید، فامیل نمی‌دید، موافق نمی‌دید، مخالف نمی‌دید، فرزند نمی‌دید، بیگانه نمی‌دید، مسلمان نمی‌دید، مسیحی نمی‌دید، کلیمی نمی‌دید، بهائی نمی‌دید، بی‌دین نمی‌دید، کمونیست نمی‌دید، لیبرال نمی‌دید، فقیر نمی‌دید، غنی نمی‌دید، حاکم نمی‌دید، محکوم نمی‌دید، زن نمی‌دید، مرد نمی‌دید، فقط «اورمولی» می‌دید و فقط همین برایش کافی بود که او را عاشقانه و مانند پاره از جان خودش دوست داشته باشد. و در این دوست داشتن خط قرمزی نداشت، قانونی نمی‌شناخت، درست و غلطی نمی‌دید. تمام آداب حکومتی، سنن اشرافی و قراردادهای اجتماعی، محقرتر از آن بودند که در این پیوند طبیعی، برایش حصری باشند. بگذریم.

علاوه بر روح معلمی که جوهره ذات او بود، اولین شغلی که من از پدرم به یاد دارم در سن هفت‌سالگی، مسئولیت شهرداری او بود. لذا شهرداری اورمیه همیشه برایم بعد از معارف، اهمیت خاصی داشته است. امروز هم اخبار شهرداری اورمی را همسان با اخبار آموزشی دنبال می‌کنم.

اخیراً در گزارشی انتقادی که درباره شهرداری اورمیه می‌خواندم، عبارت و نکته‌ای توجهم را جلب کرد. این گزارش از طرف نویسنده‌ای بنام «پیر بوداقتی»، با نام کوچک و جنسیت نامعین، منتشر شده است. من از صداقت و جسارت مطبوعاتی، تعهد به حقیقت و ایمان به انتقاد سالم که محتوای این گزارش است، حدس زدم که نویسنده کسی جز جناب «یوسف پیربداقتی» (که من مستقیماً نمی‌شناسم) نمی‌تواند باشد. عبارتی را که بعد از گذشت هفتادسال زمان، فراز و نشیب‌های سیاسی و تبلیغاتی، ژست‌های عوام‌فریبانه انقلابی، توقع دیدن نداشتیم، دیدم و عیناً نقل می‌کنم. نویسنده بعد از انتقادی شدید و مسئولانه از نمایش‌های کاذب حاضر، از گذشته یاد کرده و می‌نویسد:

«اگر از دوران کوتاه‌مدت شهرداری بی‌مثال شهید جاوید «باکری» بگذریم،..... بقیه فقط اسمی هستند و رسمی و همین. اگر برخی‌ها از نام و عنوان شهرداری به جاه و جلال می‌رسیدند، اما بودند کسانی که جاه و جلال خود را به شهرداری اهدا نمودند.» مگر باقر نظمی افشار «از همین گروه نبود؟»

این عبارت‌های کوتاه هستند که سرنوشت مردی را که در «قصر امیر تومان» متولد، مناصب و مقامات نان‌وآب‌دار را پشت سر گذاشته و غایتاً با تبعید مادر و برادرش از خانه پدری، در خانه‌های استیجاری متعدد، از کنار خندق عسگر خان تا پس‌کوچه‌های خیابان خیام توجه می‌کند و بجای شرم و خفت و تاثر، غرور و حیثیت و شرافت و سربلندی القا می‌کند.

برادر بزرگوارم مرحوم محمدعلی‌خان در یادداشت‌های خطی که برای من بجا گذاشته‌اند درباره باقر نظمی مطالبی نوشته‌اند که نگارنده اینجا تا سه برگ آینده عیناً درج می‌کنم:

دست‌نوشته مرحوم محمدعلی نظمی

«مصلحی نیک‌اندیش، درویشی پاک‌باخته، خدمتگزاری صدیق، دور از هرگونه ریا - فریب - دغل - کینه و دشمنی - دوستدار همه، بزرگ‌مردی به بلندای آسمان‌ها که در سال ۱۲۸۳ شمسی از مادرزاد و در سال ۱۳۶۰ دور از شهر و یار و دیار در غربتی به سیاهی شب یلدا به معشوق ابدی پیوست و جز نامی نیک و خوش‌نامی و محبت، چیزی از خود بجا نگذاشت.

باقر نظمی دومین فرزند پدر و مادرش بود. او که از کودکی دارای سجایای اخلاقی بی‌شمار و گذشتی به عظمت کائنات بود در تحصیل استعداد و ذوق زیادی داشت و توانست پس از طی دوره‌های قدیمی تحصیل و مکتب، به دبیرستان راه یابد و پس از طی سیکل اول متوسطه به خدمت نظام درآمد، مدرسه نیابت را تمام و در ارتش جدید ایران به خدمت مشغول شد. چون ارتش را مناسب حال خویش ندید و از طرفی که از ارکان فوج شاپور (سلماس) بود، بعد از شورش این فوج علیه رضاشاه، دستگیر و دادگاهی شد. سپس به علت وساطت و نفوذی که مرحوم پدرش محمدحسن خان امیر تومان در دستگاه‌های وقت داشت مورد عفو واقع، ولی به علت عدم تطابق فکری و خصلت ذاتی‌اش با قشون و نظامیگری از ارتش مستعفی و به ادامه تحصیل پرداخت. (۱)

بعد از خروج از قشون، پدرم در امتحانات متفرقه چهارم، پنجم و ششم علمی متوسطه آن زمان شرکت و هر سه را با درجه عالی گذراند و به شغل مقدس معلمی روی آورد و تدریس فیزیک و ریاضی کلاس‌های چهارم، پنجم، و ششم علمی دبیرستان را به عهده گرفت و بدین ترتیب راهی را که می‌خواست یافت. در سمت هائی که می‌پذیرفت هرگز تدریس فیزیک را از دست نمی‌داد. وقتی معارف اورمیه دانشسرای پسران را تأسیس کرد او را مسئول تشکیل و مدیریت آن موسسه منصوب کردند. «دانشسرای پسران» و «دبیرستان بدر» که ضمیمه آن بود تا سال ۱۳۱۸ به سرپرستی ایشان اداره می‌شد (۲).

در آن سال به دلیل اختلافی که با رئیس فرهنگ وقت به علت حمایت از یک شاگرد مسیحی حق باخته داشت از سمت خود و کارمندی وزارت معارف استعفا و با انتقال به وزارت کشور، با سمت بخشدار رضائیه بکار مشغول شد (۳)

او در این سمت موفق شد با خودیاری مردم روستاها اکثر راه‌های ارتباطی دهات اورمیه و حومه را احداث نماید. در سال ۱۳۲۲ (بعد از عزل و انتقال رئیس فرهنگ وقت) مجدداً از وزارت کشور به وزارت معارف معاودت و تا سال ۱۳۲۵ در آنجا مشغول بود (که صرفاً به دلیل عشق مفرط به ورزش خاصه فوتبال اورمیه که فرزند او به حساب می‌آمد، داوطلبانه ریاست فدراسیون فوتبال را هم داوطلبانه به عهده داشت، در آن سال‌ها تیم فوتبال که اغلب از جوانان شایسته محلی تورک و آشوری اورمیه تشکیل شده بود، همیشه در سطح مملکت رتبه اول و مقام قهرمانی ملی را داشت) (۴)

بعد از سقوط حکومت پیشه‌وری (درست است که بعد از سقوط حکومت پیشه‌وری، پدرم بدون مراعات ملیت، هویت و مذهب، در حمایت از مظلوم و جانب‌داری از حق، از آشوریان بومی بی‌گناه و بی‌خطا، در برابر قشون ایران، مالکان زخمی و عداوت‌های شخصی، مدافعه کرد، ولی یقیناً منظور مرحوم اخوی اغتشاشات بین محاربات اول و دوم جهانی بوده است که با توجه به وضع جسمی ایشان در ایام آخر عمر در ذکر مورد تاریخی، خطا شده است)، با سعی و تلاش نوع‌دوستانه موفق شد عده زیادی از دهات

مسیحی نشین را از تندباد غارت فرصت‌طلبان برهاند و یکی از دلایل بسیار زیاد محبوبیت وی در بین آشوریان و آرامنه از این جهت است. و بدین سبب از طرف واتیکان از وی قدردانی و پیشنهاد شد جهت ملاقات با پاپ و دریافت مدال به ایتالیا برود که به علت تعصب شدید ملی، مذهبی قبول نکرد. (۵) بعد از خروج قشون روس و ختم جریانات پیشه‌وری، باقر نظمی با انتقال به سازمان اوقاف که در آن زمان جزوی از وزارت معارف بود به‌عنوان رئیس اوقاف انجام‌وظیفه کرد.

مرحوم پدرم اولین شهردار انتخابی اورمیه بوده و خدمات وی در زمان تصدی ایشان در شهرداری، مانند اولین اسفالت خیابان پهلوی سابق که هنوز هم پابرجاست و مرمت خیابان‌ها و شوارع و حفر دو حلقه چاه عمیق بهداشتی و فعالیت در تأسیس آب مشروب رضائیه و احداث تصفیه‌خانه و لوله‌کشی آب شهر و اصلاح شهرداری و رفتار بی تکلیفش و رسیدگی به آلام و ناراحتی مردم این سامان از کل زمان خدمتش، هنوز هم از یاد مردم نرفته است. (۶)

پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و عدم سازش وی با فرماندار کل آذربایجان غربی، باقر نظمی از شهرداری استعفا کرد و بازار اورمیه مدتی به حمایت از آن مرحوم تعطیل گردید. گرچه مجدداً به شهرداری انتخاب گردید ولی زمان زیادی دوام نیاورد و مجبور شد به اتهام صداقت و درستکاری و نوع دوستی مجدداً از شهرداری استعفا بدهد. (۷)

مرحوم پدرم مدت‌ها مدیرعامل شیروخورشید سرخ بود و احداث بیمارستان شیروخورشید و پاساژ شیر و خورشید (سرای وره‌رام) از یادگارهای زمان تصدی اوست. (۸)

نامبرده حوالی سال ۱۳۳۹ از فرهنگ بازنشسته ولیکن با توجه به علاقه‌ای که به فرزندان اورمیه داشت هیچ‌وقت از یاددادن غافل نشد و به‌صورت افتخاری و داوطلب در دبیرستان‌ها به تدریس پرداخت. ایشان مدتی نیز در مدرسه علوم دینی اورمیه (مسجد جامع) به طلاب ریاضی و فیزیک درس می‌دادند و آقایان حجج‌الاسلام فوزی - حسنی - علیزاده - پرتوی - صاحب‌الزمانی - و عده زیادی از روحانیون امروزی از شاگردان آن فقید می‌باشند.

آن مرحوم، در اواخر عمر تنها به خاطر حمایت از همشهریانش و فریادرسی مظلومان به شورای داوری رفت و در آنجا به قضاوت پرداخت که اکثر کسبه از زحماتش در این شغل همیشه به نیکی یاد می‌کنند (۹) و هم‌چنین در جوانی شغل ریاست پیشاهنگی (۱۰) و ریاست فدراسیون فوتبال (۱۱) و ریاست فرهنگ حومه و ریاست سازمان جوانان شیر و خورشید را به عهده داشته است «به نقل از دست‌نوشته آقای محمدعلی نظمی

نگارنده مایلیم درباره نوشته اخوی توضیحاتی بدهم. چراکه مطمئناً خوانندگانی از عاقله و عموم خواهند بود که برای تمام مسائل که اشاره شده، اشراف قبلی و سابقه ذهنی نداشته باشند، لذا درک تمام نیت اخوی محترم کما هو حقه عملی نباشد. ثانیاً از آنجائی که نگارنده نیز، هم شاهد اغلب این مسائل بوده و هم اینکه با پدرم چه در ایام کودکی در رختخوابش بعد از نماز سحرگاهی، چه در پیاده‌روی‌های تابستان‌ها در روستای میرشکارلو از قلعه تا «تویوق تپه» و چه در ایام بازنشستگی ایشان در روستای علی کومی و پیاده‌روی‌های روزانه تا رودخانه شهر چائی بنا به فطرت ذاتی کنجکاوانه مستمع بوده‌ام، آموخته‌های خود را در آن موارد توضیح بدهم تا در فقدان بی‌خردانه هرگونه یادداشت و دست‌نوشته و،

نگارش، تاریخ شفاهی بسیار مختصری فراهم گردد. به این منظور مطالبی را که درباره آنها توضیحی لازم میدانم، شماره‌گذاری کرده‌ام تا به ترتیب توضیح داده شوند:

▪ ماجرای شورش پادگان سلماس قتل سرهنگ یوسف خان ارفعی

۱. بعد از به سلطنت رسیدن رضاخان گروهی از مردم و نظامیان، مخالف سلطنت رضاشاه بودند و هر جا که می‌توانستند مخالفت خود را اعلام می‌کردند. در دوم تیرماه ۱۳۰۵ افسران، درجه‌داران و فرماندهان ارشد فوج سلماس هم‌زمان با فرماندهان پادگان «مراوه‌تپه تورکمن صحرا» قیام و «سرهنگ یوسف خان ارفعی» فرمانده پادگان سلماس را دستگیر و به قتل رساندند. البته طبق انتظار و بر روش مرسوم انعکاس آن در میدیای مجازی آن زمان و امروز ایران، به‌عنوان «نیت غارتگری» و «دزدی» و اغتشاش و یا نرسیدن به‌موقع حقوق و مستمری انجام‌شده بود. به‌ویکی پدیا دقت کنیم:

«..... در یکی از خرابه‌های نزدیک سربازخانه گرد آمده و پس از سوگند به قرآن تصمیم به شورش و طغیان می‌گیرند. آنان تصمیم گرفتند کلیه صاحب‌منصبان پادگان را به قتل برسانند. لذا شب‌هنگام و پس‌ازآنکه صاحب‌منصبان پادگان را تورک کردند، وارد پادگان شده وعده‌ای از سربازان را با خود همراه ساخته و درب اسلحه‌خانه را باز نموده و مسلح می‌شوند. در این موقع بقیه نفرات هم با آنها همکاری نموده مسلح می‌شوند. شورشیان به دودسته تقسیم می‌شوند: عده‌ای به‌طرف خوی حرکت کرده و بعضی وارد شهر سلماس می‌شوند. شورشیان در سلماس شروع به غارت بازار نموده و مغازه‌ها را به آتش می‌کشند. عده‌ای نیز به‌طرف منازل صاحب‌منصبان رفته تا آنها را به قتل برسانند. تعدادی از افسران با موضع‌گیری و تیراندازی موفق می‌شوند متمرذین را فراری دهند اما سرهنگ یوسف ارفعی فرمانده پادگان به محاصره شورشیان درآمده و پس از یک مشاجره لفظی کوتاه با سرنیزه و گلوله از پای درمی‌آید.

اما، استفانی کرونین روایت دیگری از چگونگی آغاز شورش نقل کرده است: ظاهراً سرهنگ یوسف خان فرمانده پادگان فروش نسبه اجناس از سوی بازرگانان به سربازان را ممنوع کرده بود. خودداری از دادن نیم کیلو شکر به یک سرباز موجب غوغا شد و سرباز فروشنده را کشت. سرهنگ یوسف خان دستور داد آن سرباز را دستگیر کنند. اما سربازان استنکاف ورزیدند و در درگیری که متعاقب آن روی داد سرهنگ یوسف خان کشته شد. همچنین در این منبع گفته‌شده که چپاول و تیراندازی به غیرنظامیان سلماس حقیقت نداشته.»

می‌گویند دروغ‌گو باید حافظه داشته باشد. به نظر کمی هم عقل و منطق لازم است. خواه امتناع کاسب از نسبه دادن نیم کیلو شکر بیک سرباز، خواه تأخیر در پرداخت مستمری افراد، نظامیان شبانه در خرابه‌های اطراف تجمع نمی‌کنند و به قران کریم سوگند نمی‌خورند. و یا تاکتیک نظامی فراهم نمی‌کنند که در دوشاخه یکی به شهر سلماس و دیگری به‌جانب خوی حرکت کنند. هم‌زمان حتماً در «مراوه‌تپه» تورکمن صحرا هم، کسبه‌ای بیک سرباز شکر نداده بوده است!!!

ولی آن استناد «اوراق مشوش» که در جای‌جای نوشته‌هایم دیده‌اید، اشاره به همین مجهولات و

خزعبلات هدفمند و مغرضانه است.

حالا که صحبت از شورش پادگان سلماس است و حضور پدرم در آن واقعه را از زبان محمدعلی خان شنیدیم، بهتر است برای درج در تاریخ خاطره آن واقعه را که کرارا از زبان پدرم شنیده‌ام برایتان بنویسم:

«کلنل یوسف خان، ادای شاه بختی را درمی‌آورد و گروهی از مردم هم که هنوز از کودتا ناراضی بودند دنبال بهانه می‌گشتند. تمام فرماندهان ارشد پادگان، کلنل یوسف خان، خود رضاخان و نماینده‌اش ژنرال زکریا (شاه بختی) را که قبل از خدمت ارتش، مطرب و کلاه‌بردار بود قبول نداشتند. بما خبر دادند که یک ساعت بعد انقلاب خواهد شد و چون در پادگان مقاومتی نبود لذا یوسف خان را دستگیر و کشتند و منتظر بودند که این خبر سایر پادگان‌ها را هم به حرکت درآورد. ولی جز یکی دو جا اتفاقی نیفتاد. تا اینکه ژنرال حسین خان (منظور سرلشکر حسین خزاعی است) از طرف رضاشاه آمد و شبانه هشتاد نفر را اعدام کرد و دویست نفر هم محکوم به اعدام بودیم. اعدامی‌ها را جلو چشم ما اعدام می‌کردند و من می‌دیدم مأموران تیر، هر معدومی که دندان‌طلا در دهان داشت بعد از مرکش با قمه دندان‌هایشان را درمی‌آوردند. منم که در جلو یک‌دندان طلا داشتم شب قبل از اعدام برای اینکه با جنازه‌ام بی‌حرمتی نشود با سنگ دندانم را شکستم و دور انداختم. (در سال ۱۳۳۹ به شهادت من ریشه آن دندان را حکیم دندان‌ساز آشوری بنام «جان یوسفی» درآورد) نیمه‌شب مرا بیدار کردند، من فکر می‌کردم که برای اجرای حکم اعدام می‌برند، ولی مرا به پشت ماشین باری ارتشی که «کامانکار» می‌گفتند (Common Car) انداختند و دست‌بسته به اورمیه بردند. و حوالی ظهر آزاد کردند و گفتند یک هفته بعد خودت را به فرماندهی جدید پادگان سلماس معرفی کن. شکر خدا را بکن که جان خودت و دویست نفر بی‌گناه را از مرگ نجات دادی. پدرم به وزارت جنگ اعتراض و با حسین مستوفی‌الممالک، رفیق نزدیکش که دو هفته قبل نخست وزیر شده بود به تفصیل صحبت و اوضاع را تشریح کرده بود. و به‌صراحت این قتل‌عام را لکه‌ای بر اوراق تاریخ ایران جلوه داده بود، لذا تمام محکومین دادگاه صحرائی سلماس جز هشتاد نفر معدومین اولیه، زندانی یا آزاد شدند.

۲. دانشسرای پسران رضائیه

دانشسرای مملکت در سال ۱۳۱۲ با ابتکار علی‌اصغر حکمت در سطح کشور بنیان‌گذاری شد و در سال ۱۳۱۴ با اصرار و تلاش مرحوم «تقی رهبر» رئیس فرهنگستان آذربایجان غربی وقت تأسیس دانشسرای رضائیه به تصویب مرکز رسید و باقر نظمی افشار مأمور تأسیس و اداره آن گردید. این مرکز به‌صورت شبانه‌روزی بود و محصلین آن از تمام استان انتخاب و ثبت‌نام می‌شدند. از آنجائی که دانشسرا در واقع سیکل دوم تحصیلی بود، لذا سیکل اول هم بنام «دبیرستان بدر» ضمیمه دانشسرا شد. بعد از باقر نظمی اغلب رجال برجسته فرهنگ اورمیه مرحومین احمد سمعی - مجید مجیدی افشار - حسین برزگر - حسین شبابی - اسکندر حشمتی مسئولیت آن را به‌نوبت به عهده داشتند.

۳. استعفا از ریاست دانشسرا و انتقال به وزارت کشور

در سال ۱۳۱۸ بعد از مرحومین تقی رهبر و باقر شهنائی، حسین گونیلی نامی به ریاست کل فرهنگستان مأمور گردید. تیم فوتبال دانشسرای اورمیه هر چهار سال در سطح کشور قهرمان بود. گویا فرزند یکی از مأموران بلندپایه ایالتی که در سوم متوسطه دبیرستان ضمیمه (بدر) تحصیل می‌کرده، مایل بوده است که به عضویت تیم قهرمان ملی کشور درآید. و این فقط با اخراج یک عضو موجود عملی بوده است. گویا حتی گونیلی از طریق عواملی نام یک بازیکن را برای اخراج ذکر کرده بود. فشار مأمور مزبور به حسین گونیلی، به پدرم منقل می‌شده و یک روز که ایشان باز به پدرم اصرار می‌کرده و با مخالفت پدرم روبرو شده بود، می‌گوید، آقای نظمی شما برای حمایت از یک پسر بچه دهاتی بی‌سروپای آشوری، با موقعیت شغلی من بازی می‌کنید و پدرم هم که زیاد اهل مراعات سلسله‌مراتب و پروتکل‌های جاری اداری و محاوراتی نبود جواب می‌دهد، آقای گونیلی، اولاً آن پسر بچه دهاتی بی‌سروپای آشوری که شما با این تحقیر غیراخلاقی و بی‌ادبانه از آن یاد می‌کنید بنام این شهر در میداین ورزش کشور شرکت و کاپ قهرمانی ملی برای ما آورده است، ثانیاً بی‌سروپا آن‌هایی هستند که ما نمی‌دانیم از کجا و چگونه، آمده‌اند و سرو پا به چه می‌گویند، ثالثاً آن موقعیت شغلی که به فشار یک پسر بچه نتر فرماندار خودخواه و جبن ذاتی رئیس کل فرهنگ ترسو بسته باشد، نبودنش بهتر است، حالا که شما نه قدرت مقاومت و نه غیرت استعفا دارید، من استعفا می‌دهم ولی ناحقی نمی‌کنم. و استعفای خود را نوشته و از همان‌جا به دفتر استاندار وقت حسین خان مستشاری رفته، و درخواست انتقال به وزارت کشور می‌دهد و از فردای همان روز، با حکم موقت استاندار، به‌عنوان بخشدار رضائیه و حومه منصوب و مشغول بکار می‌شود. نگارنده وقتی مسئولیت ناحیه آموزش و پرورش اورمیه را به عهده داشتم، اولاً به دلیل علاقه و ارتباطات شخصی، ثانیاً بحکم وظیفه شغلی، ثالثاً برای جلب خودیاری برای احداث مدارس در جشن‌های دو هزار و پانصدساله از تک‌تک روستاهای شهرستان بازدید و به دلیل شناختی که اهالی از عائله من داشتند صمیمانه باریش سفیدان و معمرین دهات سر سفره نشستیم. جائی نشد که از ایام بخشداری پدرم و اینکه راه آن روستا فقط به همت او و جلب خودیاری مردم و بدون وجود دیناری بودجه دولتی، زیر برف و باران و آفتاب احداث شده و علاوه بر نتایج اقتصادی و اجتماعی، جان صدها کودک و زن و پیرمرد بیمار را با دسترسی به شهرها و قصبات و دارو درمان نجات داده است.

۴. معاودت به فرهنگ

بعد از سه سال و اندی خدمت در سمت بخشداری اورمیه، استاندار وقت دکتر اسماعیل مرزبان که یک دولتمرد حرفه‌ای بود و تقریباً در اغلب وزارتخانه‌ها مقام وزارت داشته و به ترقی اداری و شغلی اعتقاد داشت، به پدرم مصرانه تکلیف انتقال به سمت فرمانداری یکی از شهرستان‌های تابعه استان خاصه خوی را داشت و می‌گفته که حاج محمدحسن خان حاکم آنجا بوده‌اند و مردم شمارا می‌شناسند و برای ترقی باید منتقل شوید و از طرفی بعد از انتقال آقای گونیلی (۱۳۲۰)، یکی از فرزندان شریف و لایق اورمیه مرحوم محمد معزی به ریاست اداره کل فرهنگ منصوب شده بود و از بدو ورودش، مستقیم و از

طریق اقربا و دوستان مشترک خانوادگی، به پدرم فشارمی آورد که به وزارت فرهنگ برگردد و می‌گفت پسر بنیان‌گذار فرهنگ نوین شهر باید به فرهنگ خدمت کند. لذا با انتقال پدرم به وزارت فرهنگ، او را به سمت ریاست اوقاف اورمیه (که در آن زمان از شعبات وزارت فرهنگ، اوقاف و صنایع مستظرفه بود) منصوب و مشغول بکار می‌کند.

۵. دعوت واتیکان

در اواخر خردادماه سال ۱۳۴۲ و پایان امتحانات آخرین سال، از دانشگاه تبریز به اورمیه برگشتم دو مطلب ذهن مرا مشغول کرده بود، مشکلات امنیتی منطقه کشاورزی دشتک (مزارع کشاورزی نگارنده در ارتفاعات حصار- آغبلاغ- نره لر- مکان محل ارتقا اراضی محال مرگور و باراندوزچائی در ارتفاعات دامنه قله «آذ») و تمهید مقدمات عقد و ازدواج خودم با مشکلات پیچیده مادی و اجتماعی عیدیه‌ای که وجود داشتند.

وقتی به خانه رسیدم پدرم را هم گرفته دیدم و صبر کردم تا در گردش دمامم غروب از ایشان جویا باشم (آن سال خانواده از اواسط بهار به منزل تابستانی در روستای علی کومی منتقل و قصد داشتند که زمستان را هم در آنجا بگذرانند) وقتی پیاده‌روی آغاز شد و به سرایشی ورودی روستا رسیدیم پدرم گفتند: «رضا تو پسر ادیب، وارث فرهنگی من هستی و تاریخ هم یادت داده‌ام، اگر تو بودی چه می‌کردی؟ وقتی موضوع را پرسیدم گفتند که «قشه زایا» (دکتر دشتو- که اگر خطا نکنم رئیس میسیون فرانسه و مقام عالی روحانیت مسیحی بود که ضمناً انسانی بی‌نظیر، یک مسیحی واقعی و دوست نزدیک پدرم بود) خبر داده است که پاپ ژان بیست و سوم از هر کشور منطقه که در آشوبهای بین محاربات اول و دوم و حوادث پراکنده بعدی به مردم مسیحی کمک کرده‌اند یک نفر انتخاب و به‌عنوان مهمان ویژه پاپ در واتیکان پذیرائی و تجلیل شده، به مجامع و نهاد‌های بین‌المللی معرفی شوند و دکتر دشتو هم بعد از مذاکره با کلیساها و مجامع مسیحی (اغلب غرب کشور) دعوت‌نامه واتیکان را بنام من آورده است. اولین سؤال من این بود که مگر نمی‌دانند که شما مسلمان هستید. معلوم شد که پدرم تنها مسلمان منتخب در بین منتخبین ممالک منطقه است. و اضافه کرد که با معمرین اورمیه و حاج میر آقا صحبت کرده‌ام از اورمی و منطقه نگران نیستند ولی از روحانیون متحجر سایر مناطق ایران نگران بودند که آن را «پیراهن عثمان» بکنند و انتقام فضای نارضایتی روحانیت از انقلاب سفید را به اتهام «ارتداد فطری»، از من بگیرند. (حاج میر آقا- مرحوم آیت‌الله میر آقا زاهدی جانشین به‌حق آیت‌العلی سید حسین عرب باغی که از روحانیون واقعی، بالیمان، با عدالت و محبوب بودند که مورد تأیید آیت‌الله‌العظمی عرب باغی در زمان حیاتشان بودند و چون مرحوم عرب باغی دوست بسیار نزدیک پدر بزرگم حاج محمدحسن نظم السلطنه امیر تومان بودند، لذا در کشمکش‌هایی که مفسدان و مدعیان در تعیین جانشینی ایشان داشتند پدرم با اطلاع از نیت و تأیید مرحوم آیت‌الله، با جدیت طرفدار، مرید و مبلغ جناب زاهدی بود به حدی که بعضی معاندین کوتاه‌نظر، در اشاره به ایشان از عبارت «باقر خانین ملاسی» (آخوند باقر خان) استفاده می‌کردند. پدرم به‌حق، مرحوم حجت‌الاسلام زاهدی را جانشین شرعی آیت‌الله عرب باغی می‌دانست. فرهنگ، اعتقادات و سیاست فرهنگی منطقه از طرفی و حافظه تاریخی مردم از جنگ جهانی اول تا آن

روز مضافاً، موضوع را پیچیده‌تر کرده بود.

من چون فردای آن روز عازم منطقه کشاورزی بودم، تنها چیزی که به عقلم رسید این بود که پدرم با سپاس از انتخاب برادران مسیحی (صرفاً آشوری) و شخص دکتردشتو بگویند که من وظیفه انسانی خودم را انجام داده‌ام و در قبال وظیفه پاداش لازم نیستم. و اضافه کردم: در این دو هفته که من در مزارع خواهم بود اگر چیزی به عقلم رسید می‌گویم. ۱۳ روز بعد وقتی از مزرعه برمی‌گشتم در قهوه‌خانه روستای کوکیا از رادیو اورمیه شنیدم که درگذشت پاپ ژان بیست و سوم را به تمام مسیحیان جهان تسلیت می‌گفت. و بدین ترتیب، وفات پاپ، موضوع را منتفی و مشکل را منقضی کرد.

نگارنده معتقدم بعضی مطالب باید، به هر بهانه‌ای درج شود تا از یادها نرود. اگر می‌بینید مطالبی را در داخل مطلبی دیگر حاشیه پردازی می‌کنم و بقول ادبا «افتنان مطلب» می‌شود. واقعیت آن است که نگارنده همه آن‌ها را، نه فقط به اعضا خاندان عرض می‌کنم، بلکه بگوش تاریخ و آیندگان هم زمزمه می‌کنم.

رابطه خانواده ما با آشوریان بومی - ایرانی، مجزا از مهاجمین و مهاجرین هدمند دهه‌های اول قرن بیستم بود. در بین جنگ‌های اول و دوم باینکه عائله ما در روبروی غائله پردازان مهاجر از کرد و آشوری (جیلو‌ها) بودند ولی آشوریان بومی منطقه را همیشه حمایت و حفاظت می‌کردند. این کار در غائله سیمکو و منازعات او با پطرس هم اتفاق افتاده بود که اکراد، به دهات آشوری محلی رفته و ضمن غارت اموال، زنان و دختران جوان را هم به‌زور می‌بردند.

در آن زمان پدربزرگم و سپس در آغاز جنگ دوم جهانی که پدرم بخشدار و پدربزرگم مسئول فرمانداری بودند، بعضی از اکراد ماجراجو به روستاهای مسیحی نشین حمله و کراراً اعمال زشت خود ادامه می‌داند. و می‌دانیم که دولت و ژاندارمری و نیروی انتظامی یا امنیتی هم عملاً وجود نداشت. لذا پدرم با حمایت پدربزرگم روستائیان خود را مسلح و مأمور حفاظت روستاهای آشوری نشین نازلو چائی و باراندوز چائی می‌کردند. جزو خاطرات پدرم که در کتاب «اورمیه چهارراه حوادث» در دست تحریر است نوشته‌ام یکی هم آمدن گروهی سوار به روستای «باباری» درمحال باراندوز چائی بود که گویا سرکرده اشرار می‌گوید که: «شنیدیم که کدخدای روستا عروس قشنگی دارد، آخا» آقا» (منظور عمر آقا، نماینده سیمکو) ما را فرستاده که برایش ببریم» و پدرم می‌گوید «آخا» غلط کرده با آبا و اجدادش و دستور شلیک داده و اشرار که توقع مقاومت نداشته‌اند، فرار می‌کنند».

در بعد از وقایع پیشه‌وری هم بعد از خاتمه کار کمیته‌ای که به ریاست حاج غلام فقهی و حاج نصرت احمدی عوامل مهم و متهمان جدی را به‌طور صحرائی و سرپائی محاکمه و همه را اعدام کردند و سپس برای متهمینی که جرائمی مشخص، یا موقعیتی سیاسی نداشته‌اند، مردم (البته با حمایت مرکز و ارتش) کمیته هائی درست کرده و به حساب آنان می‌رسیدند و طبعاً بافرهنگی که ما داریم عدالت در زیر پای انتقام‌جویی لت‌وپار شده بود. مردم انتقام استالین، باقراوف، پیشه‌وری و غلام یحیی را از اولین بدبختی که به دستشان می‌رسید، پس می‌گرفتند. و البته گروهی از ملاکین در انتقام شخصی از روستائیان متمدن کوتاهی نمی‌کردند. من از زبان یکی از همین متهمین این‌گونه شنیده‌ام.

توضیحا بگویم که ما در کالیفرنیا ثلث قرن است که به‌عنوان سنت ملی، شب‌های چهارشنبه‌سوری

(چارشنبه آخشامی) را جشن می‌گیریم و تا امسال هم ادامه داشته است. دوستی آشوری (از اورمیه) بنام «مسیو سرخوش خوبیار» با خودش مهمانی آورده بود و به من معرفی کرد. این مهمان جزو آن‌هایی بوده که گویا در زمان دموکرات‌ها مسلح شده بود. و گویا در آن زمان پانزده سال داشته است. اعضای کمیته با تحریکات یکی از اعضا خود، خرده مالکی بنام غلام خان انتظامی که از خانواده‌های شناخته شده شهر بودند اصرار به اعدام این جوان را داشتند و پدرم می‌دید که او هیچ جرمی انجام نداده، لذا شدیداً مخالفت می‌کرده است. نگارنده عین عبارت ایشان را نقل می‌کنم: «باقر خان گفت، این بچه ناآگاه، تفنگ دیده، سخنرانی شنیده، گول خورده و تفنگ را گرفته است. قطعاً اگر تجاوزی در حق کسی شده، اگر جرمی اتفاق افتاده، اگر جنایتی رخ داده، البته باید تنبیه متناسب با جرمش بشود». و غلام خان گفت: باقر خان پدر این آدم با خرده‌نان سفره من بزرگ شده، وقتی آزاد خیابانی (نماینده پیشه‌وری در اورمیه) سخنرانی می‌کرد این جوان هم، مسلح آنجا بود، حتی به من که ولی‌نعمتش هستم، یک سلام خشک و خالی هم نکرد. کم مانده بود با تپانچه همان‌جا بزنمش. و باقر خان رو به اعضای کمیته گفت: «آقایان من حرفم را پس گرفتم هر کس مسلح بوده و در سخنرانی آزاد وطن در میدان حضور داشته باید اعدام شود، منم موافقم که هم این جوان و هم غلام خان هر دو به جرم مسلح بودن و حضور در میدان سخنرانی آزاد وطن اعدام بشوند تا مملکت امن و امان باشد» مهمان من، بعد با صدای بلند شروع به گریه کردن کرد که کاش من بجای باقر خان می‌مردم.

۶. اولین شهردار انتخابی

در مورد شهرداری باقر نظمی، نه به‌عنوان فرزند، بلکه به دلیل مسئولیت شهروندی، گفتنی‌هایی هست که باید گفته شود. چراکه دارد قریب سه‌ربع قرن از آن می‌گذرد و نسل ما آخرین‌هایی هستیم که آن‌ها را به یاد داریم. ثبت و ضبط این‌ها را به موطنمان اورمیه مدیونیم.

شهردار انتخابی - مرحوم اخوی بزرگوارم از سمت شهرداری ایشان به‌عنوان «اولین شهردار انتخابی اورمیه» یاد کرده‌اند. از طرفی هم می‌بینیم که اغلب نویسندگان کتب تاریخ معاصر با کپی مکرر از هم، در جوار لیست شهرداران، فهرست نام روسای انجمن‌ها را هم درج می‌کنند. اولین سؤال یا تردید که به ذهن می‌رسد، چطور باقر نظمی اولین شهردار انتخابی بوده، در حالیکه دهه‌ها قبل، اورمیه انجمن‌ها شهر (که مهم‌ترین کارش انتخاب شهردار هست) داشته است. وقتی سنوات اشتغال روسای انجمن‌ها و تاریخ ادوار کاری آن مشخص نشود، البته این تاریخ‌نویسی، کار آسانی است. ولی نتیجه سوء آن، اغتشاش در تاریخ و امتزاج حق و ناحق می‌شود. اگر اشراف وسیع و بسیط تاریخی به اتفاقات مربوط، با حس مسئولیت و دقت در کتابت باشد، ترسیم گذشته برای آیندگان، آسان‌تر و البته صادقانه‌تر می‌شود. در این مورد بخصوص، چون تفویض قانونی حق و اختیار مدنی به ملت، و سپس سلب غیرقانونی آن مطرح است، برای تمیز حق از باطل، لازم است مطالبی گفته شود.

اجازه بدهید سیر تاریخی قانون انجمن شهر را مرور بکنیم:

«در همان تاریخی که قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی از تصویب مجلس گذشت، قانونی درباره شهرداری‌ها نیز، تحت عنوان (قانون بلدیه) به تصویب نمایندگان مجلس رسید. وظایف انجمن‌های

شهر و شهرداری طبق ماده ۲۰ این قانون عبارت است از: اداره تمامی امور مربوط به شهر اعم از پاکیزگی و روشنایی و سایر امور خدماتی و رفاهی، تأسیس و سرپرستی کتابخانه‌ها، موزه‌ها، مرمت مساجد و مدارس و همکاری با حکومت در راه‌اندازی نمایشگاه‌ها و میادین، تقویت و حمایت حرفه‌های مختلف و سرانجام اداره کردن اموال منقول و غیرمنقول و سرمایه‌هایی که متعلق به شهر است. قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و قانون بلدیه مصوب ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ ه.ق (۱۲۸۶ ش.بیش از ۴ سال اجرا نشد، چراکه به علل مختلف از جمله به دلیل بی‌ثباتی و تشنج‌های سیاسی داخلی و فشارها و تهدیدهای روس و انگلیس، دولت در سال ۱۳۲۹ ه.ق ضمن تقدیم برنامه خود به مجلس شورای ملی، به‌طور ضمنی اجازه انحلال انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شهرداری‌ها را از مجلس شورا اخذ کرد و وزارت کشور وظایف شهرداری‌ها را به عهده گرفت و استانداران عملاً قیم انجمن شهرها و شوراها شدند. و سپس با روی کار آمدن رضاخان انجمن‌های شهر هم مانند سایر مجامع و بنیادهای قانونی و مردمی ملغی گردید. بالاخره در سال ۱۳۲۸ اداره شهرداری‌ها (انجمن شهر) و در سال ۱۳۲۹ اداره شهرستان و استان (انجمن‌های ایالتی و ولایتی) با تصویب قوانینی به عهده اهالی محلی واگذار شد»

نتیجتاً در سال ۱۳۲۸ قانون انجمن شهر که چهل و دو سال پیش تصویب و فقط یک دوره عملی شده و سپس در دولت صمصام‌الملک به حالت «تعلیق» درآمد، بعد از ۳۸ سال تعلیق برای نخستین بار به مرحله اجرا درآمد و به‌رغم ۳۸ سال گذشته، باقر نظمی نه با «استخدام فرماندار و استاندار»، بلکه با رای نمایندگان منتخب مردم (انجمن شهر) به‌عنوان نخستین شهردار انتخابی اورمیه «بعد از دوران تعلیق» مشغول بکار شد.

■ چاه‌های عمیق

خشک‌سالی موجب شده بود که جوی‌ها و نهرهای کوچکی که در داخل شهر شبکه آبرسانی مردم به‌حساب می‌آمدند، فروکش کنند. و چاه‌های آب منازل که اغلب هم به‌طور غیربهداشتی در چند قدمی چاه‌های توالت قرار داشتند، سطح آبشان پائین رفته و مردم را در مضیقه قرار داده بود. تمام نیازمندی‌ها و خوردوخوراک را می‌شد از مناطق هم‌جوار، حتی دوردست وارد کرد، ولی با امکانات آن روز، تأمین آب ممکن نبود. تمام زمستان و بهار بدون باران و برف سپری شده بود، و مردم، خاصه خانواده‌های فقیر و بدون امکاناتی نظیر عرابه آبکش و غیره، در فشار بودند.

گفتم که وقتی پای مردم اورمیه در میان می‌آمد، باقر نظمی نه مرد مقررات بود و نه اهل تحمل. خاصه وقتی که آب سر سفره زنان و کودکان مطرح باشد. پدرم ضمن ارائه طرح حفر چاه‌های عمیق در مناطق اورمیه با اولویت‌های محلات، به انجمن شهر، هم‌زمان کمپانی حفاری را از تهران احضار و مشغول بکار کرد. رئیس انجمن وقت که این عمل ضروری را نوعی بی‌اعتنائی به حیطة قدرت استصوابی انجمن تحت ریاست خود احساس کرده بود، حاضر به طرح موضوع در انجمن (بعد از آغاز کار حفاری، بدون مراعات مراحل اداری) نشد. از شش حلقه که شهردار در نظر داشت دو حلقه اول، یکی در جنب ساختمان شهرداری (خیابان شاه بختی) و دیگری در میدان مرکز (داخل فلکه میدان) آغاز شد. هریک افزون بر ده تا لوله آبریز داشت که ساعات مختلفی از روز کار می‌کردند و زنان و جوانان

و کودکان خانواده‌های اطراف با سطل و کوزه و بشکه‌های کوچک طایر دار صف کشیده و به نوبت استفاده می‌کردند.

موضع ظاهراً قانونی (ولی غیرانسانی) رئیس انجمن بگوش کمپانی حفاری رسیده، یا شاید رسانده شده بود، لذا بعد از خاتمه دو حلقه مزبور، حفاری‌های جدیدی آغاز نشد و پیمانکار مطالبه وجوه کارهای انجام‌شده را می‌کرد. پدرم شخصاً هیچ‌وقت پس‌انداز یا سرمایه نقدی، یا حتی غیر نقدی نداشت، با فراهم کردن قرض نزولی، به موضوع فیصله داد.

▪ استعفا و انتخاب مجدد

همانطوریکه در توضیحات خودم خواهم گفت، پدرم در حفظ کیفیت فنی اسفالت خیابان پهلوی وقت، به‌ناچار پا روی دُم اغلب مقامات بالا گذاشت. در سیستم اداری وقت که من شاهد بودم، روال بر این بود که کترات‌های بزرگ را یا به نورچشمی‌ها می‌دادند که «مجتبی» کرده باشند و پیمانکار با حمایت از مابتهران بالاتر از مسئولین سازمان ذینفع و بی‌اعتنا به نظارت‌های محلی، از نان و آبی که مرحمت شده، بهره‌مند و میان‌برها، تقلب‌ها و بی‌کفایتی‌ها را تحویل مسئولان مرعوب که خود با تملق و چاپلوسی وارث‌ها، آن پست‌ها را اشغال کرده بودند بدهند و آب از آب تکان نخورد. و یا از پیمانکارها آن چنان رشوه‌های کلان و حق و حساب‌های نجومی می‌گرفتند که پیمانکار جز تقلب چاره‌ای در انجام کار نداشت. و مسئولان نوکر مآب خودفروخته و جبون هم چاره‌ای جز امضای سیتواسیون‌ها و قبول کار نداشتند.

پیمانکار بدبخت اسفالت اورمیه هم که به خیال خودش نان خدمات برادرش را در سرکوب عمل پیشه‌وری، بقول معروف «نجات آذربایجان» می‌خورد که ظاهراً نص قرارداد را «فرمالیته» انگاشته و امضا کرده بود و ضمناً قبل از تحویل گرفتن مورد پیمان در تهران «رضایت» مقامات سیاسی و نظامی منطقه را به دست آورده بود. که عملاً و عقلاً، بعد از پیش‌پرداخت درصدهای مزبور، انجام جنبه‌های فنی متن قرارداد که با وسواس و نظارت خاص پدرم و مهندسین طبعاً درستکاری که با او کار می‌کردند، تقریر شده بود، محال عقلی به نظر می‌رسید.

تنها امید می‌توانست «سَمبَل» کردن کار و تحویل آن به مسئولان محلی مرعوب و مطلقاً مطیع مقامات بالا و قدرت‌های غیرمسئول منطقه، بود.

ولی بطوریکه خود پیمانکار بدبخت بعد از بازنشستگی در تبریز بدون اطلاع از نسبت خانوادگی خانواده‌های پدری و مادری من، در جمع دوستانش (نقل به مضمون) گفته بود که اول دلال‌های حسین علا و ارتش منت گذاشتند، بعد فرماندار کل ایالت بدیدنم آمد و گفت از طرف فرمانده نظامی منطقه هم سهم می‌خواهد و وعده داد که یک کار فرمالیته است و «مردم رضائیة اسفالت چه می‌فهمند و کمی شن مفت و قیر مفت می‌پاشی تمام می‌شود» آقا چشمتان روز بد نبیند یک شهردار «زبان نفهم» گیرمان آمد انگار مال ننه‌اش را خرج می‌کند. قراردادی را که گفته بودند فرمالیته است و مشخصات فنی را آن‌طور سطح بالا نوشته‌ایم که مبلغ قرارداد بالا بره و سهم ما را هم به شه داخل کرد. خلاصه این «خر زبان نفهم» کترات را مو بمو اجرا کرد. همان خیابانی که قرار بود کمی قیر روی خاک بپاشیم

و پولمان را بگیریم از ۶۰ کیلومتری صخره سنگ آوردیم انگار باند فرودگاه می‌سازیم. «پدرسوخته»، کله‌سحر، قبل از ما آنجا بود و بعد از تعطیل کار می‌رفت «خراب‌شده‌اش». کارهای شهرداری را در لب جوی خیابان انجام می‌داد. بدبختی اینجاست که مردم هم عاشقش بودند و مثل امامزاده دستش را می‌بوسیدند. من در تمام ایران کار کرده‌ام، آدمی این قدر احمق، درستکار، فداکار، و محبوب ندیده بودم. وقتی فرماندار کل و فرمانده لشکر برایش به خاطر من فشار آوردند. پیش من دو سطر استعفا نوشت و قلم را داد دست مردی بنام مدنی (مرحوم مدنی معاون شهرداری وقت بودند) و گفت «این را به جریان بینداز» و رفت.

از بعد از ظهر همان روز، بازار سه روز تمام بست و شهر مطلقاً تعطیل، معترض و ملتهد شد. روز چهارم انجمن دوباره او را انتخاب کرد و ریش سفیدان شهر به پدرش که حاج امیر تومان می‌گفتند، ملتجی شدند و او دوباره بلای جان می‌شد. پدرسوخته، هم مرا ورشکست کرد هم خودش را. مرحوم دائی‌ام (مرحوم شاهزاده مهدی قلی میرزا ملک قاسمی) که مخاطب ایشان بودند، گفته بود آقای «ه»، راست می‌فرمایید این سی سالی هم که این آدم داماد ماست (مذاکرات در سال ۱۳۴۵ در یک مراسم عقد اتفاق افتاده بود) ما هم به این نتیجه رسیده‌ایم که آم باشرف و درستکاری است. این‌ها توضیحاتی بود که درباره دست‌نوشته اخوی ضروری می‌دیدم.

پدرم یک «تورک مسلمان ایرانی» بود و البته همه این‌ها را با معیارها و اصول اعتقادات خود متعادل کرده بود. و البته اولویت‌هایش هم بهمان ترتیب قرار داشتند. می‌گویند جوک‌ها (اگر مغرضانه درست نشده باشند) حتماً ریشه‌ای در حقیقت دارند. یادم هست سیزده‌ساله بودم و در نیمه غربی عمارت پدری (امیر تومان قلعه سی) زندگی می‌کردیم و تابستان‌ها در حیاط جلو، در روی تخت‌های چوبی بزرگی که هر یک ۶-۵ تا رختخواب می‌گرفت می‌خوابیدیم. یک شب دزدی آمده (به‌گونه‌ای از طرف خانه عمویم مرحوم صالح خان که دیوارها به دلیل بین دوخانه خانواده نظمی قرار داشتن، پائین تر بوده به حیاط راه‌یافته و از بالاسر پدرم، شلوارش را با بیست تومان پولی که داشت و یک ساعت جیبی داخل آن دزدیده، ولی به دلیل دیوارهای بسیار رفیع قادر به فرار نشده بود. صبح که پدرم برای نماز سحرگاهی بیدار می‌شود، شلوارش را نمی‌یابد و وقتی با لباس خواب به طرف توالت که در ضلع جنوبی خانه و بعد از محوطه محصور ورودی حیاط قرار داشت می‌رفته مردی را می‌بیند که التماس می‌کرده «خان آقا ترا به ارواح حاج امیر تومان (که سال قبل درگذشته بود) در را باز کن من بروم (در ورودی شب‌ها از داخل، با قفل بزرگی که «گیروانکا قئشلی» می‌گفتند قفل می‌شد). پدرم برای جلوگیری از وحشت زن و بچه و دلسوزی در را باز و دزد را مرخص می‌کند. این برای هر خانواده‌ای می‌تواند اتفاق افتاده باشد. خوانین و اعیان اورمیه دهن به دهن، روایت می‌کردند که: «صبح وقتی باقر خان برای نماز بیدار می‌شود، در اتاقت ورودی حیاط، مردی را با پیراهن تکه‌پاره می‌بیند و می‌پرسد:

پسرم اینجا چکار می‌کنی؟

می‌گوید: آقا والله اول شب برای دزدی آمده‌ام.

می‌پرسد: آخه «آئو خراب» (خانه خراب) خدا از گناهانت بگذرد، آخه چرا؟ چرا مال حرام به بچه‌هایت می‌خورانی؟

می‌گوید: آقا عیالوارم، آجام (زن و بچه دارم گرسنه‌ام) باقرخان بیست تومان می‌دهد، بعد می‌پرسد اوغول «آینن باشین نیه بئله دیر؟» (پسرم چرا سرووضع این‌طور است؟)

می‌گوید: یوخومدی، چیلپاغام. (ندارم لخت و عورم) باقرخان لباسش را می‌دهد و می‌گوید، بردار برو، اگر کسی ترا با این سرووضع، موقع خروج از خانه من ببیند زشت است.

بعد می‌پرسد، پسرم چرا آن قدر ماندی که سحر شده (اوغولم شفق آتانا، نیه قالیبسان) می‌گوید: دنبال راه فرار بودم، گذشت زمان را نفهمیدم و یهو صبح شد. باقرخان، ساعت جیبی خودش را می‌دهد می‌گوید «گئد اوغول بوننان سورا هوشووی بیغ باشیوا، الله بیلنجه - برو پسرم بعد از این، حواست را جمع کن. خدابه‌مراحت. این جوکی است که خودم اول از عموزاده‌هایمان (مرحوم رحمت‌الله خان اقبالی افشار و مرحوم غلام خان راد)، سپس از سایر اعیان شهر شنیده‌ام. شاید هم این عین واقعه بوده و پدرم از ترس اینکه ما، انسانیت کافی برای درک احساسات انسانی او نداشته باشیم، بابیان روایت اول، ما را ساکت کرده بود! خدا می‌داند!

▪ یک واقعه دیگر

من واقعه زیر را اول از مرحوم مجیدخان فرزند(که در زمان تصدی من در آموزش پرورش رضائیه، سمت دادستان اداری استان را به عهده داشتند و از مردان نیک، شجاع و شرافتمند شهر و تمام آذربایجان بودند) و مرحوم را زبان (برادر بزرگ- از رجال استخوان‌دار فرهنگ اورمیه) شنیده و از خودش پرسیدم. وقتی رئیس دانشسرا و دبیرستان ضمیمه بود تدریس درس هندسه کلاس سوم دبیرستان ضمیمه را هم داوطلبانه به عهده گرفته بود. پسر رئیس ستاد هم در آن کلاس درس می‌خوانده که پدرش اواخر اردیبهشت به اهواز منتقل و با اعمال نفوذ می‌خواهد که قبل از انتقال پسرش خارج از وقت مقرر، امتحانات آخر سال را بگذراند. پدرم ممانعت می‌کند و مقامات از وزارت فرهنگ دستوری به مرحوم رهبر (رئیس اداره کل) می‌گیرند که بنا به مصالح دولتی این امتحان در حق ایشان برگزار شود. بعد از ادامه اجتناب پدرم، ایشان همان روز به دبیرستان پهلوی منتقل و آنجا، در فضائی مناسب‌تر، امتحانات را می‌گذرانند. از قضا پسری هم از روستای «ارشلی» (طرف جنوبی پل شهر چائی) در آن کلاس درس می‌خوانده و هرروز پیاده به مدرسه می‌آمده است و گویا در زمان مقرر که آخرین امتحان آن کلاس بوده، به دلیل عدم شرکت در امتحان هندسه، قبول نمی‌شود. و چون اصلاً در امتحان شرکت نکرده بود، تجدیدی هم به حساب نمی‌آمده تا در شهریور شرکت کند لذا مردود اعلام می‌شود. یک روز پدرم در حمام آن محصل را با پدرش می‌بیند و می‌شناسد، دلیل عدم حضور در امتحانات را می‌پرسد گویا نوعی بیماری روده از خانواده حصبه (تیفوئید) گرفته بوده است.

پدرم از پسر جوان و پدرش می‌خواهد که پیش او بیایند و با حبه روشور حمام (سفیداب)، درروی سیمان کف حمام، شکلی هندسی کشیده و حبه روشور را به دست او می‌دهد و می‌خواهد که مسئله را حل کند و او به‌خوبی از عهده این کار برمی‌آید. پدرم به پدر محصل می‌گوید: «او غلوم سنین بالان، فرمانده لشکر اوغلی دئیر، آما امتحاننان چیخدی. بیر هفته دن سورا گل‌سین کارنامه سین آلسین». (پسر، فرزند تو سرلشکرزاده نیست، اما از امتحان هندسه قبول شد. یک هفته بعد بیاید و کارنامه‌اش را بگیرد.

▪ خاطره‌ای از احداث سرای وره‌رام

وقتی شهردار و مدیرعامل جمعیت شیرو خورشید سرخ بود و «پاساژ وره‌رام» را برای شیرو خورشید می‌ساخت، تیمسار وره‌رام هم فرمانده لشکر ۶۴ اورمیه بود و این پروژه را حمایت می‌کرد (بنا به توصیه دربار، مقامات عالی نظامی، در هر منطقه با شعبات شیروخورشید سرخ همکاری نزدیک داشتند). در املاک استجاری هرچند ملک (عرصه) متعلق به مالک است ولی صاحب کسب‌وکار (مستاجر) که حق «ایعانی» دارد (که این حق را در اراضی کشاورزی «نَسَق» می‌گویند) در عرف قدیم ایران، صاحب اعیانی، عملاً صاحب اصلی ملک به حساب می‌آمد و مالک، به‌جز موارد معدود حقوقی، فقط حق وصول مال‌الاجاره یا کرایه را داشت. لذا اخراج صاحبان اعیانی بدون میل و رضایت آن‌ها، نه مرسوم، نه مقدور و نه متصور بود. تیمسار وره‌رام هم که عادت داشت «قمه را از رو ببندد» (جمله معروفی که در قتل‌عام و اعدام قهرمانان قشقای در شیراز بیان کرده بود)، ونیروی نظامی و حتی عملاً انتظامات و ژاندارمری را در اختیار داشت، طبعاً بیک مصالحه منصفانه و مناسب قانع نبود.

اصناف و کسبه‌ای که سال‌های سال و گاه‌نسل‌اند رنسل، در آن محله‌ای بر خیابان (صرف‌نظر از حمام پشتی) کسب‌وکار داشته‌اند و امرارمعاش می‌کردند، طبعاً نگران و ناراضی بودند و مردمی که مشکلات عادی‌شان را به باقر خان می‌آوردند و توقع وساطت و حل مشکل را داشتند، حالا که باقر نظامی شهردار، باقر نظامی مدیرعامل شیروخورشید سرخ، عمویش مرحوم امیر منظم رئیس هیات مدیره شیروخورشید بودند، طبعاً ملجا هم فقط ایشان می‌توانستند باشند. مردم دلسوز شهر هم ضمن اظهار خوشحالی از این اقدام عمرانی شیر و خورشید، مدافع و منادی حقوق و نگران کسب‌وکار این معصومین بلا تقصیر و لاعلاج، هم بودند و باز فشارها به پدرم وارد می‌شد. تازه، باقر نظامی فشاری لازم نداشت که دلسوز مظلوم و مدافع حق، در برابر قدرت باشد، این خود با جوهره پدرم بطور غریزی و افراطی اجین بود. این‌ها یکی از مواردی بود که علاوه بر اختلاف روش‌های اداری، تضاد حساسیت‌های اخلاقی و تشنگی در خلوط قرمز اعتقادی، بین پدرم و مرحوم سپهبد کریم وره‌رام، موجب برخورد و تشدید اختلافات بنیادی شد و در نهایت به استعفای پدرم از دور دوم شهرداری گردید.

مرحوم حاج امیر منظم نیز که هم انسان خداشناس، مردمی و عادل بود و هم از احترام و حمایت مطلق سازمان مرکزی شیروخورشید و شخص والا حضرت شمس پهلوی که سرپرست افتخاری سازمان بودند، برخوردار بود، با تکلیف پدرم، به والا حضرت نامه‌ای نوشت و گزارش داد که این ظلم برای صرفه‌جویی، یک نقض غرض در فلسفه وجودی سازمان شیر و خورشید سرخ است و برای تنفیذ چنین بی‌عدالتی، والا حضرت قبلاً باید استعفای خدمتگزار را اجابت فرمایند. و مرکز هم که قبلاً، با روش تیمسار وره‌رام،

یعنی «خراج» مستاجرین راضی بود، بلافاصله حکمیت را (که باید هم همان طور می‌بود) به هیات مدیره وقت شیرو خورشید تنفیذ کرد و در آنجا با پیشنهاد مدیرعامل (پدرم) و طرح رئیس هیات مدیره (عموی پدرم) و رای اکثریت قریب به اتفاق، جلب رضایت شرعی اصناف مال‌باخته و متظلم، وسیله مدیرعامل، تصویب گردید. مرحوم محمد تمدن که کتاب‌فروشی بزرگی داشتند، با توصیه وره‌رام تنها رای مخالف را داده بودند.

یادم است پیرمرد فقیری در جلو آن دکان‌ها در پیاده‌رو، در قفسی یک مرغ عشق (که به غلط طوطی می‌گفتیم) داشت و فال‌گیری می‌کرد و با آن ده شاهی‌ها امرارمعاش می‌نمود. پدرم او را دعوت کرده و گفته بود شکایت بنویس که تعطیل کسب‌وکار مغازه‌ها موجب کساد کسب‌وکار من شده است و شما هم حق اعیانی بخواه. و نتیجتاً، آن مرد هم چیزی گرفته بود. روزی با پدرم در خدمت مرحوم امیر منظم بودیم و آن‌ها باهم تخته‌نرد بازی می‌کردند، طبق معمول در بازی، اختلافی حاصل شد و بگو مگوئی در گرفت. جناب امیر منظم به پدرم گفتند: «باغیر خان، سنین بو اددعاند، اولدی او فال‌باخانین اددعاسی»، پدرم گفت «عمی جان، بو شیروخورشیدی، سیزین قارداشیز (منظور حاج محمدحسن خان امیر تومان)، سیز، من، صالح (برادرش مرحوم صالح خان امیر منظمی که سال‌ها عضو هیات مدیره و تا پایان حیات رئیس سازمان جوانان شیروخورشید بود) قوروپ، قورویوپ ساخلا میشیخ، منیم بیر مالیم یوخ اولادیم وئرئم، آما دا مظلوم آهی ارته قویمارام- گئدیپ داغلارین دالیندا، سئل توتמוש، زلزله وورמוש آختارینجا، گوزومون قاباغیندا، اوز الیمنن مظلوم اولانا، بی اعتنا اولانام»

(ترجمه: عمو جان، این شیروخورشیر را اخوی شما [منظور حاج محمدحسن خان امیر تومان]، جناب‌عالی، بنده و صالح، تأسیس و حفاظت و نگهداری کرده‌ایم. من که مال‌ومنالی برای ارثیه گذاشتن به فرزندانم ندارم، ولی آه مظلوم هم نمی‌توانم به ارث بگذارم. بجای اینکه برویم پشت کوه‌ها، دنبال سیل‌زده و زلزله‌زده بگردیم، در جلو چشممان، چرا به آنکه، برای خوش خدمتی خودمان و به دست خود ما مظلوم شده است، بی‌اعتنا باشیم).

مرحوم مهندس ابوالحسن خان پسر دوم عمویم که به جرات می‌گویم مجسمه اخلاق، شرافت، صراحت و عدالت بود و در آنجا حضور داشت، آمد دست پدرم را بوسید و به من گفت: «عم اوغلو، خوش حالیزا بئله بیر آتازوار» (پسرعمو خوش به حالتان که چنین پدری دارید) پدرشان مرحوم امیر منظم هم برای حفظ روح مزاح تخته‌نرد و امتناع از جدی شدن بحث، رو به من کرده و فرمودند: «اوغول، رضا، باغیر خان چوخ یاخجی آدامدی، آما تخته باشامیر. سنن دایم گئل، تخته نی من سنه اورگئدرئم، حیث سن» (پسر من رضا باقر خان آدم خیلی خوبی است، ولی تخته‌نرد بلد نیست. مدام بیا، من تخته‌نرد یادت بدهم، تو حیث هستی)

در اوایل مطلب گفتیم که وقتی موضوع حق و ناحق مطرح بود، خاصه اگر صاحب حق یک اورمیه‌ای بود، پدرم نه قانون، نه دین، نه آداب، نه بزرگ، نه کوچک و نه خط قرمز داشت.

▪ ماجرای تهدید کشتارگاه و قحطی گوشت

گفتم که، پدرم از روش‌های خلاف عرف و غیرمرسوم (Unconventional)، اگر طرف انصاف و مصلحت مردم بود، اصلاً ابایی نداشت.

یکی دیگر از کارهای پدرم را هم نقل بکنم. گویا گزارش آمده بود که کشتارگاه در ذبح و توزیع گوسفند و تأمین گوشت مردم تعلل می‌کند و قصاب‌ها هم رغبتی به تهیه و فروش آن نشان نمی‌دهند. من با آقای سیروس آقاخانی (پسر ارشد آموزاده محترم مرحوم رشید خان که همسایه روبرو بودیم) در محوطه طاق دار درب ورودی منزلان صحبت می‌کردیم. مرحوم حاج ایلخانی که از خرده مالکین و بزرگان شجاع شهر بودند و ارتباط مردمی بی‌نظیری داشتند و من و برادرانم با هر دو پسران ایشان دوست بودیم و منزل ایشان از معدود خانه‌هایی بود که حق رفت‌وآمد بدون والدین داشتیم، با درشکه جلو خانه ما ایستادند و از بالای درشکه به من داد زدند: «خان آقا، باغیر خان دبین ائوده اولسون، بیر ساعاتا من، حاج کرمی، حاج حسن(منظور، مرحوم حاج حسن مهدیزاده بود که هردو واقعا شخصیت والای تجار اورمی، از رجال مرفه، خوش‌نام و معتمد شهر بودند) گورورماغینا گنلیریخ، واجییدی‌ها» (خان آقا، به باقر خان بگوئید در منزل منتظر باشد تا یک ساعت من، حاج کرمی، حاج حسن، به دیدنش می‌آئیم. کار واجبی است. و بدون پیاده شدن، با همان درشکه رفتند).

قریب یک ساعت بعد مرحومین حاج مهدی زاده و حاج کرمی آمدند و نیم ساعت بعد مرحوم حاج ایلخانی با مرحوم مدنی معاون شهرداری وارد شدند. و من مأمور آوردن چائی بودم. پذیرائی منحصر به چائی بود (مهمان‌داری‌های پدرم اغلب ساده و محقر برگزار می‌شد. اول، به دلیل عدم امکانات مالی، دوم به دلیل روحیه افراطی درویش مابانه پدرم و نهایتاً بنده شخصاً معتقدم که باوجود مستخدمین اناث و ذکور، دو دلیل مذکور، بهانه‌ای برای کم‌توجهی به حفظ حرمت و تشریفات شایسته‌ای که در شان پدرم باشد بود.

صحبت این بود که گویا اخیراً دژبان‌های لشکر به قصابی‌های شهر مراجعه و به آن‌ها تذکر می‌داده‌اند که گوسفند از بیرون نخرند. و گویا رئیس روابط عمومی لشکر هم به کشتارگاه (سالالاک خان) تذکر داده بود که ذبح را به نصف برسانند و فقط به مناطق اعیان‌نشین شهر توزیع کنند. طبعاً محلات فقیرنشین، صدمه پذیر تر و زودجوش تر هستند. بنا به گزارش مرحوم مدنی، دژبانی به بهانه نظارت بر ورود و خروج سربازان و درجه‌داران در دروازه‌های شهر چادر زده بود و عملاً هر روستائی که با اتوبوس، عرابه، یا اسب و الاغ، مرغ برای فروش به شهر می‌آورده برمی‌گردانده‌اند. و ریش‌سفیدان مدام به پدرم اصرار می‌کردند که با «تیمسار» در این مورد برخورد نکند.

فردای آن روز پدرم تلگرافی به حشم‌داری بنام «گوزل زاده» یا همچنین اسمی در یکی از بلاد حومه ماکو مخایره و او را محرمانه به اورمی دعوت و برای هر هفته سفارش ۳۰۰ گوسفند داد و قراردادی خطی نیز بین خودش و حشم‌دار تهیه کرده بود. وقتی حشم‌دار که قدی بلند صدایی قاطع و خشن داشت گفت جناب باقر خان من چقدر بی‌شرف باشم که از شما امضا بخواهم. (پدر بزرگم مدتی حاکم خوی ماکو سلماس بوده و برادرش مرحوم امیر منظم که انصافاً، خدای مردم‌داری بود با روسای تمام ایلات و عشایر منطقه «بلاد ثلاثه» دوستی احترام‌آمیز ایجاد کرده بود) پدرم گفت: «پسرم تو بی‌شرف

نیستی و از من امضا نمی‌گیری، امضا می‌کنیم که بهانه‌ای برای امتناع از فشار بیش‌ترها داشته باشی» پدرم ضرر و زیان هنگفتی هم برای فسخ قرارداد منظور کرده بود که برای فروشنده سنگر دفاعی برای امتناع از فشار عمال و رهرام و دلیلی برای ادامه ارسال گوسفندان باشد. گوسفندها از همان هفته آمدند و در حیاط بلدیه «بلدیه حیثی» که در کوچه پشتی خانه ما (به نظرم شوشه گرخانا «شیشه‌گر خانه» روبروی خانه عموهایم و خانواده مقصودی بود و از مسجد سردار [مناره لی منجید] از طریق شیشه‌گر خانه وارد روبروی ورودی بازار در خیابان پهلوی وقت می‌شد) نگهداری می‌شد و یک مأمور بلدیه هم مسئول تغذیه آن‌ها بود. پدرم جواز کار کشتارگاه را لغو و بهمان شخص جواز مشروط داد که با بلدیه همکاری مستقیم داشته و در ذبح و توزیع گوسفندان آن تعلل نکند. در ایران مانند همه کشورهای عقب‌مانده (اخلاقی) درستکاران باید به هزار حيله و چشم‌بندی متوسل شوند که از یورش خلاف‌کاران و یادی آن‌ها در امان باشند تا بتوانند به مردم، بدون چشمداشت و بدون خیانت، خدمت کنند.

■ شغل دوم شهردار

اجازه بدهید بعد از حرفهای جدی و تأسف‌آور مزاحی هم درباره پدرم بنویسم. شهرداری اورمیه پرورشگاه‌هایی داشت (پسرانه - دخترانه) که در آن موقع «دارالایتام بلدیه» می‌گفتند. بخش دخترانه آن (اگر اشتباه نکنم) با کمی فاصله از ساختمان میسیون کاتولیک قرار داشت. پدرم باز با یکی از اعمال سنت شکنانه خود، آگهی داده و در محلات و خیابان‌های شهر به درودیوارها چسبانده بودند به این مضمون (و نقل به مضمون): «بشتابید - بشتابید - دختران تربیت‌شده، باوقار، تحصیل‌کرده، خانه‌دار و باعفت شهرداری رضائیه به سن بلوغ رسیده‌اند و شایسته‌اند که چراغ خانه و ستون خانواده شما باشند. از خانواده‌های محترم رضائیه که پسران زحمتکش، وفادار و خانواده‌دوست، دارند می‌خواهم که دختران مرا هم برای ازدواج با فرزندان‌شان در نظر بگیرند. بهر دختر، خودم یک‌صد تومان جهیزیه خواهم داد. شهردار - باقر نظمی»

مجله فکاهی توفیق که بعد از توقیف دوران رضاشاهی دو باره از سال ۱۳۲۰ و تبعید او فعال بود و منتشر می‌شد، با درج عین آگهی شهرداری اورمیه، از قول کاکا توفیق نوشته بود: «شغل ثانی شهردار رضائیه را تبریک می‌گوییم.»

این عبارت مدت‌ها اسباب تفریح مردم خاصه اعیان اورمیه شده بود. و این هم یکی از مواد لیستی بود که مرحوم ابراهیم‌خان سپهر رئیس انجمن شهر وقت با طرح آن‌ها، پدرم را به جرم «آبروریزی»، استیضاح کرده بودند.

مدیونم که این مطلب را یادآوری کنم که مرحوم ابراهیم‌خان سپهر شخصاً انسانی مطلع، وکیلی مبرز، وطبعاً اهل قانون بودند و الحمدلله، فرزندان باشرف، مردم‌دوست و شایسته‌ای دارند که هر دو افتخار شهر ما هستند. متأسفانه قدرت فوق‌العاده مقامات، خاصه مقامات نظامی در شهرهای حساس مرزی، هم‌مرکز را در برابر آن‌ها متحمل و متعامل می‌کند و هم مردم را مرعوب و مطیع. و این، در ایجاد و تشدید حس خدایگانی آن‌ها، تنها سبب هم نباشد، بسیار موثر می‌شود و از آنجا ارباب مقامات محلی، آغاز می‌شود.

■ استیضاح شهردار وسیله انجمن شهر اوری

درست است که اگر عمری بود و کتاب خاطرات خودم چاپ شد، در موارد مشابه زیاد گفتگو شده است. ولی اشاره‌های کوتاه در اینجا هم می‌تواند بیانگر اوضاع باشد.

در گرماگرم مبارزات گروه تیمسار وره‌رام (با عاملیت مرحوم خسروی افشار که بعد از پدرم شهردار شدند) با پدرم که با حکایت ایشان از پیمانکار اسفالت اورمیه شروع شده بود، مرحوم سپهر رئیس انجمن شهر، طرح دوازده ماده‌ای استیضاح خود را از شهردار مطرح کرده بود. ده ماده از آن‌ها، بقول مرحوم مدنی (معاون وقت شهرداری) که با من و مرحوم حیدر نژاد صحبت می‌کرد، راجع به کاغذبازی و تشریفات درجه سه اداری بود. تنها دو ماده قابل طرح بود. ماده دوم همین موضوع گوسفند و تأمین گوشت مردم بود که شهردار با این کار (آوردن گوسفند از ماکو): «به حشم‌داران منطقه خسارت زده و روحیه‌شان را خراب کرده است» و پاسخ شهردار این بوده که من نمی‌دانستم فرمانده لشکر حشم‌دار است و روحیه‌اش خراب شده» والا این کار را نمی‌کردم.

ولی ماده اول استیضاح که مهم‌تر از همه است این بود که رئیس انجمن با اشاره به حادثه مشخصی، معتقد بوده است که شهردار، حرمت و شأن مقام خود را حفظ نمی‌کند و آبروی آن‌ها (اعضای انجمن شهر) را هم می‌برد. و لذا «شایسته شهرداری نیست» که در انگلیسی به آن Unfit می‌گویند. بگذارید اول قضیه را از زبان پدرم نقل کنم:

«من هرروز بلافاصله بعد از نماز صبح به بازدید محلات شهر می‌رفتم. آن روز هم که اولین روز بعد از عید قربان بود، با درشکه شهرداری عازم محله بازار باش شدم. کوچپه‌های سنگفرش به دلیل پستی بلندی سنگ‌ها، اغلب زباله و آشغال در خود جمع و محله‌ها را غیربهداشتی و زشت می‌کردند. از جلو مسجد بازار باش رد می‌شدم دیدم یک مامورپیر سپور، محله را آب پاشیده و دارد جارو میزند و با چنان ذوق و اشتیاقی جارو می‌زد انگار از این کار لذت می‌برد. و به تک‌تک عابرینی که از کنارش رد می‌شدند سلام می‌گوید و منم از داخل درشکه تماشا می‌کردم و او متوجه من نبود» پدرم که با حلقه اشک در چشمانش این را می‌گفت، ادامه داد: «من بی‌اراده از درشکه پائین رفتم و با او دست دادم و تشکر کردم که کارش را خوب انجام می‌دهد. پیرمرد که مرا نشناخته بود گفت: «آقا بو محله باقر خانین منه امانتی دیر، گوزومنی یاخچی ساخالارام» (آقا، این محله امانت باقر خان است، من از تخم چشمم، بیشتر موابش هستم). من گفتم عمو من خودم هستم. و رویش را بوسیدم، پنج تومان انعام دادم و به بازدید به‌جانب دروازه شهر روانه شدم.

نمی‌دانم چه کسی دیده بود، از کجا گزارش یا روایت شده بود که رئیس انجمن جلسه فوق‌العاده تشکیل داد و با ۱۲ ماده مرا استیضاح کرد. ماده اول و جدی‌ترین آن‌ها اینکه با دست دادن با مأمور سپور شهرداری، قادر به حفظ احترام مقامم نبوده‌ام و با این کار احترام اعضای انجمن را هم از بین برده‌ام. و دومی قضیه خرید گوسفند بود (که نگارنده قبلاً شرح دادم) و ده ماده بعدی همه اراجیف اداری بود که از دوازده رای، با یازده رای مخالف رد شد. «من اینرا بعد از معاون وقت شهرداری هم شنیدم که بقول ایشان» وکیل، او یون بازلیغی» بود.

آخرین مطلب را هم اینجا ذکر می‌کنم.

▪ پرونده اغتشاش برعلیه امنیت ملی در دادگاه نظامی لشکر ۶۴ آذربایجان غربی

آن سال وقتی از دانشگاه، به اورمیة برگشتم، خبردار شدم که پزشک قانونی شهر دکتر «گرمان» که کویا چپی بوده، ولی موردحمایت دربار هم بوده (خواهرزاده هیراد رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی) به جنازه‌ای بی‌حرمتی کرده و مردم معترض شده‌اند، مرحوم حاج انتظاری که از رهبران اعتراض بوده با چند نفر دستگیر و زندانی بوده‌اند و پدرم هرروز به دیدارشان در زندان می‌رفته است. همین

بعد از خاتمه تحصیل لیسانس (خرداد ۱۳۴۳)، با اینکه معلمین از خدمت وظیفه معاف بودند، داوطلبانه به خدمت افسری وظیفه رفتم (دی‌ماه ۱۳۴۳)، بعد از ۹ ماه (مهرماه ۱۳۴۴) پس از اتمام دانشکده افسری پیاده شیراز، با درجه ستوان دومی به‌عنوان ابواب‌جمعی بازپرسی دادگاه نظامی لشکر ۶۴ رضائیه مشغول بکار شدم. تازه به روال کار آشنا می‌شدم که ابوی رئیس بازپرسی لشکر (جناب سرهنگ زکی زاده) که بعد به‌عنوان تیمسار زکی زاده به فرماندهی سازمان دفاع غیرنظامی یا پدافند ملی استان مأمور شده بودند) فوت کردند و ایشان با اخذ دو ماه مرخصی کارها را به من سپردند و در مقابل اعتراض رئیس ستاد وقت (که از مأمورین وارداتی مرکز و غیربومی بودند) که بازپرسی دادگاه نظامی لشکر را بیک ستوان وظیفه تازه‌وارد می‌سپاری؟، گفته بود: «جناب سرهنگ، آن وقت که من و شما بر روی مدال‌های نظامی خود لباس زنانه پوشیده و فرار کرده بودیم هم، این شهر را به آن‌ها سپرده بودیم، نگران نباشید» مرحوم جناب سرهنگ تسلیمی رئیس دادگاه‌های نظامی لشکر و مرحوم جناب سرهنگ امیر فرزانه که انصافاً از شخصیت‌های خوش‌نام محلی بودند ایشان را تأیید و تنفیذ کرده بودند. من مانندم بازپرسی لشکر با تعدادی درجه‌دار ولی یک استوار بومی، مجرب، درستکار و شایسته بنام استوار یکم «آریا»، انسانی مردمی، باشرف، باغیرت و اهل حق و ناحق.

بهر حال در خاطراتم از آن ایام و کارهایم نوشته‌ام. آنچه اینجا گفتنی است اینکه، وقتی دفتر لیست پرونده‌ها را مرور می‌کردم در لیست متهمین چشمم به «باقر نظمی» افتاد. و به استوار آریا نشان دادم. ایشان هم با گزیدن لب و حرکت سر و زمزمه «بیشرفلر» بلند شد، رفت و پرونده را آورد. یکی از منشی‌های بازپرسی گفت: سرکار آریا اگر جناب سروان پرونده را گم‌وگور بکند منعی نمی‌بینم. و استوار آریا جواب داد: «سرکار..... یوخ قوی قالسین بیزدن سورا اولادیمیز گورسون که بو مملکتده بیر عمر میدانلار دا شرافتینن خدمت ائلماغین مهم دئیر، بیر گده، بیر باغلی قاپنینن دالیندا هامیسین پوزار» (سرکار، نه. بگذار این پرونده بماند تا بعد از ما، اولادمان بفهمند که در این مملکت، یک‌عمر باشرافت، در میادین مبارزه و خدمت کردن، مهم نیست، یک مردک که در پشت درهای بسته نشسته است، تمام این‌ها را وارونه می‌کند)

من پرونده را با دقت خواندم، صورت‌مسئله با آنچه قبلاً شنیده بودم یکی بود و «خلاصه وضعیت پرونده» همان روایت را البته از طرف دیگر، یعنی دیدگاه ضابط قضائی که در این واقعه «ساواک» بود، بیان می‌کرد.

گویا: «بعد از حادثه قتلی در یکی از روستاها، خانواده مقتول به همراه ژاندارم‌ها، جنازه مقتول را درپتوئی برای بررسی «پزشک قانونی»، دکتر گرمان می‌آورند. و چون ایشان گویا فرصت قبول جنازه

را نداشته‌اند، از قبول آن امتناع می‌کنند و صاحبان میت جنازه را خواه از نادانی، خواه نارضایتی، خواه اعتراض، در حاشیه خیابان کنار جوی گذاشته و نمی‌دانیم راه چاره می‌جستند، یا هر چیز که دکتر گرمان از دفتر خارج و جنازه را دیده و با عصبانیت با ماشین «لند روور» پزشکی قانونی، از روی جنازه رد و به روایت ناظران (که گزارش ساواک ذکر نکرده بود) دو بار عقب و جلو کرده و جنازه را له‌لورده می‌کند»

مردم، اهالی بازار، معمرین و بالاخره زعمای شهر خبردار می‌شوند و تجمع اعتراضی و درخواست مجازات دکتر گرمان را می‌کنند. و البته زمینه ذهنی آن‌هایی که او را می‌شناختند هم شاید مؤثر بوده است که خشم خود را به یک پزشک چپی غیربومی، مغرور، بداخلاق، متکی به دربار، عرق‌خور، قمارباز، شب‌زنده‌دار، معروف به زن‌بارگی، حالا کار رابجائی رسانده که به جنازه مسلمانی، چنین بی‌حرمتی بکند.

مردم به طرف استانداری حرکت می‌کنند که با استاندار ملاقات کنند و البته پدرم هم به‌عنوان شناخته‌ترین ریش‌سفیدی که آنجا بوده قطعاً پیشاپیش مردم برای ملاقات استاندار در حرکت بوده است. گزارش ساواک حاکی از این بود که «باقر خان نظمی، در حالیکه بین ماجراجویان و اغتشاش‌گران نقل و شیرینی پخش می‌کرد، مردم را به آتش زدن به ساختمان استانداری تشویق و تحریک می‌کرد» اما پدرم گفته بود که سعی می‌کرده مردم را به آرامش دعوت کند تا اتفاق بدی رخ ندهد. من با شناخت مطلق روحیات و شخصیت پدرم حرف او را مثل «نص قرآن» قبول دارم. و تازه رئیس ساواک وقت سرهنگ افسر که خود غیربومی، ولی مدتی بود که در محل خدمت می‌کرد با خط خودش زیر گزارش نوشته بود: «باقر نظمی این کار را نمی‌کند - بهر حال، به دادسرای نظامی بفرستید»

بعد در گزارش بعدی ساواک تنها دلیلی که مأمور امنیت داخلی استان، دخالت باقر نظمی در اغتشاشات و آشوب را مستند می‌کرد چنین قید شده بود: «ایشان باقر نظمی، حتی در شورای امنیت استان نیز که مقامات استان و سه نفر از اعیان شهر، شرکت داشتند، به جرم خود اعتراف کرده است. در این جلسه فرمانده لشکر ضمن تشریح وقایع می‌گوید: «وخامت آنجا بود که معتمدین شهر پیشگامان این قضیه بودند، مثلاً جناب نظمی حضرت عالی چرا؟» و باقر نظمی بدون اظهار هیچ‌گونه ندامت به دخالت خود در رهبری اغتشاشات اعتراف و موهانه پاسخ می‌دهد: «تیمسار، چرا نه؟ این مردم، مردم من بودند و اعتراض حق داشتند. سؤال اینجاست که شما و این مسافرین محترم (منظور مقامات غیربومی) کجا بودید؟ اگر انسانید چرا جانب حق را نگرفتید، اگر نماینده قانون هستید چرا بی‌حرمتی به جنازه یک مقتول بی‌گناه را تحمل کردید که هیچ، حتی به ناله مظلومان گوش نکردید؟ اگر نماینده حکومت و شاهنشاه هستید چرامصالح دولت و اعلیحضرت راه، فدای پارتی‌بازی کردید؟ من با این مردم متولدشده‌ام و جنازه‌ام هم بدوش این مردم به لقاءالله خواهد رفت، من همیشه با این مردم هستم».

این هم دلیل گزارشگر ساواک به رهبری اغتشاشات توسط باقر نظمی بود که عین همین جملات را گزارش اداره آگاهی شهربانی استان هم با امضای افسری بنام سرگرد باقر زاده، در اثبات مجرمیت ایشان، تکرار کرده بود.

این‌ها نکاتی بود که ذکر آن‌ها درباره باقر نظمی ضرورت داشت. آنچه خودم می‌خواهم در چند سطر

بنویسم این است که، پدرم انسانی وارسته، حساس، مهربان، مردمی و نوع‌دوست بود. خودم بارها از زبان مردم شنیده بودم که مسیحی می‌گفت خدا باقر خان را یک مسیحی کامل آفریده که در خانه یک مسلمان متولد شده است. بهایی می‌گفت، باقر خان جوهر یک بهایی کامل را دارد. کلیمی او را به خود نسبت می‌داد، مسلمان او را امام واقعی می‌خواند، شیعه او را کمر بسته خاندان نبوت می‌دانست، لائیک او را فردی مردمی می‌دید، اثنیست او را روشنفکر می‌خواند. و خوب میدانم که اهل تظاهر و مردم‌فریبی نبود. انسانی که به راستی مصداق «مسلمانش به زمزم شوید و، هندو بسوزاند» بود. وقتی مظلومی بود، درد او را آن چنان صمیمانه لمس می‌کرد که انگار مظلوم، خود اوست. از سه چیز متنفر بود، ظلم، کبر و نامردی. ولی به شرطی که در حق او نشده باشد. چون اگر آن کبر، یا آن نامردی، یا آن ظلم، در حق خودش اعمال شده بود، دیگر آن تنفر، به ترحم و تأسف تبدیل می‌شد.

هرگز ندیدم کینه‌ای از کسی، حتی آن‌هایی که نارواترین بدی‌ها را، از بیگانه و آشنا، و نزدیک‌ترین اقربا، در حقش می‌کردند داشته باشد و فقط برایشان دلسوزی و اغلب دعا می‌کرد. در دنیای عادی، برای مردم عادی، با رسم‌های عادی، روش مرسوم و عادی بر این است که انسان در هر کاری معادلاتی دارد، فرمول‌هایی دارد، محاسباتی دارد، خیر و شری دارد، سود و زیانی دارد و کنش‌ها و واکنش‌هایش را با مراعات یکی، چند، یا همه آن‌ها باهم انجام می‌دهد. ولی ما صحبت از یک انسان عادی نمی‌کنیم، مگر در لباس پوشیدن تمام تناسبات عادی قشر خود را تمثیل می‌کرد؟، مگر صحبت کردنش تمام پروتکل‌های آن سطح جامعه را مراعات می‌کرد؟ مگر حتی غذا خوردنش تمام مرسومات مجالس اعیانی را تبعیت می‌کرد؟ مگر.....؟ مگر.....؟ مگر.....؟ واقعه‌ای را هم می‌نویسم از همان روال بی‌اعتنائی و بی‌توجهی، به «روال‌های عادی جامعه» است.

▪ دادرس مظلومان بی‌پناه

یک روز گرم تابستان بود و من دوم دبیرستان می‌خواندم و احتمالاً آخرین سال زندگی‌مان در عمارت پدر بزرگم (امیر تومان قلعه سی) بود. بعد از ظهر هر کس به نوعی در گوشه‌ای از اتاق بزرگ نشیمن و راهرو عریض و طولیل آن استراحت می‌کرد. پدرم تب داشت و دکتر گفته بود به نوعی عفونت روده مبتلا شده است.

مرحوم فاطمه خانم که مانند فرزند خانواده بود، آمد و خبر داد که زنی فقیر (کاسیب آرواد) آمده و می‌خواهد پدرم را ببیند. مادرم و برادر بزرگم یک‌صدا گفتند بگو آقا مریض است بعداً بیاید، کیست؟ آشناست؟ فاطمه خانم جواب داد: «پیرزن فقیری است، نمی‌شناسم».

برای آنچه در نظر دارم، در انگلیسی از کلمه Trigger استفاده می‌کنند و برای مؤثرترین و گویاترین کلمه یک جمله که مفهوم عبارت بر محور آن عمل کند Triggering Word می‌گویند. و آن کلمه‌ای در محتوای یک جمله است که شاید هم نیت گوینده تکیه بر آن نباشد، اما شنونده با زمینه ذهنی و اعتقادی خود، در برخورد با کل عبارت، بر آن تکیه می‌کند و تأثیر برمی‌دارد. یعنی کلمه‌ای که خود، به تنهائی و بی‌ارتباط به عملکرد کل مفهوم جمله، موجب و باعث یک‌رشته عمل‌ها و یا

عکس‌العمل‌ها می‌گردد. من اینجا، از خودم می‌توانم از آن کلمه، به‌عنوان قید یا صفت «برانگیزنده» نام ببرم.

مسلمان «فاطمه باجی»، در انتخاب کلمه «فقیر» نیتی جز اظهارناشناسی و بیگانگی، عدم انتساب آن پیرزن به خانواده یا آشنایان ما، و احتمالاً بیان کم‌اهمیتی او نداشت، ولی برای پدرم با تب بالای ۴۱ درجه و درد روده شدید، همان لغت «فقیر» کلمه «برانگیزنده یا Triggering Word» بود. خوب یادم است انگار صوراسرافیل دمیده باشد، بدون حرکت بدن و پائین‌تنه، از ناحیه سر و گردن و بالاتنه، درست نود درجه بلند شد و گفت «فاطمه باجی، گند، ده گندلیم» (فاطمه برو بگو دارم می‌آیم). و سپس بی‌اعتنا به تذکرات اختطاری و گاهاً بی‌حرمت اطرافیان که شاید دیگر برایش عادی شده بود، از اتاق خارج شد. ده دقیقه بعد که خبری از پدرم نشد، فهمیدیم که «باعجله، پیرزن را هم سوار درشکه کرده و رفته‌اند.» ناگفته نماند که در غیاب او، مثل هرروز، محاکمه صحرائی پدرم شروع، ولی قبل از آغاز، متهم، محاکمه، و محکوم‌شده بود. تنها مادر بزرگم «پری مامان» که با پدرم عاشق و معشوق واقعی بودند، از او دفاع می‌کرد. او و پدرم، بیشتر از وجه انتساب و اشتراکی که در مادرم داشتند، اشتراکشان در «انسانیت بی‌حدومرز» بود.

حوالی ساعت چهار بعدازظهر، داغ و تب آلود، و البته بی‌اعتنا به طوفانی که خود می‌دانست در انتظارش است، به خانه برگشت.

نوشته زیرمجموعه‌ای از روایات بازپرس و دادستان و مستخدم بازپرسی و اطلاعاتی است که پدرم به‌مرور، به تنها مونسش، «پری مامان» (مادر زنش) گفته بود.

گویا متهمی را که اهل شاپور بوده به جرم حمل تریاک، به دادسرا می‌برند و بازپرس طبعاً حکم بازداشت را صادر می‌کند. و مادر متهم، بی‌نتیجه بهر دری میزند که کفیلی، ضامنی و وثیقه‌ای فراهم کند و درنهایت به دادستان پناهنده می‌شود و او می‌گوید، برای یک متهم قاچاق تریاک، از شهری غریب، بدون ملک و پول، کسی نمی‌تواند ترا کمک کند. و با این عبارت که با خود زمزمه می‌کند جمله‌اش را به پایان می‌رساند: «اگر اهل محل بودی می‌گفتم به باقر خان متوسل بشو». پیرزن از بعد از خروج از دفتر دادستان، از اتاق‌دار می‌پرسد این باقر خان کیست؟ و او می‌گوید: «ننه در این شهر فقط یک نفر بی‌دلیل و بی‌جهت بداد مظلومان می‌رسد و آن باقر خان نظمی است» و سپس با التماس پیرزن، ناچار آدرس می‌دهد.

توضیح یا بهتر بگویم توجیه پدرم این بود که اگر به صحت عمل ژاندارمری اعتماد مطلق داشتیم، اگر به سیستم بازپرسی و سلامت سیستم قضائی بی‌خدشه ایمان داشتیم و اگر او بدون اعمال نفوذ صاحبان اصلی قاچاق و حامیان آن‌ها در پشت میزهای بزرگ، با یک وکیل شجاع محاکمه و محکوم می‌شد، این کار را نمی‌کردم. ولی در فقدان تمام این‌ها و چشمان گریان یک مادر در شهر غریبه، وجدان من اجازه نمی‌داد که کاری نکنم. اگر او مجرم و در باند قاچاق بود، نه از ژاندارمری به دادسرا ارسال می‌شد و نه از دادسرا به زندان می‌رفت و اگر هم قاچاقچی بود، می‌رفت، شرکا و خانواده‌اش وثیقه را می‌دادند و به من نمی‌رسید. و من ناچار نمی‌شدم معادل حقوق چهارساله، به او ضمانت کنم. من ترجیح می‌دهم گردنم زیر بار میلیون‌ها تومن قرض و ضمانت باشد تا وجدانم ناظر یک ساعت اسارت یک مظلوم فقیر

بی‌گناه.

بعدها وقتی بزرگتر شدم و به بیماری خواندن، اعتیاد پیدا کردم، عبارتی از یک قاضی نیمه‌های قرن هیجدهم انگلیسی بنام Willian Blackstone نظرم را جلب کرد:

”It is better ten guilty persons escape than that one innocent suffer”

English jurist Sir William Blackstone

و اینجا در فلسفه سیستم قضائی آمریکا، آموختم که می‌گویند: «بہتر است صدها گناہکار آزادانہ بگردند تا یک بی‌گناہ زندانی باشد»

آن وقت فهمیدم که لازمه اعتقاد به «کرامت انسانی» و «ایمان به حق و عدالت» لقب «SIR» داشتن، یا توماس جفرسون بودن نیست، در مناطق عقب‌مانده جهان، در شهرکی غارت‌زده از کشوری ظلم آباد، در عائله‌ای با تفکرات «خان‌خانی» و در خانه‌ای فقط با دغدغه جان و نان، مردی دانشگاه‌نویس و دائماً در کفه ترازوی مقایسه، با استانداردهای دیگران نشسته هم، می‌تواند نه با ادعا و سخنرانی، بلکه با عمل، آن هم اعمالی مذبحخانه در ورای امکانات خویش، به «کرامت انسان‌ها» و «انسانیت» معتقد باشد.

در سال‌های معلمی در اورمیه، کتاب‌فروشی انزلی، میخانه، قمارخانه، و عشرتکده من بود. و دو تن از قضات برجسته استان، مرحومین سیفی و طاهری هم اغلب به آنجا می‌آمدند. یک روز من و جناب طاهری صحبت می‌کردیم و ایشان به من گفتند که یک جوان ۲۷ ساله وقتی با یک پیرمرد شصت‌ساله پاتوق مشترکی دارند، فقط می‌توانند یک وجه اشتراک داشته باشند و یک بیت عربی خوانند که یادم نیست ولی نص شعر آن وجه اشتراک را «المجانین» یاد می‌کرد که در آن حین جناب سیفی (در آن وقت مدیرکل دادگستری استان بودند) تشریف آوردند و من به ایشان احترامی «خارق‌العاده» داشتم چون مردی خارق‌العاده بود.

آقای طاهری گفته‌اش را به آقای سیفی تکرار کرد، و جناب سیفی فرمودند: «آقای طاهری این آقا، پسر کسبست که من اطلاع دارم اقلاد ده میلیون تومان ضامن متهمان ناشناسی شده است که یک نفرشان هم محکوم نشده‌اند». بعد اضافه کردند: «ده میلیون تومان معادل هزار سال حقوق و درآمد ایشان». سری بالا پائین آوردند و ادامه دادند: «مردی که چهارصد، پانصد نفر انسان بی‌گناه را از شر دستگاه عدالت من و شما نجات و به خانواده‌شان برگردانده است. پسرش هم این می‌شود».

من در درون خود آب می‌شدم که ما ضمن اینکه آن مرد بزرگوار را احقانه تحت فشار و مغرورانه مورد بی‌حرمتی قرار می‌دادیم، یا نظاره می‌کردیم تا مورد بی‌حرمتی قرار گیرد، ولی هم‌زمان، از اعتبار اجتماعی همان اعمال ایشان، چه مغرورانه لذت می‌بردیم و فخر می‌فروختیم. اعتباری که انصافاً هیچ‌کدام، هرگز شایسته‌اش نبودیم و جبران آن، دیگر غیرممکن است.

• دو روایت با دستخط پدرم

مایلم دوتکه از دست‌نوشته‌های پدرم را که یکی تنها به دلیل انسانی و دیگری به دلیل سیاسی-کشوری-اخلاقی-بهداشتی-اجتماعی برای نگارنده مهم است در اینجا با درج عین دست‌نوشته

ایشان نقل بکنم.

تکه اول که با بریدن و چسباندن سطر آخر از صفحه بعدی و حذف جمله آخر بعد از «گفتم.....» فراهم شده است مربوط به خاطره‌ای از وقتی است در اواخر عمر، (بنا به اصرار مرحوم معتمدی که مورد احترام و علاقه فراوان پدرم و سمیل شرافت قضائی، استقلال رای، آزادی اندیشه، صراحت بیان، شجاعت اخلاقی و نجابت و تربیت ذاتی بودند) رئیس شورای داوری شده بود. در آن زمان مرحوم معتمدی در دادگستری استان ضمن قضاوت، سرپرست شوراهای داوری استان هم بودند و طبعاً برای ای مسئولیت بی‌آب و نان، داوطلب صالح، نایاب بود. لذا خوب به خاطر دارم که مرحوم معتمدی مصراانه از پدرم خواسته بودند که این وظیفه را قبول کنند و برای پدرم، عبارت «دفاع از حق مظلومین اورمیه» کافی بود که بهر آب‌آتشی تن دردهد و هیچ چیز را خفت شمارد.

دلیل حذف «حرف دل پدرم» در آخر حکایت این است که من از پدرم اجازه انتشار نوشته او را ندارم و انصافاً نمی‌دانم که آن مرحوم می‌خواسته که بیان آخر ایشان منتشر و در کتاب‌ها و کتابخانه، مدیای مجازی و خاطرات مردم علنی و نقل قول شود، یا تنها درد دلی حاصل از یک عمر تجربه مردمی و همدردی با «مظلومان بلا تقصیر» بوده است. تازه اگر کسی مرام او را با ۸۰ سال عمل و شیوه زندگی‌اش نشناخته باشد با یک جمله چگونه خواهد شناخت. و وقتی باقر نظمی می‌نویسد «کار عجیب»، هیچ کاری غیرمنتظره و سورپرایز نخواهد بود. مضافاً کل تیتیر خاطره ایشان «یکی از کارهای عجیب بنده» تمام نقالی‌های مرا در اثبات Unconventional بودن این عمل پدرم در یک‌شبه جمله بیان می‌کند.

▪ یکی از کارهای عجیب بنده در شورای داوری

روزی از خیابان پهلوی می‌گذشتم در جلو پست و تلگراف گذرم از جلو بوتکه «کیوسک» عطاری افتاد که زانوی حسرت خود را جمع کرده مردم را تماشا می‌کرد. من رفتم جلو بوتکه گفتم خریدوفروش نداری؟ گفت از روزیکه بانگ پارس ساختمان بانک را شروع کرده‌اند من از خرید فروش عقب‌مانده‌ام چیزی نگفتم رفتم به دفتر شورای داوری، اخطاری به رئیس بانک نوشتم از روزیکه ساختمان بانک (را) شروع کرده‌اید بوتکه چی جلو بانک از خریدوفروش عقب بوده متضرر شده است مبلغ دو هزار تومان به صاحب بوتکه پرداخت نمائید در جوابش بانک پارس نوشت بچه عنوانی به صاحب بوتکه (باید پول) پرداخت (کنیم) من نوشتم در جواب بانک برای بسط عدالت در دوره انقلاب سفید، اگر ندهید اجرا صادر کرده ساختمان را تعطیل خواهم کرد. دو روز نکشید آقای فرخنده (که منشی شورا بودند) دو هزار تومان را آورد. فرستادیم بوتکه چی آمد دو هزار تومان تحویل گرفت من گفتم.....».

عین لحن پدرم را نتوانستم درج کنم ولی فکرش را نقل به محتوا می‌گویم. و از کل دو جمله طولانی او این را بیان می‌کنم: «او با تمسک به انقلاب سفید، املاک غصبی پدرش را در به پول نقد و چند برابر به کشاورزان فروخت، اقالاً بگذار منم با توسل به انقلاب سفید (که مد روز بود)، از تزییع حق این بدبخت ممانعت کنیم. (منظورش توجیه استمساک به انقلاب سفید برای اخذ جریمه از بانک پارس بوده است)

کمی از کما در محبت منزه در کونین اوری
روزگار در خندان سوری میگذریم در حدیث تکلف
گذریم در صبر و عطا در افتاد زاندر محبت خود اصرار کرده
مردم تا شایسته در هر قسم حدیث لغت خود در روزگار
گفتند از او در این باب پاس سخنان مانند با شروع کرده اند
ز این غیر در روزگار محبت مانند ام چیز از لغت رقم بدتر بود در اوری
احاطه بر بر سر ما که در این سخنان مانند شروع کرده اند
بودند و حدیث از خود در روزگار محبت بوده نظر در شرایط
بیست و چهار روزگار بصورت بوده برداشتند در حدیث ما که در
درست بجه عنوانی در حدیث برداشتند من کوسم در حدیث
برای لغت عدالت در روزگار انقلاب نصیحت اگر نه همه از خواص دارد
سخنان تطبیق می‌دهیم کرده در هر یک سیدی و صد در هر زمان را
آورده نوشته در حدیث و آن در هر زمان می‌گردد و لغت

▪ منع تریاک و تویخ وزیر کشور

واقعه دوم که از دست‌نوشته پدرم نقل می‌کنم در سال ۱۳۱۹ شمسی اتفاق افتاده ولی در اواخر عمرش نگاشته است زیرا در دفترچه خاطراتش بعد از خاطره شورای داوری که به سال‌های آخر عمر ایشان مربوط است نگاشته شده است.

من این قضیه را از زبان پدرم در سن ۹ سالگی (۱۳۲۹) یعنی قریب ده سال بعد از وقوع حادثه شنیده‌ام. همان‌طور که کراراً گفته‌ام پدرم به تناسب سن ما، بعد از نماز صبحگاهی ما را به رختخواب خود می‌برد و از تاریخ برایمان می‌گفت. در سن نه‌سالگی، انسان، ولو علاقه‌مند و کنجکاو، هرگز تمام گفته‌ها و روایات، خاصه اگر معجون، سیاست و سایر مسائل جدی داشته باشد نمی‌تواند، همه را درک کند. اشاره بکنم که پدرم اعتیاد، خاصه افیون (چون آن زمان اعتیاد به مواد مخدر در تریاک خلاصه می‌شد و استعمار نوین و سرمایه جهانی مثل امروز، هار، خلاق و یکه‌تاز نشده بودند) را مایه بدبختی انسان و مرگ تدریجی جامعه می‌دانست و بایان خود می‌گفت: «منقل باشیندا اوتوران، کول باش اولار». (هر کس پای منقل بنشیند، خاک بسر می‌شود. که در زبان تورکی Küil baş یعنی «خاک بسر» می‌دهد که هم مفهوم خاکستر منقل و هم بدبختی است)

حالا این عبارت پدرم، صرفاً یک بیان اعتقادی بود، یا منظور تربیتی در ما را هم داشت نمی‌دانم. وقتی پدرم از تاریخ چین می‌گفت اشاره کرد که انگلیس در ترویج اعتیاد افیون و تریاک در چین دخالت داشت. گروهی از عواملش تریاک را به قیمت بسیار نازل به چینی‌ها می‌فروختند و عوامل دیگرش «شیره - سوخته تریاک) را به قیمت بسیار بالا از مردم می‌خریدند و مردم فقیر چین، به ماشین تبدیل تریاک به شیره بدل شده بودند و بدین ترتیب اعتیاد با سرعت فاجعه‌آمیزی رشد می‌کرد که «مائو» انقلاب کرد و ملتش را نجات داد. ودر آخر گفت: «منهم وقتی بخشدار بودم کار او را کردم، ولی وزیر مالیه وقت، مثل اسمش، غلام رضاشاه بود، نه وزیر ایران و مرا با شکایت به رضاشاه تهدید کرد.

من ارتباط نام وزیر مالیه، رضاشاه، شکایت و تریاک را نفهمیده بودم. وقتی سی سال بعد از مرگ پدرم، دفترچه خاطراتش به دستم رسید کنجکاو شده و دریافتم که وقتی پدرم بخشدار بود، در کابینه دکتر متین دفتری، سرتیپ «رضا قلی» امیر خسروی، وزیر مالیه بوده است. و اشاره پدرم که وزیر، «غلام رضاشاه» بود، نه وزیر ملت ایران، اشاره به نام «رضا قلی» (یعنی برده و غلام رضا) می‌بوده است. که وزیر هم بجای حفظ مصالح بهداشتی و سلامت مردم ایران باشد، مانند اسمش که غلام رضا «شاه» بود، به خوش‌خدمتی به ایشان و استفاده از نام و قدرت ایشان اولویت می‌داد.

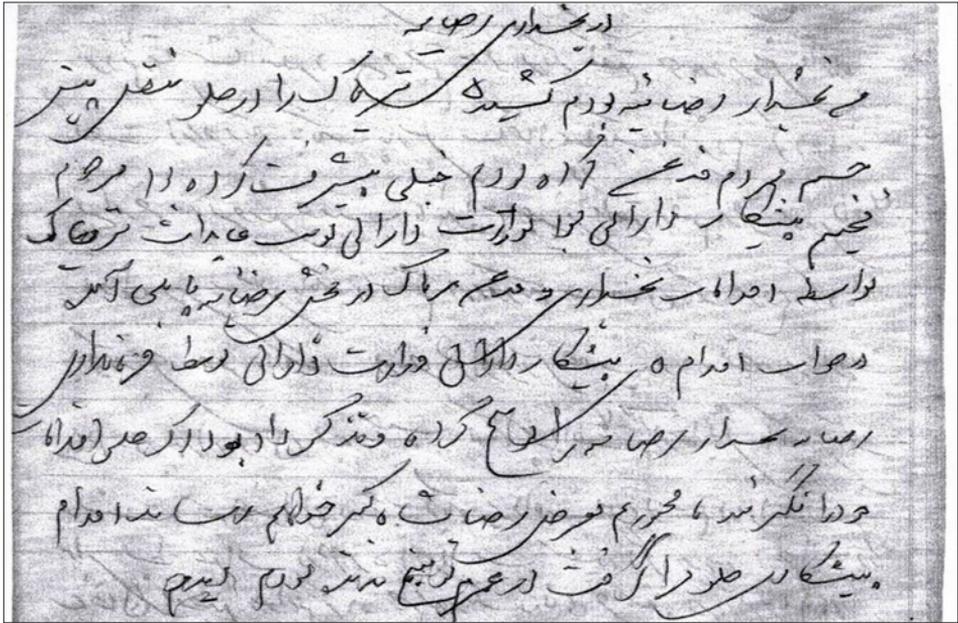
حالا اصل ماجرا با دستخط پدرم:

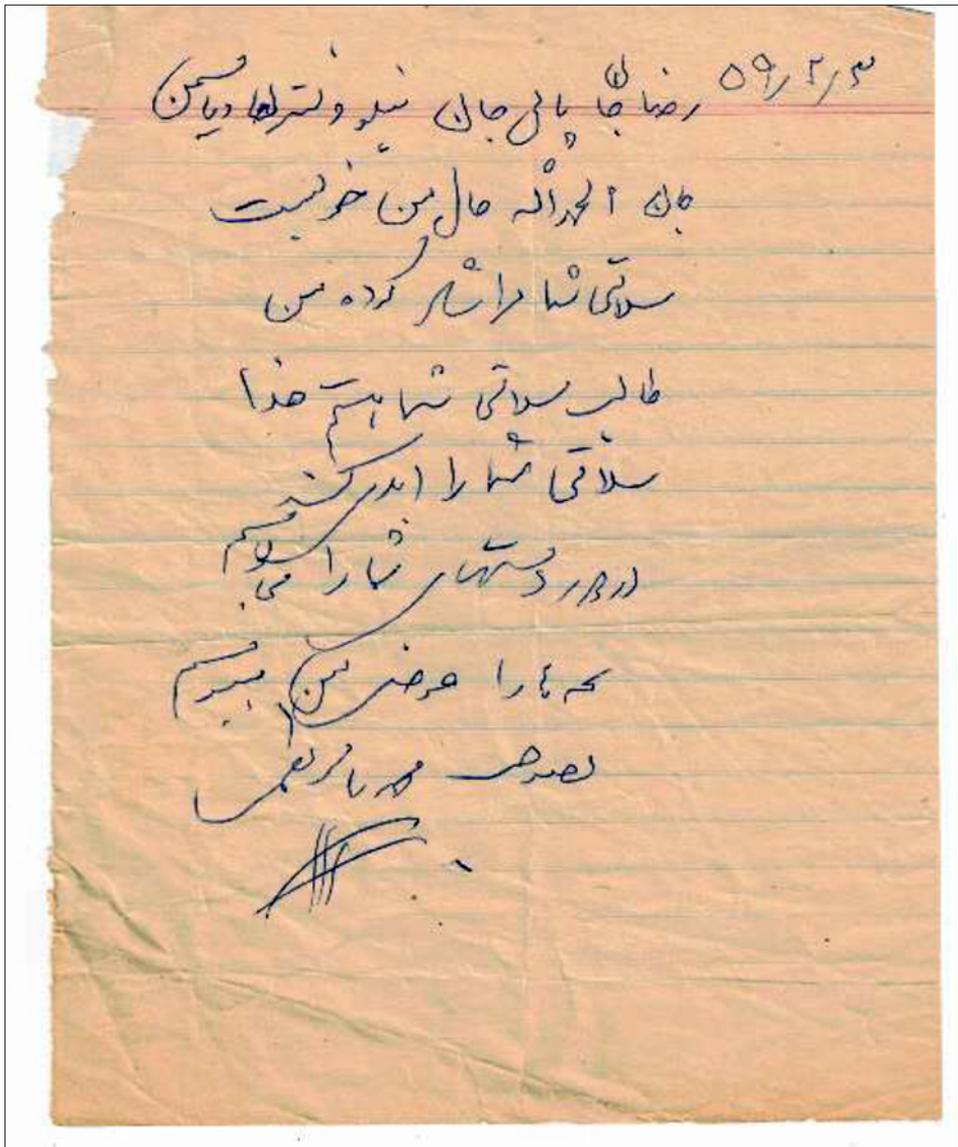
«در بخشداری رضائیه»

من بخشدار رضائیه بودم کشیدن تریاک را در جلو منقل، پیش چشم مردم غدغن کرده بودم. خیلی پیشرفت کرده بودم مرحوم فخیم پیشکار دارائی بود، به وزارت دارائی نوشت (البته پدرم در دهه ششم قرن چهاردهم شمسی، مقامات و سازمان‌ها را با عناوین و کلمات زمان نگارش ضبط کرده است زیرا در سال ۱۳۲۹ «پیشکار» و «وزارت دارائی» نبود. رئیس مالیه یا امین الدیوان و وزارت مالیه نام داشتند)

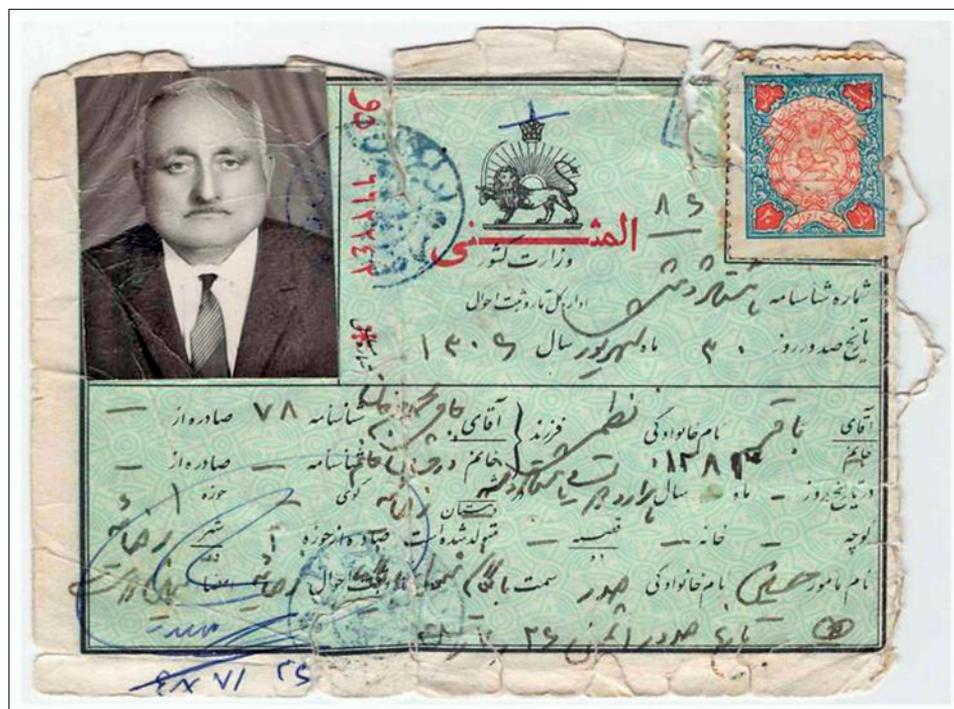
عایدات به‌واسطه اقدامات بخشدار و غدغن (کردن) تریاک در بخش رضائیه پائین آمده، در جواب اقدام آقای پیشکار دارائی، وزارت دارائی توسط فرمانداری رضائیه بخشدار رضائیه را توبیخ کرده و تذکر داده بود که اگر جلو اقدامات خود را نگیرید، ما مجبوریم به عرض رضاشاه کبیر خواهیم رساند. اقدام پیشکاری جلو مرا گرفت در عمرم توبیخ ندیده بودم. دیدم.»

بازی روزگار: (اگر اشتباه نکنم آن موقع، کفیل فرمانداری رضائیه، نویسنده و مجری حکم توبیخ، مرحوم محمدحسن امیر نظامی افشار - نظم السلطنه امیر تومان «پدرش» بود)





آخرین نامه‌ای که از پدرم دارم. میدانم که از هر نظر اجتماعی، جسمی، روحی و مادی در فشار بود، ولی از اینکه ما در گوشه امنی هستیم شاکر بود و با «حال من خوب است» تلاش می‌کرده است که رفع نگرانی کند. مردی که تا به خاطر دارم، هرگز برای خود چیزی نخواست و توقعی نداشت و تا انسانی راحت باشد، دردمندی التیام پذیرد، مظلومی حمایت گردد، برای او کافی بود.



«این شناسنامه را ۷ ماه قبل موقع جمع کردن وسایل شخصی پدر مرحومم در کمدش پیدا کردم به همراه چند نامه خیلی قدیمی داخل به پاکت بین داروهایش بود. برایم جالب بود که پس گذر این همه سال پدرم شناسنامه پدرشان را حفظ کرده بود. پدر بزرگم سال‌ها قبل موقعی که چهار یا پنج سال داشتم فوت کردند. ولی می‌دانم که انسانی بودند شریف و بزرگوار و مردمی. دبیر فیزیک بودند و چند سالی شهردار ارومیه. کسی که باینکه هیچ وقت بهره‌چندانی از مال دنیا نداشت ولی دلی دریایی داشت. کمتر مجلس ترحیمی در شهر برقرار می‌شد که در آن حضور نداشته باشند و سال‌ها بعد از فوتِ آشنایان خیلی دورهم، به خانواده آن فرد سرکشی می‌کرد. هیچ خاطره مشترکی با پدر بزرگم ندارم جز چند صحنه محو و مبهم از بیماری و روزهای فوتشان. تنها می‌تونم بگم روح شاد پدر بزرگ»

▪ اشعار تورکی باقر نظمی

پدرم شاعر نبود، صرفاً ذوقی داشت. متخصص صناعات ادبی نبود، ولی اطلاعات خوبی داشت. من که آن وقت تخصصم در صناعات ادبی در علم عروض و بدیع و قافیه عربی-فارسی است، می‌دیدم که کم نمی‌آورد.

اشعار فارسی او اغلب مذهبی، واز نظر شعری هم شایان ذکر نمی‌باشند. اشعار تورکی او نیز، از نظر من، نه به دلیل ظرافت‌های شعری و صنایع ادبی و سلاست بیان، بلکه تنها، اعتبار تاریخی و ملی قابل بررسی هستند.

در اینجا نمونه‌ای از دو سه قطعه اشعار او را با استعانت حافظه ذکر خواهیم کرد و مجموعه «بخشی قالا» نیز که از بدو تنظیم در اختیار نگارنده بوده و اینجا درج می‌کنم.

■ منظومه کوچک «بخشی قالا»

این مجموعه را پدرم در ۲۵ مرداد ۱۳۳۵ شمسی آغاز، در دو روز نوشت و سپس پاورقی‌ها را افزوده و آن را تکمیل کرد. و سرانجام در دوم شهریور همان سال، آغاز پانزده‌سالگی من، به‌عنوان کادوی تولدم، تنها نسخه آن را به من داد.

چند سال قبل از آن، منظومه جاودان «حیدریابا» شاهکار استاد محمدحسین شهریار منتشرشده و در جامعه‌ای که تشنه زبان و فرهنگ ممنوع خود بود، تأثیر شایسته و به حقی گذاشته بود. طبعاً باقر نظمی هم از این تأثیر بی‌بهره نبود. نتیجتاً کوچ ایل افشار از موطن اصلی در دشت قبیچاق تا آمدن به فلات اورمی را به‌صورت منظومه کوچک بیست بندی در قالب ترکیب‌بند و بسیار فهرست‌وار به نظم کشید. در این منظومه، نه اعتبار شعری و هنری آن که شمول تمام نکات مهم تاریخ افشارها حائز اهمیت تاریخی است. و نگارنده بعد از بیست سال تحقیق و تفحص و مقابله در اکناف عالم اشاره‌های ظریف و پرمعنای آن را شصت و اندی سال بعد متوجه شده و درک کرده‌ام.

درست به خاطر دارم روز پنجشنبه ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۵ شمسی مصادف با تاسوعای حسینی بود و پدرم با درشکه به روستای میرشکار لو آمد. تابستان‌ها، خانواده ما از آغاز تعطیلات تابستانی تا اواسط تابستان (که در آن‌موقع در روستاها «قویروخ دوغان» می‌گفتیم) را در روستای «علی کوکی - حومه شهر» سپری می‌کردیم و بعداً تا آغاز سال تحصیلی، در روستای میرشکار لو می‌گذرانیدیم.

برادر بزرگم برای شرکت در امتحانات نهائی پنجم دبیرستان «متفرقه»، در شهر بود. من آن سال در مسابقات ادبی دبیرستان‌های شهر برنده‌شده و در اردوی رامسر شرکت کرده بودم. به خاطر دارم تازه از رامسر برگشته بودم.

پدرم با خود یک دسته ورق سفید که ما آن زمان «نیم ورق» می‌گفتیم آورده بود. اول خیال کردم چون در شعر گفتن در سطح کشور برنده نشده‌ام، پدرم ناراضی است، و می‌خواهد به من آموزش بدهد. از من خواست که از عمارت اربابی (که مردم «امیر تومان قلعه سی» می‌گفتند) تا محل باغات انگور که «تویوق تپه» نام داشت، باهم پیاده برویم. باریکه راهی در کنار نهر «میرشکار لو چایی» بود که مسیر پیاده‌رو به منطقه تویوق تپه بود. ما ساختمانی در بالای تپه که اطراف آن باغات انگور بود داشتیم که مشرف به نهر «تیبین» بود و چشم‌انداز زیبایی داشت. جاده‌ای که تپه را به رودخانه «باراندوز چایی» و محل شنای معروف آن «داش‌خانا» می‌رساند و درختان شکوهمند چنار در اطراف جاده به جلال این تابلو می‌افزود.

بعد از رسیدن به تویوق تپه، پدرم گفت: «رضا این شش سالی که تاریخ افشارها را برایت گفته‌ام می‌خواهم این هفته همه آن‌ها را به‌اختصار به شعر بنویسم و این یادگار من به تو خواهد»

در ساختمان باغ، علاوه بر کارگران و باغبانان، دو مرد متخصص که هرگز فراموش نمی‌کنم حضور داشتند. یکی مرحوم «حاج‌آقا بیگ» بود که سر باغبان آنجا بود و دیگری مرحوم «کربلایی جمال» (ما عملاً «کربه جمال» می‌گفتیم). از اینکه سال‌ها در قشون هندیان انگلیس در بغداد خدمت کرده و مورد اعتماد «صاحب» بوده، صادقانه به خود می‌بالید.

من هرگز این دو مرد بزرگوار، مفخم و استخوان‌دار را فراموش نمی‌کنم. صلابت، بینش، ایمان، انصاف

و غیرت، پنج عنصر متشکله وجود آن‌ها بود و این غنای باشکوه، همه فقر آن‌ها را محقر و مبتذل جلوه می‌داد و هر انسانی را وادار به احترام می‌کرد و من مسحور صلابت و شخصیت افسانه‌ای این دو بزرگوار بودم.

هر دو، وقتی من و پدرم را اوراق در دست و پای پیاده در بالای تپه دیدند و پدرم با آن‌ها احوالپرسی و ربوبی کرد، کنجکاوانه عقب کشیده و به‌طرف من آمدند و با لهجه خاص «محال باراندوزچائی» از من پرسیدند: «قاداین آلیم خان آقا، نه خبر دی؟» من گفتم: «پدرم می‌خواهد تاریخ افشارها را به شعر بنویسد». هر دو نفسی کشیدند و گفتند: «خان آغا قوربائی اوللام، کیم بیزیم آتا بابالاریمیزی تانمیر؟ قویماین آغا زحمت چئکه»
 نمی‌دانم چرا این‌ها را می‌نویسم.

بهر حال آن روز پدرم در بالکن ساختمان باغ نشست و شروع به نوشتن کرد و هر بند را که می‌نوشت به من می‌خواند. من دستخط پدرم را که به من داده است امروز هم دارم. تنها ارث ملموسی است که از پدرم به من دادند و ارزشمندترین میراثی بود که یک فرزند می‌توانست بگیرد.

با خودنویس می‌نوشت. نه یک صفحه عوض کرد و نه یک کلمه را خط کشید. این تنها نسخه‌ای بود که شروع کرد و عرض دو روز، بدون تغییر یا اصلاح کلمه‌ای تا آخرین بند نوشت.

پدرم، ضمن اینکه عاشق تمام انسان‌ها و انسانیت بود، ضمناً عاشق ملت خود، عاقله خود، قبیله گندوزلو و ایل افشار بود، در تمام عمرم که شاهد بودم هرگز از این اعتقاد عدول ننمود و به این پیوند خیانت نکرد. به همین اعتبار، او در این منظومه، ضمیر «بیز» را در هر سه اسناد پدران خود، قبیله گندوزلو و ایل افشار بکار برده است. لذا، بعد از اشراف کامل به تاریخ افشار و اتفاقات آن، سرگذشت دقیق قبیله گندوزلو و حوادث خاندان، در شرح بندهای این شعر که در قالب شعری ترکیب‌بند ساخته شده است، توضیحاتی خواهم داد تا منظور او از «بیز» را مشخص کنم.

نگارنده، افزون بر شصت سال بعد تا کشف تمام دقایق و سرگذشت گندوزلوها و پدرانمان، منهم در بعضی بندها سردرگم بودم. ولی حالا اشعار او را به کمک تاریخ و تاریخ را به کمک اشعار او، به‌راحتی می‌توان بازگشائی کرد.

▪ بخشی قالا

بخشی قالا، ائلر سنین قاباغیندان گئچنده
 افشار ائلی، اوردو قوروب، سئرین سویون ایچنده
 داوالاردا، قایالارین، سنگر اوچون سئچنده
 افشارلارین شهامتی، دیلدن دیله قالیبدی
 افشار آدی، دنیا لاردا، بویوک غوغا سالیبدی
 بخشی قالا، تپه مرتفعی است که در قریه چیچکلو محال نازلو چای رضائیه قرار دارد.

بیز قبقاقی بوشلویوب، خراسانان آیریلدیخ
 عضدالدوله فرمانینان، ائلریمی قالدیردیخ
 بیز بیزانسین اولکه سینده، رومانوسا سالدیردیخ
 آلمپ ارسلان اردوسوندا، گندوزلو دن آد قالیب
 شانلی ائلیم، دونیالاردا، بیر بویوک غوغا سالیب

«دشت قبقاق، منطقه اصلی زندگی بعضی از ایلات تورک و قبایل افشار و مبدأ حرکت گندوزلوها بود. آلمپ ارسلان سلجوقی (عضد الدوله) فرزند طغرل فرماندهی این حرکت را به عهده داشت. در این بند منظور پدرم از «بیز» قبیله گندوزلوست که در مصراع چهارم (مصراع اول برگردان ترکیب‌بند) تصریح می‌شود. قشون آلمپ ارسلان بعد از عبور از شمال ایران عازم حمله به بیزانس شد و در جنگ «ملازگرد» رومانوس چهارم را شکست داد و به اسارت گرفت» نگارنده

اوزون حسن ایستئکیله، بیز حلب دن کوچ موشوخ
 حسن شاهین یاساسینی آراشدیریب، سئچمیشخ
 سلطان حسن دوسلوغینان، خوزستانا گئچمیشخ
 گندوزلونون نعره سینی داغلارا، داشا سالدیخ
 آی دوغدمون اولکه سینی، بیرده عرب دن آلدیخ

فاصله زمانی بین بند اول و دوم، درست چهارصد سال است. جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ و برگشتن مجدد به موطن اصلی درست در سال ۱۴۷۱ (انتقال پایتخت آق قویونلوها از دیار بکر به تبریز) اتفاق افتاده است.

دقت کنیم که این اشعار بیشتر شرح تاریخ است تا یک بیان حسی و شاعرانه، لذا «مطالب» محور هستند نه لطافت و قالب بیان.

در این شعرها، بی‌توجه به کیفیت شعری، ظرافت و دقت پدرم در انتخاب کلمات که جنبه‌های مختلف نیات او را منتقل بکند، خیلی خوب بوده است. از آنجائی که بازگشت منصور بیگ گندوزلو (جد پانزدهم

نگارنده) به تبریز، نه با دستور و فرمان، بلکه با درخواست دوستانه سلطان اوزون حسن (دوست و سرورش) انجام گرفته لذا پدرم لغت «ایستک» (یعنی درخواست و تقاضا) را بکار می‌برد تا بین این کوچ و کوچ تبعید وار به اورمی در زمان شاه‌عباس را که «شاه‌عباس ین فرمانینان» تمیز بدهد. و مصراع سوم این نیت را تأکید می‌کند که «به دلیل دوستی سلطان حسن» عازم خوزستان شده‌ایم.

آی دوغدو(شوملا افشار) که در قرن ششم قمری رهبر گندوزلوهای خوزستان بود و فرزندانش بعد از استیلای خلیفه بغداد (اواخر قرن دوازدهم) و حمله مغول به آنادولی رفته بودند، اینک اولادشان (رهبری گندوزلوها)، بعد از سیصد و پنجاه سال (دهه هشتم قرن پانزدهم) به موطن اصلی خود برمی‌گردند. دو نکته در مصراع آخر این بند نهفته است و دو حرف یا کلمه، بسیار معنی‌دار و هدفمند هستند. اول «ضمیر ملکی فرد اول مفرد (م) در نام آی دوغدو (آی دوغدوم) یعنی تأکید بر تعلق متقابل با آیدوغدوست. و دوم، کلمه «بیرده» در عبارت «بیر ده عرب دن آلدیخ» که هم اشاره به واقعه تاریخی غلبه شوملا به خلیفه بغداد در جنگ دوران حیاتش را دارد و هم به مراجعت مجدد، ادعا و تملیک سرزمین اجدادی خویش را بیان می‌کند.

کلبعلی خان، افشار خانی، شاه‌عباسین حوکمیله
اون بش مین ائو افشارایله، قزل باشین حوکمیله
اورمییه مه قوناخ گلیر، دمیر داشین حوکمیله
افشار ائلی ایرانیم، آندی ایچیپ، بئرک ایچیپ
شاپور شاهین قاباغینان، سلام وئریدی، گنچیب

«در دوره سلطنت شاه‌عباس، بخشی از ایل افشار در موصل ساکن و مرزدار بودند. بعد از جنگ و سقوط موصل، مغضوب دربار شده، و به همدان کوچیدند. سپس در جنگ محاصره بغداد، کلب علی خان افشار رئیس وقت ایل افشار، شهامت و از خودگذشتگی زیادی نشان داد. روی این اصل، ایل افشار ظاهراً مورد عفو قرار گرفتند. وچکه اورمییه به تیول افشارها داده شد و مامور حفاظت از قلعه دم دم جم جم و مقابله با عثمانی شدند» عیناً به نقل از مجموعه «بخشی قالا»

۱۵ هزار خانوار از ایل افشار، مأمور اورمییه، اشنویه، سلدوز و صاین قالا گردیدند. ایل افشار در راه شاپور از خان تختی گذشته، نقش شاپور ساسانی را که در سینه کوه خان تختی حجاری شده در سر راه است، زیارت، در «کورد قیران دره سی» که آن طرف قوشچی قرار دارد موقع گرفتند.

شاه‌عباس، نفرتین نن استعمارا قول(Qol) اولدوی
عثماننینی یخماغا، ایران، کفره یول اولدی
گوزل تورکون دنیاسی، بیرری ساغ، بیر، سول اولدی
گورجستانلی ارمی، شاهین عقلمین آلمیشدی

تورک توپراغین بوشلویوب، اصفهاندا قالمیشدی

یعنی همدست شدن ابزارى Qol olmax

پدرم ضمن اعتراض به انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان، تمرکز دادن افشارها در نوار مرزی عثمانی را حيله‌ای دیگر از شعوبی، استعمار ضدتورک و اسلام‌ستیز انگلیس، با عاملیت الله‌وردی خان و استفاده ابزاری از نفرت و روان‌پریشی شاه‌عباس می‌داند و معتقد است که محافظت از «قلعه دوم دوم جوم جوم» بهانه‌ای بیش برای چند منظور استعماری و ضد تورک نبوده است.

۱. تبعید گندوزلوها و ارشلوها از خوزستان و تخلیه آن خاک برای اسکان آرامنه گرجستانی.

۲. تراکم افشارها در مرز عثمانی برای کشتار ملت‌های تورک به دست همدیگر

۳. انجام مقاصد تخریبی بر علیه امپراتوری تورک مسلمان عثمانی، در جهت انجام مقاصد صلیبیون

دم دم، جم جم قورووماخ (qorumax)، باهانا بیر سوزودور

سورگونلوخ اگر اولسا، بو، سورگونون، اوزی دور

اورمویا سوزوم یوخدی، او جنتین گوزودور

تکجه قارداش اولدورماخ، تورک مرامیندا یوخدور

خاشچیلارین حيله سی، اورئکیمده بیر اوخدور

یعنی محافظت کردن Qorumax

یکی از دلایل و بهانه‌های تبعید گندوزلوها در معیت فتحعلی خان افشار به شمال غرب ایران حفاظت از قلعه دم دم جم جم در قبال عثمانی بود.

هر کس دم دم جم جم را ندیده باشد واقعاً خیال می‌کند یک دژ استراتژیک در یک منطقه سوق‌الجیشی است. اما مطلقاً چنین نیست.



من آنجا را بازدید کرده‌ام. نزدیکی آنجا کشاورزی داشتیم، ده سال تمام هر سال چهار ماه شب و روز، کارم گشتن و شکار در آن منطقه بود. آنجا برای پناه گرفتن و مخفی شدن انگشت‌شماری دوست، دشمن، یاغی خرده‌پا، یا قاچاقچی محلی می‌تواند مأمّن مناسبی باشد، ولی اصلاً دشمن یا عثمانی آنجا چنار دارد. مخفیگاهی در دل کوه‌های دور از چشم و دسترس، اتاکی گلی برای اختفا یاغی محلی مانند «امیر خان برادوست» (عصر شاه‌عباس) که برای تسخیر آن انگشت‌شماری سرباز لازم است نه بیشتر.

پدرم هم این‌گونه فکر می‌کرده و می‌گوید حفاظت از قلعه دم دم جم جم پانزده هزار خانوار جنگجو (تجمع اقلا سی تا چهل هزار جنگنده افشار قزلباش، از موصل، بغداد، کرکوک، خوزستان لازم نبود). او معتقد است این «باهانا بیر سوزودور». و می‌گوید اگر در دنیا تبعیدی باشد، این همان، خود تبعید بود. و اضافه می‌کند که اورمی عین بهشت خداست و از کوچ به آنجا گله‌ای ندارم، اما در مرام من «برادرکشی» معنائی ندارد. و دسیسه «صلیبیون» (شاخه‌ای از مسیحیون که باعثمانی در مصاف بود) برای کشیدن دو کشور مسلمان تورک، به جنگ غیرضروری در جبهه‌های شرقی عثمانی، مصداق دقیق «از هر طرف که کشته شود» را دارد و مانند تیری بر قلبم نشسته است.

قارداش، قارداش اولدورسون، موسولمان موسولمانی

«الله‌وردی» تدبیری، «شرلی» لرین پلانی

حیله نی من آنیرام، سوزون یوخدی یالانی

کلبعلی خان کوچوردی، بیز ده اوننان یولاندیخ

گوزل افشارین یوردوی، اورمودا اوبالاندیخ

این اعتقاد او بود، قتل برادر به دست برادر، قتل مسلمان به دست مسلمان، در پشت مرزهایی که فقط به‌زور سرنیزه حکومت‌ها، با کثیف‌ترین نیات استعماری و به دست عوامل استعمار ایجاد شده است، جایز نیست. من این دسیسه‌الله‌وردی خان را در اجرای طرح «برادران شرلی» خوب می‌شناسم و تردیدی در آن نیست.

قهرمانلار «خان تختی» دن، مرگئویزه ووراندا

«کوردقیراندا» جدال ائدیب، یاغی لری قیراندا

قلیج چکیب، قشلاقلاردا، یایلاقلاردا، آراندا

سلام اولسون افشارلارین هیممینه، عشقینه

قئزیل باشین، سرحد ده کی، ابله دیقی مشقینه

اگراد اطراف اورمیه که راضی نبودند گروهی دیگر از افشارها که جز رنگ ایرانی، رنگ دیگری ندارند به رضائیه آمده و با اکراد همسایه شوند، لذا ۲۰ هزار نفر در دره «کوردقیران» موضع گرفته آماده جنگ

شدند. در نخستین روز جدال اکراد متواری و جمع کثیری کشته شدند. از آن روز، دره مزبور، با نام «کوردقیران دره سی» (دره کردکشان) نامیده شد. بخشی قالا، پئرو خانین، علی پاشا داوایی او داوادا، افشارلار این شهامتلی نوایی او جالمیشدی ایرانمین، گونش، شئرلی لوایی علی پاشا خوی سالماسدا، قابان کیمین قاچیردی دوشمانلارین اولکه سینی، اوزومیزه آچیردی

شاه‌تهماسب، (منظور پدرم، تهماسب دوم است که به دست نادر عزل و وسیله رضا قلی میرزا به قتل رسید) بدون صوابدید نادر، با دولت عثمانی صلح کرد. علی پاشا فاتح قفقاز - آذربایجان، تمامی شهرهای این ایالت را اشغال کرد ولی افشار اورمیه، در مقابل قشون مهاجم مقاومت، قلعه شهر را محکم کردند. علی پاشا که در قریه «چارباش» بود بوسیله نقب، دروازه عسگر خان را منهدم، داخل محله «قره صاندیق» می‌شود. «پئرو خان پاپیلی افشار» بیگلر بیگی شهرستان، عساکر عثمانی را شکست داده، از شهر خارج و خیلی از آن‌ها را می‌کشد.

نادر شاهین اردوسیندا، عزیز رشید سرداری فتحعلیخان افشاریمین، هندوستاندا کیرداری میدانلاردا دوشه سالدی هر خائن میرداری کریمخانی محکم ازدی اصفهاندا، شیرازدا آغلادیلار بوغولاندا، آتلی، توپچی، سربازدا

در زمان نادرشاه افشار فتحعلی خان ارشلوی افشار، رئیس گارد سلطنتی نادر بود و در جنگ‌های نادر دلاوری‌ها کرده بود. پس از شهادت نادرشاه، فتحعلی خان آذربایجان قفقاز را تصرف و کریم‌خان زند را که حریف منحصربه‌فرد او بود در... اصفهان شکست داد و برادرش را کشت. ولی بعداً در اورمیه به محاصره کریم‌خان افتاد و تسلیم شد. در اصفهان، کریم‌خان او را باینکه قول امان داده بود، خفه نمود. لشکریان از این واقع متأثر و عزا گرفتند. عسکر خانین ایراوندا، قارداشینان لشکری محو ایله دی روس اردوسون، سالدات لاری، افسری بناپارتا سفیر اولدی، او اوجاددی کشوری عسکر خانان بو زاماندا، بیر سوز قالب، آد قالب دروازاسی، محلله سی، ایندی ده آباد قالب

عسکرخان افشار و برادرش عبدالصمد خان از روسای ایل افشار اینانلو می‌باشند. در جنگ قفقاز، خدمات

زیادی کرده‌اند. عسکر خان در جنگِ ایروان با دو هزار سوار افشار اردوی ۱۶ هزار نفری روس را شکست داد، ۱۲ عَزاده توپ از آن‌ها گرفت و بعداً به سفارت فرانسه معین شد.

مرولرده، هرات لاردا، جوان لاریم قان توکوب
توپراق قالا، قالاسینی، افشارلار آلیب، سوکوب
مرولرده، اسیر وئریب، قره قوروم دان کوچوب
یوسف خانین غیرتیندن هر نه، دئسنده، آزدی
تاریخ اونون خدمتینی، منن ده آرتیق یازدی

فوج افشار تحت ریاست یوسف خان شجاع الدوله مرحوم، مأمور سرکوبی تراکمه مرو گردید. ولی به واسطه عدم آشنایی به وضعیت محل، اردوی ناصرالدین‌شاه قاجار در دست تراکمه افتاد. شجاع الدوله مرحوم اسرای فوج را شخصاً و با پول خود از تراکمه خریده، آزاد نمود.

در هرات، فوج افشار، قبل از همه وارد هرات شدند. در این جنگ، آقاخان میرپنج و فرزندش نجف قلی خان افشار دلآوری کردند. (آقاخان میرپنج نام پسر اولش را به احترام پدرش، «نجف قلی» نهاده بود).

شیخ عُبیدین داواسیندا، افشار ائلی دایاندی
عسکر آباد قتل عاممی، دنیا لاردا عیاندی
اقبالی نین همتینن، ایران شاهی اویاندی
اجنبی نین حیله لری، عیان اولدی آچیلدی
دشمانلاریم فنا اولدی، نوچایا تک، قاچیلدی
عسکر لرین ایاقیندا، گوزل ایرانیم گئددی

در اوایل مشروطیت، «قوردو بیگ» رئیس ایل بیگ زاده (برادر بزرگ نوری بیگ- ترگور)، با اتکا به حمایت بیگانگان، تمرد کرد. دولت وقت، اردویی تحت ریاست جمشید خان مجدالسلطنه افشار به محال «دشت» حدود ایران/عثمانی فرستاد. ولی به واسطه دخالت دولت عثمانی، مجدالسلطنه از ادامه جنگ خودداری، و عقب نشست. صمصام الدوله قاسمی افشار در این جنگ شهید شد.

نظمی آتام، اردوسونی روضه چایا آپاردی
«قوردو بیگی» خارج ائدیب، آختاراردی تاپاردی
تالین دا، کوتالان دا، گنجین ده، آت چاپاردی
اوز مالیننان، اردو قوردی، غیرت ائددی، بیگ آتام
تا آدینا فخر ایلیب، میدانلاردا آت چاپام

در سال ۱۳۲۹ (قمری) دوره حکومت مرحوم اجلال الملک، مرحوم حاج نظم السلطنه امیر تومان، پدر فقیدم، (را) به ریاست اردو تعیین و جلو تخطی اکراد عثمانی را گرفت.

قریه «انهر» مرکز اردو بود «قوردو بیگ عباسی» برادر بزرگ نوری بیگ، باز جلو بیگانگان افتاده تخطی می‌کردند. مقاومت رئیس اردو، در «انهر» و «قره حسلی» جلو تخطی و اشغال جنایتکاران و بیگانگان را گرفت

مین لریله شهید وئردیق ایرانمین یولوندا
 نازلو چایدا، برکیشلی ده، باراندوزون دولوندا
 مارشمعون، پطرس خانا، ساغ لاریندا سولوندا
 مین دوققوز یوز اون بددی ده، تاریخ اونو پیس یازدی
 مسیحی لر، گومراه اولوب، اوز دووز یولولارین آزدی

در اواخر جنگ جهانی اول، دولت تزار روسیه سقوط و از جنگ خارج شد. متفقین بجای قشون روس، ارامنه ایروان را در ایروان و مسیحیان وان، دیار بکر، شاهپور، رضائیه را در رضائیه مسلح و تحت ریاست مار شمعون و آقا پطرس، به قصد تشکیل دولت مسیحی، در اورمیه و سلماس متمرکز کردند. دولت مزبور برای اینکه اقلیت را به اکثریت تبدیل کنند مسلمین شاهپور، رضائیه را قتل‌عام اقلاً دو بیست هزار نفر مستند و به روایاتی، ۳۰۰ هزار نفر از مسلمانان را کشتند. بعد از شش ماه اردوهای دولت عثمانی تحت ریاست علی احسن پاشا به امداد مسلمین رسیده، مهاجران و ماجرا جویان را منهدم و به عراق عرب فراری دادند.

سیمکو لیقدا، قوجا ضیا، اصلان گبی دایاندی
 افشار ائلی غیرت آندیب، بو بلوادا اوپاندی
 او حاکیمی بیز سووروق، اونون شانی سایان دی
 ضیا خانین آدی دوشموش، افشارمین دیلینه
 قوریان اولوم او قوجانین آرخاسینا، ائلینه

بعد از بلوای مسیحیان (ارامنه قفقاز و آشوری‌های مهاجم از خاک عثمانی)، سیمیتکو از طرف دولت عثمانی، مسلح شد. مدتی اسباب زحمت ساوق بولاغ، اورمو، خوی، سلماس گردید. حتی اردوهای دولت را قتل‌عام کرد. بالاخره، در دوره رضاشاه در سال ۱۳۰۱ اردوی دولت ایران تحت ریاست تیمسار جهانبانی، سیمتکو را شکست و فرار داد. در اوایل غائله سیمیتگو، ضیا الدوله البرز حاکم اورمیه بود. در (۱۳۳۷) قمری ضیا الدوله مرحوم با کمک ایل افشار مقاومت کرد و شهر رضائیه چهل روز محاصره را شکست.

شوروی نین تحریکیله، کوردلر بیزی تالادی
 مال لاریمی غارت آنددی، ائل لریمی دالادی
 کمالا بیز لشکردیق، ائولریمیز قالادی
 اجنبیه قول اولمادیق، ایرانیمیز اوجالسین
 سرگرد کمال چوخ یاشاسین، اوزی اوغلی قوجالسین

در سال ۱۳۲۱ شمسی موقع اشغال ایران، چون افشارها با ساز دولت شوروی نمی‌رقصیدند، با دستور شوروی، افراد مسلح شده دهات افشار نشین رضائیه را غارت، اموال غارتی به روس‌ها به قیمت نازل فروخته‌شده و حمل روسیه شد. سرگرد کمال رئیس ژاندارم رضائیه در این جنگ قهرمان شناخته شد. اهالی رضائیه را دور خود جمع، در مقابل اکراد و تحریکات روس‌ها، مقاومت کردند. خوشبختانه کمال

فعالاً سرتیپ و فرمانده لشکر ۶۴ رضائیه است. پیشه‌وری دوره سینده، بیز ساخالادیق ایرانی شاگردلریم غیرت اتندی، توپراق قالا، شیرانی کمک اولدوق زنگنه یه، امیرلر امیرانی سلام اولسون زنگنه نین، ایران سئون یولونا غیرتینه، قدرتینه، قلیچ ووران قولونا

وقتی که پیشه‌وری تبریز را فتح و حکومت خود را تشکیل داد، تیمسار زنگنه به کمک ایل افشار مقاومت کرده و یک هفته در مقابل شوروی‌ها ایستاد و خیلی از خائنین را کشت. بعد از تسلیم زنگنه (که به‌زور روس‌ها بود)، او مدتی در زندان تبریز ماند. تیمسار زنگنه مورد احترام اهالی وطن‌پرست رضائیه است.

(پدرم به چند دلیل مخالف پیشه‌وری و حرکاتش بود که عامل بیگانه بودن، تربیت کمونیستی داشتن، نگرانی از تجزیه ایران و در غایت مردم بی‌گناه آذربایجان را گوشت دم توپ تهران (بخوان آمریکا) کردن و مطالبات فرهنگی و اقتصادی به‌حق مردم را باسیاست‌های استعماری، لوٹ نمودن، از اهم آن‌ها بود. او از آغاز حرکت پیشه‌وری معتقد بود که حمایت استالین و باقر اوف از پیشه‌وری انتقام صدها سال اشغال خاک روسیه وسیله تورک‌هاست که با حمایت ضمنی انگلیس و برای ایجاد شقاق و تجزیه در تورکان ایران و تجزیه خاک تورکان آذربایجان به تورک و کرد و کاشتن تخم اختلاف و دشمنی ابدی و درازمدت در منطقه هست.

پدرم با اینکه به مرحومین قاضی محمد و محمدحسین خان احترام خاصی قائل بود و حقوق حقه ملت کرد را محترم می‌شمرد، ولی می‌گفت چرا پایتخت کردستان نه کرمانشاه، نه سنندج، اما سوق بولاغ (ساوج بولاغ) آذربایجان؟ این همان فتنه ایست که چرچیل در تقسیم‌بندی نقشه آفرینا اعمال کرده است. این استیفای حقوق حقه ملی نیست تخم فساد استعمار، برای خونریزی‌ها و برادرکشی‌های بعدی است.

افتخار می‌کنم که در هر پنج مورد با پدرم هم‌عقیده هستیم و عوارض نتیجه نهائی و موجبات نگرانی او را، امروز بچشم می‌بینیم و میلیاردها دلار هزینه تبلیغاتی، اجیر کردن بعضی مدعیان فعالیت قومی، اهدای میلیون‌ها پول، وسیله سعودی، آمریکا و اسرائیل، برای سرکوب مخالفان، هنوز هم ره بجایی نبرده‌اند.

هر دره ده، قایالارین آلتینداکی شهیدلر
 قهرمانلار یاتاغیندا، گوزل، ایگیت، رشیدلر
 ترانه لر، رجز خوانلار، افسانه لر، نشیدلر
 افشار ائلی چوخ یاشاسین، کسکین اولسون لشکری
 نظمی سوون میللتیمین، اوغوز قانلی عسکری

پایان

■ نمونه هائی از اشعار مرحوم باقر نظمی افشار

پدرم موجود عجیبی بود.

همان‌طور که حیوانات نشخوارکننده در چراگاه فقط می‌بلعد و هر وقت که نشستند، نشخوار و هضم می‌کنند. منم از کودکی از او می‌شنیدم فقط گویا می‌بلعیده‌ام، چون او را هرگز نشناختم. و بعد از گفتار طولانی چه هنگامی که بعد از نماز سحرگاه در رختخواب او بودم و چه اوقاتی که در روستاها و کنار مزارع قدم می‌زدیم، اغلب از تاریخ صحبت می‌کرد و همیشه به من می‌گفت: «اوغول، سن منیم فرهنگی افتخاراتیمی گوتورمئلیسن». هرگز نمی‌فهمیدم افتخارات فرهنگی او در خدمت آموزش و پرورش محدود نمی‌شود. حتی وقتی به ریاست ناحیه آموزش و پرورش رسیدم و به دیدارم آمد، باز تکرار می‌کرد: «اوغول، سن منیم فرهنگی افتخاراتیمی گوتورمئلیسن».

هرگز در خدماتی که در آموزش و پرورش انجام می‌دادم او عبارت «گوتورموسئن» (برداشته‌ای) را بکار نبرد. همیشه یک فعل مستقبل الزامی «گوتورمئلیسن» (برداشتنی هستی) بکار می‌رفت. همیشه چیزی باید می‌شدم که نشده بودم. امروز می‌فهمم منظور او از «افتخارات فرهنگی» چه بود. وقتی فرصتی برای نشخوار گفته‌های او پیدا کردم که در غربت بودم و او مرده بود.

آری پدرم موجود عجیبی بود.

او باینکه تاریخ را به‌خوبی می‌دانست و شصت سال مطالعه من در چهارسوی دنیا جز تعبیرات و تفسیرات آرایشی چیزی بر داده‌های او نیفزود، ولی در دنیای احساس، برداشت‌های عجیبی داشت. مثلاً باینکه بارها به‌عنوان هشدار به من گفته بود که در طول تاریخ فقط تورک، قادر به شکست دادن تورک است و حتی می‌گفت که قبایل تورک با اتحاد نسبی، مغول را در آنادولی شکست دادند و تدریجاً دوباره به‌سوی شرق پیش رفتند، ولی در دنیای باطن و صادقانه، خود، مغول‌ها را هم تورک حساب می‌کرد و از خود می‌دانست. (تحقیقات پنج سال اخیر مورخین و یونسکو، با آزمایشات علمی، تورک بودن چنگیز خان را مطرح و تأیید کرده است)

مثلاً در یکی از شعرهایش وقتی از کارهای چنگیز خان صحبت می‌کند کارهای او را با ضمیر فاعلی شخص اول جمع «بیز» بیان می‌کند. در شعری بنام

Hürux Hür şəriyarix dəhlərdə

کلمه «حُر» به معنی آزاده، به‌عنوان برگردان ترجیع‌بندی (بدون تشدید در کلمه «حُر») همان‌گونه که در زبان عربی و تبعاً در تورکی استانبولی تلفظ می‌کنند.

حُرُوخ حُر، شهریارِیخ دهرلرده

بیزه خطبه اوخوندی شهر لرده

شعری دارد که متأسفانه هنوز تصمیم ندارم که سرنوشت امحا آن‌ها را فاش کنم. شاید تا نشر خاطراتم انشالله تعهد، بر تفقد غلبه کند و قدرت بیان آن را داشته باشم.

در آن شعر یکجا می‌گوید:

حروخ، حر، شهریارِیخ دهر لر ده

بویوک آتیلا ایله، آت قوواردیخ
 بوتون اوروپانی قانا جالاردیخ
 غازان ده آتلائیب، چین ده یاتار دیخ
 حروخ، حر، شهریار یخ دهر لر ده
 بیزه خطبه اوخوندی شهر لر ده

تموچین دیر بیزه داهی، بیزه خان
 اودور تورکه وئرن غیرتلی ایمان
 آلتقوانین اوغلی، شانلی سلطان
 حروخ، حر، شهریار یخ دهر لر ده
 بیزه خطبه اوخوندی شهر لر ده

بعد از ذکر بعضی افتخارات تاریخی تورک و مغول به دوران صفوی می‌رسد و گله می‌کند که چگونه یک ملت، یک خون، یک اسلام، این چنین میدان شیعه و سنی آراستند و خون برادران خود را ریختند.

نتجه بیر خلق، بیر میللت، بیر ایمان
 قورولد ی حر بلر، آتلا ند ی میدان
 بو سنی دور، بو شیعه توکدولر قان
 حروخ، حر، شهریار یخ دهر لر ده
 بیزه خطبه اوخوندی شهر لر ده

پدرم سرزمین تورکان را در هر دو طرف مرز(ایران و عثمانی) به «بیت الاحزان» یعقوب، تشبیه می‌کند که برادر به خون برادر تشنه است. و می‌پرسد چگونه قرآن کریم فراموش شده و دو پیرو یک قران، به بهانه‌های شیعه و سنی به جان هم افتاده‌اند.

او بحکم تربیت مذهبی حاکم، متعصب به خاندان نبوت و آل علی بود، ولی شقاق در اسلام و ترغیب نفاق شیعه و سنی را دسیسه ضد اسلامی انگلیس به دسیسه برادران شرلی و عاملیت الله‌وردی خان می‌دانست.

جهان تورکه اولوبدور «بیت احزان»
 نه دن یاددان گئدیبدیر شانلی قران
 بو سنی دور، بو شیعه توکدولر قان
 حروخ، حر، شهریار یخ دهر لر ده
 بیزه خطبه اوخوندی شهر لر ده

و در پایان رهبران خاطی و نادان را زیر سؤال می‌برد.

در آئین نگارش هر زبان، برای تأکید مطلبی، یا تکرار می‌کنند، یا پرسش. که این پرسش را پرسش تأکیدی می‌گویند. که در آن سؤال کننده، برای دریافت پاسخ سؤال نمی‌کند. جواب را خود، خوب می‌داند و فقط می‌پرسد که نقطه نظر خود را تأکید بکند. مثل اینکه به رفیقی بگوئیم: «بی‌انصاف مگه ما دوست نیستیم؟» که این نه یک سؤال که تکیه بر تأکید دوستی است.

تکرار هم از ابزار تأکید است، مصرع «بوسنی دور بو شیعه توکدولر قان» در بند قبلی و اینجا تأکید او را بر این موضوع بیان می‌کند.

در ترجیع بند آخر پدرم بعد از بیان اعتراضاتش نتیجه می‌گیرد که به این دلیل‌ها «تورک زبون شد» و در چمنزارهای شیرانی مثل چنگیز و تیمور، روباه‌ها خودنمایی می‌کنند.

نندن تورکوم زبون اولدی جهاندا؟

نندن تورک میللتیم قالدی نهاندا؟

نه دن چنگیز و تیمور اوتلاقیندا؟

یاتیبیلار تولکولر شویله عیان دا!!!!

حروخ، حر، شهریار یخ دهر لر ده

بیزه خطبه اوخوندی شهر لر ده

سپس با بندی که با «شهیم، ته‌ماسبوم، سلطان سلیمان» آغاز می‌شود، خطاب به شاه‌ته‌ماسب و سلطان سلیمان تذکر می‌دهد که اگر از خون جوانان تورک خجالت نمی‌کشید و آن‌ها را وادار می‌کنید همدیگر را به خاطر بازی استعمار و ارضای خاطر شما، شقه بکنند، اقلاً از خدا بترسید و به خاطر رضای شیطان نفس، اسلام خدا را شقه نکنید. متأسفانه با اینکه مفهوم شعر را خوب به خاطر دارم ولی با نبود نوشتاری، متن شعر را به فراموشی سپرده‌ام.

Hürux hür, şəhriyarıx dəhrlərdə

Boyuk Atila ilə at qovardıx

Butun urupanı qana calardıx

Ğazanda atlanib, Çındı yatardıx

Hürux hür, şəhriyarıx dəhrlərdə

Bızə xütbə oxundi şəhrlərdə

Təmuçındır bızə dahi, bızə Xan

O dur Türkə verən qeyrətli iman

Alanquvanın oğlu, şanlı sultan

Hürux hür, şəhriyarıx dəhrlərdə

Bızə xütbə oxundi şəhrlərdə

Necə b1r xəlq, b1r millət, bir iman
 Quruldi hərblər, atlandı meydan
 Bu sünnidur bu şiiə tokdulər qan
 Hürux hür, şəhriyarıx dəhrlərdə
 Bızə xütbə oxundi şəhrlərdə
 Cəhan Türkə olubdur bəyte əhzan
 Nədən yaddan gedıbdır şanlı quran?
 Bu sünnidür bu şiiə tokdülər qan
 Hürux hür, şəhriyarıx dəhrlərdə
 Bızə xütbə oxundi şəhrlərdə

Nədən Türküm zəbun oldı cehanda?
 Nədən Türk millətım qaldı nəhanda?
 Nədən çəngiz o Teymur otlaqğında
 Yatıblar Tülkülər, sölə əyanda?
 Hürux hür, şəhriyarıx dəhrlərdə
 Bızə xütbə oxundi şəhrlərdə

شعر مفصل دیگری هم داشت که فقط تکه هائی از آن را از نهسالگی به خاطر دارم.
 در این شعر «دختر تورک» را سمبل تاریخ و خلاق آینده و تنها قدرت تاریخ‌ساز نسل‌های تورک می‌داند
 و گوشه هائی از تاریخ افتخارآمیز ما را (اقلا به تصور خود) به او نسبت می‌دهد:

تورک قیزی

تورک قیزی دوروبدی شئر کیمی، اصلان
 قلینجی بئلینده اولوبدور آل قان
 تورک قیزی چوخ سئوئر، قهرمان اوغلان
 تورک قیری ائل قیزی، بیگ قیزی طرلان
 یاناقین یانقیندیر، قرمیزی طرلان

تورک قیری بو ائل ده چنگیزی دوغدون
 خاقانین بالاسین توتدوردون بوغدون
 ایمانسیز کافری از میر دن قوودون
 تورک قیری ائل قیزی، بیگ قیزی طرلان
 یاناقین یانقیندی، قرمیزی طرلان

Türk qızı

Türk qızı durubdı şir kimi əslan
Qılıcı bəлиндə olubdı al qan
Türk qızı çox sevər qərəməmə oğlan
Türk qızı el qızı bey qızı tərլan
Yanaqın yanqlındı, qırmızı tərլan

Türk qızı bu eldə çəngızı doğdun
Xaqanın balasın tutdurdun boğsun
İmansız kafəri İzmirdən qovdun
Türk qızı el qızı bey qızı tərլan
Yanaqın yanqlındı, qırmızı tərլan

پایان اشعار باقر نظمی

▪ توضیح درباره قیصر خانم افشار گندوزلو- حسین خان افشار استاجلو- مجدالسلطنه افشار سوباتایلی، مستوره افشار و دکتر آجای افشار سوباتایلی

در خانواده پدری نگارنده، چهار بار با خانواده مادری من، ازدواج رخ داده است که در هر چهار عروس‌ها از عاتله قاجار و نوادگان ملک قاسم میرزا بوده‌اند:

اول- دائی پدرم (حسین خان افشار استاجلو «پسر بزرگ قیصر خانم» با دختر خاله‌ام توران خانم افشار «دختر دوم مجدالسلطنه افشار» و نواده شاهزاده امامقلی میرزا امیر نویان)

دوم- دائی پدرم (اکبر خان استاجلوی افشار «پسر کوچک قیصر خانم» با دختر خاله‌ام آجای خانم افشار سوباتایلی «دختر دوم مجدالسلطنه افشار» و نواده شاهزاده امامقلی میرزا امیر نویان)

سوم- عموی پدرم (رضاخان سالار معزز) با خاله‌ام منور الدوله خانم ملک قاسمی (دختر امامقلی میرزا امیر نویان)

چهارم- پدرم (باقر خان نظمی) با مادرم شوکت الملوک خانم ملک قاسمی (دختر امامقلی میرزا امیر نویان)

در این ترکیب‌ها، آنجا که مجدالسلطنه مطرح بوده، ترکیب حاصله در سطح بین‌المللی تاریخ‌ساز بوده است. انسان در نگاه اول شخصیت واقعاً بی‌همتای مجدالسلطنه را بانی و باعث این «تأثیر» تلقی می‌کند. ولی با اندکی توجه و دقت می‌توان دید که قیصر خانم و حتی پسرش حسین خان، سال‌ها قبل از آشنایی و قرابت با مجدالسلطنه افشار، شخصیت، اعتبار، و تأثیر گذاری لازم را داشته‌اند و حتی به جرات می‌گوییم که شاید دلیل عمده‌ای که مجدالسلطنه با ازدواج دخترانش با پسران قیصر خانم (خاصه حسین خان) موافقت کرده، نفوذ، کیاست و کاردانی قیصر خانم و شخصیت، تفکر، و لیاقت حسین خان بوده است. همان مجدالسلطنه ای که با ازدواج دختر دیگرش با احمدشاه موافقت نکرده بود.

لذا نگارنده بدون ملاحظه سلسله تباری و ارتباط عائلوی چهار شخصیت مهم سال‌های قتل و غارت غرب آذربایجان، و قهرمانی‌های آنان را باهم و متوالیاً درج می‌کنم. لذا شرح حال این چهار شخصیت قهرمان اورمی و ملت بزرگ تورکان ایران را در قسمت پایانی تاریخچه و زندگینامه و یادواره مشاهیر خاندان و قبل از شجره‌نامه درج خواهیم کرد.

■ قیصر خانم گندوزلوی افشار - مجدالسلطنه افشار سوباتای - حسین خان افشار استاجلو آلبجای خانم افشار سوباتایلی



■ عکسی از قیصر خانم با دخترش (مادربزرگ نگارنده)

▪ جمشید خان مجدالسلطنه و قیصر خانیم افشار، در کتاب نیکیتین

نوشته مهران باهارلی

واسیلی بازیل نیکیتین، از دیپلمات‌ها و شرق‌شناسان تزاری روسیه، مدتی کنسول دولت متبوع خود در رشت، تبریز، اورمیه و ساوجبلاغ (ساووج بولاغ - مهاباد بعدی) بوده است. نیکیتین در یک کتاب خود که به فارسی با نام «خاطرات و سفرنامه‌ی موسیو ب. نیکیتین قنسول سابق روس در ایران» (چاپ اول ۱۳۲۶، چاپ دوم ۲۵۳۶، تهران کانون معرفت، صص ۲۴۶-۲۵۱) ترجمه‌شده، به رهبر و قهرمان ملی تورک در سال‌های جنگ جهانی اول «جمشید خان سوباتاییلی افشار اورومی - مجدالسلطنه»، یک شخصیت ملی تورک «قیصر خانم افشار» و «قلعه‌ی قیصر خانم» که در تاریخ معاصر تورک‌اثری دارای اهمیت ویژه‌ای هست اشاره کرده است. در زیر این بخش از کتاب نیکیتین را، پس از چند توضیح مختصر، نقل کرده‌ام. با تشکر از علیرضا نظمی افشار اورومی جهت اطلاعات و عکس‌های ذی‌قیمتی که عرضه کرده‌اند.

چند توضیح مختصر:

۱. نیکیتین در حین کنسولگری خود در اورمیه، به‌طور گسترده‌ای به کردها و زبان و فرهنگ و جریانات سیاسی آن‌ها پرداخته و در این باره آثار بسیاری را تألیف نموده است. این تألیفات متعدد و همه‌جانبه که وی را به‌صورت یک متخصص کرد درآورده، در راستای تلاش اروپائیان برای ایجاد هویت ملی کرد و ملت کرد، به منظور آفرینش یک عنصر ضد عثمانی - ضد تورک جدید، علاوه بر ارمنیان، آسوری‌ها و فارس‌ها، در منطقه بود. (نیکیتین در ایجاد فاجعه‌ی «تورک قیرقینی» (جیلوولوق)، کشتار و قتل‌عام تورکان منطقه توسط ارمنیان و آسوریان نیز نقش داشت)

۲. شماری از مهم‌ترین تألیفات نیکیتین درباره‌ی کردها در چاپخانه‌ی میسیون فرانسوی لازاریست‌ها در شهر اورمیه چاپ شده‌اند. از جمله کتاب «دستور مکالمه به زبان کردی - روسی ۱۹۱۵»، «فرهنگ نظامی کردی - روسی ۱۹۱۶»، «گفتاری چند درباره‌ی کردان ۱۹۱۷»..... در حالیکه در آن سال‌ها جمعیت کرد در شهر اورمیه‌ی تورک‌اثری - آذربایجان اتنیک، از تعداد انگشتان دودست کمتر بود. اما افراطیون توسعه‌طلب کرد و ارمنی و فارس و با سوءاستفاده از واقعیت انتشار این کتب در شهر اورمیه، با وارونه‌نمایی و تحریفات گسترده به ایجاد سابقه و تاریخی کردی برای این شهر تورک دست‌زده‌اند.

۳. در بیوگرافی‌های فارسی نیکیتین، از موضعی نژادپرستانه و ضد تورک عامداً به این واقعیت که وی زبان تورکی رایج در عثمانی و قفقاز - ایران را می‌دانست اشاره نمی‌شود. مثلاً ویکی‌پدیای فارسی می‌گوید: «او در دانشکده‌ی لازاروف مسکو زبان‌های عربی، فارسی و فرانسه را فراگرفت». در حالیکه منابع خارجی و از جمله ویکی‌پدیای انگلیسی همه به آموختن فارسی و تورکی در دانشکده‌ی لازاروف توسط وی با تأکید اشاره می‌کنند (he enrolled at the Lazarev Institute to learn)

(Persian and Turkish). نیکیتین در همین اثر خود هم می‌گوید که وی در اورمیه حین محاوره و ارتباط با بومیان، زبان تورکی خود را بهبود می‌داد.

۴. نوشته‌ی نیکیتین دارای یک تثبیت فوق‌العاده مهم درباره‌ی ضد دولت تورک قاجار بودن جنبش مشروطیت و عدم پیوستن مردم اورمیه بدان است: «هنگامی که اهالی رشت در نهضت انقلابی شرکت کرده و بر ضد دولت قاجار می‌جنگیدند، [تورک‌های] افشار اورمیه در عقیده‌ی سابق خود باقی و به‌عنوان خدمت به دولت از سرحدات غربی به حد امکان دفاع می‌کردند». توضیح آنکه جنبش مشروطیت ایران که با الهام از حرکت مشروطیت عثمانی برای اصلاحات اجتماعی و گسترش آزادی‌ها و قانون‌مداری حکام و... آغاز شده بود، با حاکمیت تروریست‌ها و آنارشویست‌های قفقازی، باستان‌گرایان و آریاگرایان، رهبران شیخی-بابی-بیانی-ازلی، سران پارسی هند و زرتشتیان بومی، سوسیال‌دمکرات‌ها و ناسیونالیست‌های ارمنی، مانقورت‌های آذربایجان‌گرای ایران‌گرا-پان‌ایرانیست و از همه مهم‌تر دولت و عمال بریتانیا، در مدتی کوتاه به حرکتی ضد تورک و ضد قاجار تبدیل شد. اورمیه که مرکز تورک‌گرایی بود، طبیعتاً نمی‌توانست همگام و همراه همچو حرکت ضد تورکی باشد. همان‌گونه که نیکیتین هم بیان کرده است، اورمیه تا آخر به دولت تورک قاجاری وفادار ماند و به‌جای شرکت در جنگ داخلی بین تورک‌ها که سران مانقورت تورک مشروطیت (در انجمن آذربایجان، انجمن ایالتی آذربایجان-مرکز غیبی تبریز، جمعیت آذربایجانی‌ها، ...) ایجاد کرده بودند، به مسائل واقعی ملت تورک یعنی دفاع از وطن تورک و ملت تورک در برابر متجاوزین ارمنی و آسوری و کورد پرداخت: «[تورک‌های] افشار اورمیه در عقیده‌ی سابق خود باقی و به‌عنوان خدمت به دولت [تورک قاجار] از سرحدات غربی [در مقابل ارمنیان و آسوریان و کوردها] به حد امکان دفاع می‌کردند». (اینکه اغلب مردم ایران به‌ویژه تورک‌اثلی به جنبش مشروطیت پیوسته بودند، یکی دیگر از دروغ‌های آذربایجان‌گرایان و ایران‌گرایان است. بنا به ناظرین خارجی و منابع موثق آن دوره، اکثر مردم نسبت به حرکت مشروطیت بی‌تفاوت بودند)

۵. نیکیتین در باره‌ی شعور قومی-ملی افشارهای اورمیه چنین می‌گوید: «اجداد آن‌ها مردمان جنگی دلیری بودند که در طی حوادث نظامی کشور ایران به این ناحیه منتقل شده و در مجاورت کوردها و تورک‌های عثمانی [زندگانی می‌کردند و اعقاب آن‌ها هنوز در اینجا امرار حیات می‌کنند. ... این طایفه در زمانهای گذشته در تمام جنگ‌ها شرکت داشته و افتخارات نظامی تحصیل کرده بودند. خوانین حالیه یادگارهای پرافتخار نیاکان خود را حفظ و به نژاد [تورک] و نسب [افشار] خود فخر و مباهات می‌کنند». به‌واقع بازی نخوردن اورمیه و عدم شرکت فعال آن ناحیه در جنبش ضد تورک مشروطیت که خواهان ساقط کردن دولت تورک قاجار و تأسیس دولتی ایرانی نژاد بود، به سبب همین شعور قومی افشار و ملی تورک در میان مردم و رهبران تورک اورمیه بود.

۶. نیکیتین در اشاره به مجدالسلطنه وی را نه «مشروطیت‌طلب»، بلکه «آزادی‌خواه» می‌نامد. این تثبیت صحیح و دقیق است، زیرا مشروطیت در فاز دوم خود به یک جنبش براندازانه‌ی ضد قاجار و ضد

تورک فارس گرا تبدیل شده بود. در حالیکه مجدالسلطنه و بسیاری از رهبران و مردم غرب آذربایجان طالب آزادی بودند، نه ساقط کردن دولت تورک قاجار. تورک‌گرایان وقت همان‌طور که مدافع شعارهای آزادی‌طلبانه‌ی فاز اول مشروطه بودند، به همان درجه مدافع اقدامات اصلاحی و دموکراتیک دولت مشروع و قانونی تورک قاجار نیز بودند. آن‌ها به همان درجه که مخالف روش‌های استبدادی دولت قاجار بودند، به همان درجه مخالف شیوه‌های خشونت‌طلبانه، تروریستی، آشوب‌گرا نه و براندازانه‌ی مشروطه‌خواهان هم بودند. به همین سبب «مشروطه‌طلب» نامیدن کیلوثی همه‌ی مدافعین اصلاحات دموکراتیک در نیمه‌ی اول قرن بیستم از سوی آذربایجان‌گرایان و ایران‌گرایان کاملاً نادرست است. به‌ویژه تورک‌گرایانی مانند «جمشید خان مجدالسلطنه»، «حاجی میرزا بلوری»، «سعید سلماسی»، حتی «شیخ‌الرئیس قاجار»، «باغچه‌بان» و «رشدیه» و را هرگز نمی‌باید مشروطه‌طلب - که جریانی ضد قاجار و ضد تورک بود - نامید. این‌ها تورک‌گرایان متجدد مدافع اصلاحات دموکراتیک بودند.

۷. نیکیتین درباره‌ی دشمنی روسیه با «مجدالسلطنه که یکی از اشخاص نامی افشار است» چنین می‌گوید: «روس‌ها با «مجدالسلطنه» نظر خوبی نداشتند. زیرا که از اشخاص آزادی‌خواه ایران بود و در آغاز جنگ به‌طور اجبار او را در تقلیس در توقیف داشتند». واقعیت آن است که دشمنی روسیه با جمشید خان به سبب آزادی‌خواهی وی نبود، بلکه به سبب تورک‌گرایی و داشتن شعور ملی تورک وی بود که باعث شده بود جمشید خان در آغاز سال‌های جنگ جهانی اول، با تشکیل بزرگ‌ترین دستجات پارتیزانی تورک در شمال غرب تورک‌اثرلی - آذربایجان اتنیک موسوم به «تورک چته‌له‌ری»، به نبرد با توسعه‌طلبان و متجاوزین ارمنی، آسوری و کورد که همه موردحمایت دول مسیحی غربی - اروپائی از جمله روسیه بودند و دفاع از مردم و شهرها و روستاهای تورک از غارت و قتل‌عام‌های آن‌ها بپردازد. به‌عبارت‌دیگر، جمشید خان افشار اورومی یک رهبر سیاسی و نظامی برجسته و مانع اساسی در مقابل پروژه‌های استراتژیک روسیه در شمال غرب ایران از جمله قتل‌عام و پاک‌سازی تورک‌ها از منطقه، تأسیس دولتی آسوری در اورمیه و الحاق بخشه‌ای شمالی‌تر به روسیه و تاخت‌وتازهای اشقیای کورد بود. این بود دلیل اصلی دستگیری جمشید خان سوباتالی افشار اورومی توسط روسیه‌ی تزاری و تبعید و توقیف وی در تقلیس.

۸. نیکیتین درباره‌ی فعالیت‌های جمشید خان در سال‌های پایانی جنگ جهانی چنین می‌گوید: «مجدالسلطنه بعدها به تورک‌ها [ی عثمانی] پیوست». این جمله معطوف است به پیوستن جمشید خان سوباتالی افشار اورومی به نیروهای عثمانی در استانبول، حرکت به سوی ایران و آزادسازی تورک‌اثرلی - آذربایجان اتنیک و مرکز آن تبریز توسط اوردوی متحد تورک (بومیان و عثمانی) و ایجاد «حکومت تورک اتحاد» به صدارت جمشید خان افشار اورومی.

۹. نیکیتین درباره حسین خان و اکبر خان، دامادهای جمشید خان اطلاعات بکر زیر را می‌دهد: «دامادها نیز به او - جمشید خان - ملحق گردیدند و در عملیات با او شرکت می‌کردند. قیصر خانم نسبت به آن‌ها

تشویش و نگرانی زیادی داشت و اضطراب خود را از ما پنهان نمی‌کرد. گمان می‌کنم بعدها پسران او به تهران رفتند». بنا به این تثبیت، دامادهای جمشید خان هم در عملیات جنگی سال‌های آخر جنگ جهانی اول بر علیه متجاوزین ارمنی و آسوری و کورد و همچنین آزادسازی تورک‌االی و تبریز توسط اوردوی متحد تورک بومی-عثمانی شرکت داشته‌اند. در تأیید این تثبیت، در عکسی که از دوره‌ی والی گری جمشید خان و صدارت حکومت اتحاد در دست است، «حسین‌خان افشار استاجلو» (استاشلو) پسر قیصر خانیم افشار و میرزا رحیم خان میرپنج افشار، داماد جمشید خان، به همراه «تموچین افشار» پسر جمشید خان در یونیفرم نظامی عثمانی و در میان افسران عثمانی دیده می‌شوند. بنا به علیرضا نظمی افشار، به پیشنهاد انور پاشا، به حسین‌خان افشار - که در زمان تهاجم و تجاوزات نیروهای مسیحی به‌عنوان مشاور مجدالسلطنه با نمایندگان دولت‌های اروپائی و روسیه در قیصر خانیم قلعه‌سی به مذاکره می‌پرداخت- در آنکارا توسط آتاتورک یک مدال داده شده است.^(۱) باز طبق اطلاعاتی که علیرضا نظمی افشار می‌دهد اکبر خان داماد دیگر مجدالسلطنه تا سال ۱۳۱۹ همواره همراه حسین‌خان بوده است.^(۲)

۱۰. نیکیتین یک پاراگراف را به «قیصر خانم افشار» همسر میرزا رحیم خان میرپنج افشار^(۳) و مادر حسین‌خان و اکبر خان دامادهای جمشید خان مجدالسلطنه اختصاص داده است. قیصر خانم افشار از بانوان فرهیخته‌ی تورک و از شخصیت‌های مهم تاریخ تورک‌االی در سال‌های جنگ جهانی اول است. نیکیتین در اثر خود قیصر خانیم را به‌صورت «نجیب‌زاده‌ی افشار، یک بانوی اصیل، بانوی بلندهمت، زنی باهوش و فهمیده» ستوده و گرامی داشته است: «مخصوصاً اشاره می‌کنم به یک بانوی اصیل و نجیب‌زاده‌ی افشار موسوم به «قیصر خانم» که مالک عمارت قنسولگری ما بود و ما با او معاشرت دوستانه‌ای داشتیم و غالباً به خانه‌ی مهمان‌نواز او می‌رفتیم. منزل مسکونی خودش هم در جنب قونسولخانه بود. این بانوی بلندهمت همیشه به طرز ایرانی [تورک] از ما پذیرائی می‌کرد. سفره را روی زمین اتاق که با قالی مفروش بود می‌انداخت و بهترین غذاهای ایرانی [تورکی] را برای ما فراهم می‌کرد. بعضی اوقات ما به همراهی افسران نظامی روس یا اعضای آمبولانس فرانسه به منزل او می‌رفتیم. قیصر خانم زن باهوش و فهمیده‌ای بود و ما از معاشرت و مصاحبت او لذت می‌بردیم».

قیصر خانیم افشار در بسیاری از حوادث تاریخ معاصر اورمیه نقش بازی کرده است. از جمله در «فاجعه‌ی باغ قیصر خانم» و یا جریان آزادسازی پانصد تن از تجار و بازاریان اورمیه به هنگام یکی از شبیخون‌های اسماعیل آقا سیمیتقو به شهر: «هنگامی که اسماعیل آقا سیمیتقو در یکی از شبیخون‌هایش به مردم بی‌پناه اورمیه پانصد تن از تجار و بازاریان را اسیر کرده و سفارش فرستاده بود که اگر پانصد سکه‌ی اشرفی جمع‌آوری نشود هر پانصد نفر را خواهد کشت، قیصر خانم افشار معاریف و رجال ارومی را به خانه‌ی خود «قیصر خانیم قلعه‌سی» در خیابان شَهْر چایی دعوت و تکلیف جمع‌آوری پول برای تأمین وجوه مورد مطالبه کرده بود و طبعاً تمام رجال متعذر شده بودند که اسماعیل آقا در تاراج‌های قبلی داروندار آن‌ها را گرفته است و آهی در بساط ندارند که برای نجات تجار بی‌گناه اورمیه مساعدت نمایند. قیصر خانم به‌ناچار از مرحوم شهاب الدوله پدر مرحومان چنگیز خان و رحمت‌الله‌خان اقبالی درخواست

کمک کرده بود و ایشان با سعه‌ی صدر تمام این وجه را در اختیار گذاشته بودند تا رفع فتنه شود و زشت اینکه در هنگام معاوضه‌ی اسرا و وجوه اخذی، اول گوش‌های اسیران را بررسی می‌کردند که ببینند آیا گوش‌برهای سیمیتقو که از گوش‌های اسرای تورک تسبیح درست می‌کردند به گوش‌های آنان دست‌یافته‌اند یا نه؟^(۴)

۱۱. نیکیتین اشاراتی به دختران جمشید خان کرده و می‌گوید که دو تن از آن‌ها با دو پسر قیصر خانیم وصلت کردند^(۵) و بعدها در نهضت آزادی نسوان ایران فعالیت بسیار نموده‌اند: «دو پسر او [قیصر خانم افشار] هم حسین‌خان و اکبر خان تحصیلات خود را در فرانسه به پایان رسانده بودند و با دختران مجدالسلطنه که او هم یکی از اشخاص نامی افشار بود ازدواج کردند. ... بعدها پسران او به تهران رفتند و زنان آن‌ها هم در نهضت آزادی نسوان ایران فعالیت زیادی بروز دادند». «توران افشار» دختر ملک سلطان خانم و جمشید افشار سوباتایلو (مجدالسلطنه) و همسر حسین افشار استاجلو بود. آن دو یک فرزند دختر به نام آلانقو داشتند. توران افشار مینیاتوربست و پژوهشگر علم نجوم بود. «الجبای سوباتایلو افشار» دختر ملک سلطان خانم و جمشید مجدالسلطنه افشار سوباتایلو، همسر اکبرخان افشار و یک دندانپزشک بود.^(۶)

قابل ذکر است که دختران جمشید خان افشار اورومی مستوره، توران، اولجبای (الجبای) و هاید (آیدا) که از پیشگامان و رهبران جنبش زنان در ایران شمرده می‌شوند، همه دارای شعور ملی تورک بوده و از نخستین تورک‌گرایان تاریخ معاصر بشمار می‌روند. (مقالات جداگانه‌ای درباره‌ی هر کدام از این شخصیت‌های ملی تورک منتشر خواهیم کرد). بنا به علیرضا نظمی افشار، موافقت جمشید خان با ازدواج دخترانش با پسران قیصر خانم افشار در ارتباط با تورک‌گرایی آن‌هاست. مخالفت جمشید خان سوباتایلی افشار اورومی با وصلت دخترش هاید که احمدشاه قاجار خواستگار او بود، به سبب این بود که جمشید خان فتحعلی شاه را شخصیتی ضد تورک می‌دانست و مایل نبود دخترانش با اولاد وی وصلت کنند

۱۲. نیکیتین در اثر خود در حالیکه از قبائل کرد با نام ملی «کرد» یاد می‌کند، با رفتاری دوگانه از مردم اورمیه نه با نام ملی‌ای که خودشان بکار می‌برند یعنی «تورک»، بلکه صرفاً به صورت «افشار» یاد می‌کند. وی همچنین در موارد متعددی نام ملی «تورک» را حذف و آن را با «ایرانی» عوض می‌کند. از جمله: «اجتماع ایرانی اورمیه» (به‌جای اجتماع تورک اورمیه)، «طرز ایرانی» (به‌جای طرز تورک)، «غذاهای ایرانی» (به‌جای غذاهای تورک)، «نژاد و نسب خود» (به‌جای نژاد و نسب تورک)، ... این رفتار در تطابق با سیاست دولت‌های مسیحی و غربی است که به‌موازات تلاش برای ایجاد هویت ملی کرد، تلاش می‌کردند با کاربرد و تأکید بر هویت‌های طایفه‌ای و جغرافیایی (آذربایجان)، تورکی‌زدائی کرده و از تشکل هویت ملی تورک جلوگیری کنند. این سیاست هم‌اکنون نیز از سوی آن‌ها-همچنین ایران‌گرایان و آذربایجان‌گرایان- تعقیب می‌شود.

۱۳. نیکیتین در نوشته‌ی خود به مالکانه‌ی «قیصر خانم» که در آن موقع کنسولگری روسیه در آن قرار داشت اشاره می‌کند: «قیصر خانم که مالک عمارت قنصلگری ما بود». این مالکانه که دارای باغی وسیع و قصری بزرگ بود و به «قیصر خانیم قلعه‌سی» (باغی، عمارتی،) معروف است، در تاریخ معاصر تورک‌اٹلی و غرب آذربایجان دارای اهمیت ویژه‌ای است. این مالکانه در زمان جنگ جهانی اول از جمله محل کنسولگری روسیه‌ی تزاری، محل مذاکرات حسین‌خان افشار استاجلو با نمایندگان سیاسی و مذهبی دول متهاجم اروپائی در سال‌های قتل‌عام تورک‌ها توسط مسیحیان و جائی که اسارت و شکنجه‌ی پانصد تن از تاجران و بازاریان تورک توسط عمال اسماعیل آقا سیمیتقو در آن انجام گرفت و هست. قیصر خانم قلعه‌سی بعدها به تملک حسین‌خان که در آنجا خانه‌ای ساخت درآمد و مشهور به «باغ حسین‌خان افشار» شد. بعدها به تملک اکبر خان و سپس فرزند او تمقاچ درآمد و در نهایت توسط یک یهودی اورمیه‌ای بنام رافائل کلیمی خریده شده تقسیم گردید و تکه‌تکه فروخته شد. علیرضا نظمی افشار اورومی می‌گوید که وی و همسرش در سال ۱۳۴۵ قصد داشتند که در این مکان نخستین دبیرستان مختلط پسرانه-دخترانه‌ی ایران را تأسیس کنند که با مخالف وزارت آموزش و پرورش وقت مواجه شد، زیرا که به نظر وزیر آموزش و پرورش «انجام همچو اقدام پیشرفته‌ای در یک روستا قبل از تهران، توهین به تهران بود».^(۷)

زیرنویس:

۱. حسین داییم اوجا بولیویدو و رنگی چوخ آچیق ... حسین‌خان ۱۴ یاشدان فرانسه‌ده هیات و نجوم اوخودو. سونرا گلدی گمرک و مالیه‌ده میلیسپو ایله مسئولیت قبول ائیلهدی. اوچ دوره نماینده‌ی مجلس و سناتور اولدو و سونرا آتاسی‌نین رولونو منطقه‌نین فتنه‌لرینده ادامه وئردی. فرانسه دیلینی یاخچی بیلمه‌یی[ندن اؤتوروا] غربی دولت‌لر و حتی روس نماینده‌لری ایله راحت مذاکراتا گیربردی و همان قیصر‌خان قلعه‌سینده جلسه‌لری قوروردو. مجدالسلطنه‌نین مشاوری اولدو و انور پاشانین تکلیفی‌یله آتا تورک انکارادا بیله‌سینه بیر مدال وئردی. او مدالی اونون کیچیک اوغلو «فرید افشار» بو ایل آپاردی اورمو موزه‌سینه تقدیم ائیله‌یه». (علیرضا نظمی افشار)
۲. «اکبرخان هر یئرده حسین‌خان‌ین یانیندایدی تا ۱۳۱۹ ایلینه‌جهن. جنگ ایامیندا جوانلیقدا چیخیمیشدی داما رادیو آنتنی وصل ائیله‌یه، دوشموش و باشی ضربه گوردو، [اوندان سونرا هر هانسی] بیر اجتماعی یا سیاسی ایشه داخل اولمادی». (علیرضا نظمی افشار).
۳. «حاجی پاشاخان امیر تومان‌ین قیزی، حاج محمدعلی‌خان‌ین باجیسی، حاج محمدحسن نظم السلطنه امیر تومان‌ین عمه‌سی و قایین آناسی دیر. قیصر خانم عمه و مادر زن پدر بزرگ من (محمدحسن خان نظم السلطنه امیر تومان) بود. یعنی هم مادر مادر بزرگم بود و هم عمه‌ی پدر بزرگم. مجدالسلطنه منیم خالام اریدیر» (علیرضا نظمی افشار)
۴. نقل قول: «اسماعیل معروف به سیمیتکو پسر محمد آقا رئیس ایل شکاک بود. او با استفاده از ضعف دولت مرکزی در اواخر دوره‌ی قاجار علم طغیان برافراشت و به خیال استیلا بر شهرهای اطراف افتاد. مرکز حکومت خود را در چهریق قرار داده و به غارت و تاخت و تاز می‌پرداخت. سرانجام پس از درگیری‌های بسیار به ارشدالملک آقازاده [از دمکراتهای آذربایجان] دستور داد تا به ارومیه حمله کند؛ نامبرده با سواران وارد شهر گردید و میرزا علی‌اکبرخان حاکم شهر را دستگیر و زندانی نمود و خود از طرف سیمیتکو امور شهر را در دست گرفت. وی به اذیت مردم پرداخت و تعدی و تجاوز را به حدی رسانید که اهالی به ناچار از خود سیمیتکو درخواست دادخواهی کردند. در پی این شکایت عمرخان عموی سیمیتکو وارد شهر گردید و اعلام نمود که هر کس شکایتی دارد فردا بعد از ظهر در «باغ حسین‌خان افشار» (معروف به «باغ قیصر

خانم) حاضر شود. روز معهود اهالی در باغ گرد آمده و هنگام ظهر کردها بازار را تعطیل کرده همه را به اجبار برای شنیدن اوامر عمرخان راهی باغ نمودند. موقع غروب عمرخان در میان مردم ظاهر شد؛ بدون مقدمه اظهار داشت امر آقا (اسماعیل آقا) این است: اهالی ارومیه باید هرچه زودتر چهل هزار قبضه تفنگ و در همین حدود لیره‌ی طلا تحویل دهند. تا این مقدار تفنگ و لیره تحویل نشود شماها در اینجا محبوس خواهید بود. سواران عمرخان شروع به آزار و اذیت و ضرب و شتم اعیان و علما و اصناف کردند و مانع از خروج مردم شدند. فردای آن روز با برداشتن لیست افراد متمکن و تاجر و اصناف مختلف، هر گروه به یکی از سردسته‌های کردان سپرده شد تا برای اخذ پول و تفنگ و طلا به هر نحوی آنان را شکنجه دهند...».

۵. حسین خان و اکبرخان اوغلانلاری اولموش که هر ایکسی ده مجدالسلطنه‌نین قیزلاری ایله ائوله‌نمیشله. اکبرخان «آلجای خانیم» ین اری اولموش و حسین خان «توران خانیم» ین» (علیرضا نظمی افشار)

۶ «مجدالسلطنه که احمد شاه قیز و فرمه‌دی، ایکی قیزینی دا قیصر خانیمین اوغلانلارینا وئردی. بونون بیر معناسی وار. مجدالسلطنه فتحعلی‌شاهی ضد تورک بیلیردی و اونون اولادینان وصلت ائيله‌مه‌زدی» (علیرضا نظمی افشار).

۷. «او بلوآلردا اونون رقیب‌سیز شخصیتی، اونون ائوینی (قیصر خانیم قلعه‌سینی) باتی آذربایجان ین بین الخالق، دولتی و منازعه فرقه‌لری‌نین، اجتماعی، مذاکره‌سی و تعاملاتی [مرکزی] ائيله‌میشدی. دقیقاً (فرح) و (باکری) خیابانی‌نین روبروسیندا، زنگنه‌ده بیر بویوک و مجلل قسریدی. داللیق بیر بویوک محوطه‌سی واریدی. سونرا حسین‌خان زنگنه [خیابانی] کناریندا بیر مدرن ائو یاپدی، اورادا یاشیردی. و اصل ۴ و سونرا آمریکانین نظامی مشاوره‌لرینه اجاره وئریلدی. ۱۳۴۵ ده خالی اولدو، من اجاره ائيله‌دیم اورانی. من و خانیمیم (کبری غفاریان) ایله ایران ین بیرینجی مختلط دبیرستانی [ایستیردیم] آچام. وزارت دئدی یوخ، بو تهرانا توهین‌دیر: «این اقدام پیشرفته در یک روستا قبل از تهران انجام شود». ائو اکبرخان و اولادینا قالدی. سونرا تمقاج (اکبرین تکجه وارثی) اولدو و آلجای تهرانا کوچدو باجی‌سی‌یلا اولسون. بیر یهودی «رافائیل کلیمی» («جووود عسگر» ین ایکیمینجی قارداشی) گئتدی تهران‌دان اختیار آلدی و تیکه تیکه بولوپ ساتدی.» (علیرضا نظمی افشار)

■ پایان توضیحات مختصر- آغاز نقل نوشته‌ی نیکیتین

اجتماع ایرانی [تورک] ارومیه با اجتماع مترقی و متمدن رشت تفاوت آشکاری داشت. اکثریت این اجتماع از اشراف طایفه‌ی [تورک] افشار تشکیل شده بود. اجداد آن‌ها مردمان جنگی دلیری بودند که در طی حوادث نظامی کشور ایران به این ناحیه منتقل شده و در مجاورت کوردها و تورک‌ها [ی عثمانی] زندگانی می‌کردند و اعقاب آن‌ها هنوز در اینجا امرار حیات می‌کنند. هنگامی که اهالی رشت در نهضت انقلابی شرکت کرده و بر ضد دولت قاجار می‌جنگیدند، [تورک‌های] افشار ارومیه در عقیده‌ی سابق خود باقی و به‌عنوان خدمت به دولت از سرحدات غربی به حد امکان دفاع می‌کردند. به‌طوری که نقل می‌کردند در زمانهای پیشین ممکن بوده است که در این ناحیه هشت فوج افشار را تحت سلاح آورد. این طایفه در زمان‌های گذشته در تمام جنگ‌ها شرکت داشته و افتخارات نظامی تحصیل کرده بودند. خوانین حالیه یادگارهای پرافتخار نیاکان خود را حفظ و به نژاد [تورک] و نسب [افشار] خود فخر و مباهات می‌کنند.

من با افشارها دوستی پیدا کرده و زیاد با آن‌ها معاشر بودم و استفاده‌های تاریخی می‌کردم. مصاحبت آن‌ها یادگارهای مطبوعی در خاطر من گذارده است. این ولایت سابقاً به دست همین افشارها اداره می‌شده و اداره‌کننده را بیگلر بگی می‌نامیده‌اند. اما موقعی که من در آنجا بودم، حکومت در دست

این طایفه نبود... به طوری که قبلاً هم اشاره کردم، اشراف افشار خدمات نظامی زیادی به کشور ایران کرده‌اند. پاره‌ای از آن‌ها هم از طرق دیگر به شخصیت رسیده‌اند... پاره‌ای از این افشارها هم به واسطه‌ی عملیات دیپلماتیک دارای شخصیت شده بودند و عده‌ای هم در دربار سلطنتی و حکومت ایالات و وصول مالیات خدماتی کرده‌اند. این نکته نیز قابل ذکر است که اگرچه افشارهای اورمیه هسته‌ی مرکزی این قبیله هستند که شاید با مغول‌ها یا قبل از ورود آن‌ها به ایران آمده باشند، افراد دیگری هم از این قبیله در سایر ولایات و ایالات ایران پراکنده هستند و نیز می‌دانیم که نادرشاه سلطان بزرگ ایران در قرن ۱۸ از افشارهای ایران شرقی بوده است.

مخصوصاً اشاره می‌کنم به یک بانوی اصیل و نجیب‌زاده‌ی افشار موسوم به «قیصر خانم» که مالک عمارت قنسولگری ما بود و ما با او معاشرت دوستانه‌ای داشتیم و غالباً به خانه‌ی مهمان‌نواز او می‌رفتیم. منزل مسکونی خودش هم در جنب قونسولخانه بود. این بانوی بلندهمت همیشه به طرز ایرانی [تورک] از ما پذیرائی می‌کرد. سفره را روی زمین اتاق که با قالی مفروش بود می‌انداخت و بهترین غذاهای ایرانی [تورکی] را برای ما فراهم می‌کرد. بعضی اوقات ما به همراهی افسران نظامی روس یا اعضای آمبولانس فرانسه به منزل او می‌رفتیم. «قیصر خانم» زن باهوش و فهمیده‌ای بود و ما از معاشرت و مصاحبت او لذت می‌بردیم.

دو پسر او هم «حسین خان» و «اکبر خان» تحصیلات خود را در فرانسه به پایان رسانده بودند و با دختران «مجدالسلطنه» که او هم یکی از اشخاص نامی افشار بود ازدواج کردند. روس‌ها با «مجدالسلطنه» نظر خوبی نداشتند. زیرا که از اشخاص آزادی‌خواه ایران بود و در آغاز جنگ به طور اجبار او را در تفلیس در توقیف داشتند. «مجدالسلطنه» بعدها به تورک‌ها [ای عثمانی] پیوست و دامادها نیز به او ملحق گردیدند و در عملیات با او شرکت می‌کردند. «قیصر خانم» نسبت به آن‌ها تشویش و نگرانی زیادی داشت و اضطراب خود را از ما پنهان نمی‌کرد. گمان می‌کنم بعدها پسران او به تهران رفتند و زنان آن‌ها هم در نهضت آزادی نسوان ایران فعالیت زیادی بروز دادند.

پایان نقل نوشته‌ی استاد مهران بهارلی

▪ حسین خان افشار استاجلو

خیلی دشوار است که در کنار، یا سایه شخصیت‌های خارق‌العاده جلوه کرد و شناخته شد. در تاریخ، همیشه این‌گونه بوده است و دعای آقا فیاض (حجت‌الاسلام) را هم درباره خودم قبلاً نوشته‌ام. ضمناً در چند مورد اجدادمان هم نوشته‌ام که برادران و فرزند «قوردو بیگ»، نتوانسته‌اند و نمی‌توانستند که جلوه مستقلی داشته باشند، یا برادر و فرزند خلیل خان، حتی پدرش را هم به‌عنوان «منصور بیگ، پدر خلیل خان صاحب ده هزار چادر جنگنده...» می‌نامند. یا شخصیت والا، انسانی، بی‌ریا و دوست‌داشتنی مرحوم جناب حاج امیر منظم، با عالی‌ترین شکل ممکن مردم‌داری Public Relation باز در کنار برادرش نظم السلطنه امیر تومان، به حشش نرسیده است و زیانزد نشده است. نگارنده تمام این غبن را به حساب «برادر کوچک‌تر» بودن، یا داماد کسی بودن، یا فرزند دیگری شدن نمی‌گذارد. Focal Point ها همیشه جلوه و نمود دیگران را، خواه در جامعه، خواه بیتی از ابیات یک غزل، خواه در یک اثر هنری، خواه در زیبایی یک زن، خواه در یک معماری باشکوه در یک محله، تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. حالا این تاللو، یک اشغال غیرمنصفانه است، یا جلوه به‌حق، نگارنده تا حال نتوانسته‌ام قراری بر آن داشته باشم. ولی بقول «خودمان بودور که واردور»

مرحوم حسین خان افشار هم، از جمله مغضوبین تاریخ هستند. پسر بزرگ «قیصر خانم»، داماد ارشد «مجدالسلطنه افشار» بودن، آن‌هم در برهه‌ای که این دو انسان بی‌نظیر در سیاست، دیپلماسی و میادین نبرد، هریک در شرایط خود اولین‌های بی‌بدیل منطقه بودند، طبعاً تمام توجه‌ها، مراجعه‌ها و توقعات را از این رجل تحصیل‌کرده خارج، دانشمند کم‌نظیر و دولتمرد پرارزش منعطف می‌کردند. اگر فرزند و داماد دو شخصیت شجاع، مؤثر و غیرتمند بودن، امتیازی بود که خداوند متعال به هرکسی عطا نکرده بود، همین مواهب، فشار سنگین، توقعات فراوان، Higher Bar و «در سایه بودن» را هم با خود به ارمغان داشت.

باینکه به عنایت پدران، اندرز مشفقانه و توصیه معقولانه عمو جان فقیدم مرحوم صالح خان، نگارنده از پایان دوران آموزش نظام‌وظیفه در شیراز و مراجعت به اورمی سعادت زیارت و دست‌بوسی مستمر مرحوم حسین خان افشار را داشتم و دائی جان (از زبان پدرم، ایشان را دائی جان خطاب می‌کردیم) نهایت رضایت از ملاقات و میل به دیدار و گفتگو درباره سیاست و تاریخ را بیان می‌فرمودند، متأسفانه من آنموقع به بلوغ سیاسی و ملی نرسیده بودم و شعور لازم برای ثبت و درج صحبت‌هایشان را نداشته‌ام.

سخنان کوتاه و پرمحتوایشان توأم با نگاه آرام و شکافنده و چهره خندان و باوقار، دنیایی از درایت، نکته‌سنجی و آگاهی بود که باصداقت ذاتی، جهان‌بینی علمی و دریایی از تجارب شخصی در اورمیّه در خدمت مادر(قیصر خانم) و پدر زنش(مجدالسلطنه افشار) و در تهران، چه در محرمیت رئیس دولت، مخبر السلطنه هدایت، چه در مقام کفالت ایشان در وزارت مالیه، چه در ادوار متممادی در مجلس شورای ملی در نمایندگی پرمجاثرترین منطقه خاورمیانه و جهان، می‌بایست در تاریخ، برای ایرانیان، بخصوص مردم بلادیده و منطقه بلاخیز شمال غرب کشور درج، ثبت و ضبط می‌شد و من نکردم. من جز این‌گونه غبن‌ها، ملال دیگری ندارم.

حسین‌خان افشار استاجلو فرزند رحیم‌خان افشار استاجلو و قیصر خانم، دختر حاج پاشا خان امیر تومان، فرزند حاج علیار خان امیر تومان است.

حسین‌خان در بهار سال ۱۲۷۳ شمسی (۱۸۹۴ میلادی) متولد شده است. قیصر خانم در چهارده سالگی (تابستان ۱۹۰۸) او را برای تحصیلات به فرانسه فرستاد. درست شش سال بعد از ورود حسین‌خان به فرانسه، جنگ جهانی (۱۸ ژوئیه ۱۹۱۴) آغاز شد.

ایشان بعد از تکمیل تحصیلات پیش‌دانشگاهی وارد دانشگاه علوم شده و در دو رشته کشاورزی و نجوم Double Major (که در آن زمان کارموسمی نبود) فارغ‌التحصیل و به دلیل مشکلات ارسال پول، بحران منطقه و جهان، نگرانی از خانواده و از همه مهم‌تر به دلیل انتخاب سیاسی، در میانه جنگ (در سال ۱۹۱۶ یا ۱۹۱۷ که نگارنده قادر به تدقیق آن نشدم) بایران برگشتند. آنچه نگارنده از ایشان مستقیماً شنیده‌ام، دو سال از جنگ را در فرانسه بوده‌اند (از ژوئیه ۱۹۱۴ تا میانه سال ۱۹۱۶) و مسلماً قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ یعنی صدور فرمان خروج نیروهای روسیه از ایران بوده است، زیرا در هنگام ورود ایشان به ایران، منطقه آذربایجان در اشغال مستقیم قشون تزاری بوده است. پس، بازگشت ایشان به ایران در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ یا نیمه اول ۱۹۱۷ بوده است. با تمام احترامی که نگارنده به مجد السلطنه افشار (شوهرخاله‌ام) دارم، موظف هستم که نکته‌ای را در اینجا یادآوری کنم.

شخصیت بی‌نظیر و اعتقادات مشخص مجدالسلطنه، این گمان را در ذهن آشنایان ایجاد می‌کند که حسین‌خان داماد ایشان بوده و طبعاً به تفکر، مرام و روش‌های سیاسی ایشان گرویده است. ولی انصافاً چنین نیست و این‌یک بی‌حرمتی و ناسپاسی به شعور سیاسی و آگاهی تاریخی بی‌نظیر مرحوم حسین‌خان است. باز به استفاضه‌های شخصیم از آن مرحوم متوسل می‌شوم. «من راهی را که انتخاب کردم، برخلاف تعبیرات ناروا و ناحق، به این دلیل نبود که چون از اروپا می‌آمدم، تفکراتی را با خود آوردم که به‌ناچار مرا در جبهه طرفدار آلمان، یا عثمانی قرار می‌داد. برعکس در افزون بر هشت سالی که من در فرانسه بودم زمینه اجتماعی آنجا، کاملاً آنتی ژرمن و ضد عثمانی بود. پشتوانه آموزه‌های خانوادگی، حضور قشون روس تزاری، آگاهی تاریخی از استعمار، دسیسه‌های دنیای مسیحی در پوشش جهان غرب بر علیه تمام دول اسلامی، خاصه عثمانی که مظهر قدرت اسلامی بود، مرا به تامل واداشت.

باینکه پدر و مادرم انسان‌های باایمانی بودند، ولی نه مادر پدرم آن‌گونه مذهبی بودند و نه در فرانسه اصول و مبانی اسلام آموزش می‌دادند. ولی به این معتقد شده بودم که اگر ایران و خصوصاً منطقه ما، بخواهد نیمه استقلال سیاسی داشته و اسیر مستقیم استعمار، یا ملت‌های دیگر نشود، باید نسخه خود را داشته باشد. ضمن برخورداری از ترقی و فرآورده‌های اجتماعی، اقتصادی غربی، باید برای یافتن چتری بر بالای سرمان و ریشه‌ای برای پیوندمان به همدیگر، از مخرج مشترک اسلام استفاده کنیم. اسلامی روشنفکر و آوانگارد که با اعتمادبه‌نفس و استقلال فکری، به تعامل و مودت با غرب پردازد و احترام متقابل ایجاد کند.

لذا به محض ورود به اورمی، برای جلوگیری از ممانعت یا تأثیرهای ضدونقیض جاری، قبل از ورود به

خانه و خانواده‌ام، اول مستقیماً به ستاد فرماندهی لشکر ۶ عثمانی رفته، بعد از ثبت‌نام، به دیدار خانواده‌ام رفتم

دقت کنیم که این اقدام بسیار جسورانه، و ایدئولوژیک، وقتی انجام شده که ایشان حتی نام مجدالسلطنه را هم نشنیده بودند. رابطه همفکری و سیاسی - نظامی آن‌ها نه تنها نتیجه رابطه «دامادی- پدر زنی» نبود، بلکه برعکس این ازدواج مولود همفکری و همقدمی سیاسی نظامی آن‌ها بوده است.

حسین‌خان، با پشتوانه نفوذ، و اعتبار خانوادگی و در سایه آگاهی سیاسی - تاریخی خود و با توسل به تحصیلات شایسته و استعداد شخصی خیلی سریع احترام و منزلت خود را بروز داد تا حدی که بدر خواست فرماندهی قشون، موفق به اخذ عالی‌ترین نشان از آتاتورک شد.

در این اثنا توجه جمشید خان مجدالسلطنه افشار را جلب کرد، به حدی که مجدالسلطنه ای که به احمدشاه قاجار دختر نداده بود (هایده، دختر چهارم او را به احمدشاه خواستگاری کرده بودند) با اشتیاق دختر دوم خود توران را به عقد ازدواج حسین‌خان درآورد و متعاقباً دختر سوگلی خود (آلجای خانم) را هم به همسری اکبر خان برادر کوچک‌تر حسین‌خان داد.

حسین‌خان افشار، دریافت‌کننده مدال جنگ از آتاتورک، فرزند ارشد قیصر خانم، برادرزن حاج نظم السلطنه امیر تومان و داماد و هم‌رزم جمشید خان مجدالسلطنه افشار در اخذ مجوز «خانه امن بین‌المللی» برای مجتمع امیر تومان جهت اسکان ۵۰۰ نفر پناهجویان مسیحی - آشوری رل عمده داشت و مبتکر تفکر چنین پناهگاهی، آگاهی بین‌المللی او بود. انصافاً ایشان و جمشید خان در تقدیرات لازمه از این خدمت، شرکای پدربزرگم هستند و نگارنده برای رسیدن حق، به حق‌دار قلم می‌زنم.



■ حسین خان افشار اورومی یه انورپاشانین امریله آنکارادا آتاتورک ون وئردیقی میدال

حسین‌خان بعد از خاتمه جنگ جهانی اول (نوامبر ۱۹۱۸-آبان ماه ۱۲۹۷) مدتی در اورمیه بوده و در مجادلات منطقه، و دفع اشرار و عوامل استعمار، از پس‌مانده‌های روس گرفته تا کرد و ارمنی و آسوری که اغلب تحفه‌های ورای مرزهای ایران بودند، شرکت و مسئولیت داشت. بعد از آرامش نسبی منطقه، عازم تهران شد و به استخدام دولت درآمد. در وزارت مالیه وقت از ریاست اداره ممیزی مملکت تا مدیر کلی اداره مالیات پیش رفت و سپس به ریاست کل اداره خالصجات مملکت که در آن زمان ارگانی از تشکیلات گسترده معارف، اوقاف و هنرهای مستظرفه بود.

«من اندکی افزون بر ده سال در وزارتخانه‌های مالیه (اغلب) و معارف و اوقاف (کوتاهی) خدمت کردم. وسواس من در دقت و صحت امور و تعصب به آشنایی و احاطه بر قوانین و بی‌نظری و وارستگی که داشتم، گایتا دقت و توجه مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه) را به خود جلب کرد بطوریکه در کابینه‌اش (۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ شمسی)، خود، عمداً سرپرستی وزارت مالیه را متعهد شد و مرا به کفالت وزارت مالیه (۱۱ خرداد ۱۳۰۶) مأمور کرد. مخبر السلطنه سه بار والی گری-استانداری آذربایجان را داشته و با خانواده ما آشنا بود. هدف مخبر السلطنه این بود که با جلب نظر رضاشاه و نیروهای مؤثر، هر چه زودتر با استعفا از وزارت مالیه، مرا به مقام وزارت منصوب کند. گویا رضاشاه هم فقط با سؤال اینکه: «درستکار است؟» موافقت کرده بود. ولی مخبر السلطنه ضمن خبر تبریک، به من گفت که حالا فقط مانده به ملاقات سفیر انگلیس بروی و من ترا به مجلس معرفی کنم. پرسیدم اگر من شایسته هستم، شما مایلید و اعلیحضرت هم موافق کرده، دیدار سفیر انگلیس برای چیست؟ مگر من می‌خواهم در کابینه انگلیس خدمت کنم؟ بعداً یک نفر از مجلسیان متشخص بنام هم (دائی جان پنجاه سال پیش از من خواسته‌اند که این نام، بین ایشان و من همسرانمان که در آن مجلس حضور داشتند کتمان بماند: «او غلوم اوز آرامیزدا قالسین»- پسر من بین خودمان بماند) این نکته را به من صمیمانه و مصرانه توصیه کرد تا با عنایت سفیر (نماینده) دولت علیه انگلیس، تائید مجلس را بگیرد، ولی من حاضر نشده و عملاً در غیاب نخست‌وزیر، به وظیفه خود، بجای وزیر مالیه به خدمت خود ادامه دادم.

در بیش از دو سالی که در آن مقام خدمت کردم، شایستگی من، تمایل رئیس دولت و تائید شاه، محلی از اعراب نبودند و دولت و شاه و مجلس، به اراده و عنایت مأمور بیگانه معلق بود. تا اینکه به مخبر السلطنه گفتم، من اگر بنا باشد دست کسی را ببوسم و در خدمت بیگانه‌ای باشم تا وزیر مملکت شوم، آن وزارت را نمی‌خواهم. تازه انگلیس برای پسر قیصر خانم و داماد مجد السلطنه هزار پیش شرط خواهد گذاشت، من نمی‌خواهم. و می‌روم دست همشهریانم را می‌بوسم و نماینده آن‌ها می‌شوم».

حسین‌خان بعد از استعفا به اورمیه آمد و در انتخابات سال ۱۳۰۹ برای نمایندگی مردم اورمیه در مجلس هشتم کاندیدا و در روز دوشنبه ۲۴ آذرماه ۱۳۰۹ (۱۵ دسامبر ۱۹۳۰ طبعاً با توفیق بر رضاخان افشار نماینده مجلس شورای ملی شد.

ایشان در ادوار هشتم، نهم، دهم، یازدهم، دوازدهم و سیزدهم نماینده مجلس بودند و در ۲۵ فوریه ۱۹۵۵ میلادی (پنجم اسفندماه ۱۳۲۲) در حالیکه این بار هم باز آذربایجان در اشغال شوروی بود و انتخابات مستقل، معنی و وجود نداشت به اورمیه برگشت و محسن افشار بجای ایشان نماینده شد.

کتاب «بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان غربی» که در ایام حیات ایشان به طبع رسیده، در برگ ۸۷ می‌نویسد:

«در سال ۱۳۰۹ شمسی حسین افشار به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب شد. و تا سال ۱۳۲۲ شش دوره نمایندگی رضائیه را در مجلس شورای ملی به عهده داشت حسین افشار مردی به تمام معنی مطلع و دانشمند است. او معلومات و مطالعات عمیقی در ریاضیات عالی و مکانیک و فیزیک و فلسفه دارد و در تمام‌دورانی که به خدمات دولتی اشتغال داد از مطالعه غفلت ننمود و برای فهم تئوری‌های جدید فیزیک و نظریه نسبی انیشتین، زحمات زیادی متحمل شد. و فرمول ریاضی مخصوص برای «ماکسیمم و مینیمم انتگرال‌ها» در فضای بیش از سه‌بعدی و اقلیدس و غیر اقلیدس به دست آورد که در مطبوعات انتشار داد. حسین افشار در اکثر جریانات ربع قرن اخیر رضائیه مؤثر بوده و همواره را مصلح به عهده داشته و کوشش کرده است که از افراط و تفریط جلوگیری به عمل آورد به طوری که مساعی او برای جلوگیری از خونریزی در جریانات ۲۴ و ۲۵ مورد توجه پاپ اعظم قرار گرفت و او را به اخذ یک قطعه نشان طلا مفتخر ساخت.

• از کتاب «بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان غربی»

نویسندگان کتاب فوق بهر دلیلی فداکاری‌ها و جان‌فشانی‌های سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ را که با مجدالسلطنه و نظم السلطنه امیر تومان، در حفظ روستاهای مسیحی نشین و کمک به اخذ مجوز اسکان پانصد نفر پناه‌جویان مسیحی را نمی‌دانستند، از قلم انداخته‌اند، یا با محذورات سیاسی روز تعامل کرده‌اند، نمی‌دانم مطلب آن ربع‌قرنی که می‌گویند (۱۳۴۵ شمسی) تنها شامل دوران و سال‌های بعد از سقوط حکومت پیشه‌وری است، در حالیکه فداکاری‌های و جان‌فشانی‌های حسین‌خان از سال ۱۲۹۶ شمسی و در هنگام چاپ کتاب درست «نیم‌قرن» بوده است.

حسین‌خان، ریاست اداره کل عمران مملکت را نیز عهده‌دار بوده و یک‌بار نیز در رأس هیاتی و در سمت ریاست هیات نمایندگان کشور ایران به شوروی رفته بود و خاطرات جالبی از این نمایندگی و کشور شوراها داشت که اگر عمری بود در کتاب خاطرات خودم صحبت خواهیم کرد.

حسین‌خان افشار بقول علی دهقان در کتاب سرزمین زردشت، «بارها» رئیس انجمن شهر اورمیه شد. حالا که صحبت از انجمن شهر و حسین‌خان است، باید یک خاطره شخصی را هم اضافه کنم تا دینم را به تاریخ زادگاهم، ادا کرده باشم.

حدود سال ۱۳۵۰ شمسی (با یک سال تقریب یعنی ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱) بود. من رئیس ناحیه اداره آموزش و پرورش رضائیه و ضمناً دبیر حزب ایران نوین شهرستان رضائیه و مسئول امور شهرستان‌های استان هم بودم.

انتخابات انجمن شهرها در جریان بود. در آن سال‌ها برای استان‌ها از تهران دبیر حزب استان (به‌عنوان کارمند) می‌فرستادند. آقای علی انصاری نامی از تهران به این سمت مأمور شده بود. شخصیت خاصی داشت، در درون، آدم خوش‌نیتی بود، ولی یک بیگانه کامل، از مردم، فرهنگ، سنت‌ها و البته زبان

مردم.

حزب می‌بایست کاندیداهای انجمن شهر و شهرداری را محرمانه به مرکز می‌فرستاد. انصاری خیلی اصرار داشت که ضمن مراعات خطوط قرمز مرکز و شخص دکتر جواد سعید (ضمن ریاست مجلس، قائم‌مقام حزب هم بود و زیردست دبیر کل، دکتر منوچهر کلالی که شخصیت اصیل، بزرگوار و وطن‌پرستی بود انجام‌وظیفه می‌کرد) کاری مردمی و قابل قبول هم در استان انجام دهد. آرزوی او یک نیت غیرممکن و یک کار نشدنی بود.

با هزار اصرار از من خواست که اول به دلیل شناخت و علاقه‌ام به شهر، دوم به دلیل مسئولیت حزبی، من اقبال کاندیدای ریاست انجمن و شهرداری را بدهم، کاری که معمولاً اجتناب می‌کردم. انصاری علاقه داشت که از رجال معمر شهر، کسی که مرکز، قدرت رد صلاحیت آن‌ها را نداشته باشد، ضمناً مردی که بتواند در برابر مقامات غیربومی اعزامی از مرکز مقاومت کند و جرات بیان مصالح شهر را داشته باشد.

من به بهانه رفتن به مزارعم در محال حصار آغبلاق، چند روز خودم را از ایشان مخفی نگهداشتم، ولی نشد. و در جواب اینکه آیا او جسارت و کفایت لازم را برای جلوگیری از «مداخله قلدران» دارد و من و کاندیداهایم را سنگ روی یخ نخواهد کرد، پاسخ داد که از «دکتر پزشکی» (سناتور تبریز که رل «گشتاپوی» حزب را بازی می‌کرد) و دکتر سعید این اختیار را گرفته است. دروغ گو نبود ولی برای زودباور، خوش‌بین و خوش‌خیال بودنش دفاعی ندارم.

من برای شهرداری دوست و همکار خوبم مرحوم محمد جعفرخان معنوی را در نظر گرفتیم. مردی درستکار، شجاع، خوش‌نیت و بسیار خوش‌نام بود. من بخواست ایشان، معاونتش را در صندوق تعاونی فرهنگیان رضائیه قبول کرده بودم و انتظار می‌رفت ایشان هم استدعای مرا برای این امر پرزحمت قبول کنند و قبول کردند.

رئیس انجمن هم، برای اینکه کسی باشد که تهران، یا حتی مرحوم مهندس عبدالعلی دهستانی استاندار (که در بین مقربین سیستم آن روز، مرواریدی بود در صدف بسته ارزش‌های والای خویش، ولی قعر مرداب) احترامش را داشته باشد که انصافاً هم داشت. این مرد کسی جز «حسین‌خان افشاراستاجلو» نمی‌توانست باشد.

انصاری را به زیارت ایشان بردم. همسرشان مرحوم خانم عمادی هم حضور داشتند، به مذاکرات کنجکاو و کمی نگران بودند، ولی جز پذیرائی اصلاً دخالت نمی‌کردند.

سر صحبت باز شد و من لب کلام را به بهترین وجهی طرح کردم و (نقل به مضمون) این نکته را رساندم که: «این وظیفه‌ای که امروز پیشنهاد می‌کنیم، نه در شان ایشان است و نه در صلاح شخص ایشان می‌تواند باشد. ولی درست مثل پذیرائی مادر بزرگم (قیصر خانم - والده ایشان) از بازل نیکیتین (کنسول روس)، عمر آقا شکاک، یا اسماعیل سیمکو (اشار معروف منطقه) که برایشان، برخلاف میل، دون شان و زجر دهنده بود، ولی آن شیر زن، شأن و مقام، کینه و نفرت و اولویت‌های حسی و روحی خود را زیر پا می‌گذاشت و می‌کوشید تا به مردم نیازمند کمک، جان بی‌گناهان را نجات و منطقه را از شر متعدیان و متجاوزان آرام کند. دای جان، امروز هم باز، وقت از خودگذشتگی است»

سه ساعت صحبت سیر نشدنی که علی انصاری را مسحور کرده بود، همین بود. وقتی دائی جان چند دقیقه بیرون رفتند، علی انصاری گفت: «علیرضا من خجالت کشیدم مردی را که باید رئیس مجلس سنای مملکت می‌شد، به انجمن شهر رضائیه دعوت می‌کنیم که یازده تن یالتاق، اغلب بی‌سواد را اداره بکند. چه مرد استخوان‌داری!!!»

پاسخ مرحوم حسین‌خان این بود که، من میدانم این‌ها مرا نمی‌خواهند، ولی منطق و تکلیف خواهرزاده‌ام را هم نمی‌توانم رد بکنم.

وقتی مرخص می‌شدیم، از ایشان خواهش کردیم که بیرون نیایند و مرحوم همسرشان به بدرقه ما آمدند، در جلو خانه درست یادم است به ستون سفیدرنگ تکیه دادند و گفتند: «علیرضا خان، حسین‌خان ترا خیلی دوست داشت که قبول کرد، ولی او هم می‌داند، شما هم میدانید، منم یقین دارم که امکان این کار را نمی‌دهند، فقط تحقیر می‌شود»

درنهایت ستاد انتخاباتی مرکز، هر دو را (حسین‌خان برای ریاست انجمن و محمدجعفر معنوی برای شهرداری) «رد صلاحیت» کرد.

این‌ها به تفصیل در کتاب خاطرات شخصی، «حاصل عمر» توضیح داده شده است. ولی در یک پاراگراف کوتاه بنویسم که بعد دیدیم و دریافتیم که «فاطمه خانم»، همسر تیمسار صیادیان، رئیس ساواک استان، در کنار پلی «سه چشمه» (اوش گوزلی کورپی) زمینهای کشاورزی زیادی از همسر مرحوم مهندس مجیدی خریده بود. و طبعاً در آن ایام که به بهانه «احداث استادیوم یکصد هزار نفری» در تهران و نتیجتاً کمبود سیمان در کشور، شهرستان‌ها اجازه صدور پروانه تفکیک و ساختمان را به احدی نمی‌دادند.

صیادیان دو نفر آدم خوش‌ظاهر و ظاهر‌الصلاح، ولی «حرف‌شنو» لازم داشت که در مقام شهردار به انجمن پیشنهاد بدهد و رئیس انجمن با همکاری یالتاق‌های عضو انجمن آن را به تصویب برساند و زمین خارج از شهر کشاورزی را تقطیع Subdivide و بنام «فریبرز صیادیان» پسر تیمسار و فاطمه خانم، پروانه ساختمان‌سازی بدهد. و این در حالی بود که در محلات مختلف شهر «قسمت توسعه اماکن» به بهانه خیابان‌کشی «توسعه معابر» خانه‌های مردم را خراب یا نصف آن را ویران می‌کرد، ولی برای ترمیم و مسدود کردن همان خانه، به عذر کمبود سیمان در کشور، «پروانه» نمی‌دادند. درست یادم است.

ولی با رئیس انجمن و شهردار جدید این پروانه‌ها توأم با پروانه‌های ساختمانی و تفکیک اراضی تیمسار، حتی در زمینهای «تراب نجف زاده» در بین روستاهای پهنه- داغ باغی- و علی کومی صادر شد که به نظر من «کوی ولیعهد» یا هم‌چنین نامی داشت و هر دو در پوشش نام تراب نجف زاده و مشارکت «فاطمه صیادیان- فریبرز صیادیان» و در عمل برای شخص تیمسار شروع به ساخت‌وساز کردند.



▪ مجدالسلطنه افشار اورومی - نوشته مهرا ن بهارلی

از نخستین نمایندگان جنبش خودآگاهی ملی ترک در آغاز قرن بیستم

«جمشید خان افشار بکشلو اورومی» («جمشید اردشیر افشار») ملقب به مجدالسلطنه، فرزند «اردشیر خان بکشلو سرتیپ افشار» از روشن اندیشان و از نظامیان دلاور اورمو (اورمیه)، از دولتمردان و سیاستمداران، از ثروتمندان و بزرگان آذربایجان است. مجدالسلطنه افشار اورومی یکی از نخستین نمایندگان جنبش خودآگاهی ملی ترک در آغاز قرن بیستم و به همراه تقی رفعت یکی از دو سیمای برجسته نخستین تشبث استقلال آذربایجان جنوبی - حاکمیت نیمه‌مستقل آذربایجان جنوبی تحت‌الحمایه عثمانی - در سال پایانی جنگ جهانی اول ۱۹۱۸ است. او مؤسس نخستین نشریه ملی-سیاسی ترک در تاریخ آذربایجان جنوبی (آذر آبادگان) است که تحت نظارت و با سرمایه و کمک‌های مالی خود وی منتشر می‌شد. مجدالسلطنه افشار اورومی همچنین سیاستمدار و نظامی ترکی است که در یکی از بحرانی‌ترین برهه‌های تاریخ آذربایجان جنوبی در تضمین امنیت توده ترک و دفاع از شهرهای آذربایجان جنوبی در مقابل متجاوزان روس، انگلیس، ارمنی، آسوری و کرد نقش به‌سزایی ایفا نموده است.

حیات و فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و نظامی و مناصب دولتی مجدالسلطنه افشار اورومی صرفاً در دفاع از توده ترک و ترکیت و آذربایجان خلاصه می‌شود. وی در دوره جنبش مشروطه و علی‌رغم کسوت نظامی - امیر تومانی (ژنرالی) خویش، همسو و همکار با آزادیخواهان بود. باین‌همه و برخلاف رهبران ایران گرای مشروطیت آذربایجان و قیام‌آزادستان، مجدالسلطنه افشار اورومی در هیچ عمل سیاسی و یا نظامی ماجراجویانه، غیرعملی، ایدئالیستی و غیر ملی‌ای چون تلاش برای نجات ایران، سپر بلا کردن آذربایجان برای ایران و یا قیام به نام ملت ایران شرکت نکرد. اما هر جا که ملت ترک، هویت ترکی و وطن آذربایجانی در معرض تهاجم و اشغال و قتل و کشتار و امحاء دشمنان و بدخواهان بود؛ در مصاف نیروها و اردوی اشغالگر روسیه تزاری، اشرار و متجاوزین ارمنی-قاجاق، جانپان و اشقیای آسوری-جیلو و حامیان انگلیسی آن‌ها، غارتگران کرد-سیمیتقو و همه فارس‌انگاران نوکیسه؛ مجدالسلطنه افشار اورومی در آنجا بنام و برای دفاع از ملت ترک آگاهانه و داوطلبانه، در لباس دولتمرد، سیاستمدار، نظامی، روشنفکر و یا پوبلیسیست حضور داشت. بدین سبب نیز در تاریخ‌نویسی‌های ایران گرایانه و روس پرستانه ذکری از مجدالسلطنه افشار اورومی در میان نیست.

▪ زندگی پرتلاطم و پر بار

مجدالسلطنه افشار اورومی هنگامی که نایب‌الحکومه اورمیه و محتملاً پیش‌تر از آن زمانی که حاکم خوی بود، با اتخاذ تدابیر سیاسی و نظامی، اکراد یاغی و شورشی را که شهرها و روستاهای ترک در غرب آذربایجان را مدام مورد تهاجم و غارت قرار می‌دادند مطیع ساخت. در سال ۱۹۱۵ موقع عقب‌نشینی نیروهای نجات‌بخش خلیل پاشا سردار عثمانی به واسطه فشار روس‌ها و مانند بسیاری دیگر از مبارزین ترک، مجبور به ترک شهر اورمیه و رهسپار شدن به حیات تبعید گردید. او در معیت

اردوی خلیل پاشا و همراه با همسر خود و فرزندان‌ش آذربایجان را ترک و به استانبول پایتخت امپراتوری عثمانی مهاجرت نمود و چند سالی در آن شهر زیست. در سال ۱۹۱۸ با گروهی از فدائیان ترک آذربایجان جنوبی که مانند وی در سال‌های قبل به استانبول مهاجرت کرده بودند، در ترکیب نیروهای مسلح متحد ترک (مرکب از داوطلبان آذربایجان جنوبی - اردوی عثمانی) به وطن برگشت؛ در آزادسازی تبریز از اشغال اردوی روسیه تزاری اشتراک نمود و پیروزمندانه وارد این شهر شد. پس از آن بی‌درنگ به جبهه جنگ با اشرا و متجاوزین ارمنی و آسوری در غرب آذربایجان شتافت و ضربه‌ای کاری بر ستون فقرات نیروهای مسلح داشناک-جیلو در حال فرار وارد نمود. در بازگشت، از سوی عثمانیان به سمت والی آذربایجان منصوب و در رأس حاکمیت آذربایجان جنوبی نیمه مستقل - تحت الحفاظه عثمانی قرار گرفت. او در این مقام به جمعیت اتحاد اسلام آذربایجان جنوبی پیوست و ارگان این جمعیت، روزنامه تماماً ترکی و ملی آذربادگان را منتشر ساخت. پس از شکست روسیه در جنگ جهانی اول و خروج اردوی عثمانی از آذربایجان جنوبی، به قفقاز رفت و در تفلیس پایتخت جمهوری گرجستان - که در آن موقع مرکز فرهنگی قفقاز بود - رحل اقامت افکند.

مجدالسلطنه افشار اورومی مرد بسیار متمولی بود و در ایران و خارج از ایران خانه‌های مجلل و ملک و باغ و زمین پرسود بسیار داشت. اما همه این‌ها را در نتیجه مبارزات بی‌وقفه برای سعادت خلق ترک در طول زندگی پرتلاطم خود از دست داد. وی که در اواخر عمر بیمار و بستری شده بود، در تهران سکونت کرد و در همان جا وفات یافت.

▪ مجدالسلطنه افشار اورومی: صاحب سیف و قلم

مجدالسلطنه افشار اورومی مردی بود صاحب سیف و قلم و اهل فضل و کمال، با افکار بسیار روشن و آزاده که در آن روزهای تاریک در نتیجه همین آزادفکری مصائب گوناگون کشید. وی تحصیلات اولیه خود را در زادگاهش اورمیه به انجام رسانید. او در این دوره از شاگردان ملا محمدرضا مفتی از شاعران و معلمان نامی اورمیه بود. سپس به خدمت نظام وارد شد و در اثر کاردانی و لیاقت تا درجه امیر تومانی (ژنرال-مایور) اردوی دولت ترکی آذربایجانی قاجار ارتقاء یافت. همسر وی دختر امامقلی میرزا ملک قاسمی که نوه فتحعلی شاه قاجار و از خانواده‌های آزادیخواه و مقتدر آذربایجان بود می‌باشد.

مجدالسلطنه مسلط به زبان و ادبیات ترکی و «هوادار زبان ترکی» بود. محاوره وی به ترکی - که آن را به‌عنوان یک مقام دولتی و نظامی در دیدار با خارجی‌ان نیز بکار می‌برد - «روان و مطبوع» توصیف شده است. وی همچنین به زبان فرانسه تسلط داشت و با زبان عربی نیز آشنا بود. مجدالسلطنه افشار اورومی مولی چند اثر از جمله کتاب‌های «عشق ارغوانی»، «طوق لعنت» و «ماشالله خانم» است که پیش از جنگ اول جهانی در تفلیس چاپ شده‌اند. از او اشعار چندی نیز به یادگار مانده است. ادعاشده که وی در تفلیس با میرزا عبدالرحیم نجار زاده (طالبوف ۱۸۳۴ - ۱۹۱۳) مولی کتاب احمد و یا سفینه طالبی در ارتباط و مراوده بوده و با وی مکاتبه می‌کرده است. طالبوف و کتاب احمد نقش عظیمی در ورود و بسط و توسعه افکار جدید در نیمه دوم قرن نوزدهم به ایران داشته‌اند.

▪ مجدالسلطنه افشار اورومی از دید پروفیسور ویلیامز جکسن: جامع سه شخصیت نظامی، درباری و دانشمند

پروفیسور آ. و. ویلیامز جکسن (Abraham Valentine Williams Jackson) متخصص و استاد بخش زبان‌های هند و ایرانی دانشگاه کلمبیای شهر نیویورک ایالات متحده آمریکا که در سال ۱۹۰۵ میلادی یعنی یک سال پیش از امضاء فرمان مشروطیت، در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، پادشاه سلسله ترکی-آذربایجانی قاجار به آذربایجان جنوبی و ایران سفر کرده بود، در شهر اورمیه با مجدالسلطنه افشار اورومی نایب‌الحکومه وقت این شهر نیز ملاقات داشته است. وی در کتاب خود که بدین سفر اختصاص دارد (Persia Past and Present, A Book of Travel and Research) مجدالسلطنه افشار اورومی را بسیار ستوده و او را جامع سه شخصیت نظامی، درباری و دانشمند دانسته چنین معرفی می‌کند: «دانشمندی تحصیل کرده، با فرهنگ، دارای ذوق دانشمندان، شخصیتی با مطالعات بسیار در آثار مولفین شرقی، با دل‌بستگی ذاتی و موهبتی به تاریخ و ادبیات؛ نیک مردی آزاده و آراسته، دارای وسعت نظر و فارغ از قید تعصب، بی‌نهایت نجیب و آداب‌دان و نکته‌سنج؛ سخت رشید و دلاور، فرماندهی خشن، دارای لیاقت نظامی، سریع در تصمیم‌گیری، آماده و چابک‌دست در کارها، سپاهی‌ای مورد احترام مردم به درجه رعب و هیبت؛ دارای ذوق و سلیقه در تزئین و ظرایف و عتیقه‌جات».

ترجمه فارسی بخش مربوط به مجدالسلطنه این سفرنامه انگلیسی چنین است: «[روز ۲۴ مارس ۱۹۰۵ برابر با ۴ فروردین ۱۲۸۴] هنگام دیدوبازدید سال نو (نوروز) این سعادت و افتخار را داشتیم که با دکتر جی. پی. کاجران پزشکی میلغین مسیحی آمریکائی اورمیه همراه باشیم. از نخستین کسانی که دیدن کردیم، مجدالسلطنه نایب‌الحکومه جدید بود که دو روز قبل شاه رسماً بدین مقام منصوبش کرده و فرمان نیابت حکومت را با یک قبضه شمشیر گران‌بها به‌عنوان هدیه به وی داده بود. او ما را چنانکه مرسوم است با لطف و مرحمت پذیرفت و پس از سلام و تعارف‌های معمول با ترکی روان مطبوعی به سخن گفتن پرداخت. دیگر مهمانان نیز ترکی را به‌خوبی صحبت می‌کردند. اما من چون ترکی نمی‌دانستم، مجدالسلطنه به فرانسه با من حرف می‌زد.

شخصیت مجدالسلطنه می‌توان گفت مرکب است از نظامی، درباری و دانشمندی تحصیل کرده. در عین آنکه سخت رشید و دلاور است، فرماندهی خشن به شمار می‌رود و با این همه بی‌نهایت نجیب و آداب‌دان و نکته‌سنج است. منتهای دل‌بستگی را به تاریخ و ادبیات دارد و این صفت در وی ذاتی و موهبتی است. احترامی که مردم به خصال سپاهیگری‌اش می‌نهند به درجه رعب و هیبت می‌رسد. لیاقت نظامی، سرعت در تصمیم‌گیری و آمادگی و چابک‌دستی در کارها، وی را شایسته احراز مقامی کرده است که اکنون دارد...»

در مقام میزبانی مجدالسلطنه نیک مردی آزاده و آراسته بود و شأنی بالاتر از شأن نظامی و سربازی داشت. خانه‌اش گواهی بر فرهنگ و ذوق دانشمندان می‌داد. در کتابخانه‌اش گذشته از کتاب‌های فارسی و عربی که دارای جلد و صحافی زیبا بودند، چند کتاب نمونه فرانسه دیده می‌شد و چنین می‌نمود که به‌راستی به تاریخ دل‌بستگی دارد. چون بر وسعت نظر و فارغ بودن وی از قید تعصب پی بردم، از این رو

بی‌تردید و تامل از دین زردشت پرسیدم و از سؤالاتی که خود او درباره رابطه نام زرتشت با نام اردبیل و کوه سیلان کرد، به‌زودی دانستم دامنه مطالعات وی در کتاب‌های مولفین شرقی که در قفسه‌های کتابخانه خود چیده بود، می‌بایست قابل‌ملاحظه باشد. چگونگی تزئین اتاق‌هایش از ذوق و سلیقه‌اش حکایت می‌کرد و مجموعه ظرایف و اشیاء عتیق او دیدنی بود. هنگامی که خواستم از او جدا شوم وعده داد همین که آهنگ حرکت همدان به‌سوی جنوب کردم دو تن نگهبان کرد بفرستد تا سه روز همراه من باشند

▪ در مصاف غارتگران و متجاوزین کرد عثمانی- جنگ چمن انبی

یکی از نخستین حوادثی که در منابع تاریخی به مناسبت آن از مجدالسلطنه افشار اورومی یاد می‌شود، اقدام داوطلبانه وی به‌عنوان فرماندهی نظامی در مقابله با غارتگران کرد عثمانی است. در سال ۱۹۰۷ یعنی یک سال پس از جنبش مشروطیت، در زمان سلطان عبدالحمید عثمانی و محمدعلی شاه قاجار «غارتگران کرد» عثمانی، محتملا به تحریک اولی و اغماض دومی و تبانی هر دو، وارد خاک آذربایجان جنوبی در غرب آن حدود ساوجبلاغ (مه‌باد) و اورمیه شده، آشوب بر پا ساختند و به ایجاد هرج‌ومرج و غارت و تاراج روستاها و شهرها و قتل و کشتار مردم بی‌دفاع و صلح‌جوی ترک پرداختند. در آن زمان انجمن اورمیه در تلگراف هفت اردیبهشت خود به انجمن تبریز وضعیت را چنین ترسیم کرد: «آتش بیداد در اورمیه و اطراف آن افروخته، تمامی دهات را قتل و غارت زائد برد و هزار مرد و زن و بچه سربریده و شکم‌دریده‌اند... الان فقط در قریه شیئتانوا (شیطان آباد) و قریه داش آغابیل (داش آغل) زیاده بر یک‌صد جنازه مسلمان آغشته به خون بی‌غسل و کفن مانده‌اند. راه‌های شهر از چهار طرف مسدود، هر چه مال‌التجاره و غیره در راه بود کلا برده‌اند و مسافری را لخت کرده سر می‌برند و شکم می‌درند و از طرف حکومت هم اقدامی به عمل نمی‌آید». اما انجمن تبریز گویا چون اسمی از عثمانی‌ها برده نمی‌شد و تنها عنوان غارتگران اکراد در میان بود، به موضوع اهمیت چندانی نداد. مردم اورمیه پس از دیدن زبونی انجمن خود و بی‌کفایتی انجمن تبریز، ناچاراً خود درصدد دفاع برآمدند: «مجدالسلطنه پیشگام شد، راسا به جمع‌آوری قوا پرداخت، از انجمن قورخانه و سایر لوازم جنگ تهیه کرد و قشونی مجهز و منظم به فرماندهی خود مرکب از دو واحد پیاده و سواره از بومیان ترک اورمیه تشکیل داد. سپس از شهر بیرون رفته و در چند فرسخی اورمیه اردوگاهی به وجود آورد. در مناطق مرگور، ترگور و دشت شهرستان اورمیه بر دستجات غارتگران و متجاوزین کرد عثمانی تاخت و با غلبه در این نبردها، در اندک مدتی اشرار را عقب زده و امنیت را برقرار ساخت. ولی روز نهم مرداد ناگهان اردوی عثمانی بدون آنکه اطلاع قبلی دهد و یا گفتگویی در میان باشد در تپه‌های اطراف دیده شد. مجدالسلطنه تا مدت‌ها باور نمی‌کرد که مهاجمین اخیر از اردوی عثمانی باشند و تصور می‌نمود اکراد دوباره به حمله پرداخته‌اند. از این جهت فرمان حمله صادر و سعی کرد که از حمله آن‌ها جلوگیری به عمل آورد. ولی سپاهیان عثمانی لشکر مجدالسلطنه را محاصره کردند. چون گلوله‌های توپ در نزدیک سنگرها منفجر شد، مجدالسلطنه دریافت که مهاجمین اخیر، قوای عثمانی‌اند. کسی را پیش فرمانده عثمانی فرستاد و پیغام داد که ما جنگی با شما نداریم. فرمانده عثمانی جواب داد ولی ما به‌جز جنگ

با شما نیامده‌ایم. حال که چنین اظهار می‌دارید باید تا دو ساعت دیگر قوای خود را برداشته به شهر بازگردید. مجد السلطنه به سبب آنکه از حیث نیرو با آن‌ها برابر نبود و مهم‌تر از آن رویارویی و تخاصم با اردو و دولت عثمانی - که در آن مقطع زمانی تنها متحد واقعی و حامی صمیمی ترکان آذربایجان بود - را مصلحت نمی‌شمرد، دستور عقب‌نشینی و بازگشت داد. در این نبرد نابرابر و ناخوش بین قشون ترک اورمیه و اردوی ترک عثمانی، قریب به ۳۵۰ نفر از داوطلبان ترک اورمیه ای به قتل رسیدند و قورخانه شان به دست عثمانی‌ها افتاد».

در کتاب تاریخچه اورمیه درباره جنگ مذکور چنین گفته می‌شود: «بدآموزی و ستم اکراد روزه‌روز افزوده و حتی در سال ۱۳۲۶ قمری (۱۹۰۷) جمشید خان مجد السلطنه اورومی عده‌ای از سربازان و فدائیان (ترک) را جهت سرکوبی اکراد از اورومی حرکت داده. باینکه این اردو فوق‌العاده منظم وعده‌ی آن‌ها کافی بود، پس از زدو خورد جزئی با اکراد در چمن انبی دوباره عثمانیان از آن‌ها پشتیبانی نموده و منجر به شکست و عقب‌نشینی اردوی مجد السلطنه گردیده، باز اکراد در تجاوزات خود جری‌تر شده و حکومت و مشروطه خواهان قدرت جلوگیری از آن‌ها را فاقد بودند. (تاریخچه ارومیه. رحمت‌الله توفیق. ص ۳)». «پس از عقب‌نشینی مجد السلطنه، اکراد میدان را خالی یافته به قتل و غارت دلیرتر گردیدند. چنانچه هرروز از گوشه‌ای ناله ستم‌دیدگان بلند می‌شد و زنان و کودکان نالان و گریان به شهر می‌آمدند. پیش‌آهنگ این قتل و غارت‌ها اسماعیل آغا سیمیتقو بود که به کینه کشته شدن برادرش جعفر آغا دست به خون بی‌گناهان آلوده می‌کرد. ... چند روز پس از عقب‌نشینی مجد السلطنه، انجمن اورمیه در تلگرافی به انجمن تبریز این بار چنین گفت: «تمام دهات شهر غارت، ذخایر و قورخانه اردو منهزم، حالیه قریب سیصد و پنجاه مسلمان مقتول، اجساد برادران در بیرون شهر، قادر به دفن نیستیم. کلیه اهالی شهر مضطرب، امشب را نمی‌دانیم بسر خواهیم برد یا نه. آنی نمانده که به شهر غلبه یابند، تمامی مسلمانان منتظر مرگ و قتل، ... از دهات جائی نمانده که قتل و غارت نشود. عموماً در شهر متحصن، ...» «در جواب این و دیگر تلگرافات از مجلس شورای تهران پیشنهاد شد که: به کیفر این رفتار عثمانی‌ها ما نیز از رفتن زوار به عراق جلوگیری کنیم!».

تدابیر سیاسی مجد السلطنه به‌عنوان نائب الحکومه اورمیه در مقابله با اشرار و غارتگران کرد مواجه نظامی تنها روش مجد السلطنه در حل مساله غارتگران کرد مرزی نبود. وی قبل از و هم‌زمان با متوسل شدن به گزینه جنگ و دفاع نظامی، به ابتکارات سیاسی نیز دست می‌زد. چنانچه آ. و. ویلیامز جکسن در خاطرات خود به یکی از تدابیر سیاسی مجد السلطنه به‌عنوان نائب الحکومه اورمیه در مقابله با اشرار و غارتگران کرد، دو سال قبل از جنگ چمن انبی اشاره کرده است: «اورمیه نزدیک سرحد عثمانی و مجاور قلمرو کرده‌ای می‌باشد. این منطقه، همان‌گونه که تهاجمات کردان در سال ۱۸۸۰ به اثبات رسانید، مشخصاً در معرض خطر حمله سرکشان و غارتگران قرار دارد. کردها حتی امروز نیز مایه تهدید دائمی اورمیه اند و مجد السلطنه متوسل به این سیاست شده است که از خود این عشایر جنگی کوه‌نشین دسته‌ای برای حفظ نظم و امنیت تشکیل دهد. باین‌همه بعدها آگاه شدم که وی در حین ملاقات با نمایندگان یکی از شیوخ یاغی آن سوی مرز کم مانده بود جان خود را از دست بدهد. طرفین بر متارکه جنگ و مذاکره توافق می‌کنند. اما در این میان یاغیان دست به تهدید و تجاوز می‌برند و پیش

از آنکه در کار خود موفق شوند، مجدالسلطنه رهبرشان را در جا با تیر می‌کشد و به فرمان او دیگران را دستگیر می‌کنند و در میدان بزرگ شهر اورمیه به دهانه توپ می‌بندند».

▪ در مصاف اشرا و جانیان آسوری و ارمنی، متحدان روسیه و انگلیس

در سال‌های جنگ جهانی اول و دهه پیش از آن، دستجات و نیروهای مسلح آسوری و ارمنی متحد روسیه تزاری و انگلیس، سال‌های مدید غرب آذربایجان را به خون و آتش کشیده به کشت و کشتار مردم بی‌دفاع ترک و غارت و تاراج روستاها و شهرهای ترک به‌ویژه اورمیه و حوالی آن می‌پرداختند. هدف آن‌ها از این خونریزی‌ها، الحاق مناطق ترک‌نشین مذکور به دو دولت مسیحی (ارمنستان بزرگ و آشورستان) که قرار بود توسط دول اروپائی در این بخش از آذربایجان تاسیس گردد و همچنین گشودن جبهه‌ای جدید در شرق برای تسهیل تهاجم روسیه تزاری و متحدانش بر علیه عثمانی بود. در این دوره طبق برآوردهای ارتش ترکیه اقالا بین ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار تن از ترک‌های غرب آذربایجان توسط نیروهای ارمنی-آسوری متحد روسیه تزاری و همچنین عشایر گوناگون کرد قتل‌عام شدند. طبق تخمین مجله بلیژنی وستوک به سال ۱۹۳۰، در این دوره ۱۵ درصد از جمعیت آذربایجان جنوبی یعنی قریب به ۱۵۰ هزار تن کشته شدند: «اکثریت قریب به اتفاق خانه‌های شهریان غارت شد، هست و نیست آن‌ها از دست رفت. تمام روستاها و دهات ترک در غرب آذربایجان تخیله و ویران گردید. باغات و مزارع مردم پایمال شد، داروندار دهاتیان از دستشان رفت. بازار شهرها بارها و بارها غارت گردید، مال‌التجاره تجار و کسبه از بین رفت...»

در چنین وضعیتی ما مجدالسلطنه را دوباره در شکل ناجی توده ترک می‌بینیم. به‌عنوان مثال در کتاب آذربایجان در جنگ جهانی اول- ص ۲۱۲ (توحید ملک‌زاده دیلمقانی) از جنگ محمود چؤکوی با نام «حمله مجدالسلطنه»، پس از آزادسازی اورمیه توسط نیروهای عثمانی در آوگوست ۱۹۱۸ و در تعقیب قوای مسلح ارمنی و آسوری فراری سخن گفته می‌شود: «حمله مجدالسلطنه: ... در قوشاچای (میان‌دوآب) ارامنه ۱۳ اسیر عثمانی را به شهادت رساندند. در ادامه تعقیب ارامنه، در محمود چؤکوی درگیری به مدت ۷.۵ ساعت بیش از ۴۰۰ ارمنی کشته و ۴ توپ به غنیمت گرفته شد. در بین مقتولین ۲ افسر انگلیسی نیز به چشم می‌خورد. در این جنگ یک افسر با ۲۰ سرباز عثمانی شهید و ۱۴ سرباز به اسارت ارامنه درآمد. اردوی مسیحیان پس از رسیدن به سایین قالا با اردوی ۳۰۰ نفری انگلیسی‌ها به جنوب فرار کرده و در مسیر بیجار به قوای انگلیسی می‌رسند».

▪ جنگ سولو تپه

در اکثر منابع تاریخی مربوط بدان سال‌ها، حادثه‌ای معروف به سولو تپه (سئوگیلی تپه) به کرات نقل می‌شود: "... اورومی به دست عثمانی‌ها آزاد شد و آنجا را لشکرگاه گردانیدند. مسیحیان طبق اوامر افسران انگلیسی درصد برآمدند از طریق سولدوز، قوشاچای، سایین قالا، تیکان تپه و از مسیر بیجار خود را به قرارگاه انگلیسی‌ها در همدان برسانند. (در آن موقع این بخش از آذربایجان یعنی از سایین قالا و تیکان تپه و بیجار به جنوب تا خود همدان آذربایجان در اشغال و کنترل ارتش انگلیس بود). کاروان

مسیحیان شامل ۲۰ هزار نفرات مسلح داشناک- قاجاق- جیلو و بین ۳۰-۲۵ هزار تن مسیحی شهری از اورومی و محال اطراف آن خارج و به سوی محال سولدوز حرکت کردند. در میان نیروهای مسیحی کنسول ایالات متحده آمریکا در اورمیه دکتر شد، که یکی از عوامل اصلی و طراحان قتل عامهای ترکان انجام شده توسط نیروهای مسیحی بود نیز جای داشت. آن‌ها اموال و اشیاء قیمتی دهها شهر و روستای ترک را که تاراج و غارت کرده بودند نیز به همراه داشتند.

از همان روز اول حرکت از اورومی میان خودشان بی ترتیبی رخ داد. هیچ کس جز به فکر خود نبود. در راه به جان یکدیگر افتادند و در نتیجه آن تعدادی از آنان مخصوصاً اطفال و پیرها تلف شدند. قاجاق‌ها [شبه نظامیان و داشناک‌های متجاوز ارمنی قفقاز و عثمانی] و جیلوها [باند‌های مسلح آسوری عثمانی] نیز مایه بدبختی مسیحیان شهری شدند. هر کس از مسیحیان شهری اسب و یا عرابه و درشکه داشت قاجاق‌ها و جیلوها از دست آن‌ها گرفته و در فرار سبقت می‌کردند. عثمانی‌ها قدری تعقیبشان کردند. کسانی از آنان که در پشت سر بودند کشته شدند و یک دسته از زنان و اطفال را دستگیر کرده بازگشتند. در سولدوز اهالی منطقه و افراد مسلح ایل قاراپایاق آن‌ها را محاصره می‌کنند. جیلوها خود را با وضع بسیار فلاکت باری از محاصره نجات می‌دهند. در ساوجبلاغ دست به شرارت زده و به قتل و غارت شهر می‌پردازند. در نتیجه عده‌ای از سران و ریش‌سفیدان و معتمدین شهر به مشکلات زیاد شبانه از شهر خارج شده خود را به سولدوز می‌رسانند و به ایل قاراپایاق پناهنده می‌شوند. به دنبال آن افراد مسلح قاراپایاق برای نجات ساوجبلاغ رهسپار می‌شوند. در این بین نماینده‌ای از انگلیسیان وارد سولدوز شده و به رئیس ایل قاراپایاق برای رفع مزاحمت از جیلوها اخطار می‌دهد. و تهدید می‌کند که وگرنه نیروی مسلح انگلیسی مستقر در مرز حاج عمران به سولدوز حمله خواهد کرد. با این حال پس از آن در راه کسی از ترکان و اکراد به جلوگیری از آن‌ها نپرداخت و به آن‌ها تعرض ننمود. با این وضعیت کاروان عظیم مسیحیان از ساوجبلاغ (مه‌باد) گذشته به سولو تپه که نزدیک‌های قوشاچای (میان‌دوآب) است رسید و به طرف سایین قالای افشار یعنی محل اقامت انگلیسی‌ها روان شد.

در این ایام مجدالسلطنه افشار اورومی در ترکیب نیروهای متحد مسلح ترک مرکب از داوطلبان آذربایجان جنوبی (فدائیان و آزادیخواهان ترک که به استانبول مهاجرت نموده بودند) و اردوی عثمانی از آنجا حرکت کرده به تبریز وارد و آن را آزاد کرده بود. مجدالسلطنه چون از فتح اورومی و مغلوبیت مسیحیان در مقابل قوای عثمانی در آنجا نیز یقین کرد و خط فرار آن‌ها را هم کاملاً می‌دانست، با یک عده دسته سوار از مبارزین ترک محلی داوطلب در قریه حسین‌آباد در کمین نشسته منتظر رسیدن مسیحیان شد. کم‌کم جلوآمده و قلعه‌های کوه سولو تپه در نزدیک قوشاچای را نیز گرفت. کلبه قوای داوطلب مجدالسلطنه که یک عراده توپ هم همراه داشت، از شصت نفر تجاوز نمی‌کرد. همین‌که مسیحیان با آن ازدحام و عجله وارد دره سولو تپه گردیدند، مجدالسلطنه و نفرات وی یک‌دفعه از کمینگاه بلند شده با توپ و تفنگ آن‌ها را گلوله‌باران نمودند. مسیحیان غافلگیر و تعداد زیادی از آن‌ها کشته شدند. هر کس به نجات جان خویش می‌کوشید، بسیاری، زن و فرزندان خود را گذاشته جان خود را از معرکه به دربرند. هر کس که سواره بود خود را به میان آتش گلوله زده یا مرده و یا خود را نجات داد، ...».

تویی که مجدالسلطنه همراه آورده بود، از آنجائی که پشت سر هم به کار می‌انداختند لوله آن شکاف خورده از کار افتاد و چند تن از تفنگچیان ترک آن از جمله غلام بیک ترکمانی از اهالی اورمیه هدف گلوله مسیحیان گردید. سواره‌نظام مسیحیان پس از اکتشاف خط و قرارگاه حمله، برگشته به حمله متقابل دست زد. مسیحیان در مقابل مجدالسلطنه مقاومت جزئی نموده تا کلیه بازماندگان جیلو و داشناک از دره گذشته باز با هیئت اجتماع راه فرار را گرفته و رفتند. عده‌ای که توانستند از دست مجدالسلطنه خلاص شوند در حوالی ساین قالا دوباره مورد تعرض تفنگچیان چارداول و افشار گردیدند. اما نهایتاً خود را به ساین قالا (صائین قلعه) آذربایجان رسانیدند. کاروان مسیحیان به محض ورود به ساین قالا انتقام مغلوبیت سولو تپه را از توده بی‌دفاع ترک گرفته شهر را قتل‌عام و غارت کردند. سپس به طرف تیکان تپه حرکت کرده و در آنجا به قوای انگلیس ملحق شدند و از آنجا به همدان پایگاه انگلیسی‌ها گریختند.» (احمد اورمواغلو- اورمو سوی قیریمی: سولو تپه ساواشی).

▪ نتایج عملیات سولو تپه

هرچند نبرد سولو تپه دارای صحنه‌های بسیار دلخراش و فوق‌العاده رقت‌آوری است، اما در حافظه تاریخی مردم مستاصل غرب آذربایجان به‌صورت گرفته شدن قصاص خون بیش از ۱۸۰ هزار تن از همشهریان و هم‌وطنانشان که در شهرهای اورمو، سلماس، خوی، ماکو، قوشچی، کهنه شهر، سولدوز و... به دست مسیحیان داشناک، قاچاق و جیلو از دم تیغ گذرانده شده بودند ثبت گردید. کسروی نیز این حوادث را «جان‌گداز» نامیده اما اضافه می‌کند که «کسانیکه هزار سال در کشوری آسودی زیسته و با همه جدائی در کیش همه گونه مهربانی از مردم دیده بودند، چه سزیدی که نمک‌ناشناسی نمایند و همین که پای بیگانگانی به کشور رسید، به آنان گرائیده و باهم میهنان خود بدخواهی نمایند و به دلخواه بیگانگان تفنگ به دست گرفته خون مردم بریزند؟ به چنین کسانی کیفر سختی بایستی و آنچه می‌دیدند و می‌کشیدند کم بوده و آنچه دل مرا به درد می‌آورد، حال زنان و کودکان است که گناهی نمی‌داشتند» (تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، جلد پنجم، س ۸۰-۸۶). به باور مردم مجدالسلطنه قصاص همشهری‌های خود و به‌ویژه انتقام دو قتل‌عام فجیع مردم اورمیه توسط نیروهای جیلو و داشناک (۲۲ فوریه، ۲ آگوست، ۱۹۱۸) را از جلوها-داشناکها گرفت و توانست بخشی از اموال و دارائی‌هایشان را که توسط داشناکها و جیلوها غارت و تاراج شده بود، به آن‌ها بازگرداند.

اما در واقع مجدالسلطنه به‌عنوان یک استراتژیست نظامی با انجام عملیات سولو تپه، ضربه‌ای نهائی بر نیروهای مسلح داشناک و جیلو زد و امکان تبدیل این فرار به عقب‌نشینی‌ای تاکتیکی و بازگشت و قابلیت حمله نظامی مجدد آن‌ها در آینده- مانند آنچه بارها قبل از آن اتفاق افتاده بود- را تماماً از بین برد و گزینه فرار را نیز برای آنان بسیار هزینه‌دار کرد. آذربایجان جنوبی پس از نبرد سولو تپه هرگز - در ابعاد گسترده گذشته- مورد تجاوز دوباره نیروهای مسلح ارمنی-آسوری قرار نگرفت. در واقع نیز طبق یادداشت‌های ژنرال دنسترویل، انگلیسی‌ها به مسیحیان دستور داده بودند که ستون عثمانیان در جنوب دریاچه را شکافته و خود را به ساین قالا رسانیده و از اسکاندران بنگالی-هندی انگلیسی‌ها که در آنجا مستقر بود، اسلحه و مهمات کافی گرفته دوباره به اورمیه مراجعت نمایند و جلو عثمانیان در آذربایجان

غربی را بگیرند و بدین ترتیب سراسر خط همدان-اورمیه در دست انگلیس‌ها بیفتد و آذربایجان را دو شقه کرده پیوستگی عثمانیان با تبریز را ببرند و «آنچه عثمانیان اندوخته‌اند به دست آن‌ها بیافتد». اما عملیات سولو تپه به فرماندهی مجدالسلطنه همه بافته‌های آن‌ها را پنبه کرد.

▪ مهاجرت خانواده مجدالسلطنه به تفلیس

در منابع گفته می‌شود پس از شکست روس‌ها در جنگ جهانی اول مجدالسلطنه که والی آذربایجان بود به قفقاز (تفلیس-گرجستان) رفت و در آنجا اقامت نمود. به نظر می‌رسد که این اقامت در تفلیس، دومین سکونت وی در این شهر باشد. نخستین اقامت مجدالسلطنه در قفقاز قاعدتا می‌بایست در سال‌های پیش از جنگ جهانی اول و احتمالاً قبل از تصدی مقام حکومت خوی و در دهه آخر قرن نوزده میلادی (سال‌های ۱۸۹۰ و بعد) بوده باشد. داده‌های بسیاری این احتمال را تقویت می‌کنند:

۱. مجدالسلطنه دارای چند کتاب از جمله «عشق ارغوانی»، «طوق لعنت» و «ماشالله خانم» است که پیش از جنگ اول جهانی در تفلیس - محتملاً هنگام اقامت نخست وی در آن شهر - چاپ شده‌اند.
 ۲. گفته شده وی به هنگام اقامت خود در تفلیس با میرزا عبدالرحیم نجار زاده (طالبوف) از بزرگان اهل قلم جمهوری آذربایجان و مولف کتاب احمد و یا سفینه طالبی - که در نیمه دوم قرن نوزده نقش عظیمی در ورود و بسط و توسعه افکار جدید در ایران داشته است - در ارتباط و مراوده بوده و مکاتبه داشت. سفر مجدالسلطنه با خانواده خود به تفلیس در پایان جنگ جهانی اول به سال ۱۹۱۸ و فوت طالبوف پنج سال پیشتر از آن به سال ۱۹۱۳ می‌باشد. بنابراین ممکن نیست که این دو در این سفر ارتباطی با یکدیگر برقرار نموده باشند. آن‌ها تنها در صورتی می‌توانسته‌اند در تفلیس و قفقاز با یکدیگر مراوده و ارتباط داشته باشند که مجدالسلطنه پیش از جنگ جهانی اول و یا در دهه آخر قرن نوزده نیز مدتی در تفلیس سکونت کرده و مهاجرت وی به آنجا پس از جنگ جهانی اول، دومین اقامت او در آن شهر بوده باشد.

۳. مستوره افشار دختر بزرگ مجدالسلطنه که متولد ۱۸۹۸ و یا ۱۸۸۰ میلادی است، دوران کودکی‌اش را به همراه خانواده در تفلیس پایتخت گرجستان گذرانده و در آنجا زبان روسی را آموخته است. بنابراین مجدالسلطنه می‌بایست در دهه آخر قرن نوزده و یا دهه اول قرن بیست، به همراه خانواده‌اش در تفلیس مقیم بوده باشد.

۴. به نظر می‌رسد که بخشی از خانه‌های مجلل و باغ و زمین و .. مجدالسلطنه افشار که در منابع از آن‌ها صحبت می‌شود، در تفلیس قرار داشته است. با این وصف مجدالسلطنه بعد از پایان جنگ جهانی اول به تفلیس رفته، زیرا قبلاً در آنجا مقیم و دارای خانه و کاشانه بوده است.

▪ غارت کتابخانه، اشیای عتیقه و موزه مجدالسلطنه توسط روس‌ها

مجدالسلطنه افشار اورومی کتابخانه‌ای مفصل و معتبر و موزه‌ای گران‌بها داشت. بخشی از کتابخانه وی پس از درگذشت او دانشسرای مقدماتی اورمیه واگذار شد. اما بخش اعظم کتابخانه و موزه و کلکسیون

اشیاء عتیقه وی توسط اردوی اشغالگر روسیه به تاراج رفته به تفلیس منتقل شد. آ. و. ویلیامز جکسن در خاطرات خود به کتابخانه و اشیا عتیقه و کلکسیون ظریفه وی اشاره کرده است: «خانه‌اش گواهی بر فرهنگ و ذوق دانشمندان می‌داد. در کتابخانه‌اش گذشته از کتاب‌های فارسی و عربی که دارای جلد و صحافی زیبا بودند، چند کتاب نمونه فرانسه دیده می‌شد و چنین می‌نمود که به‌راستی به تاریخ دل‌بستگی دارد. ... به‌زودی دانستم دامنه مطالعات وی در کتاب‌های مولفین شرقی که در قفسه‌های کتابخانه خود چیده بود، می‌بایست قابل‌ملاحظه باشد. چگونگی تزئین اتاق‌هایش از ذوق و سلیقه‌اش حکایت می‌کرد و مجموعه ظرایف و اشیا عتیق او دیدنی بود».

مجدالسلطنه افشار اورومی عمر خود را در مجادله با اردوی اشغال روسیه و متحدین او یعنی متجاوزین و اشرار ارمنی و آسوری گذرانده بود. او همچنین متحد سرسخت نیروهای نجات‌بخش عثمانی که برای آزادسازی آذربایجان در جنوب و شمال از سیطره روسیه تزاری مبارزه می‌کردند بود. از این‌رو نیز مورد بغض و کینه روس‌ها قرار گرفته بود. در یکی از کشمکش‌های سال آخر جنگ جهانی اول که اورمیه بارها بین قوی اشغالگر روسیه و اردوی نجات‌بخش عثمانی دست‌به‌دست شد، هنگامی که قوای روس وارد شهر اورمیه شد، قبل از همه به سراغ مجدالسلطنه رفتند و تمامی اموال و موزه گران‌بهای وی را به غارت برده، آن‌ها را به بهانه همکاری وی با عثمانی‌ها در جنگ جهانی اول توقیف و به تفلیس فرستادند. (در برخی منابع گفته می‌شود که بعد از تبعید مجدالسلطنه به استانبول، املاک و دهات وی در محال اورمیه تحت کنترل بارون رستم شاه گلدیان درآمد‌هاست).

در منابع تاریخ اورمیه به تاراج اشیا عتیقه مردم توسط اردوی اشغالگر روسیه اشاره شده است. کلا در دهه مورد بحث، نیروهای مسیحی مرکب از سالدات‌ها، قزاق‌ها، دراگون‌های (نیزه‌داران) روس و قاچاق و دانشاگرهای ارمنی و جیلوهای آسوری، هر چند روز یک‌بار به دهات منطقه ریخته و نقدینه و طلا و اشیا قیمتی ترک‌ها را تاراج کرده صاحبان آن‌ها را به قتل می‌رساندند: «در اواخر اردیبهشت‌ماه عثمانی‌ها شهر اورومی را رها کرده به سوی خاک خود عقب نشستند و مجاهدین [ترک آذربایجان جنوبی] نیز با آن‌ها رفتند. اینبار جیلوها بیرون ریخته دست به تاراج و آزار مردم زدند و کینه عثمانی‌ها را از مردم شهر می‌گرفتند و نیز در آبادی‌ها دست به کشتار مردم بی‌دفاع می‌زدند. پس از ده روز نخستین دسته قزاق روس به شهر رسید. در آن چند روز شهر و اطراف آن میدان آشوب و تاراج جیلوها [اشرار و متجاوزین آسوری عثمانی] بود. روس‌ها شرایطی را پیشنهاد کردند و انجمن شهر [برای رها شدن از قتل‌عام دوباره] ناچار تمام پیشنهادات آن‌ها را متحمل و قبول نمودند و بدین ترتیب شهر از فرمان قتل‌عام عمومی نجات یافت... اهالی شهر اورمیه خلع سلاح شدند. در این موقع تمام اسلحه ادوار قدیمی متعلق به خانواده‌های اصیل اورمیه از قبیل کلاه‌خود، زره و شمشیرهای مرصع و نگین‌دار و سپرهای قدیمی و عتیق که در منازل مردم شهر به‌طور وفور یافت می‌شد، تماما به‌وسیله قوای روس ضبط گردید».

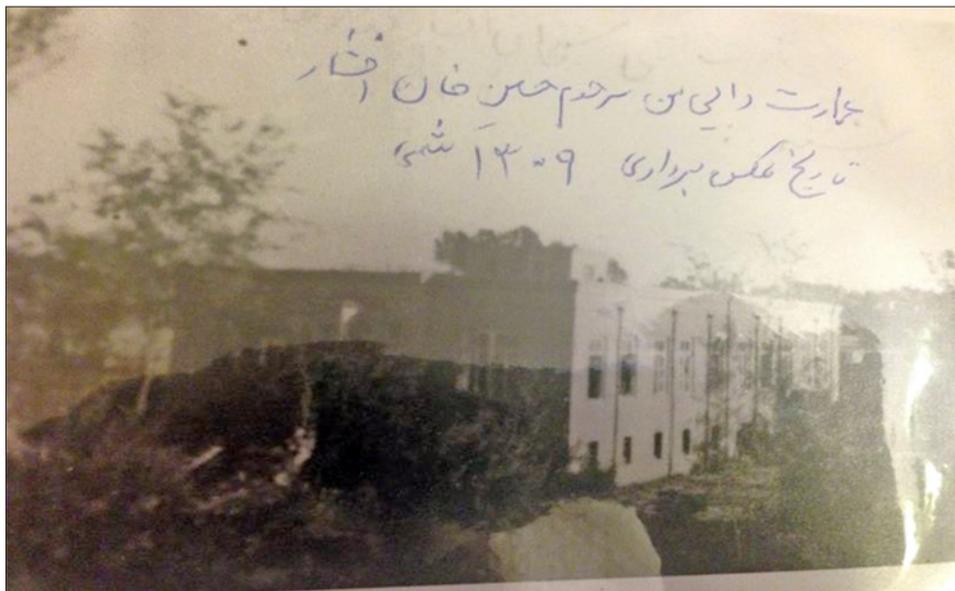
■ فرماندهی خشن و سختگیر

ویلیامز جکسن در سفرنامه خود از مجدالسلطنه باصفت «فرماندهی خشن» یاد کرده است. در برخی منابع

نیز از وجود داستان‌هایی درباره سختگیری‌های مجدالسلطنه در میدان جنگ-بدون ذکر آن‌ها- سخن می‌رود. اما کسروی در نوشته‌های خود بسیاری از این داستان‌ها را که توسط آسوریان پراکنده می‌شد، آمیخته به گزافه‌گویی و دروغ و به‌منظور برانگیزاندن دشمنی اروپائیان با ایرانیان دانسته است (سرزمین زردشت. پاورقی صفحه ۲۱). مولف کتاب تاریخ اورمیه، احمد کاویانپور نیز در اصالت این داستان‌های ادعائی تردید کرده و می‌گوید که این داستان‌ها را نمی‌توان به‌آسانی باور کرد. باین‌همه واقعیت آن است که مجدالسلطنه افشار اورومی یک دولتمرد ترک باتربیت نظامی است. (از مناصب دولتی مجدالسلطنه، حاکم خوی ۱۹۰۳؛ نایب‌الحکومه اورمیه ۱۹۰۵ و والی آذربایجان جنوبی نیمه‌مستقل - تحت‌الحمايه عثمانی ۸ ژوئن ۱۹۱۸-اول اکتبر ۱۹۱۸ بود. در بایگانی وزارت خارجه ایران، اسناد و مدارک مهمی مربوط به حکومت مجدالسلطنه در خوی وجود دارد. این اسناد در کتاب فهرست اسناد تاریخی وزارت امور خارجه، دوران قاجاریه سال‌های ۱۳۲۲-۱۳۲۰ ق معرفی شده‌اند. از جمله: کارتن شماره ۱۳، پوشه ۱۱، ۲۲ سند: مکاتبات وزارت خارجه با مجدالسلطنه حاکم خوی در خصوص دعاوی اتباع ایران و عثمانی و تابعیت افراد، زمان مکاتبه، ۱۳۲۱ ق ۱۹۰۳، ص ۲۴۲). با نظر بر حوادثی مانند واقعه سولو تپه - که در این مقاله نیز ذکر شد- می‌توان پذیرفت که وی یک فرمانده نظامی قاطع و در مواردی خشن، بی‌رحم و انتقام‌جو بوده است.

واقعه‌ای که ویلیامز جکسن درباره مجازات کردان یاغی عثمانی که حین مذاکرات صلح، قصد کشتن مجدالسلطنه را داشته‌اند نقل کرده نیز موید تثبیت فوق است: (بعدها آگاه شدم که وی در حین ملاقات با نمایندگان یکی از شیوخ یاغی آن‌سوی مرز کم مانده بود جان خود را از دست بدهد. طرفین بر متارکه جنگ و مذاکره توافق می‌کنند. اما در این میان یاغیان دست به تهدید و تجاوز می‌برند و پیش از آنکه در کار خود موفق شوند، مجدالسلطنه رهبرشان را در جا با تیر می‌کشد و به‌فرمان او دیگران را دستگیر می‌کنند و در میدان بزرگ شهر اورمیه به دهانه توپ می‌بندند.

نظر مولف کتاب تاریخ اورمیه در این باره چنین است: «همین‌که رفتن روس‌ها معلوم شد، سپاه عثمانی که در نزدیکی‌ها بودند رو به اورمیه آوردند و پیشاپیش آن‌ها اکراد در حدود سی هزار تن از کوه‌ها سرازیر شدند. دسته‌ای از آنان در روستاها پراکنده شده به تاخت‌وتاز و تاراج پرداختند و یک دسته‌ی بزرگ رو به شهر آوردند. دو روز پس از رفتن روس‌ها بود که اکراد به شهر رسیدند و دست به تاراج گشودند. دو روز و دو شب غارت و آشوب ادامه داشت. تا اینکه سپاه عثمانی به فرماندهی رشید بیگ از پشت سر رسید و از تاراج و آشوب جلوگیری نمود و چند تن از اکراد را به جرم دزدی و قتل به قتل رساند. چند روزی که رشید بیگ در شهر بود، آرامش برقرار شده و مردم چه مسیحی و چه مسلمان آسوده بودند. ولی چون روس‌ها خوی را گرفتند و در آنجا سپاه داشتند، رشید بیگ با سپاه خود به مقابله آنان شتافت. در شهر رشته کارها به دست نوری بیگ و راغب بیگ که دو تن از افسران بدرقار عثمانی بودند افتاد. ایشان با مسیحیان سختگیری زیاد نمودند. ارشد همایون رئیس شهربانی وقت تا می‌توانست از نگهداری مردم کوشید و مسیحیان رضایت کامل از او داشتند، ولی از راغب بیگ و از مجدالسلطنه که با عثمانیان بودند و دسته‌ای از مجاهدان را در اختیار داشت و از قوچعلی خان و دیگران بسیار نالیده و داستان‌های نوشته‌اند که نمی‌توان به‌آسانی باور کرد.



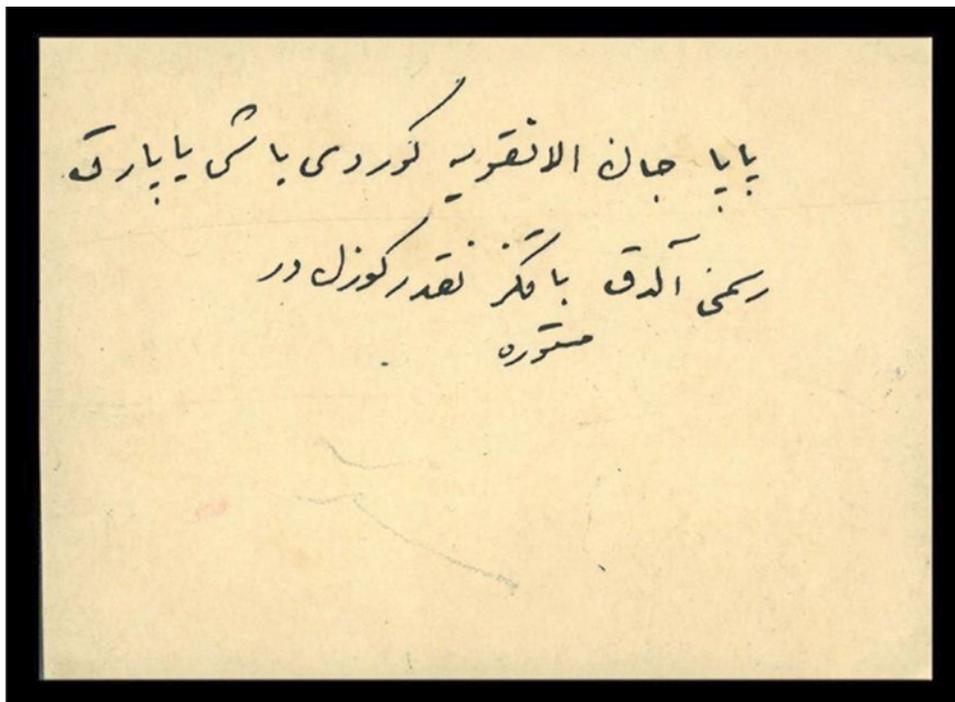
▪ دفاع مستوره افشار اورومی از «تورک میلیلی موجادیله‌سی» بر اساس عرض حال و شکایت وی به مجلس شورای ملی

مئهران باهارلی

مستوره افشار اورومی، به عنوان یک شخصیت ملی تورک و یک تورک‌گرای دمکراتیک

۱. خانواده‌ی جمشید خان سوباتایلی افشار اورومی مجدالسلطنه نقشی منحصر به فرد در تاریخ معاصر ملت تورک دارد. مجدالسلطنه کسی است که در حین فاجعه‌ی «تورک قیرقینی» (جیلولوق) هم در قالب ارتش منظم (ژنرال و یا امیر تومان قشون قاجاری) و هم با تشکیل گروه‌های پارتیزانی تورک (تورک چته‌له‌ری) به دفاع مسلحانه از مردم بی‌دفاع تورک و شهرهای اورمییه و سلماس و پیرامون آن‌ها بر علیه نیروهای متجاوز و اشغالگر روسیه و جیلو و ارمنی قیام کرد. وی در ترکیب اردوی متحد تورک بومی-عثمانی در آزادسازی تبریز و کل تورک‌االی از نیروهای اشغالگر روسیه و بریتانیا نقش کلیدی بازی نمود. صدر اولین حاکمیت ملی تورک در تاریخ مدرن یعنی «حکومت اتحاد» شد. با تثبیت و سرمایه و تشویق او نخستین نشریه‌ی تماما تورک‌زبان به نام «آذربایجان» در تبریز منتشر گردید. جمشید خان سوباتایلی افشار اورومی پیش از جنگ جهانی اول به جرم دفاع از ملت تورک و وطن تورک توسط روسیه‌ی تزاری توقیف و به تفلیس تبعید شده تحت بازداشت خانگی نگاه داشته شد. پس از پایان جنگ نیز اینبار از طرف انگلستان به همراه خانواده به اسارت گرفته شد و به تهران تبعید گشت.

۲. در تمام این مبارزات و خدمات و فجایع، خانواده‌ی جمشید خان و در راس آن‌ها دختران وی همگام



مستوره آفشار اورومی نین آتاسی جمشیدخان مجدالسلطنه‌یه رسیم آرخاسیندا
یازدیغی تورکجه نوت

پاپاجان، آلانقویا کوردی باشی یاپارق، رسمینی آلدیق. بافینیز نه قدره کوزه‌لدر. مستوره

و همراه و پشتیبان پدرشان بودند. اعضای خانواده‌ی جمشید خان سوباتاییلی افشار اورومی دارای شعور ملی برجسته‌ی تورک؛ همچنین اشخاصی تورک‌نویس بودند و حتی نامه‌نگاری‌های خانوادگی و شخصی خود را به تورکی انجام می‌دادند (این واقعیت، موضوع یک مقاله‌ی علیحده‌ی اینجانب است). ملت تورک به این خانواده مدیون است. افزون بر آن، ملت تورک در قدردانی و شکرگزاری از آن‌ها دچار غفلت غیرقابل بخشش، بلکه خیانت شده است.

۳. مستوره افشار بزرگترین فرزند جمشید خان نیز از این قاعده مستثنی نیست. وی، مانند دیگر اعضای خانواده‌ی جمشید سوباتاییلی افشار اورومی دارای شعور ملی تورک و تورکی‌نویس بود. سایتها و منابع ایرانی-فارسی بر هویت ملی تورک مستوره افشار اورومی پرده پوشانیده، تورک بودن وی را مخفی و سانسور می‌کنند. برخی حتی گستاخانه مدعی شده‌اند که «مستوره افشار اورومی بعدها زبان تورکی را هم یاد گرفت». حال آنکه زبانی که مستوره افشار اورومی بعدها یاد گرفت فارسی است، نه تورکی که زبان مادری و ملی او بود. ملیت تباری و هویت ملی انتخابی مستوره افشار اورومی «تورک» است. هیچ

نوشته و تحقیقی که تورک بودن شخصیت‌های تورک و در این بین مستوره افشار اورومی را صریحا ذکر نکرده باشد، دارای ارزش و وثوق نیست. هر نوشته و تحقیقی هم که ملیت مستوره افشار اورومی را به جای «تورک»، ایرانی و آذربایجانی و ... (در معنای هویت ملی) قلمداد کند، جعل و دروغ‌پردازی صرف است. سایتها و منابع ایرانی-فارسی مواضع ملی و سیاسی تورک‌گرایانه‌ی مستوره افشار را نیز سانسور و مخفی نگه داشته و صرفا نقش وی در جنبش حقوق زنان را- آنهم نه به عنوان یک تئوریسین و فعال تورک حقوق زنان- بلکه به عنوان یک ایرانی-فارس برجسته کرده‌اند. حال آنکه مستوره افشار اورومی علاوه بر عرصه‌ی فمینیسم، یک شخصیت ملی و سیاسی برجسته‌ی تاریخ مدرن تورک و حرکت ملی دمکراتیک تورک است.

■ مواضع مستوره افشار اورومی در باره‌ی برخی مسائل تاریخی و ملی تورک، بر اساس عرض حال و شکایت او به مجلس شورای ملی

یکی از اسناد با ارزش باقیمانده از مستوره افشار اورومی، عرض حال و شکایت‌نامه‌ای است که وی نوشته و در تاریخ نهم ماه مه سال ۱۹۲۴ (۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۳) به کمیسیون عرایض مجلس شورای ملی ارسال کرده است. در زیر متن این سند را آورده‌ام. در این سند مستوره افشار اورومی به دفاع از «تورک میلی موجدیله‌سی» پرداخته و با اشاره به جنایات نصارا و جیلوها و ارامنه و قتل عام مردم اورمیه و سلماس و پیرامون در سالهای جنگ جهانی اول و مجادلات و فداکاری‌های جمشید خان افشار اورومی و با اعتراض به دولت ایران و مقامات فاسد وزارت خارجه‌ی ایران، خواهان احقاق حقوق خانواده‌ی جمشید خان افشار اورومی شده است. اما پیش از نقل متن سند، چند نکته‌ی تاریخی مهم را که مستوره افشار در این عرض حال بدانها اشاره کرده است، خلاصه‌وار مرور می‌کنم:

۱. تورک قیرقینی- قتل عام تورکان توسط نیروهای مسیحی در اواخر جنگ بین المللی اول: مستوره افشار می‌گوید در اواخر جنگ بین‌المللی اول نصارا، جیلوها و ارامنه اهالی مظلوم اورمیه و سلماس و حوالی آن‌ها را قتل عام کرده، یک صد و سی هزار نفر را به قتل رسانیدند. وی می‌گوید هدف جیلوها و ارامنه از آن همه قتل عام و غارتگری و فاجعه‌های دلسوز که به وقوع آوردند، تشکیل حکومت آئورستان در آنجاها بود. این تشبیه‌ها از زبان یکی از موثقت‌رین شاهدان عینی، دارای سندیت تاریخی است.
۲. فداکاری‌ها و جانبازی‌های مجدالسلطنه: مستوره افشار اورومی می‌گوید پدر وی مجدالسلطنه افشار (پس از آزاد شدن از تبعید و حبس خانگی در تقلیس توسط روسیه‌ی تزاری) به هنگام کشتار مردم اورمیه و سلماس و حوالی آن‌ها توسط جیلوها و ارامنه در استانبول ساکن بود. وی پس از شش ماه از واقعه‌ی دلسوز کشتار مردم اورمیه و سلماس و حوالی آن‌ها توسط ارامنه و جیلوها مطلع گردید و در حالی که ابا خیال نداشت به ایران بیاید، طاقت نیاورده برای رها ساختن آن بدبختان بی‌دفاع (در ترکیب اردوی متحد تورک بومی-عثمانی) داوطلبانه به ایران مراجعت نمود. بنا به مستوره افشار اورومی، مجدالسلطنه با نصارا و ارامنه و جیلوها جنگ کرد و بقیه‌ی سیف مردم تورک که به دست آن‌ها کشته نشده بود را خلاص نمود. و بدین ترتیب مانع شد که نصارا در اورمیه-سلماس حکومت آئورستان

را تشکیل دهند. این اقدامات جمشید خان افشار اورومی، به تنهایی کافی است که نام وی را به عنوان یک قهرمان ملی در تاریخ تورک ابدیا ثبت کند.

۳. قدرت گرفتن دوباره‌ی ارامنه، نصارا و جیلوها و انتقام‌جویی آن‌ها: مستوره افشار می‌گوید بعد از متارکه‌ی جنگ بین‌المللی (و عقب‌نشینی عثمانی و سقوط حکومت تورک اتحاد) که انگلیسی‌ها به قدرت بلامنازه در ایران تبدیل شدند؛ ارامنه، نصارا و جیلوها دوباره در ایران قدرت گرفته از حمایت دولت ایران برخوردار شدند و شروع به انتقام‌جویی کرده و از مجدالسلطنه افشار به انگلیسی‌ها شکایت نمودند که «وی با ما جنگ کرد و مانع شد اهالی اورمیه و سلماس و سایر حوالی آن‌ها را به قتل رسانیده، در آنجاها یک حکومت آتورستان تشکیل دهیم».

۴. دستگیری جمشیدخان و خانواده‌اش از سوی انگلیس و تبعید آن‌ها به تهران: مستوره افشار می‌گوید انگلیسی‌ها جمشید خان افشار اورومی را توقیف کرده و ده ماه حبس نمودند. قابل ذکر است که جمشید خان در آغاز جنگ جهانی اول هم، به جرم جنگیدن بر علیه متجاوزین و جانیان ارمنی و آسوری، به همراه خانواده از طرف ارتش روسیه‌ی تزاری توقیف و به تفلیس تبعید شده، در آنجا در حبس خانگی بود. بعد از سقوط حاکمیت اتحاد، جمشید خان این بار توسط «ارتش بریتانیایی دریای سیاه» (The British Army of the Black Sea) بازداشت و سپس به تهران تبعید شد. با این وصف جمشید خان افشار اورومی تنها قهرمان ملی تورک است که بر علیه هر دو دولت استعماری روسیه و بریتانیا جنگیده و توسط هر دوی آن‌ها دستگیر و مجازات شده است.

۵. روایت مستوره افشار از بیماری مجدالسلطنه در زندان بریتانیایی‌ها: مستوره افشار می‌گوید «پدرم در زندان انگلیسی‌ها دچار زحمات خارق‌الطافه شد که تاکنون نیز بیچاره مرخص است. آن‌ها پس از هزاران زحمات و مشکلات پدرم را آزاد نمودند» (طبق اسناد انگلیسی، آن‌ها به دلیل نبود هر گونه دلیل و مدرکی بر علیه جمشید خان، مجبور به آزاد کردن وی شدند). شاید در اینجا منظور مستوره افشار از «زحمات خارق‌الطافه و هزاران مشکلات»، ممنوع‌الملاقات بودن وی، بدرفتاری و حتی شکنجه‌هایی است که جمشید خان در زندان بریتانیایی‌ها معروض بدانها بوده است. طبق منابع دیگر، جمشید خان تا آخر عمر خود از عوارض مزمن «زحمات خارق‌الطافه و هزاران مشکلات» در زندان انگلیسی رنج برد و عامل فوت وی نیز همانها بودند.

۶. عتبیتهای مستوره افشار درباره‌ی عمال دولت انگلستان و وثوق‌الدوله: مستوره افشار می‌گوید وثوق‌الدوله رئیس دولت وقت به انگلیسی‌ها اجازه داده بود پدرش را حبس نمایند. پس از آزادی از زندان هم، پدرش و خانواده‌ی وی اسیر انگلیسی‌ها بودند. وی می‌گوید دولت انگلیس (و عوامل او یعنی دولت ایران)، علی‌رغم استدعا و اصرار بسیار خانواده‌ی جمشید خان، اجازه ندادند که آن‌ها به اورمیه رفته در املاک خودشان زندگی کنند. آن‌ها همچنین اجازه ندادند خانواده‌ی جمشید خان به قفقاز (تفلیس) که در آنجا همه گونه اسباب زندگی و آسایشان فراهم بود، مراجعت نمایند. بلکه انگلیسی‌ها جمشید خان و خانواده‌اش را تحت اسارت و به‌زور به تهران که هیچ‌گونه آسایش زندگانی برایشان ممکن و فراهم نبود آوردند.

۷. انتقاد مستوره افشار از تبهکاری و فساد دولت ایران: مستوره افشار اورومی در شکایت‌نامه‌ی خود

به غضب غیرقانونی اموال مجدالسلطنه توسط دولت ایران اعتراض کرده است. وی می‌گوید در اثر به نتیجه نرسیدن دادخواهی از دولت ایران، مجبور به سفارت دولت انگلستان که اسیر آن‌ها بودند مراجعت کرده‌اند (این، در ضمن بیان هوشمندانه‌ی وابستگی دولت و ثوق‌الدوله به انگلستان است). سفارت انگلیس از دولت ایران تقاضا (امر) نمود که اسباب آسایش جمشید خان و خانواده‌اش را فراهم نمایند. متعاقب، دولت ایران دویست تومان (تقریباً ۲۶۰۰ دلار امروزی) حقوق تعیین کرده، اما آن را پس از کسر کردن سی درصد (به‌واقع اخاذی و باج‌گیری) می‌داد. مستوره افشار می‌گوید این وجه جزئی، حتی به کرایه‌ی خانه و ماهیانه‌ی معلم‌ها و خدمه و خدام کفایت نمی‌کند. این امر باعث شد خانواده‌ی جمشید خان - که یک خانواده‌ی اصیل و معروف و افراد عائله‌ی آن زیاد بود- دچار مشقت شده و جمشید خان برای تامین آسایش و یک زندگی شرافتمندانه و باعزت برای عائله‌اش ناچار شود تمام املاک خود را به هر کس و به هر قیمت که مشتری شد به فروش رساند. وی می‌گوید البته که این معامله، نه شرعی است و نه قانونی. وی تاکید می‌کند خانواده‌ی جمشید خان محتاج هیچ‌گونه شهریه و حقوق دولت ایران نیست و نمی‌خواهد به هیچ نوع از دولت ایران استفاده نماید. بلکه خواهان است که یک مقرری معقول و حقه به‌عنوان اعاده‌ی بخشی از شش کرور (تقریباً چهل میلیون دلار امروزی) اموال غضب شده‌ی خودشان توسط دولت ایران و بابت جبران خسارات وارده به ایشان تعیین شود.

۸. اشیاء عتیقه و کتب خطی و مینیاتورهای مجدالسلطنه به روایت مستوره افشار: مستوره افشار ارومی در عرض حال خود به گنجینه‌ی ملی جمشید خان افشار - «اموال و اشیاء ذی‌قیمت و کتابخانه‌ی بزرگ و معروف پدرم»- نیز اشاره و محتویات آن را به شکل آتی توصیف کرده است (این گنجینه موضوع یک مقاله‌ی جداگانه‌ی من است):

- [کتاب‌های کتابخانه] همه خطی و پر از مینیاتورهای قدیم و نایاب. بیست‌وپنج عدد از این کتاب‌ها چنان نایاب بود که در کتابخانه‌ی معروف لندن هم نسخه‌ی آن‌ها پیدا نمی‌شد.

- بیست عدد تابلوهای بزرگ و قدیم، کار نقاش‌های قدیم ایران،

- شانزده هزار سکه‌های قدیم ایران و تمام دول اسلامی،

- تخت‌های خاتم، خوانه‌های خاتم، فرش و پرده‌های ذی‌قیمت،

- اسباب نقره، طلا و سایر هزار نوع اشیاء ذی‌قیمت

۹. غارت و تاراج گنجینه‌ی ملی جمشیدخان توسط مامورین وزارت خارجه‌ی ایران: مستوره افشار می‌گوید مامورین خارجه‌ی ایران برخلاف تمام قوانین دنیا و بدون هیچ نوع حکم دولت ایران، پس از مهاجرت جمشید خان و خانواده‌اش از قفقاز (به استانبول) تمام اموال و اشیاء ذی‌قیمت و کتابخانه‌ی بزرگ و معروف پدرش را که فوقاً ذکر شد، هم در تفلیس و هم در باطوم به ژنرال قونسولگر تفلیس و قونسولخانه‌ی باطوم آورده، به فروش رسانیده و حیف‌ومیل نموده‌اند. وی می‌گوید تمام اهالی قفقاز این موضوع را می‌دانستند و شاهد بودند و روزنامه‌های قفقاز در این موضوع نوشته و حرکات شرم‌آور دولت ایران را تنقید نموده‌اند.

۱۰. سارقین و غارتگران، مامورین رسمی وزارت خارجه‌ی دولت ایران و موردحمایت او هستند: مستوره افشار می‌گوید مامورین وزارت خارجه‌ی دولت ایران میلیونها ثروت خانواده‌ی مجدالسلطنه را غضب

کرده و باکمال اسراف و حیفومیل خرج و خوش‌گذرانی می‌نمایند و صاحب اصلی آن دارایی، یعنی خانواده‌ی جمشید خان را دچار سرگردانی و حسرت و پشیمانی کرده‌اند. وی مامورین رسمی خارجه‌ی دولت ایران را سارقین و غارتگرانی می‌نامد که دولت ایران از سرقت و غارتگری آنان مسامحه می‌کند. وی می‌گوید عموماً در حق سارقین و قلدرها و غارتگران قانون مجازاتی هست که مردم بی‌گناه را از شرارت آن‌ها خلاص می‌نماید. وی در این بین از اعدام امثال سمیتقوها یاد می‌کند (این یادآوری، نشان می‌دهد که مستوره افشار به‌عنوان یک شخصیت میلیلی موجدادیله، علاوه بر متجاوزین ارمنی و جیلو، بر علیه اشراک کردی نیز بوده است). وی می‌گوید اما دسته‌ی خاصی از سارقین و قلدرها و غارتگران و اشراک- ماموران وزارت خارجه‌ی ایران- دچار هیچ‌گونه محاکمه و مجازات و تنبیه سختی نمی‌شوند، یعنی مورد حمایت دولت ایران قرار دارند. اما وی به هیئت دولت و وکلای ملت یادآوری می‌کند آن‌ها قانوناً موظف هستند که جداً و سریعاً به عرایض و مطالبات قانونی و شرعی خانواده‌ی جمشید خان رسیدگی نموده، اعاده و جبران خسارت نمایند.

۱۱. هشدار مستوره افشار به انتقام‌جویی سدراک ارمنی: مستوره افشار می‌گوید مدت‌هاست شخصی ارمنی بنام سدراک اسباب زحمت فوق‌العاده‌ی خانواده‌ی جمشید خان شده است. وی هشدار می‌دهد قاتلین معلوم‌الحال و سابقه- یعنی امثال سدراک ارمنی- پس از آن همه قتل‌عام و غارتگری و فاجعه‌های دلسوز که در اورمیه به وقوع آوردند، دوباره (در سایه‌ی حمایت دولت ایران) جرات و جسارت پیدا نموده، با وجوه و عناوین غیرقانونی و غیرمشموع می‌خواهند حقوق بقیه السیف و بدبخت اهالی اورمیه را به کلی و به‌طوری که می‌خواهند پایمال و محو نموده، از آن‌ها و ناجی‌شان جمشید خان انتقام بگیرند و آن‌ها را مجبور سازند که به قاتلین خود خراج و جزیه بدهند. (گویا سدراک ارمنی که در موقع قتل‌عام اورمیه بر این شهر «فرمانروایی» داشت، مبلغ پنجاه‌هزار تومان از ورثه‌ی نصرالدوله و پانزده هزار تومان از ورثه‌ی اعزازالدوله (این دو از مقامات محلی و اعیان اورمیه بودند)، جمعا شصت و پنج هزار تومان (تقریباً هشتصد و پنجاه‌هزار دلار امروزی) به جبر و تهدید گرفته بود. پس از قتل‌عام اهالی اورمیه، وراثت اعزازالدوله و نصرالدوله از جمشید خان تظلم نموده و وی نیز مبلغ مزبور را مصالحه به شش هزار تومان (تقریباً هشتاد هزار دلار امروزی) نموده و (پس از اخذ از سدراک ارمنی؟) بین اهالی اورمیه تقسیم کرده است. ظاهراً پس از پایان جنگ، سدراک ارمنی از این بابت به دولت ایران شکایت کرده، اما ریاست وزرا به وزارت عدلیه حکم صادر کرده است که به مسئله‌ی سدراک ارمنی رسیدگی نکنند و اسباب مزاحمت مجدالسلطنه نشوند. و اما بعدها سدراک ارمنی به مقامات رشوه داده و یک قریه‌ی متعلق به جمشید خان را که تنها دارائی و ثروت باقیمانده‌ی اوست، توقیف و تصاحب نموده است).

۱۲. در همدردی و دفاع از مردم اورمیه: مستوره افشار در عرض حال خود از مردم اورمیه به‌صورت بقیه السیف بدبخت و مظلوم اورمیه که در معرض قتل‌عام و غارتگری و فاجعه‌های دلسوز توسط قاتلین نصارا و ارمنی و جیلو بوده‌اند یاد می‌کند. وی می‌گوید دستجات مزبور (در سایه‌ی حمایت دولت ایران) دوباره جرات و جسارت پیدا کرده، می‌خواهند با وجوه و عناوین غیرقانونی و غیرمشموع حقوق اهالی اورمیه را به کلی پایمال و محو نموده، از آن‌ها انتقام بگیرند و آن‌ها را مجبور سازند که به قاتلین خود خراج و جزیه بدهند.

۱۳. دفاع مردم اورمیه از مجدالسلطنه: مستوره افشار می‌گوید در مورد مساله‌ی سدراک ارمی، اهالی اورمیه عریضه‌ی مفصلی خطاب به ریاست وزرا، وزارت جنگ و وزارت عدلیه نوشته‌اند و بیش از پنجاه‌وپنج نفر از اعیان و علما و اشراف و محترمین اورمیه آن را شهادت و تصدیق نموده‌اند. مستوره افشار این عریضه را به همراه عرض حال خود به کمیسیون عرایض مجلس شورای ملی تقدیم کرده است (این عریضه‌ی تاریخی که نشان‌دهنده‌ی قدردانی مردم اورمیه از جمشیدخان، قهرمان ملی تورک است، هنوز منتشر نشده است).

۱۴. در مناعت طبع، عزت نفس و جسارت مدنی مستوره افشار و خانواده‌ی جمشیدخان: مستوره افشار شکایت‌نامه‌ی خود را بدور از التماس و عجز و نابه نوشته است. وی صراحتاً می‌گوید جمشیدخان و عائله‌اش محتاج به و خواستار کمک دولت ایران نیستند، بلکه آنچه می‌خواهند احقاق حقوق حقه‌ی خود، اعاده‌ی اموال غضب شده و جبران خسارات وارد شده از طرف دولت ایران بدان‌ها است. وی با یک جسارت مدنی نمونه‌وار، یک‌به‌یک تبهکاری‌ها و فساد مقامات وزارت خارجه (در غارت اموال و گنجینه‌ی خانواده‌ی جمشیدالسلطنه در تفلیس)، باج‌گیری دیگر مقامات دولتی (به هنگام کسر کردن ۳۰ درصد از حقوق عائله)، حمایت دولت از غارتگران و سارقان به‌جای محاکمه و مجازات آن‌ها، همکاری و ثوق الدوله با ارامنه و جیلوها در اجازه دادن به انگلیسی‌ها برای دستگیر کردن جمشیدخان و ... را بیان می‌کند.

■ متن «شکایت دختر مجدالسلطنه افشار که پدرش با شکایت ارامنه توسط انگلیسی‌ها دستگیر و زندانی و شرح فجایع و خسارات جیلوها و سدراک آواکیان به مردم و پدرش»

■ سند شماره ۱-۱۵۱

مجلس شورای ملی

نمره‌ی کتاب ثبت: ۲۰۸۶ اسم نویسنده و تاریخ: رضا قلی ۱۹ ثور ۱۳۰۳

کارتن: ۱۷ دوسیه: ۲۳، نمره ۱

عده‌ی ضمایم: ۱۲

فصیحی و حیرانی. ۲۱ ثور ۱۳۰۳

تاریخ ارسال ۲۲ برج ثور (اردیبهشت) ۱۳۰۳

ریاست محترم وزرا

صبیه‌ی آقای مجدالسلطنه افشار ارومیه شرحی دایر به شکایت از خسارات و صدمات وارده در قضایای ارومیه در قلمت حقوق والد مشارالیه‌ها و مزاحمتی که اظهار داشته از طرف سدراک نام مسیحی برای آن‌ها فراهم کرده، به مجلس شورای ملی اظهار و عرض حال اهالی ارومیه که در خصوص امر سدراک به

دولت نوشته بر صدق اظهارات خود، ضمیمه نموده است. اینک سواد عرض حال عارضه‌ی مشارلیها و سواد ضمیمه‌ی آن لفاً ارسال و متمنی است با امعان نظر به اظهارات متظلمه غدغن فرمایید در حدود حقانیت در رفع تشکی و حصول آسایش مشارلیها اقدام نموده و نتیجه را اعلام فرمایند تا جواب شافی داده شود (امضاء)

▪ سند شماره‌ی ۱۵۱-۲ ۱۳۵۳ فی ۱۵ ثور (اردیبهشت)

به‌توسط بندگان حضرت مستطاب اشرف آقای مشیرالدوله کمیسیون عرایض مجلس شورای ملی در اواخر جنگ بین‌المللی وقتی که اهالی مظلوم اورمیه و سلماس و سایر حوالی آن از طرف نصارا، جلوها و ارامنه قتل‌عام می‌شدند و یک‌صد و سی هزار نفر به قتل رسانیده بودند، پدرم مجدالسلطنه افشار در اسلامبول بود. پس از شش ماه از واقعه‌ی دلسوز مطلع گردید. در حالتی که ابتدا خیال نداشت به ایران بیاید، طاقت نیابوده برای استخلاص آن بدبختان به ایران مراجعت نموده و بقیه السیف آن بدبختان را خلاص کرد.

بعد از متارکه‌ی جنگ بین‌المللی ارامنه، نصارا و جلوها از پدرم به انگلیسی‌ها شکایت نمودند که مجدالسلطنه افشار با ما جنگ کرد و مانع شد که اهالی ارومیه و سلماس و سایر حوالی آن را به قتل رسانیده، در آنجاها یک حکومت (آئورستان) تشکیل دهیم. انگلیسی‌ها پدرم را توقیف کرده و ده ماه حبس نمودند. البته در محبس پدرم دچار زحمات خارق‌الطافه شد که تاکنون نیز بیچاره مریض است. پس از هزاران زحمات و مشکلات که پدرم را آزاد نمودند، از رئیس دولت وقت وثوق‌الدوله (که اجازه داده بود انگلیسی‌ها پدرم را حبس نمایند)، خیلی استدعا و اصرار نمودیم که اجازه دهند برویم به اورمیه، در املاک خودمان زندگی کنیم. و یا مرخص نمایند به قفقاز مراجعت کنیم. در آنجا همه گونه اسباب زندگی و آسایشمان فراهم بوده، ولی در تهران هیچ‌گونه آسایش زندگانی برایمان ممکن و فراهم نیست. قبول نمودند. جبراً مثل اسیر پدرم را با عائله به تهران آوردند.

چون اسیر انگلیسی‌ها بودیم، ناچار شده به سفارت انگلیس مراجعت کردیم. از سفارت انگلیس از دولت علیه تقاضا نمودند که اسباب آسایش پدر و خانواده‌ام را فراهم نمایند. از طرف دولت علیه دوپیست تومان حقوق معین نمودند که آن را هم هرماه کسر نموده، عجلتاً صد و چهل تومان حقوق داریم که این وجه جزئی تنها به کرایه‌ی خانه و ماهیانه‌ی معلم‌ها و خدمه و خادم کفایت نمی‌کند. خانواده‌ی ما اصیل و معروف و افراد عائله زیاد است. ماهی مبالغ کلی مصارف داریم. چنان که پدرم ناچار شده تمام املاک خود را هر کس به هر قیمت که مشتری شد به فروش رسانید. تاکنون خودمان را اداره نمودیم. البته این معامله نه شرعی است و نه قانونی بوده است. از وکلای محترم ملت مستدعی هستیم یک فکری در خصوص آسایش خانواده‌ام نمایند که بتوانیم شرافتمندانه و باعزت زندگی نمائیم. البته این بندگان محتاج نیستیم و نمی‌خواهیم نوعی از دولت علیه استفاده نمائیم. ماهی بیشتر از شش صد تومان مصارف داریم.

مستدعی هستیم مقرر شود این مبلغ را از بابت شش کرور اموال مغضوبه و خسارات وارده به خودمان

تعیین نمایند که برخلاف تمام قوانین دنیا و بدون هیچ نوع حکم دولت علیه، مامورین خارجه پس از مهاجرت ما از قفقاز تمام اموال و اشیاء ذی‌قیمت و کتابخانه‌ی بزرگ و معروف پدرم را که هم‌هاش خطی و پر از مینیاتورهای قدیم و نایاب بود و بیست‌وپنج عدد از این کتاب‌ها چنان نایاب بود که در کتابخانه‌ی معروف لندن هم نسخه‌ی آن‌ها پیدا نمی‌شد. بیست عدد تابلوهای بزرگ و قدیم کار نقاش‌های قدیم ایران، شانزده هزار سکه‌های قدیم ایران و تمام دول اسلامی، تخت‌های خاتم، خوان‌های خاتم، فرش و پرده‌های ذی‌قیمت، اسباب نقره، طلا و سایر هزار نوع اشیاء ذی‌قیمت ما را هم در تفلیس و هم در باطوم به ژنرال قونسولگر تفلیس و قونسولخانه‌ی باطوم آورده، به فروش رسانیده و حیف‌ومیل نموده‌اند. تمام اهالی قفقاز می‌دانند و شاهد هستند، روزنامه‌های قفقاز در این موضوع نوشته و حرکات شرم‌آور دولت علیه را تنقید نموده‌اند.

البته پس از آن که به عرایض و مطالب مشروعه و حقه‌ی این بندگان رسیدگی شد، اموال مغضوبه و خسارات وارده را از طرف دولت علیه جبران و اعاده فرمودند، دیگر محتاج به هیچ‌گونه شهریه و حقوق نمی‌باشیم. یک خانواده‌ی اصیل و آموخته به زندگانی شرافتمند و باعزت هستیم و اشخاص نداریم. هیچ علتی ندارد که کرورها ثروت ما را مامورین خارجه‌ی دولت علیه حیف‌ومیل و باکمال اسراف خرج و خوش‌گذرانی نمایند و این بندگان دوار حسرت و پریشانی شویم. عموماً در حق سارقین و قلدرها و غارتگران یک قانون مجازاتی هست که یک عده مردم بی‌گناه را از شرارت سمیتقوها خلاص می‌نماید و بعضی سایر امثالش را محکوم به اعدام می‌نماید. نمی‌دانم جهت چیست یک عده معدود و مخصوص سارقین و غارتگران که مامورین رسمی خارجه‌ی دولت علیه هستند از سرقت و غارتگری آنان مسامحه می‌شود. آنان دچار هیچ‌گونه محاکمه مجازات و تنبیه سختی نمی‌شوند. در هر صورت در خصوص تنبیه و مجازات و محاکمه‌ی آنان هیئت محترم دولت مختارند. ولی قانوناً هیئت محترم دولت و کلاهی محترم ملت موظف هستند که جداً و سریعاً به عرایض و مطالب قانونی و شرعی این بندگان رسیدگی نموده، اعاده و جبران خسارت فرمایند.

مدت‌هاست که سدراک نام ارمنی اسباب زحمات فوق‌العاده‌ی ما شده، چنان‌که در این خصوص عریضه‌ی مفصلی اهالی اورمیه به ریاست وزرا و وزارت جلیله‌ی جنگ، وزارت عدلیه نوشته، بیشتر از پنجاه‌وپنج نفر از اعیان و علما و اشراف اورمیه شهادت و تصدیق نموده‌اند که در موقع قتل عام اورمیه و فرمانروایی سدراک ارمنی، مبلغ پنجاه‌هزار تومان از ورثه‌ی نصرالدوله و پانزده هزار تومان از ورثه‌ی مرحوم اعزازالدوله جیرا و تهدیداً گرفته و پس از قتل عام اهالی اورمیه وراث مرحوم اعزازالدوله و نصرالدوله به پدرم عارض شده و پدرم مبالغ مزبوره را مصالحه به شش هزار تومان نموده و به اهالی اورمیه تقسیم کرده است. و از ریاست وزرا عظام به وزارت جلیله‌ی عدلیه حکم صادر ده که به مسئله‌ی سدراک ارمنی رسیدگی نکنند و اسباب مزاحمت پدرم نشوند. تا اساساً ترتیبی در این خصوص داده شود و سدراک ارمنی به اطراف رشوه داده و یک قریبه‌ی خرابه داریم که عجالتاً تمام دارائی است و ثروت ما عبارت از آن است، توقیف و تصاحب نموده است. سواد عریضه‌ی محترمین اورمیه را لفاً تقدیم نمودم.

قاتلین معلوم‌الحال و سابقه که پس‌از آن همه قتل عام و غارتگری و فاجعه‌های دلسوز که در اورمیه به وقوع آوردند تکرار جرات و جسارت نموده با این وجه و عنوانات غیرقانونی و غیرمشروع می‌خواهند

حقوق بقیه‌السیف و بدبخت اهالی اورمیه را به کلی به طوری که می‌خواهند پایمال و محو نموده انتقام بگیرند. استدعا دارم وکلای محترم ملت یک قانون و حکم قطعی صادر فرمایند تا تکلیف بقیه‌السیف مظلومین اورمیه صراحتاً معین شود و بدانیم بعدازاین باز با کدام عنوانات باید به قاتلین خودمان خراج و جزیه بدهیم.

با کمال بی‌صبری انتظار دارم که وکلای محترم و برادران عزیزم توجهات مخصوصه‌ی خودشان را در حق خانواده‌ی مظلوم دریغ نفرموده و از همه‌گونه همراهی خودداری ننمایند.

مستوره، صبیبه‌ی مجدالسلطنه افشار اورمیه

[حاشیه‌ی پایین: سواد عرض حال باسواد ضمیمه‌ی مقام ریاست وزرا عظام فرستاده شود. آسایش صاحب‌عریضه در حدود قانون بخواهند امورات مربوطه به هر وزارتخانه در عرض حال از مقام ریاست وزرا عظام بخواهند که از وزارتخانه‌ی مربوطه اقدام [ناخوانا] که متظلمه بشود.

۱۱۹ ثور ۱۳۰۳

[امضاء]

[حاشیه بالا اول: عریض

[حاشیه بالا، دوم: ۱۸-۲-۳ [۱۳۰] آقای مشیرالدوله [ناخوانا]

تاریخ: ۱۵ ثور ۱۳۰۳

[مهر: ورود به دفتر مجلس شورای ملی ۱۸ ثور ۱۳۰۳

▪ علل حذف و سانسور مستوره افشار اورومی در تاریخ‌نگاری آذربایجان‌گرایانه

در این تحریف و وارونه‌نویسی تاریخ، سهم آذربایجان‌گرایان هم کمتر از پان‌ایرانیسم‌ها نبوده و هم مخرب‌تر از آن‌ها بوده است. همان‌گونه که در نوشته‌های دیگر نشان داده‌ام، در میان علل حذف و سانسور مستوره افشار اورومی از سوی ایدئولوژی و تاریخ‌نویسی سراسر دروغ آذربایجان‌گرایی، موارد زیر را می‌توان برشمرد:

- ارمنی‌گرایی:

تاریخ‌نگاری آذربایجان‌گرایانه و ایران‌گرایانه و جریان‌ات سیاسی ایران‌محور و آذربایجان‌محور، نوعاً ارمنی‌دوست، حتی ارمنی‌پرستند. این ویژگی در انقلاب مشروطیت، آزادی‌ستان و حکومت ملی آذربایجان به‌وضوح دیده می‌شود. حال آنکه جمشید خان افشار اورومی و خانواده‌ی وی به‌عنوان شخصیت‌های مهم اشتراک‌کننده در «تورک میلیلی موجادیله‌سی»، بر علیه توسعه‌طلبی و تجاوزات و جنایات گروه‌های ارمنی، با سلاح و قلم جنگیده‌اند.

تورک‌گرایی: مستوره افشار دارای شعور ملی تورک به معنی مدرن و تورکی‌نویس بود. آذربایجان‌گرایان با تورک‌گرایان بویژه در تاریخ معاصر و کلا هویت ملی تورک مساله دارند. قهرمانان ملی آن‌ها اغلب کسانی هستند که فاقد شعور ملی تورک و یا حتی منکر و مخالف آنند و همه معتقد به «ملت ایران» و «میهن ایران» و «زبان ملی فارسی» و... (مانند اغلب رهبران انقلاب مشروطیت و آزادی‌ستان).

-عوام‌گرایی؛ ضد روشنفکری:

مستوره افشار اورومی یک روشنفکر، اندیشه‌ورز، نظریه‌پرداز و تئوریسین بود. حال آنکه تاریخ‌نویسی آذربایجان‌گرا (چه نوع پان‌ایرانیستی و چه نوع استالینیستی، ایضا تاریخ‌نویسی ایران‌گرا) تورکان عوام را دوست دارد. در این تاریخ‌نگاری‌های ضد تورک، تورکان فقط می‌توانند کنشگر-عمل‌گرا باشند (ستارخان، حیدرخان عموغلو، ...). تورکان نظریه‌پرداز و اندیشه‌ورز نیز، صرفاً می‌توانند آن تورکانی باشند که خود را انکار کرده منکر هویت ملی تورک باشند (کسروی، ارانی، ایران‌شهر و ...). حال آنکه مستوره افشار، مانند پدرش، یک تورک معتقد به هویت ملی تورک و در عین حال نظریه‌پرداز و اندیشه‌ورز بود و این با کلیشه‌های پان‌ایرانیستی-آذربایجان‌گرایانه از «تورک» نمی‌خواند.

-محلی‌گرایی:

مستوره افشار اهل اورمیه بود. آذربایجان‌گرایان نوعاً از مرکز و شرق آذربایجان و دارای تعصب قوی محلی‌گرایی‌اند. در میان شخصیت‌های تاریخی، آن‌ها تمایل به قهرمان‌سازی از هر کس که از مرکز و شرق آذربایجان باشد هستند، حتی اگر این اشخاص غدارترین دشمنان ملت تورک باشند (مانند اغلب رهبران انقلاب مشروطیت و آزادی‌ستان و برخی از رهبران حکومت ملی آذربایجان).

-مردگرایی:

آذربایجان‌گرایی، حتی نوع استالینیستی آن (مثلاً در مقایسه با ارمنستان و گرجستان)، نوعاً محافظه‌کار و بسیار مردگراست. پان‌ایرانیسم نیز که تورک بودن را معادل امل بودن و توسعه‌نیافتگی اجتماعی و بربریت و فاناتیسم-تعصب مذهبی و عقب‌ماندگی فرهنگی و ... تعریف کرده است، به منظور سیاه‌نمایی از هویت ملی تورک، هر زن فرهیخته و تابوشکن و ... تورک را «ایرانی» می‌شناساند.

-خشونت‌گرایی:

مستوره افشار خشونت‌طلب و قانون‌شکن نبود، به حرکت مسالمت‌آمیز و فرهنگ‌سازی معتقد بود. اما آذربایجان‌گرایان رفتارهای احساساتی و نداشتن کنترل و تمایل به خشونت و قانون‌شکنی و ستیزه‌جویی را ارج می‌نهند. آن‌ها اینگونه رفتارهای بدوی را «غیرت تورکی» نام نهاده‌اند.

- مستوره افشار شخصی سکولار بود، به چادر و حجاب و تستر اسلامی و ... اعتقادی نداشت، در عمل هم آن‌ها را رعایت نمی‌کرد. افشارها به طور سنتی دورترین گروه تورک از مذهب فارسی امامی شیعه‌اند. اما سکولاریسم در میان آذربایجان‌گرایان و در تاریخ‌نگاری آذربایجان‌گرایان سنتی ارزش شمرده نمی‌شود.

- مستوره افشار از طبقه‌ی اعیان و اشراف بود. اما تورکان چپ ایرانی و آذربایجان‌گرایان، به تکریم و گرمی‌داشت فقر می‌پردازند. درک آن‌ها از عدالت، فقیر کردن همه است.

- مستوره افشار بر علیه دولت تورک قاجار شورش و عصیان نکرده بود. افزون بر آن وی با خاندان سلطنتی دو دولت تورک قاجار و افشار پیوندهای نسبی و سببی داشت. اما نزد تورک‌های چپ ایرانی و آذربایجان‌گرایان، خودزنی و مخالفت با دولت تورک قاجار (و عثمانی) به تنهایی یک ارزش فوق العاده مثبت و بزرگ شمرده می‌شود. آن‌ها به سبب تعلق هویتی و عاطفی به حرکت انگلیسی مشروطه (که مترادف قاجارستیزی و تورک‌ستیزی بود) و یا کمونیسم روسی (برای توجیه انتزاع قفقاز جنوبی از قلمروی قاجاری) از قاجارها شیطان‌سازی می‌کنند و دشمن خونی قاجارها هستند.

منبع: تحولات غرب آذربایجان به روایت اسناد مجلس شورای ملی، دوره‌های سوم تا پنجم. به کوشش علی ططری و رحیم نیکبخت. صص ۴۲۷-۴۳۱
پایان نوشته استاد مهران بهارلی

▪ دکتر آجای خانم افشار سوباتالی

درباره شخصیت آجای خانم، دختر مخصوص جمشید خان مجدالسلطنه افشار، والی آذربایجان و قهرمان ملی ما در دفاع از جان و مال و ناموس مردم منطقه از تجاوزات غارتگران و عمال استعمار، گفتنی زیاد است و من که خود را تربیت‌شده ایشان میدانم طبعاً گفتنی‌های فراوانی دارم. آنچه در یک جمله باید بگویم و اندیشیدن درباره آن را به خوانندگان واگذار کنم این است که در «کنگره جهانی نسوان شرق» که به همت مستوره خانم افشار خواهر بزرگ ایشان و چندین بانوی روشنفکر ایران (اغلب تورک) تشکیل شده بود، آجای خانم، قریب یک قرن پیش، از کشوری غرق در تفکرات قرون‌وسطایی و تعبیرات غلط مذهبی، برای اولین بار در «جهان» تکلیف «دستمزد مساوی زن و مرد» را مطرح کرد که دود از کله، همه حضار، از جمله «پروفسور ادوارد براون» درآورده بود. امروز هم در مترقی‌ترین نقاط جهان با قوانین خوش آب و رنگ حقوق بشری و الفاظ شیرین، پیچیده در زورق‌های رنگین، قانونگذاران و سیاستمداران هزار جور می‌پیچانند که از بیان «دستمزد مساوی» بدون اماواگر، اجتناب کنند. و خوب میدانیم تمام تحمیلات در تمام جوامع، چه مثلاً پیشرفته، چه عقب‌مانده، چه اسلامی چه مسیحی، چه شرقی چه غربی به زنان جامعه و ناچاری از تحمل ناروای

آن تحمیلات، تنها و تنها، ریشه اقتصادی دارد، حتی محدودیت‌های مذهبی و قرارداد های اجتماعی هم، مولود شرایط «آچماز» اقتصادی و فقدان راهکار مالی برای زنان بوده و هنوز هم در اغلب نقاط جهان شدت و اغلب جوامع جهان، بیش و کم موجود است. او همیشه، از همه چند قدم جلوتر بود و یک دنیا مترقی‌تر می‌اندیشید.

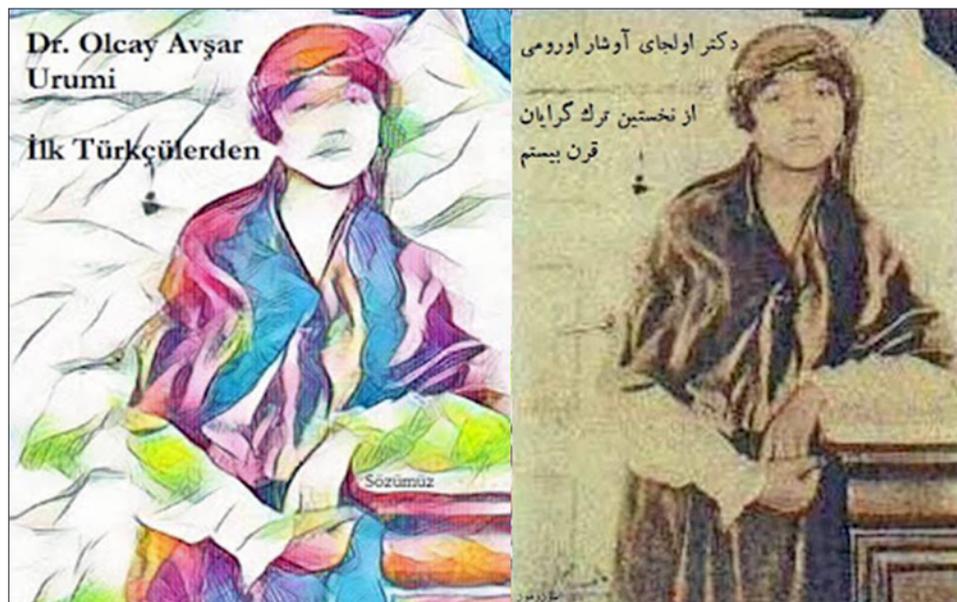
ولی نوشته مستند، Structured، و پر محتوای استاد مهران بهارلی را بر آنچه خود می‌توانم بنویسم، یا نوشته‌ام، ترجیح می‌دهم.

- دکتر اولجای افشار اورومی، از نخستین زنان تورک گرای تاریخ معاصر تورک مهران باهارلی

دکتر علیرضا نظمی افشار اورومی در جلد اول کتاب «تورک‌کله‌شمه» از سری «یئیندهن دوغوش» به اسم «گذار از شوونیسیم»، مطالبی پراکنده اما بسیار جالب در باره‌ی «خانم دکتر اولجای افشار اورومی»، دختر و فرزند سوم جمشیدخان افشار اورومی مجدالسلطنه، برجسته‌ترین رهبر و شخصیت تورک در قرن بیستم، هم آورده است. دکتر علیرضا نظمی افشار اورومی می‌گوید که مقاله‌ی «پروسه‌ی استحاله» وی تلخیصی از تفکرات اولجای خانیم که او را مربی و معلم هویتی خود و «تورک آلی» و یا قهرمان تورک می‌نامد است. وی همچنین می‌گوید که نام سری کتب «یئیندهن دوغوش» از آخرین مکالمه وی با اولجای خانیم گرفته شده است. علیرضا نظمی افشار آگاهی می‌دهد که در بین تمام فرزندان جمشید خان افشار اورومی مجدالسلطنه، تنها اولجای خانیم، میراث ملی او را به تمام و کمال به ارث برده بود. وی عشق به هویت ملی تورک، احساس غرور و افتخار به تبار و فرهنگ تورک، تحکیم آموزه‌های پدر در باره‌ی هویت خود و تورک بودن، مذاقه در و آموختن تاریخ واقعی و علمی تورکان جهان و ایران در فضای مسموم و ضد تورک دوران پهلوی دوم را در میان آموزه‌های خود از اولجای خانیم بر می‌شمارد.

از این مطالب پراکنده معلوم می‌شود که خانم دکتر اولجای افشار اورومی یک شخصیت آگاه تورک، دارای شعور ملی تورک حقیقتاً فوق العاده برای زمان و زمانه‌ی خویش و به واقع یکی از نخستین زنان، حتی از نخستین شخصیت‌های تورک‌گرا در تاریخ معاصر خلق تورک ما بوده است. این اطلاعات و داده‌ها در تاریخ سیاسی و فرهنگی تورک و تشکل هویت ملی مدرن تورک بویژه ربع اول قرن بیستم، همچنین در تاریخ فمینیسم تورک دارای اهمیت بی‌نظیر هستند. مخصوصاً با توجه به این واقعیت تلخ که دوره‌ی مذکور از تاریخ معاصر خلق تورک از سوی دو دسته‌ی تاریخ‌نگاران ایران‌گرا و آذربایجان‌گرا عمداً بایکوت و سانسور و از حافظه‌ی تاریخی خلق تورک زوده شده است.

این دستجات به هنگام اشاره به هویت ملی شخصیت‌های تورک آن و دیگر دوره‌ها و از جمله فرزندان



جمشیدخان افشار اورومی، مستوره و هایده و اولجای و جلال و توران نیز، با معرفی کردن آن‌ها به صورت «ایرانی» که صرفاً یک هویت تابعیتی است و یا «آذربایجانی» که صرفاً یک هویت جغرافیایی است، سعی به انکار هویت قومی-ملی «تورک» و مخفی نگاه داشتن تورک بودنشان می‌کنند. به‌عنوان نمونه کار به جایی رسیده است که سایت‌های ایرانی-فارس در معرفی مستوره افشار اورومی، این زن و شخصیت تاریخی برجسته‌ی تورک، ادعا می‌کنند که وی بعدها زبان تورکی و ... را هم یاد گرفت. چنانچه سایت بیداری زنان درباره‌ی شخصیت برجسته‌ی تورک، مستوره افشار اورومی چنین دروغ‌پراکنی می‌کند: «وی دختر مجدالسلطنه افشار، از روشنفکران ارومیه و مادرش، دختر امامقلی میرزا ملک قاسمی از شخصیت‌های آزادیخواه آذربایجان بود. دوران کودکی را در تفلیس گذراند و زبان روسی را آموخت. سپس در استانبول، زبان تورکی و فرانسه را نیز فراگرفت...». زهی بی‌شرمی و گستاخی! حال آنکه تورکی زبان مادری و ملی مستوره افشار و زبان بیگانه و خارجی که وی بعدها آن را یاد گرفت زبان فارسی بود....

به‌منظور حفظ و همگانی کردن داده‌های ارزشمند علیرضا نظمی افشار اورومی، معرفی بیشتر شخصیت اولجای خانیم افشار اورومی، ادای دین به این شخصیت والا و نیز تشویق دیگر محققین و همچنین خود آقای علیرضا نظمی افشار اورومی برای پیگیری این نوشته و انجام تحقیقات بیشتر و انتشار سریع همه‌ی اسناد و خاطرات و ... مربوط به این شخصیت بی‌همتای تورک، این‌جانب آن‌ها را گردآوری کردم و پس از دریافت بعضی اطلاعات و روشنگری‌هایی که آقای علیرضا افشار اورومی در جواب به چند پرسش بنده دادند، همه را تلفیق کرده و به‌صورت نوشته‌ی حاضر درآوردم. یادآوری می‌کنم که داده‌های این نوشته متعلق به آقای علیرضا نظمی افشار اورومی است. اما پاراگراف‌بندی‌ها و در موارد متعددی تقدم و تاخر جملات - جملات به لحاظ موضوعی مربوط به هم را در یک پاراگراف جمع

کردم- و برخی از ادیتهای املائی جملات و نامهای فارسی و تورکی از این جانب است. تمام تاریخها را به تاریخ بین‌المللی میلادی تبدیل نمودم. موارد داخل در () ایضاحات علیرضا افشار اورومی و چند مورد که داخل [] قرار دارند توضیحات این جانب‌اند. / مئهران باهارلی

«من ده جمشیدخانین قیزی‌نین [اولجای خانیم] تورکلوک گوژوشله‌ریندهن تربیت اولماق اوچون، بو تورک آلپینی اؤزومه بیر نمونه و ملی قهرمان بیلیرم و او سببدهن بورایا [مجموعه‌ی «یئنی‌دهن دوغوش» آدینی] سئجدیم». دکتر علیرضا نظمی افشار اورومی

...عائله‌های افشار و قاجار پیوندهای بی‌شماری داشته‌اند. من در خانواده‌ی نظمی افشار و ملک قاسمی، اقلا ده نسبت زناشویی می‌توانم برشمارم. و به قول قائم مقام فراهانی که در یکی از مکتوبات خواستگاری درباری (در منشات قائم مقام) می‌نویسد: «سالله‌های افشار و قاجار، چون درّ و صدف درهم آمیخته‌اند». قبل از ازدواج پدر و مادرم، دو نفر از دختران شاهزاده امام‌قلی میرزا، با خانواده‌ی ما ازدواج کرده بودند. اولی، ملک سلطان خانیم، خاله‌ی نگارنده که با جمشید خان مجدالسلطنه افشار ازدواج کرده بود (بعدا در کتاب «تاریخ خاندان امیر نظمی افشار گندوزلو» که نزدیک اتمام است، بحث خواهم کرد). ... نام رسمی ایشان «ملک سلطان» بود و در مثلا دربار -دارالحکومه‌ی ملک قاسم میرزا- به اولین نوه، برای احترام و به سیاق دربار قاجار که هر فرزندی یک نام خانوادگی هم داشت، «خانیم نه‌نه‌سی» می‌گفتند

..... دومین و بزرگ‌ترین معلم زندگی من، دخترخاله‌ام مرحوم اولجای خانیم افشار فرزند سوم جمشید خان مجدالسلطنه افشار بود.... معلمان اصلی زندگی من، ارتباط معلم و شاگردی مرسوم با من نداشته‌اند. چه از پدرم، چه از مرحوم تیمسار شبستری، چه از مرحوم قاسم‌علی محمدی مباشر پدرم در روستای میرشکارلو- باراندوزچای- اورمیه که مامور تربیت من بود، چه مرحوم حاج ناصر بیگزاده (سیلوانا) و بالاتر از همه مرحوم اولجای خانیم افشار.

[فرزندان جمشیدخان افشار اورومی مجدالسلطنه به ترتیب سن عبارت‌اند از] مستوره، توران، اولجای، جلال، هایده. «مستوره» متولد ۱۸۸۱، دختر اول اوست و هرگز ازدواج نکرد. «توران خالاقیزی» همسر دایی من حسین‌خان افشار است. «هایده» نامزد احمدشاه بود، اما ازدواج آن دو عملی نشد.....



И. ШИХМАНЪ
ТИФЛИСЪ.

آلجای افشار سوباتایلی (ملك سلطان خانم ایله جمشید سوباتایلی
مجدالسلطنه افشارین قیزی)، اکبرخان افشار (قیصر خانم ایله میرزا رحیم
خان میرپنج افشارین اوغلو)

او [اولجای خانیم] با دائی پدرم اکبرخان افشار، پسر دوم قیصر خانیم افشار (مادربزرگ پدرم، از مشاهیر توانای اورمیه) ازدواج کرده بود. جالب اینکه پسر ارشد قیصر خانیم، حسین‌خان افشار - که واقعا یک رجل شایسته و استخوان‌دار بود و سالها نمایندگی وقت مردم اورمیه را در مجلس شورای ملی به عهده داشت و نیز سناتور انتخابی بود- با خواهر بزرگ‌تر اولجای خانیم، یعنی دختر دوم مجدالسلطنه افشار «توران خانیم» ازدواج کرده بود. نقل‌قولی کردم که «طایفه‌ی افشار و قاجار چون درّ و صدف درهم آمیخته‌اند» اصلاً خالی از حقیقت نبوده است.

من وقتی نخستین بار اولجای خالاقیزی را دیدم که از تهران به اورمیه کوچ کرده و در یکی از ساختمان‌های قلعه‌ی قیصر خانیم در خیابان شههرچائی (زنگنه-کاشانی) اقامت داشتند. بار اول که مرا دید به مادرم گفت «خالاجان، سنین بو اوغلون لاپ چرکه‌سله‌ره بنزیر». [ترجمه]: «خاله‌جان، این پسر تو شبیه چرکس‌هاست» و از آن روز مرا «چرکسیم» خطاب می‌کرد. این عبارت مهمترین جمله‌ی زندگی‌م بود. چرکس‌ها از اقوام خالص تورک ساکن قفقاز هستند. اطلاعات ذهنی من چرکسها را بخشی از تورکان قفقاز که بنیان‌گذاران حکومت مملوکین مصر هم بودند می‌شناسد. و مملوکین به تورک بودن شناخته و قبول شده‌اند [چرکس نام آدیقه‌ها و چند گروه دیگر قفقازی است. چرکسها در قرن نوزده در معرض نسل‌کشی توسط روسیه قرار گرفتند و بخش بزرگی از آنها به امپراتوری عثمانی مهاجرت و فرار کردند. آنها که سنتا در مراتب عالی فرماندهی اردوی عثمانی و بعدها ارتش تورکیه جای گرفته‌اند در جنگ استقلال تورکیه هم شرکت فعال داشتند. چرکسها شهره به زیبایی مفرط هستند و در ترکیب قومی ملت تورک در تورکیه نیز نقش مهمی دارند. مئهران باهارلی].

«اولجای خالاقیزی» متولد تابستان ۱۸۹۶، فوت کرده در ماه آوریل ۱۹۷۹ میلادی در ۸۴ سالگی است. [اسم او را] خودش و خانواده‌های ما ال‌جای می‌گفتند. ولی در اجتماع به دلیل فقدان اطلاع تاریخی، فارسیزه کرده و ال‌جای گفته می‌شد. به من بارها با خنده‌ای تلخ گفته بود: «چرکس، گوروسه‌ن؟ اؤز آدیمی دا دوزگون ساخلییانمیرام»....

من در چهارده‌سالگی او را شناختم که بانوی پا به سنی بود و نوه داشت. من در آن دوران، تحت تأثیر داستان‌های سحرگاهی پدرم، در دنیای رویائی تاریخ تورکان می‌زیستم و گاهی هم بالاچار به این دنیای واقعی برمی‌گشتم. در اولین دیدار خانوادگی، تفکر این بانوی بزرگ مرا دیوانه‌وار عاشق خود کرد و به تدریج رابطه‌ی من و ایشان آشکارا به یک ارتباط شاگرد و معلم، سالک و مسلک و مرید و مراد بدل شد. من شرح حیات مجدالسلطنه افشار، دلایل تفکرات او و منطق اقدامات او را به جزئیات از زبان دخترش شنیده‌ام. [این شنیده‌ها از اولجای خانیم را که به ایجاز و یا به تفصیل در مقاله‌ی جداگانه‌ای گردهم آورده و منتشر نشده‌اند] (در کتاب تاریخ تحلیلی که از اورمیه آماده می‌کنم به نام «اورمیه چهارراه حوادث» - که از رجال، فقط رجال ملی را ذکر خواهم کرد- می‌خواستم بیاورم).

[اولجای خانیم] تحصیلات دندان‌پزشکی را در تفلیس، زمان تبعید پدرش تمام کرده بود. انگلیس [پدرش جمشیدخان افشار اورومی مجدالسلطنه] را به‌طور غیرقانونی و اسیروار «وادار» به اخراج از ایران کرد و جزو ممالک ممنوعه «عثمانی - تورکیه» هم بود. [جمشیدخان افشار اورومی مجدالسلطنه] از

فرانسه، تورکیه و ایران نفی بلد غیررسمی، ولی عملی شده بود که در صورت ترمذ هر ۵ فرزندش را خواهند کشت. من، بدون اطلاع از منبع تاریخی و از زبان همهی تبعیدشدگان [تاریخ تبعید را] سال ۱۹۱۹ در «چله‌ی زمستان» می‌دانم و نه سال در تفلیس بودند.

[اولجای خانیم] اهل مطالعه بود و شب و روز خود را مصروف مطالعه می‌کرد. باینکه دندان‌پزشک بود (در ایران به مسلک دندانپزشکی اشتغال نداشت. ولی در تفلیس ۱۴ ماه در یک بیمارستان خیریه داوطلبانه و مجانی کار کرده بود)، در علم پزشکی آن‌قدر مطلع و باسواد بود که باوجود پزشکان رنگارنگ در خانواده و دوستان و همشهریان، پزشک واقعی خانواده‌ی ما او بود. اعتمادی که به او داشتیم بی‌بدیل بود. (اولجای گنجلیکده چوخ گوژه‌ل ایمیش. البته تورک گوژه‌لی، نه باتی استانداردلاییان... بو ایکی عکسی ... تفلیسده طب فاکتولته‌سینده دیش حکیمیلیی اوخویاندا سالینیپ).

اولجای خالاقیزی، کتابخانه‌ی مفصل با مجموعه‌ی کتاب‌های نایاب و خطی داشت. امروز می‌فهمم چه گنجینه‌ی پرارزشی بوده است. شنیدم بعد از وفاتش، یک دلال یهودی بنام «رافائیل کلیم» کتاب‌ها و عتیقه‌های خانه او را به بهای بسیار ناچیزی خریده بود. آن مرحوم در زمان حیاتش کتاب‌هایش را به من داده بود که بعد از وفاتش به منزلم ببرم. ولی من قبل از وفات او از دنیای خودم خارج و به دوزخ غربت آدمم (در اورمیه سه برادر یهودی بودند: عسکر، رافائیل، یعقوب. عسکر خودش را چهل سال به دیوانگی زده بود و سال‌های آخر شاه فرار کرد و از تل‌آویو سر درآورد. برادرانش به مردم می‌گفتند مرده است. برادر سوم یعقوب بود که با من به شکار کوه‌های مرکن [مرگه‌ن] در خوی می‌رفتیم. او فقط تجارت و دلالتی می‌کرد، در صدر انقلاب مُرد. برادر وسطی رافائیل شخصیت مرموزی بود. او مدتی هم به کارهای بانکی و مالی من مشغول بود. ولی به خانه‌ی تمام بزرگان شهر (استاندار، صیادیان ساواک، صناعی فرماندهی لشکر، برادرم نماینده‌ی مجلس) به‌عنوان فروش‌فروش، خرید عتیقه و غیره می‌رفت. بعد از انقلاب چند سالی ایران بود. بعد به‌عنوان جاسوس اسرائیل شناخته شد و فرار کرد و یهودیان آفریقای جنوبی نمایندگی الماس آفریقای جنوبی را در آمریکا به پسرش در نیویورک دادند. بیلونر شده است. رافائیل همان‌جا بود که ۲۰۱۴ مرد. او تمام کتب و عتیقه‌های مانده از غارت ارامنه را که در حیات جمشید خان رو داده بود و حسین‌خان (داماد ارشدش) نگهداری می‌کرد، بعد از مرگ اولجای به هیچ و پوچ خرید. [و به] وسیله‌ی پسر دومش که در لندن بود فروخت. آن کتاب‌ها به من وعده شده بود).

اولجای خالاقیزی، متأسفانه در دوره‌ی رضاخانی و پسرش، نه قادر و نه مایل به حضور در عرصه‌ی اجتماعی بود. ولی مستوره افشار، خواهر بزرگ او در مبارزات آزادی‌نسون، با جمعی از بانوان تهران (اغلب تورک و قاجار) بسیار فعال و پیش‌قدم آزادی‌زنان ایران بود. به همت و دعوت او [مستوره و هایده افشار] و چند خانم قاجار و خواهش اولجای، در سال ۱۹۳۳ کنگره‌ی نسوان عالم شرق در تهران برگزار شد. هدف کنگره، القاء آزادی به زنان کشورهای مشرق زمین و دنیای اسلام بود. اولجای خانیم در آنجا گفته بود که «تا زنان استقلال اقتصادی نداشته باشند، اعتمادبه‌نفس و انگیزه‌ی مطالبه‌ی سایر آزادی‌ها را نخواهند داشت». لذا استحقاق حقوق برابر برای پرستاران، معلمان و خدمتکاران زن و مرد را در سخنرانی خود مطرح و در مصوبات کنگره مطرح شد (اولجای خانیم کنفرانس بین‌المللی نسواندا «کیشی و آروات، اجرت برابرلیین» می‌مطرح ائیله‌میشدی که ایندی سول لیبرالالار آمریکادا اونون

داشین دوشله‌رینه چالیرلار).

در بین تمام فرزندان مرحوم جمشید خان، تنها اولجای خالاقیزی، میراث ملی او را به تمام و کمال به ارث برده بود.آموزه‌ی من از اولجای خالاقیزی، عشق به هویت ملی و غرور به تبار و فرهنگ تورکم بود. آنچه او برای من از سن چهارده تا بیست و پنج سالگی مستقیماً و از بیست و پنج تا سی و هفت سالگی به‌طور غیرمستقیم به ارث گذاشت، تحکیم آموزه‌های پدرم درباره‌ی هویت خودم و تورک بودنم بود. تاریخ علمی و واقعی تورکان جهان و ایران را، در فضای مسموم و ضد تورک دوران پهلوی دوم که با تعلیمات جعلی و دروغین، ما را از خودشمرنده و بیزارمی کردند، از ایشان آموختم....

من شصت سال پیش دو مطلب را، ناباورانه از او شنیدم. یکی این که یک‌سوم مردم جهان به‌نوعی «رگ تورک» دارند. و دومی اینکه کوروش و نژاد آریا، ساخته‌وپرداخته‌ی اخیر انگلیس است. این دو، تنها نظریه‌هایی بودند که آن موقع از او با شک و تردید قبول کرده بودم. و فکر می‌کردم دختر مخصوص و محبوب مجدالسلطنه افشار، تحت تاثیر پدرش، طبعاً چنان تفکری خواهد داشت. (تا اینکه کتاب‌های پور پیرار، میل مرا به تحقیق درباره‌ی افسانه‌ی موهوم کوروش برانگیخت. و چند سال پیش نیز یونسکو اعلام کرد که یک‌سوم مردم جهان به‌نوعی ژن تورکی یا مغولی دارند. من شخصا منبعی ندیده‌ام، ولی در نوشته‌های مجازی دهها نفر نوشته‌اند که در سال ۲۰۱۳ یونسکو این موضوع را اعلام کرده است). اولجای خالاقیزی، از نظر زندگی خانوادگی زن بدبختی بود. و مرگ ناروای پدر [جمشیدخان افشار اورومی مجدالسلطنه] بعد از غربت‌ها و تبعیدها (به سبب پیروی و ذات‌الریه)، مرگ شوهر - اکبرخان افشار - در عنفوان جوانی (پسر کوچک قیصر خانیم، شوهر اولجای که در حمله‌ی سیمکو و اشراش، در اثر سقوط از بام خانه و ضربه‌ی مغزی تعادل فکری خود را ازدست‌داده، در سال ۱۹۵۱ به علت برق‌گرفتگی درگذشته بود)، مرگ تنها پسرش تمقاج‌خان (به سبب عدم صحت مزاج، سیگار و سرطان ریه. سبک زندگی سالمی نداشت) و تنها نواده‌اش تیمور در ۲۰ سالگی (که مبتلا به آنژین بود، در اثر تزریق پنی‌سیلین در یک درمانگاه تهران در گذشته بود) را به چشم خود دید.

سی سال پیش، روزی که در تهران برای خداحافظی و تسلیت مرگ نوه‌اش تیمور به دیدنش رفتم، به من گفت «چرک‌س، دا من بوننان سورا سنه اوغلوم دئمهم. منیم نسلیم ده ملتیمیز کیمین قارقیش اولوپ» (ترجمه: چرک‌س، دیگر ترا هرگز پسر من نخواهم خواند. نسل من هم، مثل طالع ملت‌مان نفرین شده است). جواب من کوتاه بود: «خالاقیزی، بو بیزیم سونوموز دئییل، گنه ده بیر «بیندهن دوغوش» طالع‌میزده وار». و شعر پدرم [باقرخان نظمی افشار] را برایش خواندم و بدون خداحافظی او را تورک کردم. ولی عهدم را با او هرگز فراموش نخواهم کرد:

آچیلار پرده-یی قدرت، گورونه‌ر قدرت-ی حق

یاییلار نوری عدالت، یاراماز بیر ناحق

کندی حق، حقی تاپار، «تورک»ه وئرهر، قدرتی حق

حق سئوهن ملتیمیز، بسله‌بیری بیر اولو حق

یعنی ملت ما در تدارک احقاق حقی بزرگ است. ملت حق‌پرست ما، حقی بزرگ - طالع‌ی بهتر - در آستین

خود می‌پروراند. شاید در دید اول، خواننده تصور کند که در این دو بیت، تکرار قافیه حادث شده است که از معایب شعری است. ولی با دقت در ظرافت بکار بردن کلمه‌ی «حق» در قالب هم‌اسم و هم‌صفت و مفاهیم متفاوت مستفاد از معانی «حق» در دو مفهوم «خدا» و «درست» و ترکیب «ناحق» به معنای «ناروا»، آشکار می‌شود که این تکرار به یک صنعت ادبی تبدیل شده است (به خاطر داشته باشیم که ما در آن زمان و من حتی حالا آنچه تلفظ می‌کنم و می‌نویسم و اغلب صورت علمی لغات نیست. ولی آنچه او نوشته در دست من است و من نه شعر را می‌توانم اصلاح بکنم و نه باید بکنم).

من مقاله‌ی «پروسه‌ی استحاله» که نوشته‌ام تلخیصی از تفکرات او [اولجای خانیم] بود که تورک‌ها را اول از تورک بودن شرمنده، بعد از هویت تخلیه، سپس به آیدله‌های پوچی مسحور و درنهایت از آن‌ها پر می‌کنند. و اقدام بعدی ایجاد نفرت از خودی و تشکیل اردوی خود ستیز و مبارزه با خودی‌هاست. مجموعه‌ی «یئیندهن دوغوش» را که حاوی نظرات اجتماعی سیاسی، نوشته‌های پراکنده، مصاحبه‌ها، مکاتبات و سخنرانی‌های نگارنده است، برای ارج نهادن به آموخته‌های ملی و مذهبی که از پدرم مرحوم باقرخان نظمی افشار آموختم و تعهدی که با دخترخاله‌ام، مرحوم اولجای خانیم افشار دختر جمشید خان مجدالسلطنه افشار داشتیم، بنام فرزندی از تبار تاریخ‌ساز افشار از سرزمین آذربایجان و خطه‌ی قهرمان‌پرور اورمیه به ملت مظلوم و شرافتمند، تورکان ایران تقدیم می‌کنم عنوان این مجموعه را از داخل آخرین جمله‌ای برداشته‌ام که سی سال پیش و هنگام وداع با مربی و معلم هویتی خودم، اولجای خانیم افشار بیان کرده بودم
چه شیرزنی بود این دریای علم و ملت‌پرستی. روانش شاد و یادش گرامی باد.

منبع:

۱. دکتر علی‌رضا نظمی افشار. یئیندهن دوغوش. ایران شیعه تورکله‌رینین یئیندهن اوپانیش پروسه‌سی. طلوع مجدد. پروسه بیداری مجدد تورکان شیعه ایران. کتاب اول تورکله‌شمه، جلد اول گذار از شوونیزم. انتشارات افشار اوجاغی
۲. پاسخهای دکتر علی‌رضا نظمی افشار به سوالات مئهران باهارلی
پایان نوشته استاد مهران بهارلی

• خلاصه ای از تاریخ و سرگذشت قبیله گندوزلوی افشار

تورک، مجموعه ایلات، قبایل گروه‌ها و تیره‌های انسانی است که در سراسر دنیا پراکنده‌اند. یکی از زیرگروه‌های آن، «تورکان اوغوز» می‌باشند که اولاد «اوغوز خان» می‌باشند. تورکان اوغوز شامل ۲۴ ایل بزرگ می‌شوند که بدو شاخه «بوز اوخ» (یعنی دارندگان تیره‌های خاکستری) و «اوچ اوخ» (یعنی دارندگان سه تیر) تقسیم می‌شوند و هریک ۱۲ ایل از ایلات اوغوز را شامل می‌شوند.

ایل بزرگ افشار یکی از ایلات شاخه «بوز اوخ»، از «تورکان اوغوز» می‌باشد. ایل افشار خود دارای قبایل و طوایف متعدد است که «گندوزلوها» یکی از معروف‌ترین آن‌هاست. استخراج اطلاعات دقیق و ویژه، درباره قبیله‌ای از دهها قبایل ایل افشار که خود ایلی از دهها ایلات اوغوز که خود ملتی از ملل متعدد تورک است، از بطن مطالب کتاب‌های که بدون ساختار دقیق تاریخی و بی‌توجه به تقسیم‌بندی‌های عشیره‌ای و تباری تحریر و تنظیم شده است به‌مثابه جستجوی سوزن در انبار گاه عظیمی ناامیدکننده و دشوار است. البته نحوه تاریخ‌نویسی قبیله‌ای و غیرعلمی، اغلب بجای روشنگری، موجب گمراهی و سردرگمی می‌شود.

گروهی از دانشمندان و باستان‌شناسان معتقدند این گروه مردمان که در فلات آسیای مرکزی و شمال شرقی دریای خزر سکونت دارند در سال‌های ماقبل تاریخ مدون، از نواحی شمال شرقی مدیترانه و شمال بین‌النهرین به آن مناطق کوچیده‌اند. و حکاری‌ها داخل غارها و سنگ‌ها، در ازمنه مختلف نشانگر این واقعیت است که همان مردم، نخست از غرب به شرق و سپس در آغاز هزاره دوم مسیحی از شرق به غرب معاودت کرده‌اند.

شبکه (The History Channel) THC مستندهای متعددی در این مورد ارائه داده است. بی‌توجه به تئوری علمای مزبور، ما مبدا این تاریخ‌نگاری را از کوچ شرق به غرب یا «معاودت» قرار داده‌ایم تا فقط از داده‌های مستند بهره بگیریم.

با آغاز اسلام و حملات غزنویان، خوارزمشاهیان و درنهایت سلجوقیان به‌جانب غرب و جنوب غربی، کوچ ملت‌های تورک اوغوز به‌جانب ایران، قفقاز، آنادولی و بین‌النهرین آغاز شد. گندوزلوهای افشار، همراه با سایر ایلات اوغوز، از اواخر سده چهارم هجری (قمری) برابر با آغاز هزاره دوم مسیحی (آغاز قرن یازدهم میلادی) از دشت قیچاق (شمال شرقی دریای خزر) عازم فلات ایران و آنادولو شدند. کلاً مبدا مهاجرت‌های ایلات تورک، من جمله قبایلی از ایل بزرگ افشار، از منطقه ستر دریا (شمال تاشکند) و دشت قیچاق بود.

این مهاجرت و جهان‌گشائی‌ها به رهبری طغرل پسر سلجوق، بنیان‌گذار امپراتوری عظیم سلجوقی آغاز و سپس با آلپ ارسلان، جانشین و داماد طغرل ادامه یافت.

گندوزلوها در داخل ایل افشار عمل می‌کردند و شناسایی تفکیکی و مستقیم آن‌ها تا اوایل قرن چهاردهم، به‌صورت علمی/تاریخی، در کتب موجود به عمل نیامده است. این تقسیم‌بندی هم‌مانند سایر جزئیات، یک موضوع داخلی ایلی و در بطن آن و نتیجتاً با نام کلی و عمومی «ایل» شناسایی شده است.

گندوزلوه‌های افشار از زمان طغرل سلجوقی آغاز به کوچ کرده، در نیشابور که نقطه تجمع اغلب ایلات تورک بود، گردآمده و در معیت و قشون آلپ ارسلان به بیزناس رفته (۵۴۵ قمری - ۱۰۶۳ میلادی) و در نبرد ملازگرد (۴۶۳ قوری - ۱۰۷۱ میلادی) شرکت کرده‌اند. آن‌ها در پیروزی بر رومانوس دیوجانوس چهارم در کنار آلپ ارسلان بوده و تا مرگ او (۲۵ ربیع‌الاول - ۱۵ دسامبر ۱۰۷۲) در خدمتش بودند.

در ایام بعد از استقرار امپراتوری روم شرقی، شاید نه‌چندان زیاد، شاخه‌ای از افشارها که بعداً به گندوزلو بودن آن‌ها پی می‌بریم، از طریق مناطق افشار نشین کرکوک و موصول عازم غرب ایران (همدان) شده، در آنجا و جنوب ایران، ناحیه ایذه، تستر (شوشتر) و کهگیلویه سکنی می‌گزینند. حدود هشتاد سال بعد از مرگ آلپ ارسلان، آی دوغدو (شوملا) رهبر افشارهای گندوزلوی همدان - خوزستان از قدرت بی‌نظیری بر خورادر بود. بطوریکه به استناد تمام مورخین ایرانی و خارجی در سال ۵۴۷ قمری که سلطان ملکشاه بن محمود سلجوقی در همدان از سلطنت خلع وزندانی شد و برادرش سلطان محمد بن محمود سلجوقی بجای او حاکم گردید، شوملای افشار ملکشاه را از زندان برادرش آزاد و باوجود برادر مقتدر و متخاصم (سلطان محمد سلجوقی) او و پسرش را به خوزستان برد و او را به سلطنت نشاند و خود در منطقه (لر کوچک که شامل منطقه بزرگی در جنوب و جنوب غربی ایران بود و در آن روز شامل حدود ۸۰ هزار کیلومترمربع یعنی منطقه‌ای که دو برابر کشور سوئیس را شامل می‌شد) به حکومت رسید، خلیفه بغداد را شکست داد و پنجاه‌ونه سال حکومت افشارهای خوزستان (گندوزلوها) بین او پسرش دوام یافت. آل شوملا ۴۰ قلعه معروف نظامی را در اختیار داشتند.

بیست سال بعد از مرگ شوملا، با حمله خلیفه بغداد از طرفی و استیلای دشمنی مقتدر (مغول) بر تمام ایران، آل شوملا برچیده شد. فرزندان و بازماندگان آی دوغدو شوملا (رهبری گندوزلوها) در معیت بخشی از افراد ایل خود عازم آنادولی شدند. این مهاجرت دو نیت امنیتی - سیاسی داشت. اولین دلیل، اجتناب از برخورد پرهزینه با مغول و دوم، تجمع با سایر ایلات تورک اوغوز در آنادولو و ائتلاف برای مقابله با سلطه مغول بود. یک مبارزه صدو پنجاه ساله که سرانجام نتیجه‌بخش شد.

گندوزلوها در فاصله سقوط حکومت خود در خوزستان (آل شوملای افشار - ۵۹۱ قمری و ۱۱۹۵ میلادی) و کوچ به آنادولی تا اواسط قرن سیزدهم مسیحی (حدود یک‌صد سال) در مناطق مختلف آنادولو حضور داشتند. در سال‌های اول به‌عنوان نیروی مستقل طرفدار خوارزمشاهیان و سپس بااطلاع بر اینکه خوارزمشاهیان متعهد بر اعاده بیزناس شده‌اند، در قشون سلجویان قرار داشتند. و غایتاً برهه‌ای از اواسط قرن سیزدهم تا اواخر آن غایتاً در دشت آمیک (منطقه جنوبی آنادولی) که در آن ایام در حوزه جغرافیائی حلب نام‌برده می‌شد، مستقر شدند. دشت آمیک نام خود را از کلمه عربی «عمیق» گرفته است و در تورکی استانبولی در فقدان حرف «ق»، به‌صورت «ک» تلفظ می‌شود. امروز با نام تورکی «چوقور اووا» یعنی مسکنی که در سطح پائین قرار دارد (Lower Plain) شناخته می‌شود.

سراسر مناطق آنادولو و جغرافیای هم‌جوار آن، در آن برهه از تاریخ، یعنی از آغاز قرن یازدهم تا پانزدهم میلادی، حدود چهارصد سال از پرماجرترین و متحول‌ترین مناطق بشری بود.

حمله پیروزمندانه آلپ ارسلان سلجوقی به بیزناس، منازعه خوارزمشاهیان با سلاجقه، سیل قشون مغول

و تلاش‌های بی‌امان آنان در دستیابی به آنادولو، آغاز نطفه امپراتوری عظیم عثمانی، مجادلات تورکان اوغوز با امپراتوری تورکان مصر (مملوکین)، دسیسه‌های مستمر صلیبیون و در نهایت آغاز امپراتوری‌های تورک قره قویونلو و آق قویونلو، و سرانجام شاه اسماعیل ختائی، بنیان‌گذار امپراتوری صفوی، همه و همه به نحوی و نوعی در ارتباط با سرزمین آنادولو بود.

فراموش نکنیم که بازیگران این حوادث تاریخی، قبایل تورکان اوغوز، مخصوصاً افشارها بودند. افشارها مقتدرترین ایلی از تورکان اوغوز بودند که مطلقاً بیک جغرافیا، یا یک برهه تاریخی محدود نبودند. افشارها در آنادولو (سرزمین اصلی امپراتوری عثمانی) آن‌چنان مقتدر و کثیرالجمعیت بودند که بنا به شهادت تمام کتب تاریخ و انسکلوپدیا‌های اسلامی - عثمانی - عربی، نفوذ و تعدادشان از «قایی‌ها» که بنیان‌گذاران امپراتوری عثمانی بودند بیشتر بود.

«کارامانلوه‌ها» که قهرمانان و خادمین ملی فراوانی به تورکیه و جهان تورک پرورده‌اند، افشار هستند. مادر آتا تورک قارامانلی بود، در سال ۱۲۷۷ میلادی (هشتصد و سی و یک سال پیش) کارامان اوغلو محمت بیگ زبان تورکی را در سراسر آنادولی رسمی کرد.

دولت تورک قارامان بین قرون ۱۳ و ۱۵ میلادی بر آناتولی حکومت می‌کرد. این سلسله توسط سلطان کریم‌الدین قارامان بنیان‌گذاری شد. از مهم‌ترین وقایع دوران حکومت قارامان تصویب قانون استفاده‌ی رسمی از زبان تورکی در آناتولی هست. سلطان دوم، قارامان اوغلو محمد بیگ با فرمان تاریخی زیر، زبان تورکی را به‌عنوان زبان رسمی آناتولی تعیین می‌کند.

«من برادر شما، قارامان اوغلو محمد بیگ هستم. رهبران طوایف تورکمن را که در کوه‌های توروس آزادانه زندگی می‌کردند، متحد ساختم. از این‌پس، در دیوان، قصر و مجالس، به‌جز زبان تورکی از هیچ زبان دیگری استفاده نخواهد شد»

علاوه بر آنادولی و ممالک همجوار، افشارها در ازبکستان، قزاقستان، افغانستان امروزی، در مصر، آنادولی و قفقاز همه‌جا مقتدر بودند و در ایران هم با اینکه فقط در دو مرحله «آل شوملا» و «سلسله افشاریه» در راس قدرت بودند، ولی مجموعاً همیشه عالی‌ترین و بی‌بدیل‌ترین قدرت نظامی - سیاسی مملکت بوده‌اند.

نگارنده عنوان «وجدان ملی تورکان» را به ایل افشار انتخاب کرده‌ام. ولی قبل از ورود به بحث‌های تاریخی، می‌خواهم دلیل انتخاب این عنوان را به ایل افشار مختصراً توضیح بدهم.

ولادیمیر فیودوروویچ مینورسکی بطوریکه در مباحث بعدی اشاره خواهیم کرد از زمره چهره‌های مشخص «مستشرقین»، «محققین ایران باستان» و «شاهنامه‌شناسان» یهودی‌روسی است که کار خود را از سایه‌های دیوار کرمین آغاز می‌کند و در نهایت از کتابخانه‌های قصر بوکینگهام سر درمی‌آورد و تا روز مرگ از مقربین و مجریان سیاست ضد تورکی، شاهنامه‌شناسی و تئوریزه کردن نهضت کرد‌ها به حساب می‌آید. ولی حقایقی هست که حتی مینورسکی‌ها هم قادر به انکار آن نبوده‌اند. او می‌گوید:

«اگر وجود افشارها نبود، ایران با سرحدات امروزی باقی نمی‌ماند. بدون آنان ایران امروزی جزوی از ملل همسایه می‌شد»

قهرمانان افشار در هر برهه از تاریخ، در هر جای دنیا خاصه ایران، هر موقع که شرایط اقتضا نموده و مصالح ملی ملک و ملت ایجاب کرده، بدون توجه به هزینه و عواقب کارشان، از انجام آنچه یک سرباز باید انجام بدهد، امتناع و محابا نکرده‌اند.

از نصد سال پیش که نام «افشار» با نام «آسلان خان» در جغرافیای ایران ذکر شده است، «قوش دوغان»، «کوش دوغان» و یا «گووچ دوغان» در منطقه همدان و خوزستان قدرتی به هم زده است، و پسرش شوملا - آی دوغدو(بنیان‌گذار حکومت محلی «آل شوملا») که شاهزاده سلجوقی را از زندان برادرش سلطان سلجوقی فراری داد و به خوزستان برد و به حکومت نشاند، خلیفه بغداد را شکست داد، به حاکمیت «لر کوچک» رسید، چهارصد سال بعد، از بازماندگانش، «منصور بیگ افشار گندوزلو» که به همراهی و مشاورت سلطان اوزون حسن (امپراطور روشنفکر آق قویونلو)، مجددا قدم به خاک ایران نهاد و مسئولیت اجدادی خویش یعنی رهبری و ایلخانی گندوزلوهای خوزستان و سایر افشارهای منطقه را (که پروفیسور فاروق سومر از آن‌ها بنام «افشارهای منصور بیگ» نام می‌برد) متقبل شد و بعد از سال‌ها حکومت شوستر و کهگیلویه، در سال ۱۵۰۵ میلادی به دست شاه اسماعیل به ولایت فارس و عراق عجم منصوب شد، سپس پسرش «خلیل خان گندوزلوی افشار» خدمتگزار و مشاور صدیق شاه‌طهماسب که محرم، مشاور و حاکم معتمد سه پادشاه صفوی بود، دربار صفوی را از شیطنت‌های فتنه‌گران آسوده کرد و سرداران گندوزلو و ارشلو که در برابر دسیسه‌های ضد تورکی الله‌وردی خان ارمنی ایستادند، فتح‌علی خان افشار که سرزمین اورمیه را از اشرار پاک کرد، نادرقلی خان افشار، پسر شمشیر که خفت سلطه اشرار افغان را تحمل نکرد، ممدقلی خان افشار که در برابر ناروایی‌های فتح‌علیشاه قاجار حکومت خودمختار افشار را در خاک آذربایجان بزرگ، از دربند تا کرمانشاه تشکیل داد، کلنل پسیان ها، حیدر عم اوغلو ها، مجدالسلطنه افشارها، آن‌گونه که به‌دقت تحلیل خواهیم کرد، همه و همه حیات پرمشقتی داشته‌اند و اغلب جان خود را در این راه باخته‌اند. ولی این مشقت‌ها را، نه به خاطر خطایشان، خیانتشان، مال‌اندوزی‌شان، بیگانه پرستیشان متحمل شده‌اند، بلکه هر وقت مصالح غائی ملت، به دست بیگانه یا خودی، به مخاطره افتاده است، آن‌ها به‌عنوان «وجدان تورکان» و هم‌زمانشان به‌عنوان «شمشیر ملی» آن‌ها، امان از خطاکاران بریده‌اند. این خطاکاران، خواه سلطان محمد بن محمود سلجوقی، خواه خلیفه قهار بغداد، خواه همشیره مقتدر پادشاه، خواه صدراعظم گرجی - ارمنی شاه‌عباس، خواه کریم‌خان رشوت خوار زند و پسر فراریش، خواه غارتگران و آدمکشان مرزی اورمیه، خواه خدیو صاحبقران فتح‌علیشاه قاجار، خواه دولت فحیمه انگلیس، خواه اشرار تزار روس، خواه وثوق‌الدوله خودفروش و خواه قوام‌السلطنه نابکار... هر که بودند و هر چه بودند، در قیام برعلیه آن‌ها جز لبیک به ندای وجدان و اخلاق، عشق به کرامت انسان و انسانیت و حمایت از حق و حقیقت، منظور و مقصودی نداشته‌اند.

من این بزرگان انکار شده تاریخ را که بدون مراعات جاه و مقام خود و بدون واهمه از سرنوشت محتوم خویش، فقط بحکم وجدان و شرف انسانی در برابر هر آنکه و هر آنچه ناحق بود ایستادند و تا پای مرگ پیش رفتند، «وجدان ملت» می‌نامم و انصاف هم جز این نیست.

بنا به نوشته پروفیسور سومر و سایر مورخین: «به هنگام وفات شاه‌طهماسب به سال ۱۵۷۶، شش حکومت محلی افشار تحت اطاعت صفویان وجود داشت که عبارت بودند از اصلان سلطان منتسب به

طایفه ارشلو و لالای احمد میرزا از پسران شاه‌طهماسب، خلیل خان گندوزلو که فرماندهی ده هزار افشار را در کهگیلویه بر عهده داشت، محمود سلطان والی ساوه، یوسف برادر یعقوب والی کرمان، اسکندر (برادرزاده خلیل خان) والی هزارجریب، سلطان یگن در منطقه فراه و اسفراین خراسان و یکی دیگر از والی‌های منطقه خراسان به نام کوراوغلو خسرو سلطان.»

از این شش نفر اداره‌کنندگان سیاست و ارتش امپراتوری صفوی، پنج نفر افشار و فقط یک نفر از شاهزادگان صفوی بود. و از این پنج افشار هم تا آنجا کاملاً که مشخص است، اقلاً خلیل خان (جد چهاردهم نگارنده) و اسکندر بیگ برادرزاده خلیل خان، گندوز بوده‌اند. یعنی سهم گندوزلوها از تمام شاهزادگان صفوی بیشتر و یک شوم تمام ایلات و قبایل و ملل امپراتوری بوده است. با توجه به حضور این حکومت‌های محلی در محل‌های یادشده می‌توان گفت که افشارها در چهار منطقه خراسان، خوزستان، کهگیلویه و کرمان زندگی و حکومت می‌کردند. از این میان می‌توان اذعان داشت که منطقه کهگیلویه مامن و موطن اصلی و پذیرای پر جمعیت‌ترین گروه از افشارهای ساکن ایران بوده است.

هرچند حضور مشخص اجداد ما در رهبری و ایلخانی گندوزلوهای افشار از دهه‌های نخستین قرن یازدهم میلادی (در قشون آلپ ارسلان سلجوقی) و سپس در قالب افشارها خوزستان (قرن دوازدهم میلادی)، مرزدار، دولت ساز و دولت برانداز بوده‌اند، ولی نخستین رئیس قبیله گندوزلو که نه تحت پوشش افشار، بلکه گندوزلودرکتب دوران عثمانی، انسکلوپئیدیای اسلامی استانبول و کتب تاریخ سلسله مملوکین قاهره (که خود شاهان تورک بودند) نام‌برده می‌شود، به اواسط قرن چهاردهم (حدود هفتصد سال پیش) برمی‌گردد و او گندوز بیگ (جد نوزدهم نگارنده) می‌باشد که فرزندان او را «گندوز اوشاخلار» (فرزندان گندوز) می‌نامیدند. از اجداد ما، چهار نسل شناخته‌شده گندوزلوها در دشت آمیک (Çukurova) از اوایل قرن چهاردهم میلادی تا آغاز دهه هشتم قرن پانزدهم (یعنی بیش از یکصد و پنجاه سال) زندگی کرده‌اند.

توضیح ضروری که باید توجه داشت این است که مبدا این تصور بشود که نام گندوزلوها از همین گندوز بیگ گرفته شده است بلکه برعکس ایشان نام خود را از قبیله و تبار خویش گرفته‌اند. در آسیای میانه هم، شهرک‌ها و آبادی‌هایی با نام «گندوز» موجود است. مثلاً همان شهرکی که در افغانستان هواپیماهای جنگنده آمریکائی اشتباهاً بیمارستان بزرگی را که وسیله پزشکان بدون مرز و داوطلب بین‌المللی اداره می‌شد بجای تروریست‌های طالبان و القاعده عوضی گرفته و بمباران کردند و تمام سکنه، خدمه، بیماران و پزشکان آن نابود شد، «قوندوز» با تلفظ دری نام داشت. یا بخش «گندوز» خوزستان را که بخشی از بازماندگان گندوزلوهای افشار زندگی می‌کردند، هدفمندانه به «مدرس» عوض کردند تا کسی یارای اعتراض نداشته باشد.

پس «گندوز بیگ» که در دشت آمیک می‌زیسته نام خود را از قبیله خود گرفته بود. که اغلب تورکان اوغوز، بی توجه به ارتباط ایلی یا قبیله‌ای، نام فرزندان خود را «گندوز» می‌نهادند. می‌بینیم که نام اولین پسر «ارطغرل» یعنی برادر بزرگ «عثمان» بنیان‌گذار امپراتوری عثمانی که از ایل «قایی» بود، «گندوز» نام داشت.

گندوزلوها در حوالی دشت آمیک، قدرت بلا معارضی بودند. آن‌ها ضمناً فرماندهی و حفاظت قلعه معتبر و معروف «در بساک» را نیز که حیاتی‌ترین نقطه استراتژیک آنادولو در مصاف با امپراطوران مملوک مصر بود، بعهدہ داشتند.

در اواخر قرن چهاردهم میلادی با شکست نسبی مغول و انسجام قدرت تورکان اوغوز برای مقابله نهائی با آن‌ها، و آغاز مجدد امپراتوری‌های تورکان اوغوز (قره قویونلو و آق قویونلوها) گندوزلو‌های افشار هم در ترکیب امپراتوری آق قویونلو، حضور داشتند.

نویسنده کتاب "The Secrete history of Iran" «معتقد است که امپراطوران آق قویونلو، افشارها بودند. سلطان اوزون حسن با شناخت و اعتمادی که به گندوزلوه‌ها داشت، منصور جوان نواده، قوردو بیگ را بعنوان معتمد با خود به دیار بکر (دربار آق قویونلوها) برد و نخست بکار ترجمه کتب از عربی و فرانسه به تورکی مامور ساخت و در تنظیم و تنقیح مجموعه قوانین حقوقی، مالیاتی و اجتماعی «قانون حسن» که یاسای تورکان اوغوز در مقابله با «یاسای مغول» بود وظیفه داد. و سر انجام منصور بیگ گندوزلو از مهمترین سرداران سلطان اوزون حسن و نزدیکترین معتمد او گردید و در هر یازده جنگ مهم او شرکت و رهبری داشت. سپس در انتقال پایتخت به تبریز (او و گروهی از اقربا و افراد قبیله او را با خود به تبریز آورد (۱۴۷۱ میلادی).

در آغاز امپراتوری صفوی و متلاشی شدن آق قویونلوها، منصور بیگ با توجه به تعهدی که به سلطان اوزون حسن داشت، با نواده دختری او اسماعیل صفوی بیعت کرد و بعد از استقرار کامل و تسلط مطلق شاه اسماعیل بر مملکت، بعنوان والی فارس و توابع منصوب و در واقع نماینده شاه اسماعیل در جنوب و جنوب غربی ایران شد (۱۵۰۵) البته حضور قبایل افشار، خاصه گندوزلوها در همدان و خوزستان برای مقابله با خلفای بغداد دلیلی به این انتساب بود.

منصور بیگ، پسرانش، اولاد آن‌ها و نواده هایشان مجدداً در سرزمین اجدادی افزون بر پانصد ساله خویش (از اوایل قرن دوازدهم که تا ثلث اول قرن هفدهم) به حکومت و دفاع از مرزهای این آب و خاک دوام داشتند.

در اوایل امپراتوری صفویه تا کودتای شاه‌عباس بر علیه پدر خودش، افشارها عموماً و گندوزلو‌های افشار خصوصاً از چنان قدرت نظامی، وسعت سرزمینی و تعداد نفرات و جنگنده برخوردار بودند که هنری فیلد Henry Field باستان‌شناس، ایران‌شناس و مردم‌شناس آمریکائی دانشگاه هاروارد مینویسد:

«گندوزلو تنها طایفه عمده افشارهای خوزستان بودند که رفته‌رفته به صورت یک ایل مستقل درآمدند»

این تنها نظریه یک مستشرق نیست. اجازه بدهید دو دلیل دیگر نیز ارائه بدهم. ناچاراً آنچه را که در باره افشار استناد کردم تکرار می‌کنم.

اول - به هنگام وفات شاه طهماسب به سال ۱۵۷۶، شش حکومت محلی افشار تحت اطاعت صفویان وجود داشت که عبارت بودند از اصلان سلطان منتسب به طایفه ارشلو و لالای احمد میرزا از پسران شاه طهماسب، خلیل خان گندوزلو که فرماندهی ده هزار افشار را در کهگیلویه بر عهده داشت، محمود

سلطان والی ساوه، یوسف برادر یعقوب والی کرمان، اسکندر (برادر زاده خلیل خان) والی هزار جریب، سلطان یگن در منطقه فراه و اسفراین خراسان و یکی دیگر از والی‌های منطقه خراسان به نام کوراوغلو خسرو سلطان.

با توجه به حضور این حکومت‌های محلی در محل‌های یاد شده می‌توان گفت که افشارها، علاوه بر آذربایجان، در چهار منطقه خراسان، خوزستان، کهگیلویه و کرمان زندگی و حکومت می‌کردند. از این میان می‌توان اذعان داشت که منطقه کهگیلویه مامن و موطن اصلی و پذیرای پر جمعیت‌ترین گروه از افشارهای ساکن ایران بوده است.

از این شش نفر اداره‌کنندگان سیاست و ارتش امپراتوری صفوی، پنج نفر افشار و فقط یک نفر از شاهزادگان صفوی بود. و از این پنج افشار هم تا آنجا که مشخص است، اقلاً خلیل خان (جد دوازدهم نگارنده) و اسکندر بیگ برادر زاده خلیل خان، گندوزلو بوده‌اند. یعنی سهم گندوزلوها از تمام شاهزادگان صفوی بیشتر و یک سوم تمام ایلات و ملل امپراتوری بوده است.

دوم، تنها حاکم، فرمانده و ایلخانی که در آن عصر بدون استثنا همه مورخین ذکر و تاکید کرده‌اند این است که هر جا نام خلیل خان ذکر می‌شده مسلماً با این عنوان که «فرمانده ده هزار خانوار» بوده است آورده شده است. این «بر آوردن» و تکریم، در آن عصر نسبت به هیچ کس اتفاق نیفتاده است.

خلیل خان ۵۳ سال مشاور شاه‌تیماسب، شاه اسماعیل دوم و سلطان خدابنده بود، سالها والی و حاکم منطقه تشر، ایزده و کهگیلویه بود برادرش و پسر او پسران خود خلیل خان و نواده اش، هر شش نفر همه حاکم منطقه کهگیلویه، شوشتر و هزار جریب بودند. با آغاز سلطنت شاه‌عباس و نفوذ برادران شرلی و استعمار انگلیس، ایل افشار که ستون فقرات قزلباشان ایران بود باید شکسته می‌شد و علاوه بر آن گندوزلوها باید از سرزمین پانصد ساله خویش میکوچیدند تا شاه‌عباس و الله‌وردیخان، ارامنه گرجی را که مشتاق مناطق آن‌ها بودند، در آن سرزمین مستقر می‌کردند.

بعد از قتل برنامه‌ریزی شده سه نسل از فرماندهان گندوزلو، با اسارت و تبعید ابوالفتح خان (نواده خلیل خان)، پسرش محمد سلطان جوان کوچ تبعید گونه خود را آغاز (۱۶۱۷) و با الحاق به مهاجران موصول (ایل فتحعلیخان افشار) عازم فلات اورمیه برای جنگ با امپراتوری عثمانی شدند.

محمد سلطان نسل اول مهاجر و طبعاً فدائی دسایس الله‌وردیخان در کهگیلویه و سرگردان فلات اورمی بعنوان یک مهاجر تازه پا بود. البته بد بینی‌ها و ناروایی‌های عائلوی و قبیله‌ای از هر دو جانب، توأم با مجادلات تنازع بقا در آن زمان و مکان وانفسا هم، بی اثر نبوده است.

طاهر خان اولین نسل متولد اورمی بود و اثری هم در تاریخ منطقه نگذاشته است. تنها کار بارزش او همت در تربیت نظامی پسرش صفیار خان بود که تاثیر خود را در نسل بعدی گذاشت.

صفیارخان آغاز اعلام وجود خوانین و رهبری گندوزلو در آذربایجان و فلات اورمی بود. فرزندان صفیارخان، هر سه نسلش (شهریار خان شهید، محمد طاهر سلطان و شهریار خان دوم) همه سمت نظامی و ریاست گندوزلوها را بعهده داشته‌اند.

حاج علیار خان با وجود سمت امیر تومانی و ریاست گندوزلوها، بیشتر به مکتب کلان مالی، مالکیت و "ارباب" بودن شناخته شده است. و پسرش نجفقلیخان و نواده اش آقا خان میرپنج همانگونه با ثروت

و مالکیت شناخته شده بودند. ولی ریاست ایلی و امیر تومانی، توام با شایعه مکتت فراوان، به فرزند دومش حاج پاشا خان امیر تومان مانده بود که از ایشان نیز به حاج محمدعلیخان و حاج محمد حسن خان نظم السلطنه امیر تومان رسید.

از خوانین افشار اورمیه با اینکه نادر شاه و سپس فتحعلیشاه با قبایل دیگر افشار وصلتهای مکرر داشته اند و وصلت گندوزلوها با قاجاریان از امامقلی میرزا پسر شاهزاده ملک قاسم میرزا (پسر فتحعلیشاه قاجار) آغاز شده است، ولی حاج محمدعلیخان با وصلت پسرش رضا خان سالار معزز با دختر شاهزاده امامقلی میرزا، نخستین وصلت خاندان با شاهزادگان قاجار را شروع کرد و بدلیل قرب و منزلت نظامی با دربار، موقعیت خاندان مهاجران گندوزلورا بعد از هشتت نسل به شخصیت بی نظیر دوران خود تبدیل کرد که خود و پسرش حاج محمد حسن خان امیر تومان آن موقعیت را بخوبی حفظ کردند. و پسر محمد حسن خان، باقر نظمی (پدر نگارنده) نیز با دختر شاهزاده امامقلی میرزا نواده فتحعلیشاه قاجار وصلت نمود.

بعد از ارائه تصویری بسیار کلی از نهمصد سال گذشته قبیله و خاندانمان، حالا برای آشنائی و توجه بیشتری افراد اجدادمان مختصری هم در باره پدرانمان صحبت کنیم.

بدلیل اشتغال طولانی نگارنده در امور مالی در چهار گوشه دنیا، بعضی کارها در من بطور غیر ارادی به یک خصیصه طبیعی تبدیلی شده اند که Disclosure و Disclaimer هم از آنهاست. وقتی میگویم نهمصد سال، حدود دویست سال آن یک استنتاج، تاریخی، علمی و منطقی است و تنها قریب هفتصد سال یعنی بیست نسل آن مستند، محقق، مندرج و مقبول است. دویست سال استنتاج تاریخی بدینصورت است که:

در صفحات پیشین همین کلیپ، مستنداً از آی دوغدو (شوملای افشار) صحبت کردیم که در خوزستان بود و خود و پسرش بیش از نیم قرن حکومت و حکمداری مستقل کردند. ضمناً جای جای این کتاب و جلد اول آن مستنداً گفتیم که آی دوغدو و عائله اش رهبری افشارهای خوزستان و حوالی را بعهده داشتند.

ضمناً مستنداً گفتیم که افشارهائی خوزستان و خاصه رهبری آنها گندوزلوها بودند. ضمناً گفتیم که بعد از مرگ پسر آی دوغدو، سقوط سلسله «آل شوملا»، سلطه خلیفه بغداد و سلطه مغول، گروهی از افشارها (از اینجا به بعد بخوان «گندوزلوها»)، بهمراهی رهبریشان، برای ائتلاف با سایر ایلات تورک اوغوز جهت مقابله با خطر مغول، عازم آنادولی شدند و بعد از قرنهای حیات و مجادله پراکنده، نهایتاً در دشت «آمیک» (چوقور اووا) که آنروزها در حوزه جغرافیائی حلب و سرزمین آنادولی بود، جایگزین شدند.

باز گفتیم که در اواسط قرن چهاردهم میلادی برای اولین بار در تاریخ مکتوب منطقه (ایران - بیزانس - عثمانی - قفقاز - مصر و جهان غرب) نامی نه در قالب کلی «افشار»، بلکه مشخصاً از قبیله گندوزلو و رهبر آنها، برده شده است.

اینها از «گندوز بیگ» شروع و با اولادش قوردو بیگ، عمر بیگ، محمد بیگ، ادامه و به پسر محمد بیگ، منصور بیگ رسیدند که منصور بیگ گندوزلو (پدر خلیل خان) در رکاب سلطان اوزون حسن به

دیار بکر (پایتخت آق قویونلوها) و از آنجا به تبریز رفت و والی ایالت فارس و توابع شد. اینها اجداد نوزدهم تا پانزدهم نگارنده بودند. و خلیل خان جد چهاردهم در نسل نگارنده است. مورخین افشار شناس تورکیه و آذربایجان رفتن منصور بیگ و گندوزلوها را بایران با کلمات «معاودت» و «بازگشت» عنوان می‌کنند. یعنی منصور بیگ به محل تباری خود «لر کوچک» خوزستان و بین ملت خویش (گندوزلوها) و به مسئولیتی که بعد از مرگ اجدادش (آی دوغدو و پسرش) تورک شده بود، بر گشته است.

۱. گندوز بیگ

در روش قبیله ای خیلی مرسوم بود که فرزندان را با نام پدر بنامند. حتی اگر فرزند از پدر شناخته تر بود باز همین روش اعمال میشدولی در رسم ایلات تورکان اوغوز، سده ها پیش، برای معرفی فرد، بیشتر پدر او را اول و سپس نامش را ذکر می‌کردند. مثلاً می‌گفتند «عابباس اوغلو، حسن». در هفتصد سال پیش در ایلات قزلباش (حتی در ایران)، آنادولو، منطقه عثمانی، حلب هم همین روش مرعی بود. لذا با اینکه مورخین از «گندوز بیگ» هیچ یادداشتی ندارند و کتب حوادث و تاریخ آن مردم، در آن برهه هیچ عملی را به او نسبت نداده اند. و بر عکس پسرش «قوردو بیگ» از چهره های مشخص، موثر و تاریخساز آنزمان و مکان بوده، ولی باز او را «گندوزلو اوغلو، قوردو بیگ» مینامند. این توضیح ضروری است که در ایلات اوغوز نام «گندوز» منحصر به گندوزلوها نیست و تمام قبایل تورک اوغوز از این نام استفاده می‌کنند. میدانیم که نام برادر بزرگ «عثمان» از ایل «قایی» (بنیان‌گذار حکومت عثمانی «گندوز» بود. ضمناً جد نوزدهم نگارنده «گندوز بیگ» هم نام خود را طبق رسومات معمول انتخاب کرده است. این اشتباه نشود که نام قبیله ما از نام ایشان آغاز شده بود. با محاسبه اتفاقات تاریخی پسر بزرگش، میتوان دقیقاً حدس زد که گندوز بیگ در نیمه قرن چهاردهم متولد شده، یا حداکثر، نوجوان بوده است.

گندوز بیگ سه فرزند داشت. قوردو بیگ، عمر بیگ و دمیرخان. در باره قوردو بیگ که داخل در شجره تباری است تحت نام خودش صحبت خواهیم کرد. لذا اینجا و تحت نام «گندوز بیگ» باید بگوئیم که علاوه بر قوردو بیگ، پسر دیگرش عمر بیگ هم مدتی رئیس قبیله بوده و حتی «فاریس بیگ» (بمعنی سوار کار ماهر) هم مدتی سرپرستی قبیله را داشته است.

۲. قوردو بیگ گندوزلو

قوردو بیگ امیری سرشناس و موثر بود و در مجادلات حادث در منطقه، رل عمده و اغلب فاتح، بازی می‌کرد و بهمین دلیل مورد توجه سلاطین آق قویونلو بود. معلومات تاریخی ما از قوردو بیگ مربوط به سال ۱۴۲۱ میلادی (۸۲۴ قمری) می‌باشد و اینکه او در مجادلات قبایل اوغوز با پادشاهان تورک سلسه مملوکی مصر، به امرامیر «تاتار» در حلب کشته می‌شود

همه مورخین معتقدند قوردو بیگ امیری بود که بر روی مورخین مملوک تأثیری عمیق و به سزایی را گذاشته بود و همین مورخین از او بخوبی یاد کرد، نوشته اند که در زمان او راههای ارتباطی ایمن بود.

بعد از گوردو بیگ به جای او چه کسی بر تخت سلطنت نشست معلوم نیست. در سال ۸۷۵ قمری (۱۴۷۱ میلادی) ریاست افشارهای گوندوزلو بر عهده عمر بیگ (این عمر بیگ ب. رادر قوردو بود، ولی او بحرمت برادر و تعلقات دینی، نام پسرش را هم «عمر» گذاشته بود) او با اویماق (طایفه خود) در آمیک زندگی می کرد.

نیم قرن تمام بعد از مرگ قوردو بیگ، تاریخ، بنحوی سرگذشت گندوزلوها را بقلم نکشیده است. تنها خبری که بعد از پنجاه سال می بینیم بیانی از پروفوسور سومر و عبارتی مشابه از پروفوسور کوپرلو و تکرار آن ها در کتاب «افشارلار» است:

«بعد از گوردو بیگ (قوردو بیگ) به جای او چه کسی بر تخت سلطنت نشست معلوم نیست. اما در سال ۸۷۵ (۱۴۷۱) ریاست افشارهای گوندوزلو بر عهده عمر بیگ بود. او با اویماق (طایفه) خود در آمیق زندگی می کرد.»

۳. عمر بیگ

عمر بیگ تنها فرزندی است که از قوردو بیگ در کتب تاریخ اسم برده شده است. پدرش نام او را بحرمت برادرش «عمر» گذاشته بود که در ایلات آن زمان و بازماندگان تفکرات قبیله ای هنوز هم مرسوم است.

عمر بیگ چهره مشخص و تاریخسازی مثل پدر یا پسر و نوه اش (منصور بیگ) نبود. در زمان حیات متمر او، عمویش رئیس قبیله بود او پسری بنام محمد داشت.

۴. محمد بیگ

در سال ۸۸۷ (۱۴۸۲) از اسلاف گوندوز، محمد بیگ در صحنه تاریخ خودنمایی کرد. موقعی که لشکر عثمانی «چوقور اووا» را به استیلا درآورد در این جنگ ترکمانان، شکست خوردند. رمضان اوغلی عمر بیگ به اسارت در آمد و گوندوز اوغلی محمد بیگ هم کشته شد (محمد بیگ فرزند عمر، نواده قوردو بیگ بود که میراث تباری و ایلی پدرش و قوردو بیگ را بارث برده بود) او پدر منصور بیگ بود. او (محمد) فرزند عمر بیگ پسر قوردو (نه برادرش عمر خان) و پدر منصور بیگ بود. شاخه ای از افشارهای گوندوزلو قبلا (به انتخاب و دستور سلطان اوزون حسن آق قویونلو و به رهبری منصور بیگ، پسر محمد نواده عمر خان از احفاد قوردو بیگ) دهسال قبل از شهادت محمد بیگ، به دیار بکر (۱۴۷۰)، واز آنجا به ایران (۱۴۷۱) رفته بودند که در مورد آنان بعدا بحث خواهد شد.

۵. منصور بیگ کندولو

منصور بیگ، حلقه مفقوده زنجیر تباری ماست. اطلاعات شفاهی، سینه به سینه و گاه مطالب کتب تاریخ «مشوش» ایرانی - صفوی، در خلیل خان (فرزند منصور بیگ) متوقف می‌شد. برابر مدارک متعدد، سلطان اوزون حسن، منصور بیگ را از عنفوان جوانی به دیار بکر برده و بکار ترجمه کتب از عربی و احتمالاً از فرانسه به ترکی گماشته بوده است. سلطان اوزون حسن در تنظیم «قانون حسن» (قانون اساسی آق قویونلوها) به منصور جوان مسئولیت می‌دهد. و سپس بعد از انتقال پایتخت به تبریز (۱۴۷۱) او را به بایران میبرد (۱۴۷۲). منصور بیگ، نبره همین کندوز بیگ و پسر محمد بیگ بود که با سلطان حسن آق قویونلو دوست نزدیک بوده و بدرخواست او، اول به دیار بکر برای اداره کتابخانه او و تنظیم یاسای او (که بنام «حسن یاسای» معروف و قوانین مالی و حکومتی بسیار پیشرفته ای بوده) رفته و سپس بامر او یکسال بعد از انتقال پایتخت به تبریز و با محتویات کتابخانه سلطان حسن، به تبریز مراجعت نموده و نهایتاً به حکومت وطن اصلی خود شوشتر، ایذه و کهکیلویه مامور و در زمان شاه اسماعیل ختائی به والیگری فارس منصوب شده است. منصور بیگ پدر خلیل خان کندولوی معروف از رجال عمده دربار شاه‌تهماسب بوده که خاندانش در شوشتر، ایذه و کهکیلویه مدام و کراراً به حکومت رسیده اند. منصور بیگ در تمام ایام آق قویونلوها به تناوب حاکم تستر (شوشتر)، ایذه و کهکیلویه بوده است. حضور شاخص او در اتفاقات سالهای ۹۰۴ تا ۹۰۶ شیراز (تقریباً ۱۵۰۰ میلادی) در کتب تاریخ درج است. تا اینکه شاه اسماعیل صفوی او را به والیگری فارس و توابع میگمارد منصور بیگ از آنچنان نفوذ، وسعت رهبری و کثرت افراد تحت فرمان بهره مند بوده که پروفیسور سومر و سایر افشار شناسان جهان، افشارهای منطقه را حتی آنهاییکه کندولو نبودند (بعضی ارشلو) در طبقه بندی افشارهای جهان تحت عنوان «افشارهای منصور بیگ» نامگذاری می‌کند. منصور بیگ دو پسر بنامهای خلیل خان و محمد سلطان داشته است. محمد سلطان و پسرش اسکندر بیگ هر دو به حکومت کهکیلویه رسیده اند. اسکندر بیگ از حاکمان با نفوذ صفوی و سالها در حکومت و فرماندهی هزار جریب که یکی از شش مناطق نظامی صفوی انجام وظیفه می‌کرده است.

۶. خلیل خان

افشار شناسان عثمانی و بعد از آن، هرچا اسمی از منصور بیگ می‌برند، او را پدر خلیل خان کندولو صاحب ده هزار چادر جنگنده، میخوانند. تعریف منصور بیگ که خود از چنان منزلت و تقریبی برخوردار بوده با پسرش، نشانه قدرت و موقعیت نظامی - سیاسی خلیل خان بوده است. او در سال آغاز امپراتوری صفوی و هنگامی که پدرش حاکم شوشتر بود متولد (۱۵۰۲ میلادی) و درسه سالگی (۱۵۰۵ میلادی) در معیت پدرش که والی ایالت فارس تعیین شده بود به شیراز میرود. و چون میدانیم که منصور بیگ مسئولیت دیگری نپذیرفته و میدانیم که او اواخر عمر خود را در دربار قزوین بعنوان مشاور شاه اسماعیل اول (تا سال ۱۵۲۵) و سپس معتمد و مشاور پادشاه جوان شاه‌تهماسب بوده

لذا او هم تا نخستین ماموریت حکومت کهکیلیویه در دربار میزیسته است. و البته همین سابقه عائلوی از زمان جد بزرگ شاه‌تهماسب (اوزون حسن)، بنیان قرابت و اعتماد بی بدیل شاه‌تهماسب باو بود. خلیل خان کرارا حاکم کهکیلیویه و حواشی می‌شود، برادرش، برادر زاده اش، هر سه پسرانش و نواده اش بحکومت کهکیلیویه رسیده اند. شاید در تاریخ کمتر چنین موقعیت نظامی-سیاسی-حکومتی برای چهار نسل و تمام افراد آن نسل ها نصیب شده باشد. خلیل خان در دربار شاه اسماعیل، شاه‌تهماسب (۵۲ سال) و شاه اسماعیل دوم و سلطان خدا بنده بعناوین مشاور، حاکم و معتمد خدمت کرده است. «خلیل خان در دوره طهماسب اول که حاکمیت کهکیلیویه در اختیار وی بود، فرماندهی بیش از ده هزار چادر نیروی نظامی را برعهده داشت که این مهم از حیث فهم قدرت و جایگاه آن‌ها بی نظیر و درخور تامل است».

خلیل خان سه پسرنامه‌های علی سلطان، رستم بیگ و شاه‌قلیخان بوده است. خلیل خان و دو پسر بزرگش، رستم بیگ و علی سلطان در مجادلات داخلی دوران سلطان خدا بنده درحوادث طرح ریزی شده بشهادت رسیدند.

۷. شاه قلی خان گندوزلو

شاه قلی خان فرزند سوم خلیل خان بود. بعد از شهادت پدر و برادرانش (۱۵۸۱ میلادی)، اسکندر خان (عمو زاده وی) حکومت منطقه را در دست داشت. ولی سران ایل گندوزلو اسکندر بیگ را غیر بومی و منصوب دربار میدانستند در حالیکه طبق سنت ایلی ریس ایل که حاکم منطقه هم می‌شد باید از نسل بلافصل خلیل خان و اهل کهکیلیویه میبود. لذا بعد از رفع غائله منطقه ای بروی شوریدند و او را بقتل رساندند (۱۵۸۲). و شاه قلی خان را به ریاست ایل گماشتند و او منصب حکومت کهکیلیویه را دریافت. و حدود هشت سال حاکم آنجا بود. تا اینکه با برنامه الله‌وردیخان و شاه‌عباس سرکوب و در سال ۱۵۹۰ میلادی ۹۶۹ شمسی و ۹۹۸ قمری شهید شد.

۸. ابوالفتح خان

ابوالفتح خان تنها فرزند شاه‌قلیخان بود. بعد از قتل‌های زنجیره ای در رهبری افشارهای خوزستان و سرکوب های برنامه ریزی شده دربار، گندوزلو ها و سایر قبایل افشار منطقه و حتی اعراب که از انتصابات و تحمیل دربار و ظلم و ستم حکام منصوب دربار بجان آمده بودند، بار سوم بر علیه اقدامات غیر سنتی دربار شوریده و بقول احمد کسروی «ابوالفتح خان آخرین باز مانده منصور بیگ و خلیل خان را به حکومت برداشتند»

باز، برای بار سوم، دربار و الله‌وردیخان، وزیر شاه‌عباس که نیت سرکوب و کوچاندن افشار ها از منطقه را داشتند، این انتخاب سنتی - ایلی را بهانه کرده و با نیروی نظامی بسیار سرکوبگر، افشاریان را بشدت تنبیه، مقتول و در بدر کردند و از آن پس از ابوالفتح خان خبری شنیده نشد. حتی مورخین ضد قزلباش و

ضد تورک نیز این مجازات را برنامه ریزی شده، هدفمند و غیر ضروری نوشته اند. از ابوالفتح خان پسر جوانی بنام محمد سلطان بجا مانده بود که بناچار، به کوچ تبعید مانند افشار ها به اورمیه در شمالغرب ایران، برای مقابله با نیروی عثمانی تن در داد و عازم شهر اورمیه در آذربایجان شد. در سال ۱۶۳۲ از پیدا شدن جنازه ابوالفتح خان در هزار جریب مازندران خبر دادند.

۹. محمد سلطان

محمد سلطان شاید مظلوم ترین و بیچاره ترین عضو سلسله عاتلوی ما و روسای گندوزلوی افشار هاست. او در خوزستان، باز مانده سه نسل، سرکوب هدفمند الله‌وردیخان برای انتقال ارامنه گرجی به سرزمینشان بود و در اورمیه نیز، سرپرست آخرین قبیله مهاجر و نا شناخته ترین «خان» بین مهاجرین افشار بود که در منطقه «دل دیزه» یعنی در خط مقدم حمله غارتگران، یاغیان و دشمنان داخلی و البته در مرز عثمانی قرار گرفت. والته توجیه امر این بود که «گندوزلو ها منسجم ترین و جنگجو ترین قبایل افشارند و برای حفاظت خطرناکترین معبر مهاجمین و اشرار مامور شده اند»

۱۰. طاهرخان

پروفسور سومر در باره «صفیاریان» (پسر طاهر خان) مینویسد، «او هم مانند پدرش در ایران متولد شد» یعنی اولین نسل متولد اورمی از خاندان ما بود. از طاهر خان اقدامی مهم درج نشده است. تنها تلاش برای معاش و Survival، احداث و آبادانی روستا ها و بقای خود و ایل، در شرایط زمانی و مکانی پرحادثه کار اصلی او بوده است. لذا تنها کار ارزشمندی که میتوانست، انجام داد و آن اینکه فرزند خود «صفیاری» را وارد خدمت نظام کرد.

۱۱. صفیاریان

یکی دیگر از امرای معروف گندوزلو هم صفی یار بیگ بود. صفی یار بیگ در نیمه دوم قرن ۱۷ زندگی می کرده است. صفی یار بیگ دارای فرزندی به نامهای شهریار بیگ و حاجی بیگ بود صفی یار بیگ دومین نسل خوانین گندوزلو ست که مانند پدرش در منطقه اورمیه متولد شده بود. دارای تحصیلات مدرسه ای بود. زندگی خود را صرف هنر نظامی و حرب کرده بود. او رئیس اویماتی (طایفه) گندوزلو بود. او در خدمت نادر شاه افشار بود. او از نادر شاه افشار لقب (خان) گرفته بود/ پروفسور سومر فاروق و فتواد کوپرولو آنچه مسلم است صفیاریان در ۲۴ فوریه ۱۷۳۹ (معادل پنجم اسفند ماه ۱۱۱۷ شمسی و ۱۵ ذیقعده ۱۱۵۱ قمری) که روز فتح هند بود، در قید حیات و قادر به فرماندهی قشون بوده است. طبعاً افشارها در قشون نادر مورد اعتماد ترین، فداکار ترین و شجاع ترین فرماندهان بودند. صفیاریان هم از سرداران نامی نادر و یار فتحعلیخان افشار بود. صفیاریان معتمد خاص نادر در قشون بود.

بخصوص در فتح قندهار و جنگ کرنال (فتح هند) صفی یار خان گندوزلوی افشار بود که افتخار رساندن فتحنامه نادری به شاهزاده رضاقلی میرزا را بعهدہ داشت. بعد از مرگ نادر شاه (۱۷۴۷ میلادی)، صفی‌یار خان حاکم صاین قلعه افشار و ولایات خوی - سلماس و ماکو) بوده است.

۱۲. شهریار خان شهید

صفی یار بیگ دارای فرزندان به نامهای شهریار بیگ و حاجی بیگ بود. صفی یار بیگ در منطقه اورمیه متولد شده بود. دارای تحصیلات مدرسه‌ای بود. زندگی خود را صرف هنر نظامی و حرب کرده بود. او رئیس اویماق (طایفه) گندوزلو بود. او در جوانی از امرای نادر شاه افشار و امیر اصلان خان قیرخلو افشار بود. او از نادر شاه افشار عنوان (لقب) خان گرفته بود. شهریار خان، در مجادلات منطقه‌ای دستگیر شده و به زندان انداخته شده بود. و به انتقام حوادث منطقه در حمام دستگیر و شهید شد. پدرش صفی‌یار خان که حاکم ولایت (صاین قلعه افشار) بود، به اورمیه حمله کرده و قاتل او را که حاکم ظالمی بود اسیر و چشمانش را از حدقه درآورد.

۱۳. محمد طاهر خان

(طاهر سلطان) - محمد طاهر سلطان
پروفسور سومر و انور چنگیز اوغلو مینویسند:
«شهریار خان فرزندی به نام محمد طاهر بیگ داشت. محمد طاهر بیگ در منطقه اورمیه متولد شده بود. او هم علاقه مند و ماهر در هنر نظامی و حرب بود. بعد از پدر به ریاست اویماقشان (طایفه یشان) رسیده بود. او در خدمت امام قلی خان قاسملو افشار بود. از خان عنوان و لقب سلطان گرفته بود. (بهمین جهت او را در مدارک خانوادگی با عنوان «طاهر سلطان» یاد می‌کنند) مکه مقدسه معظمه را زیارت کرده بود» (او اولین نفر در سلسله تباری ما بود که به زیارت مکه مشرف شده بود لذا او را با عنوان «حاج طاهر خان» نیز ذکر کرده‌اند.) محمد طاهر خان در خدمت افشاریه و از امرا و روسای گندوزلو بوده است.

۱۴. شهریارخان

حاجی طاهر سلطان فرزندی به نام شهریار داشت. شهریار در ناحیه اورمیه متولد شده بود. با هنر نظامی و حرب مشغول می‌شد شهریار خان بعد از پدر به سرپرستی اویماق گندوزلو در آمد. او مکه مقدسه معظمه را زیارت کرده بود.

حاجی شهریار خان بعداً در خدمت قاجاریان انجام وظیفه می‌کرد. حاجی شهریار خان فرزندان با نام مجبعلی خان، علیارخان، محمد خان و جلال السلطنه خان داشت. مجبعلی خان در اورمیه به دنیا آمده بود. دارای تحصیلات مکمل مدرسه‌ای بود. در خدمت قاجاریان انجام وظیفه می‌کرد و لقب سالار مظفر را داشت.

۱۵. حاج علیار خان امیر تومان

حاجی علیارخان و حاج اعزازالدوله فرزندان شهریار خان هستند. حاجی علیار خان گوندوزلوی افشار که در زمان فتحعلی شاه قاجار می‌زیسته، در سلسله تباری ما برخلاف ۱۴ نسل پدران خود، حرفه نظامی یا منصب سیاسی نداشته است. علیار خان گندوزلوی افشار، تمام هم خود را مصروف کشاورزی و بیشتر، املاک و مستغلات نمود و مشخصه اش ثروت انبوه او بوده است.

ایشان با اینکه هیچ منصب نظامی یا سیاسی، جز وظیفه ایلی (ریاست گندوزلوهای افشار) بعهده نداشته اند، ولی بعنوان یک شهروند و یک رجل و سرمایه دار اورمیه ای با دربار قاجار و والی آذربایجان ملک قاسم میرزا جد مادری نگارنده، (پسر فتحعلیشاه) که کراراً حاکم اورمی و والی آذربایجان شده بود، بارها در تضاد بوده و برای احقاق حقوق مردمی کراراً با آن‌ها برخورد داشته است.

حاج علیار خان از چنان سرمایه و ثروتی برخوردار بودند که حتی دربار فتحعلیشاه و دیوان عباس میرزا ولیعهد و والی آذربایجان کاملاً بر آن واقف بوده‌اند. یکی از کارهای خیر حاج علیار خان احداث مسجد مناره بود که محلی های قدیمی آنرا «حاج علیار خان مئچیدی» هم مینامیدند. علیار خان تیمچه ها و بازار چه های انبوهی ساخته بود.

حاج علیار خان سه پسر بنامهای پاشا خان، نجفقلی خان و محمد تقی خان داشته است. پاشاخان (فرزند اول) جد نظامی افشار ها و شهریاری ها و نجفقلی خان (فرزند سوم) پدر آقاخان میرپنج، جد صمصامی ها و آقاخان‌هاست. از فرزند دوم «محمد تقی خان» ائلادی درج نشده است. علیار خان با والی آذربایجان، در مسائل متعددی مجادله داشت که یکی از آن‌ها، شغل حکومتی محمد تقی خان بود.

۱۶. حاجی پاشاخان

حاجی پاشاخان فرزند ارشد حاجی علیارخان رئیس طایفه افشار گوندوزلوبود.

۱۷. حاج محمد علیخان

نظم السلطنه امیر تومان

«حاجی محمد علیخان نظم السلطنه امیر تومان، فرزند ارشد حاج پاشا خان امیر تومان و رئیس فوج اول توپخانه افشارارومی و رئیس گندوزلوهای افشار بود.

از باقیات صالحات آن مرحوم پل قدیم «چنقرالو»، بنای مسجد «مناره لی» و موقوفه روستای «میشکارلو» در محال باراندوز چائی اورمیه است.

حاج محمد علیخان نظم السلطنه امیر تومان یکی از امرای بسیار معروف و معتبر دوران مظفرالدین شاه قاجار (استقرار کننده نظام پادشاهی مشروطه و تصویب کننده قانون اساسی کشور و پارلمان) بود بطوری که پادشاه از نخستین سفر فرنگ خود چون یونیفورم ژنرال های پروس را بسیار پسندیده بود، چهار دست لباس کامل بعنوان سوغات به امرای مقرب، معتمد و معتبر خویش با خود به ایران آورده

بود. یکی از آن امرای نظامی، حاج محمد علیخان نظم السلطنه افشار بود.

۱۸. حاجی محمد حسن خان امیر تومان

«حجی محمد حسن خان نظم السلطنه امیر تومان فرزند ارشد حاجی محمد علیخان نظم السلطنه امیر تومان تاریخ ۱۲۹۸ قمری پا به عرصه هستی گذاشت و در تاریخ ۲۲ مهر ماه سال ۱۳۳۱ شمسی دار فانی را بدرود گفته اند» هنگام اجرای قانون ثبت احوال، ایشان نام خانوادگی «امیر نظمی افشار» را برای خود انتخاب کرده بودند.

محمد حسن خان، مردی جامع صفات اصیل، مدرن، مسئول و روشنفکر بود که در تاریخ منطقه، نظیر نداشت. برای تامل در افکار، آثار و خدمات این راد مرد باید بخش جامع زندگی ایشان را در همین کتاب خواند. به اقرار و تکرار همه مورخین، محلیان، وناظران، ایشان در شرایط زمانی بسیار آشفته، در مکان فتنه و آشوب و بلا، با امکاناتی غارت شده و محدود، به ناممکن‌ها فکر کرد، اولین‌ها را آغاز کرد و بدون مصلحت‌اندیشی و حب ذات، به عشق انسانها و التیام درد‌های مادی و معنوی آنان قدم برداشت.

او در اوان جوانی در سفر مکه، مدرسه مدرن استانبول، بیمارستان و جراید آنجا را دید. و از سفر حج، بجای مهر و تسبیح و سجاده برای دین فروشی، فکر ایجاد مدرسه و بیمارستان و نشر روزنامه بارمغان آورد تا انسان پروری کند. این مرد یک جوان هیجده ساله بود که بحکم شرایط اجتماعی و عشیرتی، در پانزده سالگی ترک تحصیل و ازدواج کرده بود.

او با هزینه خود اولین روزنامه محلی و غیر وابسته به میسیون‌های هدفمند بیگانه، منتشر کرد. قبل از دولت و میسیون‌های خارجی، با هزینه شخصی اولین مدرسه شبانه روزی کودکان مستمند را با سیستم مدرن، با آموزش حرفه‌های متعدد (Vocational School) تأسیس نمود.

در احداث نخستین بیمارستان شیرو خورشید مهره انکار ناپذیر بود. و چنان پیش رفت که موجب غبطه مرکز شد و از صدور اجازه نشر جریده مخصوص بیمارستان، به بهانه اینکه آن کار مترقی در رضائیه قبل از مرکز، اهانت به مرکز است، با آن مخالفت کردند.

محمد حسن خان از اوایل جوانی وارد خدمات حکومتی شد، فرمانداری ولایات ثلاثه خوی - ماکو - سلماس، فرمانداری سراب و کفالت فرمانداری اورمیه در آن سالهای پر آشوب از خدمات دولتی او بود.

اولین بیانیه حکومتی او درخوی برای زمان و مکان خود، مانیفستی ماندگار است. نمونه‌ای از حکومت مردمی، برای مردم و حفظ امنیت مردم و بریدن دست خاطیان حکومتی در پوشش قانون و امنیت، درهای باز برای ملاقات متظلمان و فرمانداری مردمی و صادق برای خدمت است.

هر کجا حکومت مرکزی «کم می آورد» نظم السلطنه امیر تومان آنجا و حلال مشکلات بود. سلامت نفس و غریزه نועدوستی به او امکان میداد که مردم محلی (اعیان و فقرا)، دولت مرکزی (از هر دسته و گروه)، دیپلماتهای خارجی (از شرق و غرب و اسلام و مسیحیت) باو اعتماد داشته باشند.

در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ که سیاستهای هدفمند و آشوب خواهانه دولتهای غربی شکست خورد، برای

نجات جان حدود پانصد نفر از مسیحیان (۸۰ خانوار) بدون ترس از متحجرین مذهبی و توطئه عوامل بیگانه، مجموعه عمارات خانوادگی را که شامل چندین ساختمان بزرگ مرتبط بود، به پناهگاه مسیحیان مختص کرد و با نفوذی که داشت آنجا را بعنوان «خانه امن بین‌المللی» قبولاند و ماههای متوالی، تمام هزینه های خواب و خورد و خوراک، اعاشه و مسکن و پوشاک بی پناهان مسیحی را، با امکانات غارت شده و بسرقت رفته خویش، شخصا تامین کرد.

۱۹. باقرخان نظمی افشار

باقر نظمی دومین فرزند حاج محمد حسن خان امیر نظمی افشار نظم السلطنه امیر تومان در سال ۱۲۸۳ شمسی متولد و ۱۳۶۰ در سال وفات یافت.

با اینکه در آغاز جوانی، به سنت خانوادگی به خدمت نظام در آمد، ولی خیلی زود و با تجاری تلخ، از ارتش منصرف و بکار معلمی پرداخت. و ضمناً به تحصیلات خود ادامه داد. او بعنوان معلم فیزیک شناخته می‌شد.

در سال ۱۳۱۴ مامور تشکیل دانشسرای پسران اورمیه و دبیرستان ضمیمه «بدر» شد. او به ورزش علاقه داشت و تیم فوتبال دانشسرای اورمیه تمام سالهائی که او رئیس دانشسرا بود برنده مسابقات کشوری می‌شد و در غایت هم، برای مدافعه از حق یک دانش آموز ورزشکار فقیر مسیحی، در توقعات غیر اخلاقی فرماندار و مدیر کل وقت، اعتراضاً مستعفی و بلافاصله بدعوت استاندار، به خدمت در وزارت کشور بعنوان بخشدار اورمیه منصوب شد. در ایام واویلائی امنیتی و اقتصادی منطقه، بدون دیناری بودجه دولتی (یا بهتر بگویم، بدون دولت مرکزی) و با دست خالی، صرفاً با اتکا به اعتماد و همیاری روستائیان، اغلب راههای مواصلاتی روستاها و بخشهای اورمیه را زیر برف و باران و با حضور و نظارت مستقیم خود، احداث، مرمت و نگهداری کرد. در سمت بخشداری مصرف تریاک در مجامع عمومی را غدغن نمود، ولی وزیر کشور حکم او را لغو و او را توبیخ کرد.

بدلیل پیشنهاد ترفیع که لازمه انتقال بود دوباره با قبول ریاست اداره اوقاف، بخدمت وزارت آموزش و پرورش برگشت.

پدرم به سنت پدری، حفاظت و حضانت از مظلوم را یک فریضه اخلاقی میدانست و در بین جنگهای اول و دوم و بعد از فرار زعمای حکومت خود مختار آذربایجان (۱۳۲۵) در حفظ جان مسیحیان بومی بیگانه از تجاوزات، قتل و کشتار غارتگران و انتقامجویان صمیمانه تلاش کرد. در اوایل بهار سال ۱۳۴۲ شمسی واتیکان برای تجلیل آنهائی که در چهار گوشه جهان و بخصوص مناطق بلاخیز در حفظ جان انسانها تلاش خارق العاده ای کرده و موجب نجات جان انسانها شده اند از کلیسا های مملکت جهان خواست که کاندیدای خود را اعلام کنند تا برای تجلیل و اخذ مدال به واتیکان دعوت شوند و باقر نظمی از ایران برای این منظور انتخاب شد.

او، سمتهای افتخاری ریاست پیشاهنگی استان را داشت و از موسسین پیشاهنگی ایران و دوست دکتر بنائی بود. ضمناً ریاست فدراسیون فوتبال استان را بعهده داشت.

او دوبار به سمت شهرداری اورمیه انتخاب شد و هنگامی که در دور اول بعنوان اعتراض به نادرستی

ها و اخاذی‌های مقامات بالا از پیمانکاران، استعفا کرد، تمام بازار شهر بمدت سه روز بعنوان اعتراض کسب و کار خود را بستند.

کارهای او در شهرداری نظیر اسفالت بی نظیر شهر، حفر چاههای عمیق برای جبران کمبود آب مشروب شهر در نقاط مختلف، و تامین خواربار مردم برای مبارزه با احتکار و سو استفاده‌های مقامات مقتدر استانی، و نتیجتاً، قبول خسارات مادی بخاطر انتقامجویی‌های مقامات فاسد مملکتی، از کارهای بخاطر ماندنی اوست. او تعهد به احیا و توسعه بیمارستان شیرو خورشید را میراث پدری میدانست و سالها داوطلبانه و بی اجرت مدیر عامل شیروخورشید سرخ رضائیه شد. و اولین پاساژ اورمیه را، با نظارت شخصی، برای شیرو خورشید احداث کرد.

بنا به بیان مرحوم سیف، مدیر کل دادگستری استان (۱۳۴۶ شمسی): «او حدود ده میلیون تومان (معادل هزاربرابر حقوق سالانه اش) ضامن متهمان بی صاحب و عیالوار، برای آزادی موقت آنها بود. متهمانی که هیچ کدامشان حتی یک روز هم محکوم نشدند و بدون ایثار بی حد و اعتبار اجتماعی نامحدود باقر نظمی، حدود پانصد مرد بیگناه، فدای دسته بازی‌های قاچاقچیان و قاتلین و پرونده سازی‌ها و اخاذی‌ها مجریان عدالت میشدند و هزارها زن و بچه و مادر و پدر معصوم بی سرپرست میماند. حس خدا دادی او برای تشخیص حق و ناحق غریزی بود»

می‌گفت خوشحالم از اینکه گردنم زیر بار میلیونها تومان قرض بشکند تا ناله مادر مظلومی را برای فرزند بیگناهِش بشنوم و سکوت کنم.

بعد ها وقتی بزرگتر شدم و به خواندن اعتیاد پیدا کردم، عبارتی از یک قاضی نیمه‌های قرن هیجدهم انگلیسی بنام Willian Blackstone نظرم را جلب کرد:

“It is better that ten guilty persons escape than that one innocent suffer” English jurist Sir William Blackstone

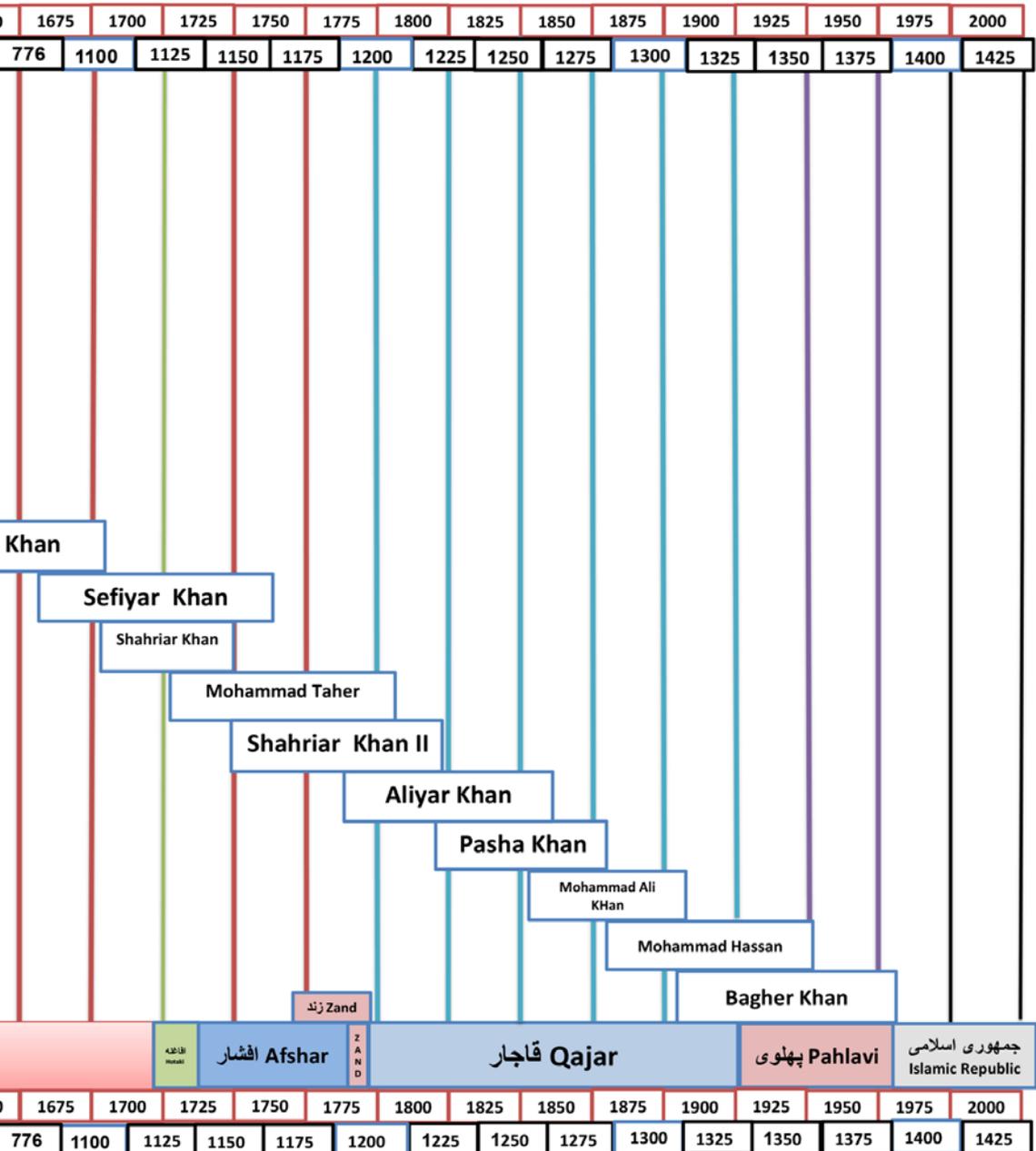
و اینجا در فلسفه سیستم قضائی آمریکا آموختم که می‌گویند: «بهتر است صدها گناهکار آزادانه بگردند تا یک بی‌گناه زندانی باشد»

آن وقت فهمیدم که لازمه اعتقاد به «کرامت انسانی» و «یمان به حق و عدالت» لقب «SIR» داشتن، یا توماس جفرسون بودن نیست، در مناطق عقب‌مانده جهان، در شهرکی غارت‌زده از کشوری ظلم آباد، در عائله‌ای با تفکرات «ان‌خانی» و در خانه‌ای فقط با دغدغه جان و نان، مردی دانشگاه ندیده و دائماً در کفه ترازوی توقعات سنتی و قبیله‌ای نشسته هم، می‌تواند نه با ادعا و سخنرانی، بلکه با عمل، آن‌هم اعمالی مذبحخانه در ورای امکانات خویش، به «رامت انسان‌ها» معتقد باشد و برایش جانقشانی کند. خود، چه کرامتی است

این انسان بزرگ، پدر ما و معلم بی‌مزد و منت من بود.

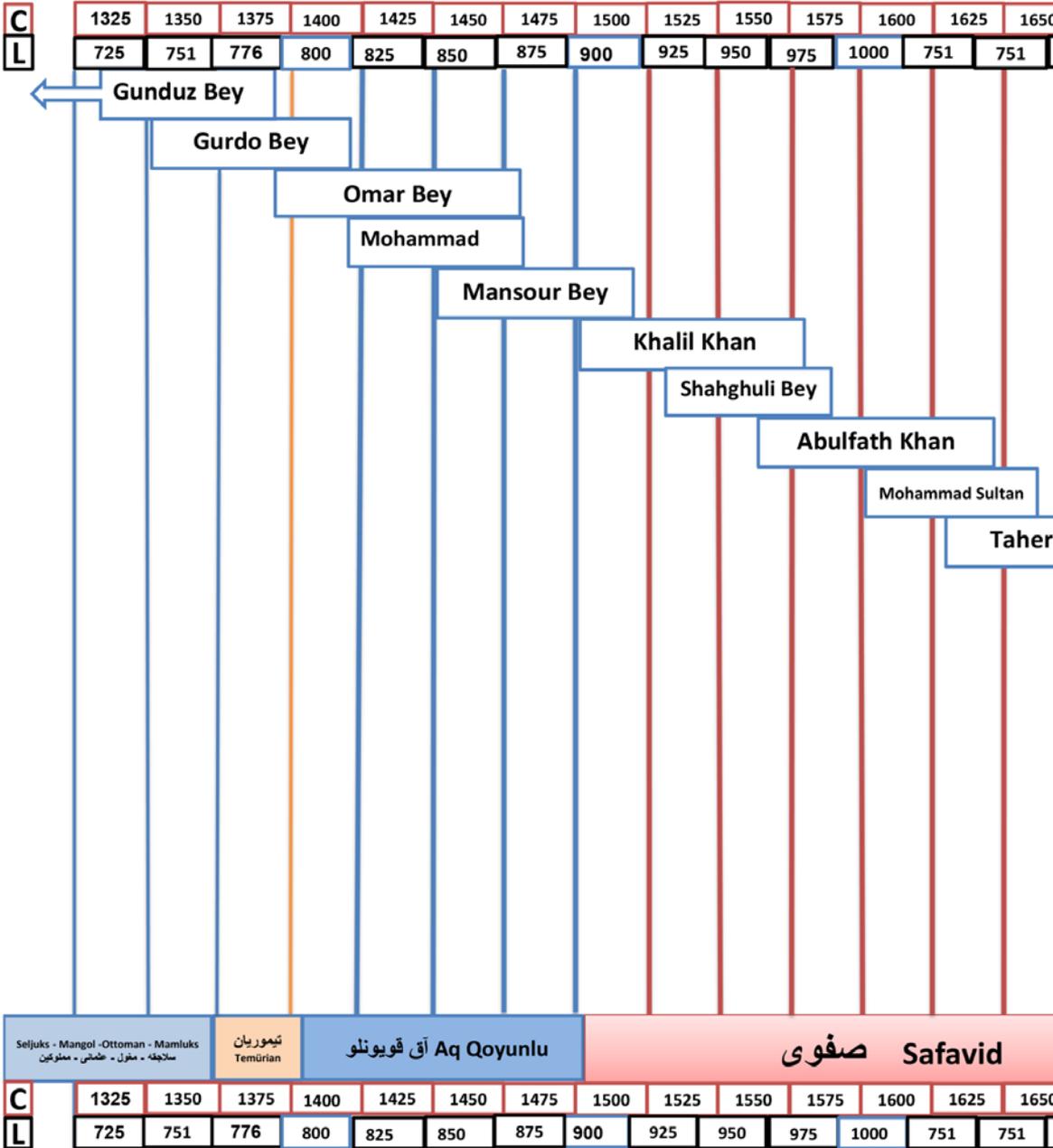
روانش شاد و یادش گرمی باد.

Leadership - Nazmi Afshar dynasty



توجه فرمائید کہ ایام حیات ہمہ اشخاص، کاملاً دقیق، یا اقل مستند نیست۔ نگارنده بہ در هیچ جای دنیا از نظر دور نداشته ام۔ ولی میدانیم تمام تولد ہا، و وفات ہا ثبت و مسیحی، قمری، و سلالہ ہا پادشاہی و حکومتی، میباشد۔

Historical Chart of Gunduzlu (Afshar) le



با واسواس بی اغماض، حادثه ای را که مبین وجود، حضور، حیات یا ممات فردی باشد، بیط نشده اند. با اطلاعات موجود، این نمودار نزدیکترین چارت زندگی و تطابق آن با سال

wrongfully accused, who were tried but never convicted. The bail amount he guaranteed equated to approximately 1400 years of his salary."

He added, "If Bagher Nazmi had not been there, and if it were not for him, about 500 innocent men would have been jailed while corrupt officials at all levels and ranks of the justice system remained immune. The families of those 500 men, their parents, newlywed wives, and newborn children would have suffered if Bagher Khan did not believe so strongly in justice.

All his life, in personal arguments, he always said, "I would rather be millions in debt or broke than to hear an oppressed mother's wailing for her innocent child and keep silent."

When I grew up and became addicted to reading, a phrase by an 18th-century English judge, Willian Blackstone, drew my attention:

"It is better that ten guilty persons escape than that one innocent suffer"

It was then that I realized that one did not have to be called "Sir" to believe in human dignity and have faith in justice. In a backward region of the world, in a country with raging oppression, in a looted city, in a family suffering from feudalism, in a house where the only concern was survival, a man who had not gone to university and not seen the world, could have also believed in the human dignity with neither pretense nor speech, but with action and effort, an effort beyond his possibilities. That great man was my father; God bless his soul.

In 1946-47, after the fall and escape of the Autonomist local government, my father protected several young Assyrian men from unjust execution by local landlords and other influential people in self-appointed courts.

In the early spring of 1963, the Vatican decided to honor the humanitarian services of those who had helped save the lives of Christians in these events. Local churches were commissioned to nominate people to be recognized. Bagher Nazmi was the only non-Christian from Western Iran elected for this honor and recognition.

He was one of the founders of the nation's Boy Scout organization and a close friend of Dr. Banaie. Bagher Khan was also the chairman of the West Azerbaijan Football Federation for many years.

He was elected twice as Mayor of Rezaieh. His work in building the infrastructure of the city was held as an example of honest and quality work in the nation. In the middle of his first term, due to a conflict with corrupt military officials, he resigned from his position as Mayor. The city fell into unrest, and a state of emergency and shutdown was declared. Businesses and the Bazar closed for 3 days. The authorities had no choice but to surrender to the people's will, and the city council reinstated him to his position, giving him free rein to continue his services.

His work in the municipality, such as paving of the city streets, drilling deep wells to compensate for the shortage of drinking water, and providing a sustainable food supply, was well known, but also controversial with the State's military authorities, who resented his power and popularity.

As a result, he suffered economic hardship due to conspiracies and revenge from corrupt officials. Even so, he worked with honesty and integrity, and always in the best interest of the people.

These are a few of his memorable works:

He considered the commitment to the revival and development of the Shiro Khorshid hospital (Red Cross) as a legacy for his family.

He was the last person who worked full-time as the general director of the Red Cross voluntarily, without any pay.

He built the very first business mall for the Red Cross, the only prestigious business mall in the State. The quality of the development was exceptionally high, and the cost was remarkably low, making it a model of honesty and integrity in the nation for years.

He firmly believed in the principles of freedom and human dignity. He was the last resort for hopeless, innocent people from corrupt law enforcement agencies and the justice system.

According to Mr. Sayfi, the Director General of the Provincial Justice Department in 1971, "Bagher Khan was the guarantor of about ten million tumans bail of the

training school (Daneshsara) in the state. There was a high school named "Bader", named after him, which was included in the facility.

He was interested in sports and had special ties with student athletes. The Urmia training center's football team was the national champion every year he was the head of the school.

The governor, whose son was studying at that high school, was pressuring the General Director of Education and Bagher Khan to accept his son onto the football team. To do so, Bagher Khan would have had to remove an existing member, and apparently, the governor had singled out who was to be removed. After a long struggle, the General Director of Education tells my father, "Bagher Khan, by resisting the governor's request, you are putting me in a bad position. What for? A worthless, poor Assyrian boy?" Bagher Khan responded: "First of all, who are you to come to my city and, without any knowledge, decide which student has worth and which does not? That 'worthless' Assyrian boy you are talking about has brought the nation's highest athletic honor to this school, city, and the State."

Then he wrote his resignation letter and left as a protest.

On his way home, he stopped at the General Governor's office and got hired as the County supervisor "Bakhshdar" of Urmia.

During many years of uncertain security and economic hardship, Bagher Khan accomplished something unique in the history of the region. He built trusting relationships with farmers, villagers, and landlords. In cooperation with them, he constructed roads and bridges for almost every village and town in Urmia without spending a penny from the government budget.

During my tenure as Superintendent of the Education Department, the Ministry of Education committed to building 2,500 schools in honor of 2,500 years of the Iranian Kingdom. I visited every village in Urmia, and the response from the people was always one of support. "We heard from our parents that Baghir Khan built roads and bridges with local volunteers and now we will help you build more schools than any other state in the country." His legacy remained powerful over the generations.

In his post as the County supervisor, he also banned the use of opium in public places, coffee shops, and hotels.

After some years, when the Interior Ministry was pressuring him to run for governor of the state, he refused to move from Urmia and returned to education.

My father followed the family tradition of protecting the needy and fighting for the oppressed. In the first and second world wars, and the years between, he struggled beyond his means to protect Christian minorities from Kurdish criminals/militia (?).

2 – I have not brought anybody with me for any position. This province 3 – Your local officials will run the province.

4 – No government or security official shall harass, abuse, or extort.

5 – My office doors are open for anybody without an appointment, guard, or limitation.

6 – Please do not ignore any official wrongdoing.

7 – If anybody from the government or in the name of government behaves unethically, illegally, or abusively, immediately report it.

8 – People's silence is a cause for editorship. By staying silent, people allow the corrupt official's wrongdoing.

With these high ethical standards, wherever the central government was helpless or hopeless, Nazmolsaltaneh Amir Touman was present as a problem-solver, whether it was a local, official, monetary, or international issue.

His admiration and love for humanity and human welfare enabled him to earn the trust of local people, Central Government officials from any sect, foreign diplomats from East to West, and Muslims and Christians alike.

In 1918-1919, the plan and policies of Western colonialist countries to create a Christian country in the region failed, leaving foreign militias, looters, and plunderers. Amir Touman was concerned that, after all these wrongdoings by mostly non-local Assyrians, the local Muslims might take revenge after leaving the guilty group.

With the help of his aunt, Gaysar Khanom, his cousin, Hossein Khan Afshar Ostajloo, and Majdolsaltaneh Afshar, he obtained an international permit to create an "International Safe House" for innocent local Assyrians. In his family compound, which comprised several castles and residences, he housed 80 local Assyrian families (about 500 people). He assumed all expenses of housing, room, board, and clothing for those Christian families for months.

I was fortunate to meet two people from those families' children here in California last year.

19 - Baqir Khan Nazmi Afshar

Baqir Nazmi was the second son of Haj Mohammed Hasan Khan, Amir Nazmi Afshar Nazmolsaltaneh Amir Touman. He was born in 1904 and passed away in 1981.

In his youth, he served in the military according to his family tradition, but soon, with bitter experiences, he gave up the army and became a teacher. He continued his education. He was known as a physics teacher.

In 1935, the Education Department commissioned him to form the first teachers'

Mohammad Ali Khan is the Ancestor of all Nazmis, Nazmi Afshars, and Amir Nazmi Afshars, and his brother Shahriar Khan Ezazoddovleh is the ancestor of Shariaris and Shahriar Afshars.

18. Haji Mohammad Hassan Khan Amir Toman

Haji Mohammad Hasan Khan Nazmolsaltaneh Amir Toman was the oldest son of Haji Mohammad Ali Khan. He was born in 1880 and died on October 13, 1952.

Mohammad Hasan Khan was a noble, modern, responsible and broad-minded man who was very unique in the history of the region.

His life must be studied to reflect on his thoughts, works, and service. According to historians, local people, and observers, he thought about the "impossible"; services that never existed for the local people, above and beyond his own interest. His interest was fulfilling the needs of his people and healing the pain of those suffering. Regardless, his own wealth was looted and plundered (BY WHOM?).

Haji left school at the age of 15 to submit to a traditional arranged marriage. At the age of 18, he made the pilgrimage to Mecca and observed the modern schools, hospitals, and newspapers of Istanbul. From this experience, Haji returned with ideas of modernizing his region. At his own expense, he started up the first local, independent newspaper. He opened the first free boarding school for poor students. He also organized vocational and trade education alongside modern secular Western education for the local public long before the government or any foreign missionary group.

He played an indispensable role in the construction of the first hospital of Shirokhorshid, the Iranian Red Cross. He was so progressive that the government opposed his proposal to publish a special newspaper for the Shirokhorshid. The reason given by the government was that "Rezaieh", a city in a far-off province, cannot do things that Tehran has not yet started.

Mohammed Hasan Khan entered government services from an early age. Among his roles during those turbulent years were serving as the governor of three northern provinces of the State (Khoy, Maku, and Salmas), governor of Sarab, and acting governor of Urmia.

His first official governmental statement in Khoy is a historical manifesto for his time and place. It is an example of a popular government, for the people, by the people. An advanced declaration far beyond the imagination and expectation of the people, time and region.

The essence of his statement as a new governor in a backward, non-democratic, and enemy-occupied country was:

1 – I am here only to serve you.

people and region.

Haj Aliyar Khan had such capital and wealth that even Fathali Shah's court and Abbas Mirza knew of him.

One of his charitable works was building the beautiful Minaret mosque in Urmia, which was called "Haj Aliyar Khan Mosque" by locals. Ali Yar Khan also built massive bazars, trade buildings, and shopping centers.

Haj Aliyar Khan had three sons: Pasha Khan, Najafgoli Khan, and Mohammad Taghi Khan.

Pasha Khan (his first son) was the ancestor of the Amir Nazmi Afshars and the Shahriaris. Najaf Qoli Khan (his third son) was the father of Aqa Khan Mirpanj (the ancestor of Samsamis and Aqa Khanis). No offspring were recorded for the second son, Mohammad Taqi Khan, who was in political and government positions.

Aliyar Khan is the common ancestor for all members of the Gunduzlu dynasty in Urmia including the Samsamis, Agha Khanis, Nazmis, Nazmi Afshars, Amir Nazmi Afshars, Shariaris, Shahriar Afshars, Bidars, and Nikzads.

16. Haji Pasha Khan

Haji Pasha Khan was the oldest son of Aliyar Khan.

In this generation, Najafgoli Khan, Pasha Khan's younger brother (Agha Khan Mirpanj's father) is the ancestor of Samsamis and Agha Khanis.

Pasha Khan is also the common ancestor for all Shahriaris, Shahriar Afshars, and all Nazmis, Nazmi Afshars and Amir Nazmi Afshars.

17. Haji Mohammad Ali Khan Nazmolsaltaneh Amir Toman

Haji Mohammad Ali Khan Nazmolsaltaneh Amir Toman was the oldest son of Haj Pasha Khan Amir Toman and the head of the first army of the Afshar Artillery and the head of Gunduzlu Afshar.

Among many works of charity, Mohammad Ali Khan built the bridge of "Chonqaralu" over a violent river connecting the only major road of Urmia at the time. He also endowed a very prosperous village charity that continued for more than a century. The Village was called "Mishkarlu", almost 20 kilometers from Urmia.

Haj Mohammad Ali Khan Nazmolsaltaneh Amir Toman was one of the most popular and trusted commanders of Mozaffaradin Shah Qajar, who established a constitutional monarchy system.

Mohammad Ali Khan was also the recipient of one of only four sets of formal Persian Army Generals that King Mozaffarin Shah brought to Iran.

13. Mohammad Taher Khan

(Taher Sultan)- Mohammad Taher Sultan

Professor Sumer and Anvar Chingizoglu write:

"Shahriar Khan had a son named Mohammad Taher Bey. Mohammad Taher Bey was born in the Urmia region. He was interested in and mastered of the military arts. He was appointed as the head of his tribe after his father and granted the title of "Sultan". Therefore, he is referred to as "Taher Sultan" in the family documents. He pilgrimage to Mecca made him the first person in our ancestors to do so, and that is why he is also called "Haj Taher Khan". Mohammad Taher Khan served the Afshar commanders and was the head of Gunduzlu.

14. Shahriar Khan II

Shahriar was the son of Haji Taher Sultan.

Shahriar was born in the Urmia region. He was engaged in military education, training, and missions. Shahriar Khan became the head of the Gunduzlu tribe after his father. He also visited Mecca. According to various Afshar History books, "Haji Shahriar Khan was then at the service of the Qajars. Moheb Ali Khan, Ali Yar Khan, Mohammad Khan, and Jalal al-Saltaneh were sons of Haji Shahriar Khan."

This Mohebal Khan should not be mistaken with "Mohebal Khan Salar Mozzafer," who lived a few generations later and took his name.

Moheb Ali Khan was born in Urmia. He had an elementary school education. He was at the service of the Qajars and was granted the title of "Salar Mozaffar".

15. Haj Aliyar Khan Amir Touman

Haji AliYar Khan and Haj Ezaz al-Duleh were sons of Shahriar Khan. Haji Ali Yar Khan Guduzlu Afshar lived in the era of Fathali Shah. He had no military training or political position, unlike his 14 previous generations in our dynasty. Aliyar Khan Gunduzlu Afshar was the wealthiest man in the region. He was an entrepreneur and a landlord.

He devoted his life to agriculture, developing business properties, and real estate.

He had no military or political position except a tribal role as head of the Afshar Gunduzlus. As a citizen and entrepreneur, however, he had ongoing conflicts with the Qajar Court and Malek Qasem Mirza, ruler of Azerbaijan (Fathali Shah's son). Malekgassem Mirza was the ruler of Urmia and Azerbaijan several times, and Aliyar Khan stood up against him several times over the years in the interest of the

accomplished well.

Perhaps his most valuable service was enlisting his son, "Safiyar Khan," in military service.

11 . Safiyar Khan

Another famous leader of Gunduzlu was Safiyar Bey. According to the historians, "Safiyar Bey lived in the second half of the 17th century. He had children called Shahriar Bey and Haji Bey."

Safiyar Bey (second generation of Gunduzlu Khans) was born in Urmia like his father. He had military training. He devoted his life to military and related education. He was the head of the Gunduzlu tribe. As Professor Faruq Sumer and Fuad Koprulu have noted, "He was at the service of Nader Shah Afshar. He was granted the title of [Khan] personally by Nader Shah." He was one of three Afshar Commanders of King Nader. Safiyar Khan was alive and able to command on February 24, 1739, which was the day that India was conquered.

The Afshars were the reliable, devoted, and brave commanders in Nader's Army. Safiyar Khan was also one of the well-known high commanders of Nader and a fellow of Fathali Khan Afshar. Nader especially trusted Safiyar Khan among the troops as a personal military advisor to the King. It was in conquering Kandahar and the battle of Karnal in the Indian conquest that Safiyar Khan Gunduzlu was given the honor of taking Nader's victory announcement to Prince Reza Qoli Mirza.

After Nader died in 1747 AD, Safiyar Khan became the Governor of Sayin Qaleh, a strategic Afshar region.

12. Shahriar Khan Shahid (Martyr)

Shahriar Bey and Haji Bey were sons of Safiyar Bey, according to Professor Sumer.

Shahriar Bey was born in the Urmia region. He devoted his life to the military. He was also the head of the Gunduzlu tribe. When he was young, he served as a commander under Nader Shah Afshar, led by Amir Arsalan Khan Qirkhlu. He was also granted the title of "Khan" by Nader Shah Afshar.

Shahriar Khan was arrested in regional battles and imprisoned. He was captured and killed in a bathroom in retaliation for regional events. His father, Safiyar Khan, who was the Governor of Sayin Qaleh Afshar Province, attacked Urmia and captured his murderer, who was a ruthless ruler, and took out his eyes.

ders, Abolfath Khan was embraced as the natural leader of the Gunduzlu. The purpose of this was to convey to the Court that they would not accept anything but self-determination for their people and believed in their own traditional tribal procedures.

For the third time, the Court and Allahverdi Khan, the Minister of Shah Abbas, arranged a strong suppression to this decision. As a result, Abolfath Khan was captured and taken away by Allahverdi Khan's Armenian commander.

Abolfath Khan was found dead in 1632, years after the forced exile from his tribe to Urmia and some other far location in the North.

Historian Ahmad Kasravi writes briefly about this uprising: "They picked Abolfath Khan as their Khan". Even the most anti-Turk and anti-Ghulambash historians testify that Allahverdi Khan's reaction and punishment were unnecessary, extreme, and extremely severe. (WHAT was the punishment?)

Consequently, Abolfath's son, young Mohammad Sultan, was forced to relocate his tribe, the Gunduzlus, to Urmia in northwest Iran, on the border of the Ottoman Empire.

9 . Mohammad Sultan

Mohammed Sultan is perhaps the most oppressed member of the Afshar Gunduzlu.

He was the only survivor of the assassination of three generations of Gunduzlu, many of whom were victims of Allahverdi Khan and his planned transfer of the Georgian Armenians to their homeland.

He was the head of the last immigrant tribe in Urmia, and the least known "Khan" among the Afshar refugees. The Gunduzlus were deployed to the "Dol Dizeh" (the most Southern County of Urmia) at the front of the attack from local burglars, rebels from the south, and, of course, the Ottomans. The justification, of course, was that "Gunduzlus are the most effective warriors and have been assigned to protect the most dangerous passageway from invaders and looters ."

10. Taher Khan

Professor Sumer writes about "Safiyar Khan" (Taher Khan's son), "he was born, like his father, in Iran." That suggests Taher Khan was also born in Urmia.

There is no historical evidence of Taher Khan as an essential or notable presence in the region. The effort to secure livelihood and survival, the construction and development of villages, and the survival of the tribe during a critical time and place were his primary responsibilities, which, according to "History of Afshar", he

nephew, the son of Mohammad Sultan, and Shah Qoli Khan's cousin, who was reasonably qualified and the best choice, to rule Kohkiluyeh.

"Iskander Khan, who had managed to eliminate Qalandar, still held Kohkiluyeh. His rule did not last long because a group of Afshar clan leaders joined Shah Qoli Beg (the youngest son of Khalil Khan), the son of the murdered Khalil Khan, the former ruler of Kohgiluyeh, and accepted him as their leader, and gradually forced him to kill Iskandar Khan.

This choice, with the presence of Shah Qoli Khan, the third son of Khalil Khan (the thirteenth ancestor of Negarand) in the region, may not seem like a "considerate" choice on the surface. Still, in all respects, it was logical and the best political-military option. At this time, when Shah Abbas had been in power for three years, Hassan Beg, at the invitation of Allah Verdi Khan, went to complain, with many gifts, and paid homage to the Safavids. Upon his return to Kohgiluyeh, he participated in the battle against Shah Qoli Khan Gunduzlu and killed him (999 AH). As a result, he was able to receive the government order from Shah Abbas.

In this case, Professor Koproly explicitly refers to Shah Abbas's direct involvement in the death of Shah Qoli Khan Gunduzlu on pages 32 and 33 of his book Afshar: "Shah Qoli Khan was assassinated by Hassan Khan following Shah Abbas's instigation in 1590."

"Hassan Khan Afshar, who had also raised the flag of rebellion, expressed his obedience to Shah Abbas at the behest of Allah Verdi Khan the Armenian, and entered Isfahan with worthy gifts and offerings, several horses and astras, together with Qanbar Khan, and was favored by the Shah."

With the assassination of Shah Qoli Khan, the rule and tribal leadership of the immediate descendants of Khalil Khan Afshar in Khuzestan came to an end, except for two sporadic cases. And the biased policies of the government led to the daily dispersion of the Gunduzlu tribes and families.

8 . Abolfath Khan (ADD YEAR/PERIOD/BIRTH & DEATH dates for each)

Abolfath Khan was the only son of Shahgoli Khan.

After the chain of murders of the Afshar leaders of Khuzestan and Allahverdi Khan's suppression of the Court, the Gunduzlus revolted. Allahverdi Khan planned to displace the Afshars from the region and place Georgian Armenians in their land. However, together with other Afshars in the area, and even the Arabs, the Gunduzlu gathered around Abolfath Khan and declared him as their leader. As Khalil Khan's grandson, Shahgoli's son, and one of the only survivors of the mur-

6 . Khalil Khan

The Ottoman Afsharologists and others, wherever they have mentioned Mansur Bey, have called him the father of Khalil Khan Gunduzlu, the owner of ten thousand fighter squads.

Khalil Khan had a very unique and unparalleled position in Safavid Empire.

He was born in the beginning of the Safavid Empire when his father was a Shush-tar ruler (1502 AD). He went to Shiraz at the age of three (1505 AD), along with his father, who was appointed to governor of Fars province. We know about his life at the Qazvin court as adviser to Shah Isma'il I until 1525. He became the Trustee and Advisor to young Shah Tahmasb and lived up to the first mission of the Kohgiluyeh reign in the court.

Khalil Khan became the ruler of Kohgiluyeh and the surrounding areas. His brother, his nephew, his three sons, and his grandson all ruled Kohgiluyeh and the surrounding areas, which were very important and strategic Afshar strongholds.

In history, perhaps few such military-political-governmental positions have been held by four generations and all the people of those generations.

Khalil Khan served in the court of Shah Tahmasb for more than half a century. In addition, he served Shah Isma'il II and Sultan Khodabandeh as an advisor Commander and trustee.

"Khalil Khan was the ruler of Kohgiluyeh region, commanded more than 10,000 military squads during the first Tahmasb era, which is notable in terms of understanding his power and position."

Khalil Khan had three sons, Ali Sultan, Rostam Bey and Shah Golikhan.

Khalil Khan and his two eldest sons, Ali Sultan and Rustam Bey became martyrs of an assassination by anti-Qizilbash forces in a mission during the reign of Sultan Khodabandeh in 1581.

Shahqoli Khan - (the author's thirteenth great-grandfather) was the grandson of Mansur Beg and the third son of Khalil Khan Gunduzlu.

The most complete information we had about Shah Qoli Khan until recent years was as follows, which I quote exactly from his writing:

"Shah Qoli Khan, son of Khalil Khan, who ruled Kohkiluyeh and was the head of the Gunduz tribe of the Afshar of South and Azerbaijan.

My late father's manuscript also does not add anything to it. In addition, according to the rumored memories of our family, it was believed that Shah Qoli Khan and his era marked a time of migration from Kohkiluyeh to Urmia.

We said that after the deaths of Khalil Khan and both of his sons, considering the conditions and needs of the time and place, the Safavid court chose Khalil Khan's

19th generations of our ancestors.

Mansour was well educated in Aleppo and Shamat. Shamat was an advanced region including today's Syria, Lebanon, Jordan, Cypress and some of Eastern Egypt and Southern Turkey. He was fluent in Turkish, his mother tongue, and Farsi, Arabic and French.

According to numerous documents, Sultan Uzun Hasan took Mansur Bey, when he was 19 years old (1470 AD) to Diyarbakir (The Empire's capital), and appointed him to translate books from Arabic and French to Turkish.

Sultan Uzun Hasan gave him the responsibility for editing and setting up "Hassan's Law" (the Aq-Koyunlu Constitution). It is commonly believed that Mansour had some influence in moving the Empire's capital to Tabriz, Iran in 1471. Mansour's ancestors fled to Anadolu from Tabriz during the Mongol invasion.

Mansour was one of Sultan Hassan's most trusted commanders and successfully participated in at least 11 battles.

After moving to Tabriz, Mansour was commissioned to lead the population of Afshars of the Southern region (Khozestan and Fars) where his ancestors ruled less than three centuries ago. Over the years, he was also appointed to govern different regions of southwest, as well as Tuster (Shushtar), Izeh, and Kohgiluyeh.

After the fall of the Aq Koyounlu empire, Sultan Hassan's grandson Ismail established the Safavid Empire and most Aq Koyounlu Oghuz commanders, including Mansour Bey, supported King Ismail.

Soon after establishment of the Safavid Empire, Mansour was commissioned as the Governor General of Southern Iran and as commander of Afshar troops.

Mansur Bey was the main politician at the court of Shah Tahmasb, whose family had long ruled in Shushtar, Izeh and Kohkiluyeh. His presence in the events of 904-906 in Shiraz (approximately 1500 AD) are noted in the history books. Hence, the Safavid Shah Isma'il appointed him to rule the Fars province and surrounding areas. Mansur Bey had so much influence and power that Professor Sumer and other Afsharologists classify the Afshars of the region, even those who were not Gunduzlu (some of them were Arshlu) as "Mansur Bey's Afshars."

Mansur Bey had two sons, Khalil Khan and Mohammed Sultan. Mohammed Sultan and his son, Eskandar (Alexander) Bey, ruled Kohgiluyeh. Eskandar Bey was one of the influential commanders of the Safavid Empire. He served in the government and commanded Hezarjarib, one of the six Safavid military districts, for many years.

Gurdu Bey named his son Omar, after his brother. It is a fact that in 1471, Omar was the leader of the tribe and Gurdu's successor, but the Omar in question was Gurdu's son Omar, not his brother .

For a half of century after the death of Gurdu Bey, history does not have an account of the Gunduzlu. The only information that appears after fifty years, is a statement from Professor Sümer, one that is repeated by Professor Köprülü in the book, Afsharlar :

"It was not known who was sitting on the throne after Gurdu Bey, but in 875 (1471 AD) Omar Bey was the head of the Afshar Gunduzlu. He lived with his tribe in the Amik Valley.

3. Omar Bey

Omar Bey was Qurdo Bey's heir and successor. Omar Bey was not a distinct figure and history maker like his father, son or his grandson, Mansur Bey. He had a son named Mohammed.

4. Mohammad Bey

In the year 887 (1482 AD), Mohammed Bey, Gunduz Bey's great grandson, and our 16th ancestor, appeared on the stage of history. When the Ottoman troops captured the Amik Valley (Chukur Uva), the Turkmen were defeated. Ramadan Oghli Omar Bey was captured and Gunduz Oghli Mohammad Bey was killed. Mohammad Bey was the father of Mansur Bey.

Sultan Uzun Hassan, the Aq-Koyunlu emperor, chose a branch of the Gunduzlu Afshar under the leadership of Mansur Bey, son of Mohammed, to serve in his court. 12 years before the death (martyrdom) of Mohammed Bey.

5. Mansur Bey Gunduzlu

Mansoor Bey is the link between our ancestors from Iran and those from Anadolu . He was Khalil Khan Gunduzlu's father, who returned with Sultan Uzun Hassan Aq Koyounly to Iran after almost three centuries.

Our family knowledge of our ancestors had extended up to the Khalil Khan (1502 to 1581). Unfortunately, the Iranian history books, which are mostly written with an anti-Turk mentality, all stopped there.

My 20 years of studying the area's history and five years of constant research in Turkish, Ottoman, Azerbaijani and Egyptian written history revealed the 14th to

him during that period. However, his first son, Gurdu Bey and his frequent involvement in historic events in the late 14th and early 15th centuries, is documented. All we know is that Gunduz Bey lived in the 14th century. His son, Gurdu Bey, on the other hand, was the most distinctive, effective, and historicist of that time and place. He was called Gunduzlu Oghlu, Gurdu Bey.

It should be noted that in the Oghuz tribe, the name "Gunduz" is not limited to the Gunduzlu, as all the Oghuz tribes used this name. We know that the name of elder brother of Osman, the founder of the Ottoman Empire, a Kayi tribe, was Gunduz. That is not to say that our tribal name has been derived from his name. Gunduz is a historically famous Turkic name and there are cities and regions with this name in Central Asia, Afghanistan, and Iran.

By studying the events of his eldest son, Gurdu, it can be estimated guessed that Gunduz Bey was born in the early 14th century.

Gunduz Bey had three children: Gurdu Bey, Omar Bey, and Damir Khan.

In addition to Gurdu Bey, Gunduz Bey's other son, Omar Bey had also been the tribal chief for some time, and even "Faris Bey" (in Arabic meaning the skilled horseman) had been in charge of the tribe.

2 . Gurdu Bey Gunduzlu

Gurdu Bey Gunduzlu was a prominent and effective Commander who held major and often victorious roles in battles in the region. He led several battles defeating Egyptian invaders and a Turkic Empire called Memlookin. As such, during the rise of Aq Koyunlu Empire and during their expansion, he attracted the attention of the Aq Koyunlu Emperor.

After several victorious battles over the decades, Gurdu Bey was defeated, captured and executed in 1421 AD (824 Lunar). He was killed by the command of the Tatar emperor in Aleppo in the battles between the Oghuz tribes and the Turkish kings of the Mamlukin of Egypt, who ruled Egypt for three centuries.

It is believed that Gurdu Bey, who was highly respected as a Commander, had a profound impact on Mamluk's own historians. They wrote about him in a positive manner, noting that during his rule, the passages were safe and region prospered.

After Gurdu Bey, it is unclear who led the region. In 1471 AD (875 Lunar), the head of the Gunduzlu Afshar was Omar Bey. Some historians mistakenly believe that Omar Bey was Gurdu's brother. This is not true. Their father had died in the 14th century and Gurdu was killed in 1421 at an advanced age. His brother could not have been alive fifty years after Gurdu Bey. The confusion comes from the fact that

dants, Qurdo Bey, Omar Bey, Mohammed Bey, and then Mohammed Bey's son, Mansur Bey Gunduzlu.

Mansur Bey Gunduzlu (Khalil Khan's father), who was a well-educated noble man articulate in Turkish, Arabic, French, and Farsi. He was recruited by Soltan Uzun Hassan, the Aq-qoyunlou emperor, to join the court in Diyar Bakir. He was put in charge of the Royal Library and commissioned to translate books from Arabic and French to Turkish as well as review/edit the new constitution for the empire.

Mansur Bey was also believed to be the driving force behind moving the empire's capital from Diyar Bakir in Anadolu to Tabriz in Iran in 1471. According to historians and as it was evident, this move stimulated significant academical and infrastructural development. Tabriz attracted scientist, and academicians, and intellectuals from other regions and countries.

As far as Gunduzlus concern, all Afsharologist historians of Turkey and Azerbaijan acknowledge the emigration of Mansur Bey and his tribe, the Gunduzlu, from Diyar Bakir to Tabriz with the word "return". That ties the pre-Mongol Gunduzlu leadership of Khozestan to Mansour bey and his descendants after coming back from Anadolu.

The young Mansur went back to his ancestral land, Khuzestan, in southeastern Iran, to be among his own people after his ancestors left during the Mongol invasion.

Mansur Bey was the leader of the Rigiions Afshars, and the governor of different provinces in the area until the end of the Aq Koyunlu dynasty, when he committed himself and his tribe to Sultan Uzun Hassan's grandson, King Ismail, who established the new Safavid Empire.

In 1505, Mansur Bey was appointed special envoy in the strategically crucial area of the south and the general governor of the Fars region. He rightfully emerged as the heir of Commander Shumla Afshar after centuries.

Now I will name our ancestors, providing a very brief introduction for each.

1. Gunduz Bey

According to tribal custom, children were named after their fathers. Even if the child was more well-known than the father, the same applied. In the Oghuz Turk tradition, centuries ago, introducing a person was done by initially stating his father's name then his own name. For example, "Abbas Oghlu, Hasan" would be the son of Abbas, named Hassan.

Seven hundred years ago, in the all Turkic tribes (including in Iran), Anadolu, the Ottoman Region and Aleppo, this tradition was the same. Historians have no notes related to "Gunduz Bey", and the history books do not attribute anything to

After 4 generation, Aliyar khan enjoyed a unique wealth, including villages all over the area. The biggest landlord of the region.

Aliyar khan's grandson Haj Mohammad Ali Khan Amir Touman undoubtedly gained the ultimate authoritative position in the state, between all other tribe leaders and local authorities.

Because of his military glory, leadership, and respectful relations with the court, Haj Mohammed Ali Khan transitioned the Gunduzlu immigrants back to an unparalleled status with the Afshars. His son, Haj Mohammed Hasan Khan Nazmolsaltaneh Amir Tuman, maintained this positions as well.

Having now presented a brief overview of the history of our tribes and the dynasty over the past 900 years, we can now briefly discuss our fathers.

At this point, I wish to include a disclosure and disclaimer.

When I refer to 900 years of family history, approximately first 200 years (from Aydoghdu – Shumla(in Khozestan - Iran to Gunduz bey – in Amik - Anadolu) have been demonstrated through logical conclusion from the facts and analogy of events and players. The remaining 700 years (20 generations) are directly documented and recorded in history books, encyclopedias and court orders in Egypt, Turkey, Azerbaijan and a little in Iran

We will discuss the two hundred years of historical deduction first.

In the previous pages, we shared evidence about Ay-Doghdu (Shumla Afshar), who, along with his son, independently ruled a territory known as "little Lor" from Khuzestan for more than half a century. Meanwhile, throughout this book and in Volume I, we substantiated that Ay-Doghdu and his family led the Afshars of Khuzestan, including the Gunduzlus, and ruled (?) the surrounding area. We also provided evidence that the Afshars of Khuzestan, especially their leadership, were exclusively Gunduzlus.

In addition, after the death of Ay-Doghdu's son; the fall of the Shumla Dynasty; the caliph of Baghdad's domination; and the Mongol invasion, the remaining leadership of Gunduzlu left to Anadolu. This departure aimed to achieve two goals: To avoid a costly confrontation with the Mongols, and to create a coalition with other Oghuz Turk tribes with whom to fight the Mongols, which finally succeeded.

After a century of struggles, Gunduzlus finally settled in the Amik Plain (Çukuruva, East of today's Adana, Turkey), which in that era was known as a province of the Aleppo in Anadolu.

In the middle of the 14th century, for the first time in the written history of the region (Iranian, Byzantine, Ottoman, Caucasus, E0gypt, and the Western world), the Gunduzlu name appeared independently, not as a part of, or within the Afshars, but as a distinct tribe. It began with Gunduz Bey and continued with his descen-

both famous for their wealth.

The generations to come, from Haj Aliyar Khan to Haj Pash Khan Amir Tuman, Haj Mohammad Ali Khan Amir Tuman, and Haj Mohammed Hasan Khan Nazmol-saltaneh Amir Tuman, carried out a combination of military commandership, social status, and massive wealth. Between 1800 and 1950, these four generations lost almost all their wealth and possessions due to plundering carried out by certain groups of Kurds and Christians, backed mostly by Christian countries, including but not limited to Russia, Britain, and the United States, with the goal of creating, or at least expanding, a Christian country at the East of Ottoman Empire for the purpose of creating instability in the region.

In the middle of the 20th century, in Urmia and the rest of North West region, the name, recognition, and social status all were a fancy shell for looted, robbed, and plundered nobleman.

During the decades of imposed and premeditated famine, when all farm production was plundered and sold to foreign agencies, land owners often had to sell a few acres of land to feed their families. In this way, belongings and possession not directly looted were indirectly stolen as well.

In terms of social status and lineage, the Urmia Afshars established marital relations with royal families of most dynasties. King Nader Afshar and Fath Ali Shah Qajar were both sons-in-law of the Urmia Afshars. Meanwhile, Gunduzlu royal marriage relations started with Haj Mohammad Ali Khan Amir Tuman. Mohammed Ali Khan was the first to establish such relations with the Qajar royal family through the marriage of his son Reza Khan Salar Moazzaz to the princess of the Qajar, the daughter of Prince Imamgholi Mirza. In addition, Mohammed Hasan Khan's son, Baqir Khan Nazmi (the author's father), married another daughter of Prince Imamgholi Mirza, who was a grandson of Fath Ali Shah Qajar.

In short, Gunduzlus who were expelled from their homeland where they had lived for 500 years and enjoyed centuries of power and position, started from scratch in Urmia. The rise of Gunduzlus in the new land took approximately a century, from the early 17th to the early 18th century.

Safiyar Khan Gunduzlu, one of three Afshar commanders of King Nader Afshar, and his personal confidant, is mainly known as a prominent governor in very strategic areas, like Sayin Qala and the Tri-cities "Velayat e Selaseh" (Khoy-Selmas-Maku). But he also was King Nader's closest military advisor. He was honored with the mission of delivering "India's conquest letter" (Fath Nameh) to the Prince Shahrokh Mirza in Iran, which then represented a very special recognition.

This glory continued with his son, Shahriyar Khan, who Enjoyed the greatest status possible.

Khorasan, Khuzestan (Kohgiluyeh), the Central Provinces, and Kerman. Among these, the Kohgiluyeh was their mainland and the most populous place of Afshars living in Iran.

In addition, the only ruler mentioned and emphasized by all historians during that period was, without exception, Khalil Khan. When his name was mentioned, it was definitely brought up with the title the commander of ten thousand fighter squads. This was a unique title.

Khalil Khan was advisor to Shah Tahmasb, Shah Ismail II, and Sultan Khoda-bandeh for a span of 53 years. For many years, he was governor of the Testar districts Shoosh, Izeh, and Kohgiluyeh. His father, brother, and nephew, all three sons, and his grandson all served as governors of the Fars, Kohgiluyeh, Shushtar, and Hezarjarib regions. Until the reign of Shah Abbas and British colonialism, the Afshar tribe was the backbone of the Kizilbashes of Iran. But due to British anti-Turk policies, this status was to be shattered. Moreover, the Gunduzlus had to be expelled from their 500-year-old homeland so that Shah Abbas and Allah-Vardi-Khan, who were eager for the natural riches of the territory, could settle among the Georgian Armenians.

After the planned assassination of three generations of leaders and commanders of the Gunduzlu, and with the captivity and exile of Abu'l-Fath Khan (Khalil Khan's grandson), his son, the young Mohammed Sultan, started his tribe's exile in 1617. By joining the Mosul emigrants, Fath-Ali Khan Afshar set out to the Urmia Plateau to fight Kurdish looters and defend the country from the Ottoman Empire.

A victim of Shah Abbas's policies in Kohgiluyeh, Mohammed Sultan was among the first generation of immigrants to Urmia. He was a young, inexperienced (exile?)immigrant among well-established local khans and other well-known Afshar immigrants in the Urmia Plateau.

Taher Khan was the first generation of Gunduzlu to be born in Urmia and did not leave a trace in the history of the region. His only notable work was his effort related to the military training of his son Safiar Khan. Safiar Khan became a National and Internationally known commander for King Nader "Afshar Dynasty" later

All three generations of Safayir Khan's children, Shahriar Khan Shahid, Mohammed Taher Sultan, and Shahriar Khan II, while holding the leadership of Gunduzlus in the region, they also had military post og "Amir Touman" meaning the commander of ten thousand warrior.

Although Haj Aliyar Khan (Shahriar Khan II's son) was an Amir-Tuman (major general(commander of ten thousand warriors, a military position) and Gunduzlu leader (a social-tribal status), he was well-known as an extremely wealthy landlord. His son, Najaf-Goli-Khan, and his grandson, Agha Khan Mirpanj, were also

review of the nation's new constitution. This was the set of social, legal, criminal, and especially fiscal laws, and regulations that limited and controlled the taxation of the people. These laws, called Hassan Laws, were very advanced for the era and geography of origin. It protected people from extortion by local rulers and officials.

Eventually, Mansour Bey Gunduzlu became one of the most important commanders for Sultan Uzun Hasan, became his closest trustee. He played a leading role in each of the Sultan's eleven important battles. At the time of moving the capital of Aq Koyounlu Empire from Diyar Bakir to Tabriz, Iran in 1471 AD, he was commissioned as the leader of the Gunduzlu tribe and other Afshars in the south (Khuzestan region), while holding the official governorship.

At the beginning of the Safavid Empire and the collapse of Aq-Koyunlus, Mansour Bey swore allegiance to his Sultan Uzun Hasan's grandson, Shah Ismail. After Shah Ismail came into power, Mansour Bey was appointed governor of Fars, the southern region of Iran. In fact, he became Shah Ismail's representative in southern and southwestern Iran in 1505. The presence of the Afshar tribes, especially the Gunduzlus in Hamadan, Fars, and Khuzestan, was paramount to resisting the periodic invasion of the caliphs of Baghdad.

Mansour Bey, along with his brother, his sons, their descendants, and their grandchildren, resumed and continued defending the borders of their 500-year (12th-17th centuries) native ancestral land.

Early in the Safavid Empire, until Shah Abbas's coup against his father, the Gunduzlus wielded unparalleled military power and territorial scope. Henry Field, the American archeologist and Iranologist at Harvard University, wrote that, "Gunduzlu was the only major clan of Afshars who actually, became like an independent tribe.

This is not just an Orientalist's theory. Two additional references support these assertions.

At the time of the pass of Shah Tahmasb, in 1576, there were six local Afshar Command Center, Provence governorship under the ruling of the Safavids, which included the Aslan Sultan attributed to the Arshlu tribe, and Lala Ahmad Mirza, of the sons of Shah Tahmasb, Khalil Khan Gunduzlu, who commanded 10,000 squad of Afshars in Kohgiluyeh, Mahmud Sultan, Governor of Saveh, Yusuf, brother of Ya'qub, governor of Kerman, Alexander (Khalil Khan's nephew), governor of Hezarjarib, Sultan Yegan in Farah district and Esfarayen of Khorasan, and another governor of Khorasan province called Koroğlu Khosrow Sultan.

According to Professor Somer, the presence of these local governments, it can be said that in addition to Azerbaijan, Afshars lived and ruled in the four regions of

the Istanbul Islamic encyclopedias, and the historical books from the Mamluks dynasty of Cairo, who were themselves Turkic emperors. This dates back to the middle of the 14th century. This first reference was to Gunduz Bey (the author's ancestor 19 generations ago), whose children were known as Gunduz Ushakhlari, or the children of Gunduz.

Of our ancestors, four generations of Gunduzlu lived on the Amik Plain (Çukuruva) from the early 14th century until the beginning of the eighth decade of the 15th century (more than 150 years).

It should not be assumed that the name Gunduzlu was taken from the above mentioned Gunduz Bey; rather, he took his name from the tribe. In Central Asia, there are also Military towers, fortress, and villages called Gunduz. For example, the city in Afghanistan where American fighter planes mistakenly bombed a big hospital operated by Doctors Without Borders was called Gunduz. In addition, the Gunduz province in Khuzestan, Iran was home to part of the Afshar Gunduzlu, but at the onset of Islamic Republic, it was renamed to "Modarres" (an Islamic clergy) so that nobody could protest.

Gunduz Bey, who lived on the Amik Plain, took his name from his tribe. Most Oghuz Turks, regardless of tribal relations, named their children Gunduz. Indeed, the name of the first son of Ertuğrul, the older brother of Osman, founder of the Ottoman Empire, who was from the Kayı tribe, was Gunduz.

The Gunduzlus of the Amik Plain had unrivaled power. They also commanded and defended the famous Bosak fortress, which was a strategic stronghold in the confrontation with the Mamluk emperors of Egypt.

At the end of the 14th century, with the defeat of the Mongols and the unification of the Oghuz, as the re-emergence of the empires of the Oghuz Turks (Kara-Koyunlu and Aq-Koyunlu), the Afshar Gunduzlus remained at the heart of the Aq-Koyunlu Empire.

The author of The Secret History of Iran believes that the emperors of Aq-Koyunlu were Afshar.

Due to the friendship and trust Sultan Uzun Hasan had with the Gunduzlus, especially with Gunduz Bey and his son Qurdo Bey, he requested the service of young Mansour, Qurdo Bey's grandson, as a confidant to Diyarbakir in Aq-Koyunlu's court. (year?)

Mansour had received a good education in "Shamat", mainly in Damascus, Antiochian, and Aleppo. He had excelled in French, Arabic, Farsi, and of course Turkish as his native tongue.

The Sultan first commissioned Mansour in translations of books from Arabic and French to Turkish and assigned him to the team responsible for the final edit and

Mansur Bey Afshar Gundozlu to rule the very important province of Southern Iran called Fars. Mansur Bey's son, Khalil Khan, was a faithful minister and advisor to Shah Tahmasb. Indeed, Khalil Khan was a confidant, counselor, and a high commander to three Safavid kings (Tahmasb, Ismail II, and Khodabandeh).

These men volunteered for these hardships not only when the nation was in jeopardy. They, as "the conscience of the Turks", stood up to injustice, whether from Sultan Mohammad bin Mahmud Seljuq, caliph of Baghdad; the powerful sister of the Shah; the Armenian chancellor of Shah Abbas; or the corrupt Karim Khan Zand and his fugitive son; looters and murderers along the border of Urmia; Khedive Sahebgharan Fath Ali Shah Qajar; the British government; the miscreants of the Russian tsar; or the corrupt Vossugoldovleh, the powerful prime minister of the country.

Whoever the transgressors, these men did not hesitate to stand up for justice, morality, and conscience. I call these neglected great men of history "the conscience of the nation", because, without fear for their position and lives, and without fear of their inevitable fate, they stood up to anyone and anything that was wrong.

According to Professor Sumer and other historians:

At the time of the passing of Shah Tahmasb, in 1576, the country consisted of six territorial army command centers. Five of these military centers were ruled by Afshar commanders, two of which were Gunduzlus. They included Aslan Sultan Afshar; Khalil Khan Afshar Gunduzlu, who commanded 10,000 squads of Afshars in Kohgiluyeh; Mahmud Sultan Afshar, Governor of Saveh; Alexander Afshar Gunduzlu (Khalil Khan's nephew), governor of Hezarjarib; the governor of the Khorasan province called Koroğlu Khosrow Sultan., and the only non-Afshar the King's son.: Lala Ahmad Mirza The son of King Tahmasob;.

Of these six officials in politics and the army of the Safavid Empire, five were Afshar and one was the Safavid prince. As far as it is known, at least Khalil Khan (the author's ancestor from 14 generations ago) and Eskandar Khan, the nephew of Khalil Khan Gunduzlu, were among these five Afshars.

Professor Sumer believes: "Besides Azerbaijan, the Afshars lived and ruled in four regions: Khorasan, Khuzestan, Kohgiluyeh, and Kerman. Among these, Kohgiluyeh was their mainland.

The obvious presence of our ancestors in the leadership of the Gunduzlus from the first decades of the 11th century (within Alp Arslan Seljuq's troops) to the Khuzestan Afshars of the 12th century as the nation's guardians, responsible for establishing or exterminating dynasties. But they were acting as, and recognized for, being part of the Afshar tribe. The first time that history mentions the name of the Gunduzlu independently of the Afshars was in the books of the Ottoman Empire,

used.

The Afshar people were powerful beyond Anadolu and neighboring countries, including in Uzbekistan, Kazakhstan, Afghanistan, Egypt, and the Caucasus. In Iran, although they were in power only in two periods, the al-Shumla and the Afshar dynasties, they were always the highest and most powerful military-political power of the country. Thus, I chose the title of "National Conscience of Turks" for the Afshars.

Before going further, I want to briefly explain the reason for choosing such a title for the Afshars.

Vladimir Fedorovich Minorsky, was among the most distinguished Russian-Jewish figures of the Orientalists and researchers of Ancient Persia who began working in the shadows of the Kremlin and eventually emerged from the libraries of Buckingham Palace. Until his death in XXXX, he was one of the followers and executors of Russian and British anti-Turkish politics. He also theorized on the Kurdish movement. However, even Minorsky could not deny the impact and power of the Afshars. He wrote:

"If it were not for Afshar, Iran would not remain with today's frontiers; without them, Iran would be a part of the neighboring nations."

The leaders of Afshar, at any time in history, anywhere in the world, especially Iran, have never refused nor feared to do what a soldier must do when the national interests of the country and nation require it, regardless of the price and consequences.

The first historically-acknowledged Afshar was Aslan Khan of Ghush Doğan (Kush Doğan or Govuch Doğan), modern day Iran, who had gained power in the Hamedan and Khuzestan regions. His son, Shumla-Ay-Doğdu, eventually become the founder of the local government of Al e Shumla.

In the beginning of his rise to power, Sumla, who was a commander in the Saljuk Army, helped the overthrown king, Malekshah bin Mahmud Seljukhi, escape his brother, Mohammed bin Mahmud Seljuqi. Shumla took him to Khuzestan and made him king. Shumla defeated the caliph of Baghdad and reigned over "Small Lor."

Four hundred years later, Shumla's decedent Mansur Bey Afshar Gunduzlu, who returned to Iran as a commander of Sultan Uzun Hasan (the emperor of Aq-Koyunlu), resumed his ancestors' responsibility for leadership of the Khuzestan Gunduzlus and other Afshar people in the region.

Mansour Bey was so powerful and had so many people under his command that Professor Faruq Sümer, an Afshar researcher, called all Afshars of the region "Mansur Bey Afshars".

Shah Ismail, after years of ruling Shushtar and Kohgiluyeh, in 1505, appointed

At the time of their defeat in Khuzestan (Afshar Shumla dynasty: 591 lunar year, 1195 AD), other Gunduzlu were already present in different parts of Anadolu. In the early 11th century, they were a part of Khwarazmian's army.

After they discovered that the Khwarazmian were in a secret alliance with Byzantines and wanted to bring the Byzantines back to power, the Gunduzlus distanced themselves and became an independent force.

Finally, around the middle of the 13th century, they settled in the Amik Plain (the Anadolu's southern region), which at that time was in the geographical area of Aleppo. The Amik Plain derives its name from the word "deep" in Arabic. In the Turkish alphabet, the letter "g" is pronounced in "k", therefore rather than the exact pronunciation (Amig) they say and write Amik. Now, the area is known by the Turkish name Çukuruva (Chookur Ava), meaning "the lower valley."⁰

The Anadolu region, especially from the beginning of the 11th to the 16th centuries, was one of the world's most diverse, complex, and transformative regions. For example, Alp Arslan Seljuq's victory in Byzantium, the conflict between Khwarazmian and the Seljuq dynasty, the flood of Mongol tribes, the inauguration of the great Ottoman Empire, the Oghuz Turks' conflict with the Egyptian Turks, the Mamluks, the ongoing Christian Crusades, the rise of the Kara-Koyunlu and Aq-Koyunlus empires, and eventually the rise of Shah Isma'il Khatai, the founder of the Safavid Empire were all central to that region and period.

The most influential force in these historical events were the Oghuz tribes, especially the Afshars. The Afshars were the most powerful of the Oghuz Turks and were not strictly limited to a geography or a historical period. The Afshars in Anadolu, the mainland of the Ottoman Empire, were so powerful and dominant that, according to the history books and the Islamic–Ottoman–Arabic encyclopedias, their dominance and number were greater than the Kayı tribe, who were the founders of the Ottoman Empire.

The Karamanlu tribe/family(?), who have begotten many national heroes for Turkey, are also part of the Afshar tribe. Kemal (?) Atatürk's mother was Karamanli. The Karaman Turkic government, which ruled Anatolia between the 13th and 15th centuries, was founded by Sultan Karimuddin Karaman. The most important event of the era under the rule of Karamans was the adoption of Turkish as the official language in Anatolia. In 1277 AD, Karaman Oghlu Mehmet Bey, the second sultan, made Turkish the sole official language throughout Anadolu, made Turkish the official language with the following directive:

I am your brother, Karaman Oghlu Mohammad Bey. I united leaders of Turkmen tribes who lived freely in the Turus Mountains. From now on, in the court0s, palaces and ceremonies, except for the Turkish language, no other language will be

ket identification until the beginning of the fourteenth century.

Gunduzlu name was not carried out independently in the history books. This division, like many other details, remained an internal tribal affair and, consequently, the general and public name of Gunduzlu and all other sub-tribes were known as Afshar.

The Gunduzlu, who began to emigrate under Seljuk's son Tughril, first settled (?) in Nishapur (a city in northeast Iran, southeast of the Caspian Sea), which was the gathering point of most Turkic tribes at the time. The Gunduzlus then moved to Byzantium along with Alp Arslan's army (545 in the lunar calendar, 1063 AD) and participated in the Battle of Manzikert (southeast of the Black Sea, now called Malazgirt (463 lunar calendar, 1071 AD). They fought alongside Alp Arslan to defeat Romano Diyanos IV, and remained under Arslan's command until his death (25 Rabi' al-awwal; Dec. 15, 1072).

In the years after the establishment of the Eastern Roman Empire/ Byzantium(?), a branch of the Afshar tribe that later became known as Gunduzlu tribe/family/clan moved through the Afshar areas of Kirkuk and Mosul to the western part of Iran (Hamadan). Some settled there, while others continued further south into Iran, to the region called Izeh District, Toster (Shushtar), and Kohgiluyeh.

About eighty years after the death of Alp Arslan, Aydoghdu (Shomala), the leader of the Gunduzlu Afshar of Hamadan-Khuzestan (central and southwestern Iran), enjoyed unparalleled power. According to Iranian and foreign historians, in 547 of the lunar calendar, Sultan Malekshah bin Mahmud Seljukhi was dethroned and imprisoned in Hamedan by his brother, Sultan Mohammed bin Mahmud Seljuqi, who then ruled in his place. Shomala Afshar released Malekshah from his brother's prison, took him and his son to Khuzestan, and made him king while Shomala Afshar himself presided over the region ("Small Lor", a broad area in Southern and Southwestern Iran, about 80,000 square kilometers, or twice the size of Switzerland) after defeating the caliph of Baghdad. The reign of Shomala Afshar and the Gunduzlu Afshar in Khuzestan lasted 59 years. In that period, the Shomala dynasty controlled 40 well-known fortresses in Southwest Iran.

Twenty years after the death of Shomala, his successor was overthrown by the 34th Caliph of Baghdad, Nasser Mustaza Beamrollah, who ruled from 1180-1225. This defeat and subsequent domination by a powerful enemy, the Mongols, throughout Iran spurred the children and survivors of Aydoghdu Shomala, the leader of the Gunduzlus, to set off for Anadolu. This emigration served two purposes related to security and politics: to avoid a costly confrontation with the Mongols and to unite with other Oghuz tribes in Anadolu and build a coalition to fight back against Mongol domination, what eventually became a costly 50-year struggle.

A Summary of the History of the Gunduzlu Tribe

■ Translated by: Professor Aydin Nazmi

The Gunduzlus are a part of the Afshar tribe, one of the 24 tribes of the Oghuz Turks, who are descendants of Oghuz Khan.

Chinese texts referred to Oghuz Khan as Modu, Modun, or Maodun. He was the fourth known Xiongnu ruler, coming to power after the execution of his father, Touman, in 209 BC.

Modu ruled for 35 years, from 209 BC to 174 BC.

The Xiongnu were a confederation of nomadic peoples who, according to ancient Chinese sources, inhabited the eastern Asian Steppe from the third century BC to the late first century AD.

The 24 tribes of the Oghuz Turks are divided into two branches, the Boz-Okh (gray arrow holders) and the Agh-Okh (white arrow holders), each of which includes 12 tribes. The biggest tribe, Afshar, belongs to the Boz-Okh branch. The Afshar tribe, in turn, has many sub-tribes, including Gunduzlu, the most famous.

A group of scientists and archaeologists believe that this group of people, known as the Turkic Nation, lived on the plateau of Central Asia to the northeast of the Caspian Sea. In prehistoric times, they had moved to those areas from the North-eastern Mediterranean and North Mesopotamia regions. Cave and rock carvings from different epochs show that the same people populated the area, first from the west to the east and then, at the beginning of the second millennium, from the east to the west. The History Channel has produced numerous documentary films on this subject. Regardless of scholars' theories, we have presumed the origin of this historiography of moving from the east to the west by examining only the documented data.

With the arrival of Islam at the beginning of the second millennium, these nomadic tribes created many powerful dynasties. Among these dynasties include the Khwarazmian, Ghaznavid, and the great Seljuk dynasty.

The dynasties began to expand their empire by conquering lands to the west and southwest. These conquests and the subsequent emigrations continued under the leadership of Tughril, the son of Seljuk (the founder of the great Seljuk Empire), and then Alp Arslan, Tughril's successor and son-in-law.

At that time, the Gunduzlu was only known as a part of the Afshar tribe and never mentioned independently. They, along with other Oghuz tribes, migrated to the Iranian plateau, Caucasus region, and Anadolu, from the area called Cumania (North-east of the Caspian Sea - Kipchak plateau) in the beginning of the 11th century. The Gunduzlu tribe/family/clan remained within the Great Afshar tribe and its blan-

Mansour bey with some elite worriers to his capital in Diyarbakir and consequently to Iran. And left only a part of Gunduzlus behind in Chukkur ona (Amil Valley). It was then that the Sultan Bayezid the second, sought to opportunity to attach the “Darbosak” Fortress, Chukkur Ova and Gunduzlus land (1482)

This powerful tribe never attacked any neighbors, any nation, or any group. They never pulled the sore, but to defend their home, family and country.

What a pride and joy being descendants of a dynasty with a mighty power used only in supporting justice, helping hopeless, heeling pains of helpless and defending homeland.

■ **Alireza Nazmi Afshar**

A personal note

The next few pages are a brief history of Gunduzlus.



Gunduzlus are a section of Afshar tribe, who is one of 24 tribes of Oghuz Turks. The Oghuz Turks themselves are a part of Turkic nations who are one of human divisions. But it does not matter, how big or how small, a group is. The path they have taken, the impact they had in history, or if they were a positive force in protecting people, healing human pain, and bringing about justice.

In 900 years of written Gunduzlus history and challenging tribal life they had in different parts of the world, they always used the notable power they had, in the welfare of human being, protection of helpless, and only defending their family, home, land and country. Either defeating Caliphates' invader army, crowning prisoned king, or suppressing the revolt of an insurgent mob.

The history does not remember, and has not recorded any attack to any community, tribe, or nation. They had a mighty power but used it only to protect hopeless, support justice and defend the country.

Yes, they had a mighty power.

Henry Field the famous American anthropologist and archaeologist wrote: "Gunduzlus were only section of "Afshars" of Khuzestan, who grew up and become an independent tribe"

A historic witness to Gunduzlus power and strength is that after the rise of Ottoman Empire (1299) and after they expanded their territory from Anadolu to Eastern Europe, North and Central Africa, Arab peninsula, and Western Asia in the first one hundred years (1402), Gunduzlus stood free and independent in "Chukkur Ova", their home land in Anadolu, just few steps from the center of Ottoman Empire and defended their home land for over 180 years. Ottoman emperors for ten generations, who were the only power of the era on the earth, did not dare to attack Chukkur Ova - Gunduzlus until Sultan Uzun Hassan of Aq Qoyunlu took the

The Gunduzlu Tribe

On the path of history

Volume 1&2

The Urmia Gunduzlus Amir Nazmi Afshar Dynasty

By: Dr. Alireza Nazmi Afshar

■ Afshar Ojaghi Publication